طهران قدیم

جعفر شهری



طِهران قدیم

نوشتهٔ

جعفر شهری

جلد دوم



انتشارات معین
تهران، ۱۳۷۶



انتشارات معین

شهری، جعفر

طهران قدیم (جلد دوم)

چاپ اول: ۱۳۷۱ هـ ش.

چاپ دوم: ۱۳۷۶

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ارغوان

خطاطی روی جلد: محمد احصایی

تهران، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵

(شابک دورهٔ پنج جلدی) x-۶۶-۵۶۴۳-۹۶۴

ISBN 964-5643-66-X (5vol.set)

شابک ۵-۶۳-۵۶۴۳-۹۶۴

ISBN 964-5643-63-5

تلفن مرکز پخش: ۶۲۱۴۲۳۰

فهرست

کمیسری ۸ بازار

نباید فراموش کرد که ما هنوز در بازار هستیم و درباره بازار اروسی‌دوزها سخن میگوئیم و کمیسری ۸ بازار هم انتهای همین بازار یعنی بعد از سه راه اروسی‌دوزها و خیاط‌ها بود که پس از چند دکان مخروبه و چند دهانه طاق فرو ریخته که خاک و زباله اطرافش را فرا گرفته بود و تکه کوچه‌ای پرکثافت که دیوارهائی از هم گسیخته داشت بآن میرسید. در حیاط هفت هشت اطاقه‌ای که (نظمیه) برای آن اجاره کرده بود.

این کمیسری بعد از (کمیسری ۳ حسن‌آباد) که مسئولیت حفاظت کاخ مرمر (خانه رضاشاه) و مواظبت اطراف آنرا بعهده داشت مهمترین کمیساریای تهران از ده کمیسری آن بشمار میآمد که مسئولیت حفظ بازار و دارائی تجار و امنیت حوزه و دیگر امور مربوطه بآن از قبیل بگیر و ببندهای سیاسی و جلوگیری از اجتماعات و در تظاهرات و مخالفتهای مردم با قوانین دولت تعطیل و تشکیل بازار و پراکندن اجتماعات و اینگونه مسائل را بعهده داشت و همواره رؤسائی آنرا اداره میکردند که هم در نهایت خشونت و قساوت و شدت و حدت عمل و بیرحمی و بی‌مروتی و هم متظاهر به عطوفت و محبت و دیانت و خیرخواهی و حسن نیت بوده، در شخصیتهای مختلف بتوانند با روحیه‌های گوناگون و حالات متفاوت سکنه‌ی ابوابجمعی خود هماهنگی داشته باشند.

بهمین نسبت عواید و مداخل و بست و بندها و کارهای زیر جُلکی آن نیز زیادتر از سایر کمیسری‌ها بود. کما آنکه پرداختنی‌ها و (آجیل شیرینی) دادن‌های او هم به‌مقامات بالاتر، زیادتر از دیگر کمیسری‌ها تعیین شده بود تا جائیکه در بعضی مواقع روزانه از صد و صد و

پنجاه تومان تجاوز مینمود! زیرا آنچه در نُه کمیسری جمع گشته بود در همین یک فراهم آمده بود، در این معنی که (آنچه خوبان همه داشتند) او بتنهایی دارا گشته بود. یعنی اگر فی‌المثل (کمیسری ۵ قنات‌آباد)[1] از مرافعات دزدی و مال‌خری و بگیر و ببندِ شیره‌کش‌خانه‌دارها و قمارخانه‌دارها و لنی و عربده‌کشی و (حق و حساب!)[2] آن بهره میگرفت، (کمیسری ۶ گار ماشین) از زد و خورد و چاقوکشی‌ها و فاحشه‌های کوچه‌های (پشت بدنه)[3] و (سرقبرآقا)[4] و (چاله سیلابی)[5] و جیب‌بُرهای گار ماشین و ماشین دودی و بدمستی و باج سبیل بگیرها و مرافعات ناموسی استفاده میکرد و (کمیسری ۲ دولت) از کافه رستورانها و زدوخوردهای مست‌های خیابانی و هفتگی‌های سینماها و تآترها و هتل‌ها و عزب‌خانه‌ها و مسافرخانه‌ها و ولگردهای اناث و ذکور و (تک بران‌ها) و امثال آن زیرسبیل چرب مینمود. و (کمیسری ۱۰ شهرنو) از فاحشه‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها و شیره‌خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و بکه بزن‌ها و چاقوکش‌ها و بدکاره‌بازها و جفتی راه بده‌ها و پسرهای تن فروش میدان قزوین و بااندازها و عرق‌فروشها باج میگرفت. کمیسری ۸ بازار شامل تمام این منافع میگردید که حدود وسیع پرجمعیتی را که تمام گروه گذشته در خود گرفته داشت بهره میگرفت، علاوه بر دزدهای گردن کلفت خانه‌بُر و جیب‌بُرهای زِبَردست و کاروانسراهای پرعواید و دست‌فروشها و چرخی‌ها و طوافها و الاغی‌ها و چاروادارها و گاری‌دستی‌ها و چهارچرخه‌ای‌های اسبی‌های مستمری بده و دیگر و دیگر را در حیطه فایده آورده بود!

برنامه کار این کمیسری آن بود که کمتر کسی را از شاکی و متشاکی به‌عدلیه و مانند آن میفرستاد و در هر صورت میان آنها را بنحوی خود فیصله داده با تنبیهات نقدی (نقره

۱. نام محله‌ای در جنوب شهر.

۲. رشوه، اخاذی، جیب‌کنی. «در چه اسم باسمائی که یعنی برادری‌مان مجا، بزغاله یکی هفصنار با حساب حسابه، کاکا برادره ما ترا به‌جان و مال مردم آزاد میگذاریم تو هم طبق حساب و کتاب حق ما را بده». امری که در تمام شئون مأموران سنت ثابته شده بود!

۳. کوچه‌ای شمال خیابان اسماعیل بزاز، منشعب از نرسیده به‌میدان مولوی، محل اکثر فساد.

۴. محله‌ای که از قبر سیدزین‌العابدین امام جمعهٔ ناصرالدینشاه اسم گرفته بود، واقع در جنوب تهران.

۵. کوچه‌ای منشعب از کوچهٔ قاطرچیها بطرف خیابان مولوی که بخاطر گود بودنش که قبلاً کوره‌پزخانه بوده، خاکش برداشته سیل‌گیر شده بود نام چاله سیلابی گرفته بود، مرکز فواحش پست کم ارزش، کارراه‌انداز چاروادارها و ساربان‌ها و امثال آن.

داغ)[۶] و (حق و حساب)[۷] سر جایشان مینشاند و معتقد بود که (مرافعه تا وقتی برای کمیسری دارای فایده میباشد که در همان کمیسری مانده روانه نظمیه عدلیه نشده باشد) مگر مرافعاتی که پولی از آن در نیامده (وظیفه‌نشناسی!)[۸] در میان ارباب دعوا بچشم نخورده مرافعه احاله‌ی (صلحیه)[۹] و اگر در آن نیز که آن هم اطاقی در خود کمیسری و بقول لوطی‌ها با کمیسری (ندار)[۱۰] بود به‌حل و فصل نیامده طرفین (اهلی!) نداشت تا (اگر سری میشکند در کلاه و اگر دستی میشکند در آستین خودشان باشد!) ناچار به (تامینات)[۱۱] و (پارکهٔ بدایت)[۱۲] و مثل آن فرستاده میشد و دعوا از کمیسری خارج میگردید.

این کمیسری‌ها اگر چه جهت نظم و انضباط شهر و تمشیت امور اهالی و جلوگیری از تجاوز متجاوزان و تعدی متعدیان و برای حفاظت اموال و نوامیس مردمان بوجود آمده بود، اما در حقیقت جهت خلاف این وظایف را سیر مینمود و هریک گردنه‌هائی بودند که مشتی قطاع الطریق در آن بیغما و غارت مردم گرد آمده، مزاحمینی که خود موجب آزار و اذیت اهالی گشته، سردمدارانی که خود باعث هر فساد و شرارت و دزدی و حیزی و نادرستی و ناامنی و آلودگی و ناپاکی میبودند و طبیبان بی‌مروتی که خلق را هرچه بیشتر رنجور خواسته نان و نواله‌ی خود را در ناتندرستی آنان میبافتند.

هر دست‌فروش و هر بساطی و هرطبقی و طواف و چرخی و الاغی وظیفه داشت که روزانه از پنج تا پانزده قران به (آژان)[۱۳] بدهد تا بتواند به‌کسب و کار بپردازد و هر گاری دستی و هر چهار چرخه‌دار از یک تا چهار پنج قران در هر راه که از بازار عبور کند باید

---

۶. جریمه، تنبیه پولی، دل سوزه دادن یا دریافت وجه.

۷. رشوه‌ی معمول شده، رشوه‌ای که میان اهالی با مأموران دولت قهراً قرار شده باشد که مأمور آنرا حق خود بداند و مرتشی نیز حساب زندگی و گذران امر خود را در پرداخت آن بشناسد.

۸. دلال میان طرف دعوا و کمیسری.

۹. شعبه‌ای از عدلیه (دادگستری) شبیه اطاق اصناف.

۱۰. در برابر هم یا دوست صاحب چیزی نبودن، یگانگی مالی، یک جیب بودن.

۱۱. آگاهی.

۱۲. دادگاه نخست.

۱۳. که آژدانش میگفتند. اسمی که بعد از نظمیهٔ زمان کنت که بروی مأمورانش بنام پلیس گذاشته شده بود انتخاب گردید و شاید از جهت زشت عملی و بدرفتاری و منافات شغلی و نامیشان با اسم محترم پلیس بود تا جدای از آنان و جدای از ایشان شناخته بشوند.

به‌آژان بدهد وگرنه اياب و ذهاب او ممنوع ميگرديد.

كاروانسرادارها عموماً بطور هفتگی مفرری و تعهدی داشتند که باید پرداخت نمایند و دکاندارهائی که خارج از حریم دکاکین در پا و پشت دکانهای بسته بساط میکردند و پاجرزی‌هائی که چیزی برای فروش میگذاشتند در زمره‌ی هفتگی بده‌ها قرار داشتند و خرده‌ها و تغییر و تبدیل بکن‌هایشان که باید این حق را به‌آژان‌های پست بپردازند والاّ نه در کاروانسراها باری رفته بیرون می‌آمد و نه بساط دکاندار و پادکانی‌ها و جرزی‌ها میتوانستند سلامت مانده اجناسشان پخش و پلای بازار نشده به‌زیر دست و پا نرفته باشد.

شیره‌خانه‌ها کلاً هفتگی‌ها و روز پرداختی‌هائی از پنجاه تا صد و پنجاه تومان داشتند که صبح بصبح یا شب جمعه بشب جمعه باید تحویل میدادند و فاحشه‌خانه‌ها و قمارخانه‌دارها و عزب‌خانه‌دارها[۱۴] بهمین حساب که شنبه به‌شنبه باید تصفیه حساب نمایند وگرنه شب بصبح و صبح بظهر و شبنه به‌یکشنبه نرسیده بود که (کاسه و کوزه)[۱۵] و چراغ و نگاری[۱۶] و خانه و زندگیشان بهم ریخته، ساقی[۱۷] و شیره‌کش و صاحب‌خانه و بدکاره و بدکاره باز و قمارباز و (تلکه بگیر)[۱۸] ریسه شده بکمیسری آورده میشدند و با (دوسیه)[۱۹] روانه نظمیه و از آنجا راهی عدلیه میشدند.

دزدی‌ها جمیعاً با قرارداد قبلی با کمیسری و آژان بانجام میرسید و چه بسا که قبلاً کالاهائی که باید بسرقت برود یا صندوق و دخل و گاو صندوقی زده شود در کمیسری تقویم[۲۰] شده وجهش نقداً پرداخت میگردید و چه بسیار سرقت‌ها که وسیله راهنمائی و معاضدت خود کمیسری بانجام رسیده کمک آژان عامل اصلی آن بشمار میآمد. بهمین جهت

۱۴. خانه‌هائی که زن یا پسر از بیرون در آن میبردند.

۱۵. غرض کاسه کوزه‌ی قمارخانه که سمبُل این حرفه بشمار میآید میباشد. کاسه ظرفی بود که ده یک ده نیم قمارخانه‌دار را در آن میانداختند و کوزه گلدان یا کوزهٔ کوچکی که طاس‌های قمار را در آن تکان داده میریختند.

۱۶. چراغ وسیله حرارتی که شیره‌ی تریاک را روی آن سوزانده بکشند و نگاری وسیله‌ای که شیره را روی آن بچسبانند.

۱۷. کسی که نگاری را بدهان شیره‌کش گذارده آنرا مهیا و آماده‌ی کشیدن نماید.

۱۸. ده یک بگیر، باج‌گیر قمار.

۱۹. پرونده.

۲۰. قیمت‌گذاری.

هر چه مکانی از کمیسری زیادتر فاصله داشت بهمان نسبت از دستبرد و سارق بیشتر در امان بود و هرچه بآن نزدیکتر بود زیادتر مورد دستبرد قرار میگرفت، تا آن حد که خانه‌ها و دکانهای نزدیک کمیسری را کسی به‌نصف قیمت نمیخرید و هرگز دزد و جیب‌بری گرفتار (پنجه عدالت!) نمیگردید مگر آنکه در حق و حساب و سهمیه کمیسری اختلاف پیدا کرده باشد و هرگز (نک‌رو)[۲۱] و (کف‌رو)[۲۲] و (دخل‌زنی)[۲۳] بدام نمی‌افتاد مگر آنکه با آژان پست بدحسابی کرده باشد.

خانه‌های فساد از هر نوع و هر صنف اگر دست از کار کشیده صاحبانشان میخواستند براه راست رفته آنرا تعطیل کنند گرفتار دوسیه[۲۴] سازی میگشتند و سارقین اگر توبه کرده، ندامت یافته بصراط مستقیم میافتادند دچار و دستگیر میشدند!

در مرافعات و منازعات همیشه در کمیسری حق با کسی بود که پرداختی زیادتر داشته باشد و محکوم کسی که ته کیسه‌ی[۲۵] سست و اطلاع از چگونگی وضع نداشته باشد.

بهر تقدیر از این کمیسری تا امکان داشت کسی روانه‌ی نظمیه و عدلیه نمیگردید مگر ناشی‌ها و بی‌اطلاع‌ها و مردرندها و بَدبِده‌ها و آفتابه دزدها و تازه‌واردها و امروز و فردا بکن‌ها و یا آنهائی را که از طرف نظمیه و مقامات بالاتر با اسم و رسم و نام و نشان خواسته شده بودند و دیگر جای طفره و نبانی و امروز و فردا نمیتوانست داشته باشد، چه معلوم بود آنجا نیز کسی را احضار نمیکنند مگر آنکه به‌اجباری خورده و یا خوانده شده منشأ (خیر)[۲۶] بیشتری باشد.

البته قرار و مدار گذشته با اشخاص و مقرری با افراد و اماکن تاوقتی قابل قبول بود که وضع بسیاق عادی و معمولی و برای کمیسری و رئیس و صاحبمنصبان[۲۷] آن خرج و باج

---

۲۱. سارقینی که به‌تنهایی و بدون شریک و دستیار دزدی میکردند.

۲۲. دزدی که اسکناس درشت را برای خرد کردن به‌کسی عرضه نموده پس از گرفتن اظهار انصراف نموده در دادن و گرفتن پول خود مقداری از آنرا ربوده (کف رفته بود).

۲۳. دزدانی که برای خرید مراجعه کرده با گرم کردن سر فروشنده و چیزی دور از دست خواستن حواس او را پرت کرده پولهای دخلش میربودند.

۲۴. پرونده.

۲۵. مایه، پول استطاعت پرداخت، توانائی مالی.

۲۶. رشوه، پرداخت کننده‌ی حق و حساب.

←

فوق‌العاده‌ای پیدا نشده و با تکلیفی از بالاتری‌ها تحمیل نگردیده باشد که دراینصورت مخارج مذکور با اضافات آن بر ابوابجمعی کمیسری سرشکن[۲۸] شده پرداختی‌های کسبه نیز اضافه میگردید. مثلاً اگر شیره‌خانه یا فاحشه‌خانه یا قمارخانه‌ای تا امروز هفته‌ای صدتومان داده بود از این هفته باید صد و پنجاه تومان بپردازد و بهمین نسق روزانه پردازها، مانند چرخی‌ها و طوافها و دخل‌زن‌ها و جیب‌برها و خانه‌بُرها[۲۹] و تک‌روها و قاچاق فروشها تا خرکچی و حمال و چرخی و گاری‌چی که بهمین نسبت باید زیاد بکند، و قرار اطلاعیه هم آن بود که دکان دارها و کسبه‌ی پابجا بوسیله آژانها شفاهاً ابلاغ میشدند و برای سرپائی‌ها و دوره‌گردها که میتوانستند زیادتر لخت شوند و کمیسری کمتر مستقیماً با آنها برخورد مینمود طفلناً آژانها به بازارها و گذرها ریخته یکی را توقیف کرده یکی را بزیر باتون گرفته، بساط یکی را برهم زده، طبق و گالهٔ یکی را واژگون کرده، بار الاغی و چرخ طوافی را برگردانده، طشتک و سنگ و ترازوی فروشنده را برده، چرخی‌ها و دوچرخه‌ای ها را نگاه داشته ولگردها و تن‌فروش‌ها را سینه[۳۰] میکردند و بگیر بگیر شروع و از همینجا معلوم میشد که خبری شده باید روی حق و حساب بگذارند. همچنین از آن جمله بود جلوگیری کردن از کار چهارچرخه‌های بارکش که بار و مال‌التجاره‌ی بازاریان را حمل میکردند که صبح زود روز مقرر آژانها جلو دهانه‌های بازار را زنجیر کشیده مانع حرکت آنها شده، پای آن ایستاده اعلام لم‌لن میکردند و از همین نشانه بود که گاری‌چی‌ها را معلوم میشد باید چیزی روی مقرری گذشته بگذارند و دیگر کسبه‌ی خرده‌پا که با دیدن زنجیر و قفل گندهٔ آن حساب کار معلومشان میشد.

اگر چه زنجیر فوق‌الذکر فقط برای همین ایام یعنی اوقات استثنائی که خرج و باج کمیسری زیاد میشد اختراع شده بود اما آژانهای وظیفه شناس که از رئیس (یک اشاره و از

---

۲۷. صاحبمنصب یعنی افسر ــ از ستوان به بالا ــ درجات صاحبمنصبها، (نایب) بود که ستوان شد و (نایب دوم) که ستوان دو و (نایب اول) که ستوان یک و (سلطان) که سروان و بعد از آن (یاور) که سرگرد شد و همه اینها را صاحبمنصب میگفتند.

۲۸. تقسیم به نسبت.

۲۹. دزد یا دزدانی که تخصص در سرقت اموال خانه داشته باشند.

۳۰. جلو انداختن.

آنها به سردویدن) بود و به یک نخم‌مرغ که رئیسشان توقع مینمود آنها هزار مرغ مردم بسیخ میکردند. هر وقت خود هم کسر مخارجی یافته یا خرج فوق‌العاده‌ای برایشان پیش آمده یا اوضاع را آشفته میدیدند زنجیر را کشیده به لخت کردن مردم میپرداختند که مقدم بر همه گاری‌چیها بودند که (سلب آسایش‌اهالی و سد معبر نموده مزاحم!) میشدند و از همه ضعیف‌تر میبودند.

صورت داد و ستد آنها هم که زبان سِرّی آژان‌ها و گاری‌چی‌ها بود و در اثر کثرت استعمال اهالی هم کم کم از آن سردرآورده مایه خنده وتفریحشان میگردید باین گونه بود که آژان قفل را از زنجیر گشوده فقط آنرا با قلاب بند مینمود و خود سرپیچی یا مقداری از زنجیرپائین‌تر ایستاده سر راه بر او میگرفت و از دور، دست را بلند کرده پنجهٔ آنرا بطرفش مثلاً برگردا کجا میائی؟! گشوده فریاد میکشید (کجا میآئی؟!) یعنی پنجقران میشود و سورچی هم از آنطرف، همانطور که جلو میآمد در جواب او دو انگشت گشوده، داد میکشید (همین بغل) یعنی حاضرم دوقران بدهم و معامله فیصله میگرفت و این پولهائی بود که تلکه تسمه‌ی[۳۱] خود آژانها بود و مستقیماً چیزی از آن بکمیسری نمیرسید و بهمین ترتیب گرفتن الاغی‌ها و طوافهای غریبه و دوچرخه‌سوارها که (توی بازار جای دوچرخه سواری نبود!) و امثال آن که جزء عواید خود آژانها میآمد، و در آخر دعوا نزاع‌ها که اگر طرفین هم با هم صلح میکردند آژان از حق خودش نمیگذشت و تا چیزی نمیگرفت همچنان آنها را بسوی کمیسری تکلیف مینمود. آژانها مردم قانع سازگاری بودند که برخلاف کمیسری‌ها که جز نقدینه قبول نمیکردند و تحفه‌ها و هدایا را بحساب نمیآوردند، جنس و متاع نیز قبول میکردند، باین صورت که مثلاً اگر جیب‌بری جیبی را زده ساعت بغلی و بند[۳۲] آن بیرون آورده بود، بند را به جیب‌بر داده ساعت را خود قبول میکردند و یا اگر فاحشهٔ ولگردی دشت و فتحی[۳۳] نکرده بود

---

۳۱. اخاذی، جیب کنی، کلاشی.

۳۲. آنروزها هنوز ساعت مچی متداول نشده ساعت بغلی در جیب میداشتند و جای آنهم در جیب جلیقه بود که قلاب زنجیر آنرا به لبهٔ جیب میانداختند یا ساعت را در یک جیب جلیقه و زنجیرش را از سوراخ تکمهٔ آن گذرانده قلابش را به دهانه جیب دیگر میبستند و از آن دو نیم هلال بوجود میآوردند. و بعضی که به نشانهٔ ساعت داشتن فقط بند آنرا میآویختند.

۳۳. دَشْت و فتح؟ داد و ستد.

تا حق و حساب او را رد کند مبیع ولیفه جنسی را نیز از او رضایـت داده حساب پـاک[۳۴] میکردند و چه بسا که درهمین موارد رهگذران رسیده کار به افتضاحات بـزرگ مـانند کـار اکبرخان آجان کمیسری ۶ که موقع عمل زنک از دق دلی که داشت دور خـودش و او زنـجیر بسته قفل کرده بود و او را همانطور از پشت سرقـبر آقـا تـا مـیدان امـین‌السلطان کشید می‌انجامید! این بود نیز اشعاری که بوسیلـهٔ عـوام سـاخته شده در دهن‌هـا افـتاده آنـرا لوطی هنتری‌ها با آهنگ ضربی میخواندند.

زبهر دلم سنگه ای آقـای آجـان   دل تـو سینم تـنگه ای آقـای آجـان
دوماس[۳۵] پس انداختنم، ترس گـرفته‌تـم   قـرضامو نبرداختنم تـرس گـرفته‌تـم
دس از دلم وردار ای آقـای آجـان   منم و همین دوزار[۳۶] ای آقـای آجـان

کلمه (دوزار) یعنی دو قران هم مضمونی بود که دربارهٔ داد و ستد خـودفروشها و آژان برای مردم ساخته شده بود و اینهم بدین قرار بود که فـخری رشتی‌ای کـه در پشت سنگهـا و پست و بلندی‌های قبرهای سرقبر آقا کارگزاری مینمود با مشتری‌ای برخورد میکند و مشتری بیش از دوقران قبول نمیکند که او هم میگوید (این دوزارآم که مال آجانه پس خودمن چی!) و شایع میشود.

حق و حساب آژان و کمیسری نه از آن قوانینی بود که اهمال پـذیر بـوده بـاشد و ایـن نظامنامه‌ای بود که همه کـس باید آنرا رعایت نماید باین قرار که هر معرکه‌گیر[۳۷] و مـارگیر[۳۸] و حقه‌باز[۳۹] و شهرفرنگی[۴۰] و تعزیه‌خوان[۴۱] و طَبَق فرفره‌ای[۴۲] یک شاهی به پنج شـاهی[۴۳] و خـال

۳۴. تصفیه حساب.   ۳۵. دو ماه است.   ۳۶. دوهزار، دوقران، دوریال.
۳۷. کسی که عده‌ای را به دور خود جمع کرده برای آنها داستان‌سرائی یا مرثیه‌سرائی یا مسئله گوئی کرده پولی دریافت نماید.
۳۸. یکی از معرکه‌هائی که در آن مار و بازی با مار و جنگ مار و راسو و مثل آنرا نمایش میدادند. طول این مارها گاهی تا به چند ذرع میرسید، با دندان کشیده شده تا زهر نداشته باشند و آنرا دور گردن خود میپیچیدند و اسباب تعجب میشدند.
۳۹. معرکه‌ای که گرداننده، آن با اسباب فیزیکی که آب را در ظرف واژگون نگاه میداشت و مثنی مهره را که گلوله‌های مومی به اندازه فندقی بود زیر قندانهائی کم و زیاد میکرد سرمردم گرم مینمود.
۴۰. جعبه‌ای که در داخلش نواری عکس‌دار از برابر نورچراغ میگذشت و بچه‌ها از پشت ذره‌بینهای درشت جلو او بلهاشا مینشستند. (سینمای وطنی).

←

سیاه‌بند[۴۲] و کمربندی[۴۵] و گوسفندی و مال‌فروش[۴۶] و گدا[۴۷] و شکلک‌ساز[۴۸] و غشی[۴۹] و مرده گردان![۵۰] قبلاً باید با آژان کنار آمده سهمیه او را رَد و بَد[۵۱] نموده سپس شروع بکار

→ ۴۱. افرادی که لباسهای عربی پوشیده چفیه اگال بسته عمامه گذارده، شال سبز و سیاه بسته خود را شبیه شهدا و اسرای کربلا میساختند و مردم را گریانده پول میگرفتند.

۴۲. فرفره‌ی چوبی چهارطرفه‌ای را که هر طرفش کاغذ رنگی‌ای برنگهای مختلف چسبانده بودند در سینی‌ای چرخانده شرط میبستند و اگر کسی برنده میشد یک شاهی‌اش را پنجشاهی میپرداختند.

۴۳. هر یک شاهی (یک بیستم ریال) را پنج شاهی دادن.

۴۴. قمار ورق که سه ورق را که یکی از آنها تک خال یا خال سیاه یا قرمز بود و معلوم میکردند با آنها بازیده، پس و پیش و زیر و رو کرده روی زمین میانداختند و ده به یک عوض میدادند؛ قماری که هرگز برنده‌ای پیدا نمینمود و آنهائی هم که از میان جمع میبردند، از همدستان خودشان بودند که وسیلهٔ فریب ساده‌لوحان میشدند. ورق برنده برگ نشان کرده‌ای بود که فقط خود آنها میدانستند.

۴۵. کمربند باریکی را بهم چنبره کرده چوب باریکی بدست بازیکن میدادند که در میان حلقه‌های آن گذارده کمربند را با آن کشیده و چوب را در آن گیراندازد و دراینصورت بود که برنده حساب میشد. اما هرگز این اتفاق نمیافتاد.

۴۶. چوبدارهائی که گلّه‌های گوسفند را سینه کرده دورکوچه و بازار براه میانداختند و نقد و نسیه میفروختند. اسباب‌بازی‌ای برای کودکان که هر پدر یکی یا چند رأس از آنها را برای سرگرمی فرزندان خود میخرید. ایضاً خرفروشهائی که دهانهٔ الاغها را گرفته محاسن حیوان را داد زده برای فروش عرضه میکردند.

۴۷. هر گدا پاتوق و مرکزی برای خود مانند در مسجد و سر سه راه و چهارراه و جلو در مسجد و آب انبار و امامزاده و جلوی و قهوه‌خانه و مانند آن داشت که باید برای حفظ پاتوق خود چیزی روزانه بـه آژان بپردازد والا جـای او بـا کس دیگر به معامله در میآمد. مگر گداهائی که سرپا دریوزه میکردند.

۴۸. عده‌ای که دست و یا و سینه و شکم خود را زخم کرده یا پوست خیک بسته یا با جوهر و پارچه صورت‌سازی نموده، یا دست را بگردن آویخته، پارا چوله ساخته، سینه را داغ گذارده سوزانیده، شکم را باد کرده نشان میدادند.

۴۹. گداهائی که با غش کردن پول میگرفتند، باین صورت که نزدیک جوی و آب و لجنی خود را لرزانده در آن میانداختند و مردم گرد آمده بیرونشان میکشیدند و غیهها کشیده، حرکات عنیف کرده، کف از دهان برآورده پس از آنکه اطراف خود را کاملاً پرپول مییافتند بهوش میآمدند و از این سقطه بسرخاسته در کوچه دیگر و گذر دیگر میافتادند.

۵۰. مردن و مرده گرداندن نیز راه دیگری برای گدائی بود که زبادنز آنرا لش‌ها و گردن‌کلفت‌ها انجام میدادند باینصورت که دو نفر همدست شده یکی خود را بحالت مرده بی‌حرکت بزمین میانداخت و آندگری ببالای سرش نشسته ضجه‌ی برادروای راه انداخته برای کفن و دفنش از مردم طلب یاری مینمود و از آنجا هم که جزء تکالیف شرعی هر مسلمان است که تا هفت جسد را کفن و دفن نموده و ایـن کـار از واجبات کـفائی مـیباشد هر کس بفراخور حال و استطاعت خود چیزی بروی جسد میانداخت و چون پولها بحد دلخواه میرسید، در وقت خلوتی برخاسته فرار کرده این صحنه را در جای دیگر ترتیب میدادند. و یا مردهٔ بی‌صاحبی فراهم کرده این عمل را بـا او ←

بکنند و سخن آژانها هم این بود که باید اجارهٔ پست خود را بپردازند و این واقعیتی هم بود که هر آژان برای هر روز با هر پست باید چیزی به کمیسری بپردازد و بهمین قرار هر نایب کشیک[52] چیزی به رئیس کمیسری و رئیس کمیسری تحویل بالاتر از خود بکند.

این بده‌بستانها تا آنجا رسمیت یافته بود که گاهی بطور وضوح درباره آن گفت و شنید کرده قسم و آیه خورده چانه میزدند و این نیز یکی از آن موارد است که جریانش موضوع تفریح اهالی گشته بود.

حاجی مرزوق نامی در روز قتل عاشورا درشکه‌اش با پسربچه‌ای برخورد میکند که طفل اندکی مجروح شده کار بکمیسری میکشد. صاحبمنصب کشیک پیشنهاد صدتومان میکند تا رضایت پدر طفل را حاصل کرده کارش را اصلاح بکند و حاج مرزوق به بیست و پنج تومان حاضر میشود. وقتی جمله بیست و پنج تومان از دهان حاج مرزوق خارج میشود صاحبمنصب روبه وی کرده میپرسد که مسلمان یا غیر مسلمان میباشد؟ و چون حاجی جواب میدهد چرا که مسلمان نباشم. میگوید پس امام حسین را هم میشناسی؟ که آنرا هم جواب مثبت داده میگوید نوکر امام حسین میباشم. صاحبمنصب میگوید پس حتماً حضرت عباسش را قبول داری که عثمالو[53] بی‌وضو قسمش نمیخورد و آنگاه سرتاسر اطاق را بطرف قبله براه افتاده میگوید این یک قدم و این دو و این سه و این چهار و این پنج و شش و هفت و باین حضرت عباس که هفت قدم بطرفش رفتم و امروز روز قتل برادرش میباشد این بیست و پنج تومانی که تو میخواهی بدهی کرایه همین اطاق میباشد، روز عاشورا هم هست و تاالآن هم که نزدیک غروب است یک قران هم دشت نکرده‌ام! که حاجی دلش سوخته پنجاه تومان میدهد.

و تا این سنت جاریه نکوتر تشریح شود، این سؤال و جواب از خود و شوهر مادرم که چون خدمت نظام وظیفه را به اتمام رسانیده برای اختیار شغلی او را که (عمو) پش میگفتم طرف مشورت قراردادم که چه کار پیشه کنم؟ جواب داد آجانی و برای حسن نظرش که

انجام می‌دادند، تا آخر هم که اهل خیری رسیده مرده را از چنگشان درآورده با جیب خود بخاک بسپارد و یا بوگرفته‌ی آنرا بلدیه بلند بکند.

۵۱. مخفف بُنَل.

۵۲. افسر نگهبان.

۵۳. عثمانی.

کاری از آن بهتر نمیباشد گفت: عموجون، چه کاری از این بهتر؟! جلو کدام خرکچی و طوافی را گرفته که چیزی کف دستت نگذارد و دستمالت را روی گاله و کنار کدام دوره‌گرد و بساطی پهن‌کنی که برایت پرنکرده به دستت ندهد؟!

دراینصورت اماکنی که اگر کسی به آزان احتیاج داشت میتوانست بآن دسترسی پیدا کند باین قرار بود. اول اطراف معرکه‌ها. دوم دور و بر طبقی‌ها (شانسی و اقبالی)[54]ها و بساط‌های قمار. سوم حدود سه راهها و جلو کاروانسراها برای گاری‌ها و چهارچرخه‌ها. چهارم حوالی اجتماع طوافها و بساطی‌ها. پنجم کنار دکانهای زرگری که غالباً با مشتری مرافعه‌های طلا نقره‌های تقلبی خود را داشتند و زنها، آنها را به حمام برده با زیر واجبی[55] کرده بودند و سیاه شده پس آورده بودند و او انکار کرده بود. ششم جلو دکانهای ساعت‌سازی که ساعتهای خوب مردم را با بدلی عوض کرده، یا خرابتر نموده دعوا راه افتاده بود و در آخر بالای بام بازار و پشت بام‌های تون حمامها که قمارهای کلان راه میافتاد و عدم حضور او برایش موجب ضرر و زبانهای سنگینی که اگر سر نمیرسید (تاوان) نمیداد ند میکرد پیدا

ساعت سازی؟!

سخن از ساعت‌ساز بمیان آمد تداعی‌ای شد تا مختصری هم بآن بپردازیم. ساعت سازها بنا به اقتضای شغلیشان افراد کنجکاو و پرحوصله‌ای بودند که این شغل را هم از جهت همین حوصله و کنجکاویشان بدست آورده بودند، از بس که ساعتهای خود را باز و بسته کرده موزن و سنجاق در آنها برده خراب و آبادشان نموده بودند وگرنه هیچ یک از آنها درس آنرا نخوانده و در کارخانه و زیر دست استادی کاری در آن مورد نیاموخته بودند. از آنجا که اصولاً سابقه‌ای از این کار و ابزار آن در ایران نبود و تا آمده بود ساعتهای درست نو سالم وارد نشده بمصرف رسیده، چنانکه از کار افتاده بود کنار گذاشته شده بود.

از آنجمله بود ساعتهای نقره‌ی دوقابه‌ی بغلی بسیار اعلای بمبئی که اگر دستکاری

---

۵۴. قمارهای مختلف که کنارش برای جلب مشتری (با شانس و با اقبال) داد میزدند.

۵۵. نوره، ممزوجی از آهک و زرنیخ، برای زدودن موهای زاید که برای زنها محک طلا معلوم شده بود.

نصبشدند عمری کار میکردند. بعد از آن ساعتهای ناصرالدینشاهی که عکس شاه در پشتش میناکاری شده بود و بوسیله کلید کوک میگردید «اگر چه همهٔ ساعتهای جیبی بهمین ترتیب یعنی مثل ساعتهای دیواری با کلید کوک میشدند». دیگر ساعتهای دیواری لنگری‌ی زنجیری که دو وزنهٔ استوانه شکل برنجی به سر زنجیرهایشان آویخته بود که چون بالا کشیده میشدند ساعت و زنگشان کوک میشدند و با پائین آمدن کوکشان به اتمام میرسید و بعد از اینها ساعتهای طاقچه‌ای فنر کوک شمانه‌دار[۵۶] که بعد از آنها وارد شده بود و بعضی از آنها که پیانو مینواخت و انوع دیگر که بعضی بلبل و بعضی طوطی‌ای در سر هر ساعت از آنها بیرون آمده صدائی برآورده به درون باز میگردیدند.

این ساعت‌سازهای خودساخته چون اطلاعی از این فن نداشتند جز آن نبود که بجای تعمیر، ساعتها را زیادتر خراب نمایند و مشتری‌ها را در عیب و ایراد آنها که هِی برده سرشان آورده بودند سر بدوانند تا از خیرش گذشته خود را خلاص بکنند و هر آینه ساعتهای اصل و دارای ارزش بودند آنها را با مشابهشان عوض کرده مرافعه‌ها را واقعی گردانند و از این رو اهل این صنف از منقلب‌ترین کسبه معرفی شده بودند که باید از آنها پرهیز نمایند. مگر دهاتی‌ها و بی‌اطلاع‌ها که صابون آنها به تنشان نخورده بود و از جمله سید ساعت‌سازِ دهانهٔ مسجد شاه که روزانه چندین مرافعه بر سر داد و ستدش فراهم و مردم برای گیرآوردن آژان اول به آنجا مراجعه میکردند.

اولاً چون اسماً سید بود و عمامه‌ی سبز داشت صورتی بود که میتوانست ساده‌لوحان را زودتر به بند آورد و دیگر صلوات فرستادن او با صدای بلند که زیادتر حق بجانبش میساخت. با خواستن اجرت گران تا کار را مهم جلوه داده باشد و شِگرد[۵۷] کاری که هرگز ساعت را جلو مشتری تعمیر نمینمود.

از عیب‌هائی که برای ساعتها میتراشید اینها بود که میگفت فندول (پاندول)ش دور مندیلش گره خورده است یا رقاصکش جفتک میندازد، یا کارخانه‌اش در قابش افتاده است و از این قبیل و از نیرنگهایش اینکه اگر ساعت بد و بی‌ارزش بود آنقدر تعریف جنسش را

---

۵۶. زنگی که با میزان کردن سروقت معین صدا درمی‌آمد.

۵۷. رَوِش، قاعده.

مینمود که مشتری بهر مبلغ قبول اجرت تعمیر نماید و اگر اعلا و با ارزش بود و میتوانست از چنگ صاحبش درآورد آنقدر تکذیب نوع آنرا کرده عیب برایش میتراشید و خرج کردنش را عبث می‌گفت تا دل صاحبش را زده بمبلغ ناچیزی از کفش بیرون آورده یا چیزی هم از او گرفته با ساعت ارزان قیمت بیهوده‌ای معاوضه‌اش بکند.

شهرت داشت که غالباً تعمیر ساعتهایش باین صورت انجام میگرفت که اگر گیری، چیزی در آن پیدا نشده بود شپشی در آن انداخته بدست مشتری میداد. و تا شپش در ساعت زنده بود وجنبش داشت ساعت کار میکرد و تا شپش میمرد ساعت هم از کار میافتاد که پس میآمد و این شایعه از آنجا به حقیقت میپیوست که وقتی ساعت از کار افتاده را مشتری پس میآورد، درش را باز کرده سری تکان داده میگفت شوفرش مرده است و با چیزی که محمدرضا شاگردش از پستو آورده جلوش میگذاشت و او در ساعت میانداخت ساعت دوباره بکار میافتاد که این رفت و آمد مشتری در آخر به مرافعه و داد و فریاد که سید گناه را بگردن ساعت که سرخور[58] میباشد و سرِ شوفرهایش را میخورد میانداخت و به‌ناسزا و بد و بیراه مشتری میانجامید و کار به آزان و آزان کشی میرسید.

اما در مقابل سید ساعت ساز ساعت ساز دیگری هم بنام میرزا علی اکبر خان بود که دارای دقت و تجربه زیادتری بود و ساعت اعیان و رجال را تعمیر مینمود و شهرت او از آنجا بدست آمده بود که علاوه بر رسیدگی به ساعتهای اندرون شاهی ساعت شمس‌العماره[59] را هم کوک مینمود و چون ساعتهای دربار به پیش او می‌آمد، بنظر مردم لابد که بهترین ساعت‌ساز میباشد، لیکن با اینهمه، ساعت‌سازی بود که پیش امثال سید ساعت‌ساز میتوانست عرض اندام بکند و بنا بمثل معروف خواجه‌ای که در حمام زنسان مرد و یک چشمی‌ای که در شهر کورها پادشاه شناخته شده بود، زیرا اطلاعات او نیز تا این حد بود که بتواند روغن بساعت زده آنرا روان نموده و یا اگر عقربه‌ی آن بروی هم سوار شده، یا پاندول آن دست خوردگی یافته کج و نامیزان شده بود اصلاح نماید.والاّ از قواعد علمی آن اطلاعی کسب نکرده بود، طبق این واقعه:

۵۸. کشنده‌ی صاحب، اطفال یا زنانی که با آمدن و ازدواجشان والدینشان یا شوهرشان میمرد سرخور، در این معنی که سر صاحبشان را میخورند میگفتند.

۵۹. ساعت بزرگ چهار طرفه‌ای که بالای شمس‌العماره، یکی از عمارات شاهی نصب میباشد.

چون اسم و آوازه‌اش در شهر بلند میشود وچند ساعت را که عقب و جلو میرفته میزان میکند و مورد تمجید واقع میگردد بر این میشود که راهی فرنگ شده دانش خود را عرضه و بلکه ساعت‌سازهایشان را ارشاد نماید! مخصوصاً هم که عده‌ای چاپلوس متملق که خرمهره را زمرد میکنند اطرافش را گرفته هنرش را به اوج اعلا میرسانند. میرزا علی اکبرخان با تبختر بیحد و ترنم مشابه این بیت که:

دراین‌چمن‌نه‌سزای‌چومن‌خوش‌الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

دست و پا را جمع کرده روانه فرنگ میشود و در یکی از کارخانه‌های ساعت‌سازی فرانسه خود را معرفی میکند.

اول از او میپرسند که ساعت‌ساز یا ساعت تعمیرکن میباشد و او که تا آن وقت تمیز این دو را از هم نمیشناخته تعمیر ساعت‌کن میگوید و در پشت میزش نشانیده ساعتی که یک سنگ از بالای سوزن پاندول نداشته با یک قوطی سنگ جلوش میگذارند که سنگ آنرا سوار بکند.

میرزا علی اکبرخان هر سنگی را که برداشته امتحان میکند یا بزرگ درمیآید که جا نمیرود یا کوچک که قرار نمیگیرد تا آخر که یک سنگ را اختیار کرده با نُک جفت[۶۰] کمی جای آنرا گشاد کرده، جا انداخته ساعت را بکار میاندازد و چقدرهم از خود راضی میشود که سنگ غیر خود ساعت را توانسته سوار بکند و چقدر هم امیدوار میشود که چه تشویق‌هائی از او بعمل آورده او را رئیس چه قسمت و سرپرست چه شعبه بکنند، اما وقتی متخصص کارخانه آمده به ریشش خنده میزند که ساعت را خراب کرده است آنوقت حالیش میشود که سنگ‌ها را مخصوصاً کوچک و بزرگ و عوضی گذاشته بوده‌اند! و آنجا بوده که میفهمد نه تنها ساعت‌ساز خوب بلکه هنوز ساعت تعمیر کن متوسطی هم نشده که باید طلب سنگِ خود ساعت میکرده است و با لب و لوچهٔ آویزان و دستِ از پا درازتر برگشته دوباره میرزاعلی اکبرخان ساعت‌ساز شهر لولئین‌سازها میشود!

و اینها بود عذرهائی که ساعت‌سازها برای مردم می‌آوردند: اگر ساعتی از زیر دستشان درآمده بود و کارش فرق کرده عقب و جلو شده بود میگفتند: ساعتی که از ساعت

---

۶۰. انبرک کوچکی از ابزار ساعت سازی با نوکی تیز.

دیگر دو سه ساعت توفیر نداشته باشد باید پیه دانش دانست. یا میگفتند اگر دوست دارید قبائی که شما دوخته‌اید همه بدوزند یا از رنگ شالی که شما خریده‌اید همه بخرند باید قبول داشته باشید که ساعتتان هم مثل ساعتهای دیگران کار بکند. یا میگفتند از کجا معلوم که ساعت دیگران خراب نباشند و نباید از روی ساعت شما درستشان بکنند!

اگر جلو میرفت میگفتند مخصوصاً جلو میزان کرده‌ام که نماز صبحت قضا نشده باشد و اگر عقب میماند عذرشان این بود که فرصت برای نماز ظهر و عصر داشته باشد و یا این که اگر وقت معلوم میخواستی طلوع صبح و مغرب غروب تا همهٔ عمرت بر جا بود و ساعت برای چه میخواستی. عذر و بهانه‌هائی که در هر صورت جائی برای خود باز کرده، اگرچه سرا پا نادرست و بی‌پا، ناچار مورد قبول واقع میشدند. چه مقیاس و مبنائی نبود که خلاف و صحت آنرا ثابت نمایند، زیرا نه برنامهٔ ساعت لندنی بود که ساعتها را از روی آن میزان بکنند و نه رادیوئی که خبر از ساعتی دقیق برساند و اگر هم تلگرافی بود که بالفرض تعیین ساعتی نماید باز اثری نمیتوانست داشته باشد. چه ساعتهای اروپائی و فرنگی (ظهر کوک بودند) که ساعت دوازده آنها ظهر و نیمه شب را نشان داده از آن ایران (غروب کوک) که غروب بغروب کوک شده دوازده آن باید اول مغرب بوده باشد و به تفاوت فصل از پنج تا هفت ساعت توفیر مینمود و از آنجا این تعیین وقت یعنی کوک غروب برای ساعت ایران معلوم شده بود که مهمترین اوقات ما مغرب شرعی ماه رمضان بود تا مردم مخصوصاً در انقلابات هوا و ابر و باران دچار غلط افطار نشده باشند!

پس وقتی مبنای میزان ساعت که دو عقربه روی دوازده واقع شود از قرینهٔ غروب باشد معلوم است که میان ساعتی که در ناپدید شدن آفتاب و آن ساعت که در فرو رفتن قطعی آفتاب میزان شده باشد اختلاف می‌افتد و همچنین آنکس که در پس دیوارها غروب را ببیند و آنکس که در فضای باز به آسمان بنگرد و آن یک که آفتاب زردی را معیار گرفته و آن دگری که مغرب شرعی را که زردی گاه به دیوار نباشد و آن یک که اذان را میزان قرار داده است حداقل نیم و ساعتی تفاوت ظاهر میگردد و همین اختلافات بود که دو ساعت با هم یک میزان در نمیآمد و دیگر در همین ساعت غروب کوک هم نبودن ساعت رسمی که شاخص دیگر ساعتها باشد علل دیگر آشفتگی ساعتها میآمد، و یکی دو ساعتی هم که مانند ساعت شمس‌العماره و ساعت مسجد مشیرالسلطنه[۶۱] بود کمتر از ساعتهای دیگر با هم اختلاف

نداشتند که آنها نیز با آفتاب! میزان میشدند و یا در اثر عدم کوک و رسیدگی که غروب را دو ساعت از شب گذشته یا دو ساعت بآن مانده زنگ میزدند جز مسخره‌ای بحساب نمیامدند تا آخر که بلدیه ساخته شد و ساعتی (ظهر کوک) بر سر در آن نصب گردید که از آن هم کسی سر در نمیآورد و (فرنگی کوک) شده بود و فرنگی‌ها هم که همه چیزشان بد و نجس و مطرود و ملعون بود و وقت نماز را خراب مینمود!

دنبالهٔ کمیسری

بهر تقدیر رئیس کمیسری ۸ بازار سرهنگ حسین خان بود که با مردم بیشتر با ملایمت و مدارا رفتار مینمود. اما خلاف آن نایب حسین خان رئیس کمیسری ۶ یا ماشین[۶۲] که مداخل زیادتر را در خشونت زیادتر تشخیص داده بود و یکه تازِ خودسری بود که با هر کس بهر صورت که اراده‌اش تعلق میگرفت رفتار مینمود. و این‌ها طرق مداخلی بود که برای خود معلوم کرده بود:

گرفتن دوچرخه‌های پائی و موتورسیکلت‌ها به بهانه نداشتن زنگ و بوق و چراغ و نمره[۶۳] و تصدیق[۶۴] و توقیف درشکه‌های زیادتر از سه نفر سوار کرده و گاری‌هائی که مسافر میزدند.

گرفتن قماربازهای کوچه پس کوچه‌ها و هر اجتماع لاطار و (شانسی اقبالی)[۶۵] که شغل عمده لش‌ها و لات‌های حدود او گشته بود و مست‌ها و عربده‌کش‌ها و آوازخوانها.

قرار و مدار با کیف‌زن‌ها و دخل‌زن‌ها[۶۶] و آدم لخت‌کن‌ها[۶۷] و جیب‌برها و

---

۶۱. برجی که بجای گلدسته برای مسجد مشیرالسلطنه ساخته و ساعتی بالای آن نصب شده بود.

۶۲. محدودهٔ قطار حضرت عبدالعظیم را که نام ماشین دودی داشت (یا ماشین) میگفتند.

۶۳. شماره.

۶۴. گواهینامه.

۶۵. بسته‌های زرورق پیچیده‌ی زیادی به اندازه بسته‌های چای به اسم شانسی و اقبالی، نوعی جیب‌بری که از میان یکی آنها که برای خودشان نشان شده بود چیزی قیمتی مانند ساعت و انگشتر بیرون آورده تماشاچیان پولهائی داده بسته‌های پوچ نصیبشان میشد.

۶۶. سارقی که حواس دکاندار را به جنسی پرت کرده دخل پولش را میربود.

۶۷. در کوچه‌های خلوت چاقو و قمه و مثل آن برای راهگذر کشیده یا به او آویخته لختش میکردند.

قمارخانه‌دارها و فاحشه‌خانه‌دارها و باج‌بگیرها[۶۸] و شتلی بگیرها[۶۹] و مال بخرها[۷۰] و میدان دارها[۷۱] و (شب خواب) راه بده‌ها[۷۲] و نقالی، سخنوری[۷۳] راه‌اندازها و هیئت‌های قرآن[۷۴] و روضه[۷۵] و دعای کمیل[۷۶] و دعای سمات[۷۷].

گرفتن تعزیه‌خوانها و لوطی عنتری‌ها[۷۸] و مطرب دوره‌ای‌ها و (پرده گردانها)[۷۹] و درویش‌ها و قلندرها و (چشم بند)[۸۰]ها و گداها و هر نوع معرکه‌گردان دیگر از خرس رقصان و بز رقصان به اسم غدغن؛ و جلب هر کاسب و بساطی و دکاندار که جنس خود را در پیاده‌رو ریخته و یا آنرا از دکان بیرون گذاشته بود مزاحمت خرکچی‌ها. گاری خانه‌دارها و درشکه‌خانه‌دارها و مصالح فروشها و الاغ کرایه بده‌ها و چاروادارها و مال دزدها[۸۱] و اثاث

۶۸. گردن کلفتها و دریده‌هائی که از کسبه‌ی محل و هر محل عایدات مثل قمارخانه و فاحشه‌خانه باج گردن کلفتی میگرفتند. بیشتر این افراد سبیلهای کلفت وحشتناکی گذارده که این باج را به اسم باج سبیل دریافت میکردند.

۶۹. لیلاج‌ها* و قمار راه‌اندازهائی که از قماربازها ده یک میگرفتند.

* داور قمار، کارکشته و خبره‌ی در قمار.

۷۰. افرادی که مال‌های دزدی میخریدند.

۷۱. لش‌ها و لاتهائی که دهانه‌های میدانهای بارفروشی، مانند میادین میوه و سبزی را گرفته بابت هر بار چیزی می‌گرفتند.

۷۲. قهوه‌خانه‌هائی که با دریافت پولی: جا برای خواب به بی‌جا و مکانها میدادند.

۷۳. قهوه‌خانه‌هائی که برای جلب مشتری زیادتر نقال و تعزیه‌خوان و روضه‌خوان دعوت میکردند و یا سخنوری که شرحش در جای خود خواهد آمد راه میانداختند.

۷۴. مجالس قرائت و درس و تفسیر قرآن که برای ثواب برپا میکردند.

۷۵. روضه‌خوانی‌های مخفیانه که علتی آنرا دولت غدغن کرده بود.

۷۶. جلسه‌هائی در شبهای جمعه که در آن دعای کمیل ثواب بسیار داشت و برای کفایت مهمات و رفع اعدا و فتح و روزی میخواندند.

۷۷. دعائی مخصوص غروب جمعه که خواندن آن به اجماع ثواب و فواید بسیار داشت.

۷۸. افرادی که میمونی را تربیت کرده وسیله‌اش که از او بپرسند جای دوست کجاست؟ دست بروی چشم گذاشته و در جواب پرسیدن جای دشمن دست بطرف ماتحت برده و بعضی عملیات‌دیگر که مثل چوپانها چوب به پس گردن گرفته روی دو پا راه بروند پول میگرفتند.

۷۹. پرده، یا تابلوهای بزرگ چرمینی که رویشان تصاویر صحنه‌های کربلا و جنگ‌های مؤمنین با ملحدین نقش شده به دیوار آویخته در پایشان شرح ماوقع آن گفته از مردم گریه و پول میگرفتند.

۸۰. شعبده‌بازهائی که زیر کلاه یکی که از همدستانشان بود کبوتر و ساعت یکی را از جیب دیگری در آورده، عملیاتی مانند آن میکردند.

بزن‌ها و (بلجه‌بر)[۸۲] ها و کفن‌پوشها[۸۳] و عرض اندام‌کن‌ها و یک کتی راه بروها[۸۴] و کُت بشانه بیندازها[۸۵] و دست در آستین لباس نکن‌ها[۸۶] و بهر کسی از این قبیل که اراده‌اش تعلق میگرفت.

شبگرد کار این نایب حسین خان برای زهره چشم‌گیری از اهالی ناحیهٔ خود این بود که در هفته یکی دو نوبت با چهار پنج آجان دور خیابانها راه میافتاد و هرکس را میدید ایرادی گرفته بفراخور تقصیرش فی‌المجلس تنبیهش مینمود. مثلاً اگر گردن کلفتی را میدید سینه سپر کرده، آرنجها را از بدن دور داشته بادبادکی راه میرود: صدایش کرده دستور میداد دستهایش را آویخته سینه‌اش را به تو ببرد و چندان بود که طرف مخالفت کرده یا مسامحه ورزد که بانون را از دست آژان گرفته آنقدر به سینه و بازوانش میکوبید تا دستوراتش را اجرا کرده سینه را تو ببرد. و اگر داش مشدی‌ای را میدید با لنگر حرکت میکند به او میگفت تند و مثل آدم راه برود و اگر نمیپذیرفت و میگفت راه رفتنم این طور میباشد، آژانها را مأمور میکرد تا آنقدر بسروکله‌اش بکوبند و با سرپنجهٔ پوتین به پشت و پسش بزنند تا رفتنش را تند کرده فرار بکند. همچنین اگر کسی کُتش را روی شانه‌اش انداخته بود آنرا برداشته به یکی از آژانها میداد که معلوم میشود کت لازمش نمیباشد، که البته با تمام محتویاتش لوطی خور یا آژان خور میگردید و اگر کسی دستش را که علامت لشی و گردن کلفتی بود از آستین بیرون میگذاشت میگفت که حتماً آستین‌ها لازمش نمیباشد و آنها را با چاقو بریده دور میانداخت و

---

۸۱. دزدهای خر و گاو و شتر و گوسفند.

۸۲. دزدانی مخصوص که بار و بُنه‌ی مسافران میربودند.

۸۳. سفید پاتاسری پوشیده در چالهها و قبرهای قبرستانهای داخل شهر مانند قبرستان سر قبرآقا (باغ فردوس)* دراز کشیده چون عابری میرسید جلوش برخاسته میایستادند که رهگذر تصور مرده‌ی زنده شده نموده، تا بخواهد بخود آمده تمرکز حواس بیابد لختش میکردند.

* قبرستان کهنه، یا قبرستان سر قبر آقا که بعد از تخریب و تسطیح تبدیل به باغ تفرجگاهی بنام باغ فردوس گردید. محلی در جنوب خیابان مولوی که فعلاً زایشگاه و بیمارستان شده است.

۸۴. لش‌هائی که در راه رفتن یک شانه خود را جلوتر حرکت میدادند.

۸۵. لش‌هائی باج بگیر کتشان را روی یک شانه انداخته و نک پنجه‌های پاهایشان را در کفش کرده لخ لخی راه میرفتند.

۸۶. از نشانهٔ یکه بزنی بود که کتشان را از عقب بروی شانه انداخته، کفش کوچکتر از پای پاشنه خوابیده پوشیده، کلاه را جلو سر گذارده تسبیح درشت در انگشتان بگردانند.

بهمین ترتیب اگر لشی عربده میکشید، دستگیرش کرده سر چهار راه، یا وسط میدانی در محلهٔ خودش دَمَرش کرده آنقدر شلاقش میزد تا صدای گُه خوردم‌اش بلند شده طلب بخشش نماید. تا الاغ طوافی که سد عبور کرده بود بارش را برمیگرداند و بلورفروش بساطی که چینی، بلورهایش را خرد میکرد و میوه‌فروش که میوه‌هایش را در جوی میریخت و صندوقها و جعبه‌ها و بساط‌هائی که از دکانها بیرون مانده بود بکمیسری میفرستاد و همین رفتار بود که ضرب شستی برای خُرد و کلان مردم ناحیهٔ شش شده همه را سرجای خود نشانیده بیمصرف‌ها را به نظم و ترتیب و حق بده‌ها را به حق و حساب وامیداشت و معلوم بود وقتی لشی مانند (حسن گگوز)[۸۷] یا (هفت کچلان)[۸۸] یا (حسین رمضان یخی)[۸۹] یا (عبدالله بی‌غم)[۹۰] یا (محمد نایب)[۹۱] به زیر باتون و شلاق و ته تفنگ بیفتد بقیه معلوم است چه رفتاری باید داشته دستورات کمیسری را چگونه اجرا کرده پرداختی‌ها را چگونه بپردازند.

پس با این قرار صبح شنبه باید حق و حساب همه، از دزد و قمارخانه دار و شیره‌خانه‌دار و عزب خانه‌دار و مال بخر و جیب بر و مال کرایه بده[۹۲] و همه و همه حاضر شده، با اسم و رسم دهنده تا موجب اشکال تشابه اسم نشود دور میز رئیس کمیسری ریسه شده باشند و وای بحال یکی از دهندگان میشد که مقرری خود را نفرستاده جایش در اطراف

۸۷. یکی از اوباش محلهٔ سرقبر آقا که سردسته ی باج‌گیران میدان میوه بود و کدام صاحب باری جرئت داشته باشد که از هر بار میوه‌اش سرباری* ای به او تقدیم نداشته بتواند بدون پرداخت حق خود ساخته‌ی اوبارش را وارد میدان بکند. با دستیارانی بی‌حیاتر از خود که بعناوین مختلف دیگر روستائیان را سرو کیسه** بکنند.

*. بهترین میوه که برای فریب خریدار روی بار قرار میدادند. به سخن دیگر (در باغ سبز) یا گندم نمائی و جوفروشی.

**. جیب کنی.

۸۸. هفت برادر از سکنه‌ی گذر حاج غلامعلی، در جنوب سرقبر آقا که چون همه کچل بودند به این نام معروف بودند، از جمله‌ی باج‌گیران.

۸۹. یکی دیگر از گردن‌کلفت‌ها که امر او نیز از باج‌گیری و تلکه قمار و مانند آن میگذشت.

۹۰. لُش و مزاحمی دیگر با تکیه کلام (بی‌غمش) که برای خود از هر کاسب و دکاندار محله‌ی خود حقی معلوم کرده بود.

۹۱. پُرروی دریده‌ای که به اتکاء پدرش که نایب کمیسری بود خواب و راحت از مردم محل خود سلب کرده بود. لشوشی که با متشابهان خود در بلواها به انگشت دولت تشکیل تظاهرات و مرده‌باد زنده باد داده بهمان پشت گرمی مزاحم مردم میگشتند.

۹۲. مکاریانی که چهارپا به کرایه میدادند.

مهر رئیس خالی مونده باشد و آنوقت بود که مثلاً اگر (میرزاعلی اکبر تـقی)[۹۳] هم کـه چشم و چراغ کمیسری بود بومیه‌اش نرسیده بود تا ظهـر همه شاگـردهایش دستگیر مـیشدند و یـا (سهمرغ)[۹۴] دزد خانه‌بُر دیگر که سرقفلی کـمیسری بـود هفتگی‌اش لَنگ[۹۵] شده بـود کـه دوساعت بعدش خود و همدستانش گرفتار و برای هر یکشان دوسیه‌ای با بَرگه و مـال تـهیه و آماده میگشت و آنوقت بود که اگر هم فرستاده عذر تقصیر خواسته بود از آنجا که (قانون!) را شکسته در فرستادن مقرری تأخیر کرده بود جهت مجازات، قـول و قـرار سابـق بـرکنار و حساب کتاب تازه با تومانی یکی دو قران اضافه تکلیف میگردید.

همچنین شیره‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها که مشتری‌ها و شیره و چراغ و نگاری و خانم و خانم‌بازهایشان سینه[۹۶] میشدند و این قانونی بود که برای دستگیری سارقین و بستن لانه‌های فسادا دیگر مو به لای درزش[۹۷] نرفته، با شدت و حدت و وظیفه‌شناسی هر چه شدیدتر اجـرا میگردید.

یکی دیگر از استفاده‌های این کمیسری دریافت (جمعه‌ای)[۹۸] از خر کرایه بـده‌های پـا ماشین[۹۹] و بیرون دروازه بود که روزهای جمعه خر بـرای رفـتن بـه حضرت عبدالعـظیم و دولاب[۱۰۰] و گردش کرایه مـیدادند و جیب‌بـرهائی کـه درایـن روز در مـاشین دودی راه شاه‌عبدالعظیم و دور و بر دروازه‌ها که اجتماع مسافران بود (کار) میکردند که باید خر کـرایه بده‌ها تا ظهر نشده، و جیب برها تا غروب نرسیده بپردازند. از جمله مال‌داری (چـاروداری) بنام (رزاق) بود که پا ماشین (حدود گار راه‌آهن) خـر بـه اجـاره مـیسپرد و از جمله‌ی اسم و

۹۳. دزد و جیب‌بُر قهاری که هشتصد جیب‌بُر زیردست تحت فرمان داشت. با خانه‌ای مجلل در تکیه اسماعیل بزاز و دفتر و دستک و دستگاهی عریض و طویل که رسماً و علناً کار مینمود.

۹۴. دزدی خانه‌بُر با دستیارانی قوی پنجه که سرقتهای عجیب مینمود.

۹۵. تاخیر، تعطیل.

۹۶. تطار.

۹۷. ردخور پیدانکردن.

۹۸. منافع استثنائی برای روزهای تعطیل مثل جمعه و مانند آن.

۹۹. محدوده‌ی گار ماشین دودی.

۱۰۰. قصبه‌ای نفرجگاه، با سبزی کاری‌ها و اشجار و انهار دلنشین، با محصولات صیفی و شتوی بس مرغوب، مانند خیار و بادمجان و کاهو و...

رسم‌دارهای این شغل بود که خر واسترهای پاکیزه با دهانه پالان‌های ممتاز داشت و اسمش همه جا پیچیده بود، مخصوصاً از آنجا که وقتی میخواست پول به آزان بدهد جلو مردم میداد و بلند بلند میگفت رزاق روزی رسان است و همین هم تکیه کلامی برای مردم شهر شده بود که وقتی دو نفر درباره رزق و روزی حرف بزنند و یکی از آنها بگوید خدا رزاق است، دیگری جواب بدهد رزاق یا ماشین است و معامله‌ی رزاق خرکچی را با کیمیسری توجیه بکند و در آخر فایده‌های سرشار از چراغانی‌ها، مخصوصاً چراغانی تولد حضرت صاحب در نیمهٔ شعبان که قالی قالیچه‌هائی بود که از در و دیوار و جرزهای دکاکین که خاطرجمع بودند مال حضرت را کسی دست نمیزند و منحمل نمیشدند، ربوده شده به آنجاها که باید فرستاده شود فرستاده شده یا به پول میرسید، و این نایب حسین خان صورت دیگری هم در کار داشت به‌این صورت که (آجیل ــ شیرینی) هائی هم که باید ببالانرها و (دهان شیرین کنکهائی) که به بعضی جاها بفرستد همان را هم از عواید نفرستاده بلکه هرکدام از آنها را نیز حواله قباله‌ی یکی از خانه بُرها و اگر نقدینه بود جیب‌برها بود که برایش فراهم نمایند، باینصورت که مثلاً اگر هدیهٔ جنسی مثل قالی یا قالیچه لازم بود امثال (سیمرغ) و شاگردان او تهیه کنند و اگر پول و جواهر و مثل آن بود میرزا علی‌اکبر تقی[۱۰۱] جور بکند.

از میرزا علی اکبر تقی واقعه‌ایست که در حیرت از نامگذاری به یکی از کارهایش که جوانمردی یا نامردی بوده؟ خالی از عبرت نمیباشد: چنانچه قبلاً گفته شد این فرد و سیمرغ مذکور از سارقین سرشناسی بودند که ادارهٔ نظمیه[۱۰۲] روی آنها حساب مینمود. یعنی افراد قابل توجهی که بسا فواید از آنان مترتب میگردید، منجمله سیمرغ، که هرگاه فرش و اشیاء آنتیک و جواهر و امثال آن بنظر یکی از رؤسای نظمیه میآمد یا خبرش میرسید که نمیتوانست دل از آن برگیرد سیمرغ را جهت آوردن آن میفرستادند و در مورد نقدینه، دست بدامان میرزاعلی اکبر میشدند، مانند این واقعه که صندوقدار تأمینات[۱۰۳] در شبی که فردای

۱۰۱. با این که در این زمان ادارهٔ سجل احوال و املاک تأسیس شده مردم صاحب نام خانوادگی شده بودند اما هنوز طبق روال سابق یکدیگر را با اسم کوچک و کنیهٔ اختصاصی او که بصورتی صاحب آن شده بود، یا با پسوند نام پدر مینامیدند. مثل علی دولابی، حسین بُررو، یا اسدالله‌کون کج، یا رجب‌ننه زینب، یا جوادِ گوهر سیاه و امثال آن

۱۰۲. تا پیش از تغییر نامهای دوایر، مانند تشکیلات و وزارتخانه‌ها و مانند آن هر محل دولتی را اداره میگفتند.

۱۰۳. اداره آگاهی.

آن باید پرداخت حقوق کارمندان بکند پول اداره را که حدود هشتصد هزار تومان بوده تلف باخت قمار میکند و در کمال درماندگی بسراغ میرزاعلی اکبر میرود میرزاعلی اکبر دلداریش داده پولهای جیبش را که حدود شصت هزار تومان بوده جلوش میریزد. و میگوید از صبح آهسته آهسته مشغول پرداخت بشود و نترسد که او بقیه‌اش را خواهد رسانید و عقب شاگردهایش فرستاده مأمورشان میکند که فردا زودتر از مقرر، یعنی از سحر دست بکار شده هر کدامشان هر قدر که توانستند فراهم کرده برای صندوقدار ببرند که آنها فراهم نموده و برده! او نیز پرداخت مینماید و تا نزدیک ظهر پرداختی‌هایش تمام و مقداری هم اضافه میآورد! و سیمرغ که از کارهایش این که میتوانسته از دیوار چهارمتری بدون هیچ وسیله بالا رفته و از نمونه دزدی‌هایش این که از طرف یکی از رؤسای نظمیه به او با وعده‌ی یک ماه مرخصی در ازای آوردن یک آئینه‌ی دومتری قاب طلا و یک جفت لاله‌ی فیروزه نشان که به او آدرس میدهد داده میشود و به تنهائی با بالارفتن از تیر چراغ برق و پائین آمدن از درخت منزل خود را به آنها رسانیده، از همان راهی که رفته بوده آنها را آورده تحویل میدهد و فقط برای آن درخواست آژانی مینماید که در کوچه مواظبش باشد![۱۰۴]

کمیسری ناحیه ۱۰ شهرنو

و اما کمیسری ناحیه ده که کمیسری جفت پنج‌اش میگفتند، اگرچه حدود وسیعی را در اختیار داشت، اما تحت الشعاع (شهر نو) که مهمترین منطقه ناحیه‌اش بود قرار گرفته باسم او نام‌گذاری شده بود. شهر نو محلی بود مخصوص فواحش و خانه‌های فساد و زنان هرجائی و

۱۰۴. قابل ذکر است که چنین دزدان کارآمدی زندان خانهٔ اصلیشان بشمار آمده و با رؤسای آن (ندار)* و رفیق سفر و یار حضر و انیس مسجد و میخانه بوده منعی در خروج و دخولشان به نظمیه و محبس درنظر گرفته نشده، هر زمان که میل کرده یا کاری برایشان پیش آمده یا عشق یاری بدلشان می‌افتاد میتوانستند مرخصی گرفته و جالب این که هرگز در قول بازگشتن تخطی نمیکردند و بسا که برای انجام اموری مانند امور ذکر شده سرخصیشان میدادند و بلکه در زندان برایشان زن و پسر و وسائل میگساری و عیش و طرب نیز فراهم میکردند!

*. دل و جان و مال یکی.

واضح است وقتی محیطی در اصل جهت کارهای فساد و فحشاء و مثل آن معلوم شده باشد دیگر امور او نیز با وی همرنگی رسانیده دیگر زشتکاران بآن رو میآورند، از این رو شهر نو محلی بود از هر حیث جامع جمیع مفاسد و تبهکاری و اعمال پلید، که فحشاء و (خانه‌داری) و مانند آن از مشاغل شایسته‌اش بشمار میآمد! و از این جهت بود که کمیسری آن هم از نُخبه‌های کمیسری‌ها بود که باید با چنان سکته‌ای (قاشق پستائی)[۱۰۵] نماید و مداخلش[۱۰۶] نیز از یادآورترین مداخلها که با مفت پیداکن‌ها و (درِ جهنم نشسته)[۱۰۷]ها سروکار پیدا مینمود.

روشن‌ترین عایدات آن مقرری روزانه یا هفتگی از خانه‌ها و عشرتکده‌ها در داخل شهر نو که تا هزار و پانصد خانه در لیست عایدات آن شماره‌گذاری شده بود و بعد از آن خانه‌ها و اطاقها و بالاخانه‌های اطراف آن که (جُفتی)[۱۰۸] راه میدادند و پس از آن ده یک و ده نیم از هر نوع قمار که در قهوه‌خانه‌های ابوابجمعی آن دایر بوده، یا میگردید، به نسبت قوت و ضعف بازی و بازیکنان مانند قمارهای: (تخته) و (سنگ) و (بینگو) و (کم و زیاد) و (حک) و (بادخانه) و (پاسور) و (مجازات) و (بیست و یک) و (بانگ) و (بانگ اردبیلی) و (شَمَند) و (ریم) و (دَبرنا) و (رامی) و (حُکم)[۱۰۹]، که کمیسری خود ناظر گذارده، یا (حضرت عباسی)[۱۱۰] معامله مینمود!

دیگر عرق‌فروشها و پیاله‌فروش‌ها[۱۱۱]، باغچه‌دارهای منقل وافوری که (وافورشمار)[۱۱۲] میشدند. تریاک‌فروش‌ها که فروش بی‌بند (باندرول) و با بندشان فرق

---

۱۰۵. هماوردی، سنگ واکندن، کلنجار رفتن.

۱۰۶. عایدی، درآمدهای غیرقانونی.

۱۰۷. تکیه کلام فقرا گفتن (بجهنم). مثل این را هم که ندارم بجهنم، آن را هم که فلان جورشد بجهنم که این جماعت را در جهنم نشسته میگفتند.

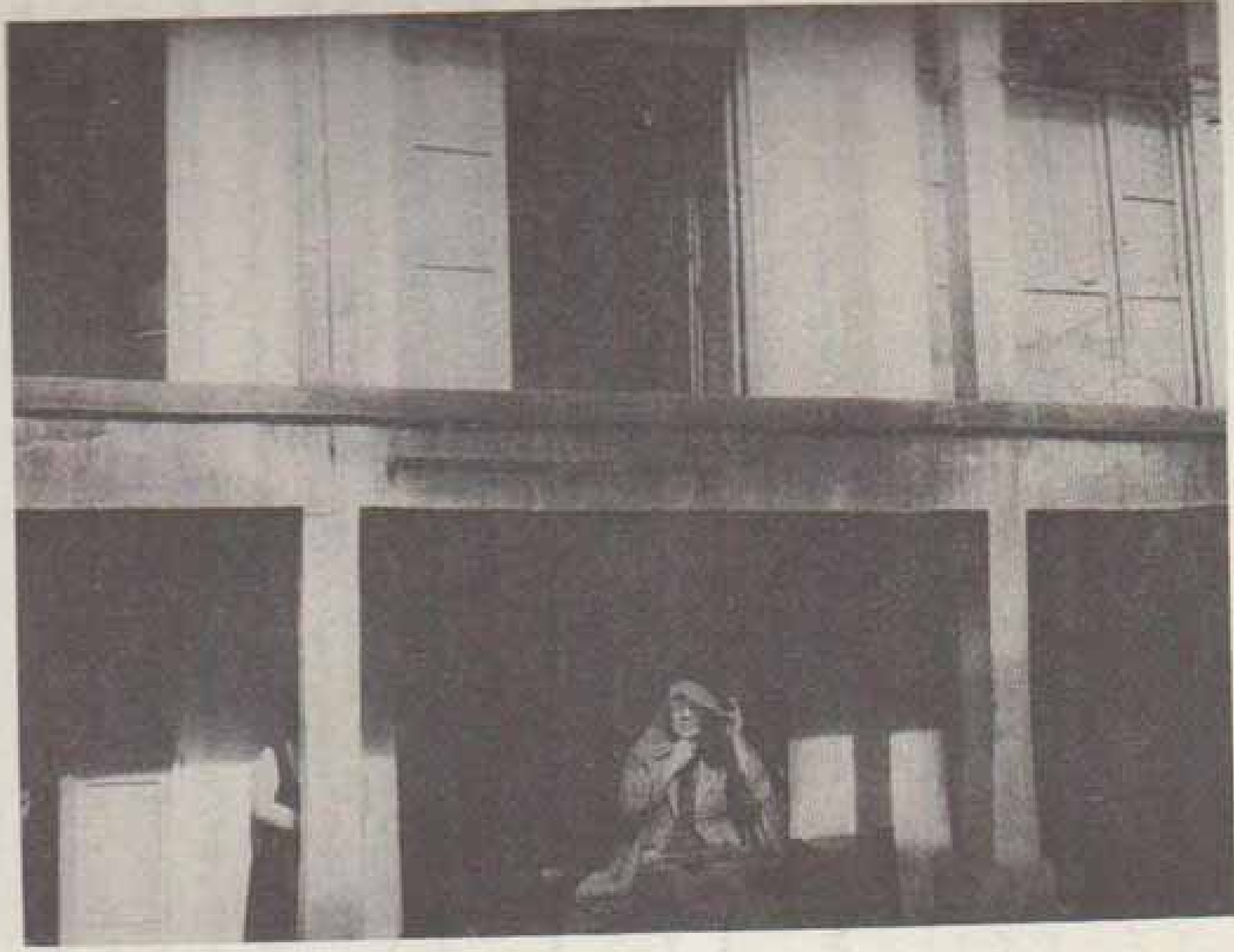
۱۰۸. دو نفری، فاعل و مفعول.

۱۰۹. چون این نگارنده در اصل از قمار و بازی و اسم آن بهرشکل و صورت متنفر میباشد از شرح و قواعد آن نیز چشم میپوشم.

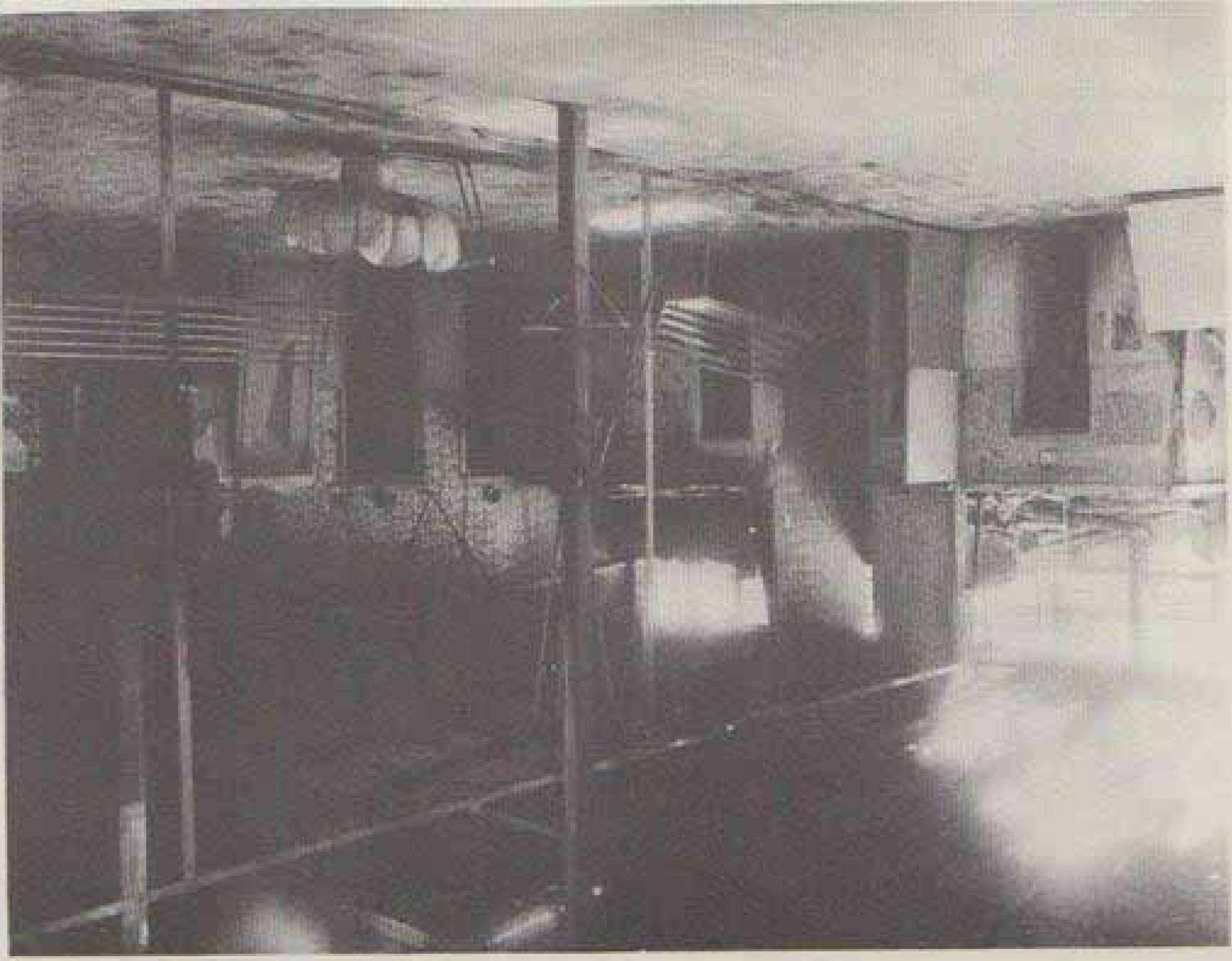
۱۱۰ . معاملاتی که برای حرام و حلال و زیرو رونکردنش حضرت عباس را گواه و انتقام‌کش قرار میدادند!

۱۱۱.هراز چند گاه عرق‌فروشیهای (پیاله‌فروش) که کسی عرق و شراب را در خود آنجا مصرف کند غدغن میگردید و این نیز راه استفاده دیگری بود که برای مأموران باز میکردند.

۱۱۲. یعنی چند وافور داشته باشد یا چند وافور به کار میاندازد. وافورهائی که از طرف ادارهٔ انحصار تریاک شماره و ←



سه خانه از محلهٔ شهرنو که در دوران انقلاب ابتدا با بقیهٔ خانه‌هایش به آتش کشیده شد و سپس تخریب گردیدند.





سه خانه از محلهٔ شهرنو که در دوران انقلاب ابتدا با بقیهٔ خانه‌هایش به آتش کشیده شد و سپس تخریب گردیدند.

مینمود. شیره‌کش‌خانه‌ها. خانمدارها که اموال مسروقه مخفی میکردند. مال‌خرها و مال ردکن‌ها که اموال مسروقه را بسته‌بندی نموده خارج میکردند. لحاف تشک‌کرایه بده‌ها[۱۱۳]، قسطی‌فروشها و خرازی‌ها[۱۱۴]، نزول‌بده‌ها، جیزگرها[۱۱۶]، و بقیه کسبه و سکنه آن محل از جمله کبابی، چلوی، طبقی، دل‌جگری، تخمه آجیلی، ساززن، لوطی، خیمه‌شب‌بازی، عروسک رقصان، بیربش[۱۱۷]، پاانداز، و هر کس که بهر نحو دادو ستدی داشته باشد، سوای قرارداد با خانمدارها که هر تازه‌وارد کرده‌ای را اعم از صاحب‌دار و بی‌صاحب و بیوه و دختر، قبل از بکار انداختن در اختیار کمیسری بگذارند! این بود وضع انتظامات شهر و از همین جهت هم بود که دنیا دیده و سرد و گرم چشیده‌ها این مأموران را از گزمه‌ها و فراش‌ها و داروغه‌ها و نسق‌چی‌باشی‌های سابق جدا نمیدانستند و این تریشه‌ها را از سر همان جرم‌ها

ـ پلمپ و تعداد شده، مطابقشان به قهوه‌چی تریاک تحویل داده شده، سوختهٔ آنها که در حقه‌هایشان جمع میشد پس از باز کردن پُلمپ تراشیده و با وزن دریافت میگردید. تریاکی که گاهی در آن حدِ آزادی استعمال که قهوه‌چی‌ها مجبور به فروششان شده و زمانی چنان منع که فروشنده و دارنده و مصرف‌کننده‌ی آن مشمول مجازات میگردید و در هر صورت راه استفادهٔ قابل توجهی برای مأمورین مربوطه بود.

۱۱۳. دکانهائی که بخانه‌های شب‌خواب نگهدار که با خانم باز تا صبح طی میکردند یا مهمانهایشان زن از بیرون میآوردند رختخواب کرایه میدادند ــ این کسبه را لحاف‌کش میگفتند که بجای (جاکش) که لفظ زننده‌ی آن بود میآمد ــ شغلی بی‌آزار و راحت بیضرر پُر منفعت که سراپایش سود خالص میآمد. مقدمهٔ جاکش بمعنای اخص، در قول و تشخیص خودشان با این شعر که (گر که خواهی در دو عالم (وا)کشی، جاکشی کن جاکشی کن جاکشی).

۱۱۴. قسطی‌فروشها آنهائی که پارچه و اسباب خانه و گلیم و قالی نسیه به خانمدارها و کسبه و خانم‌ها میفروختند و خرازی‌فروش هم آنکه پودر و ماتیک و زینت‌آلات زنها را تأمین مینمود ــ این نسیه‌ها تا تومان به تومان گرانتر فروخته میشد و قسطش هم شب به شب دریافت میگردید.

۱۱۵. رباخوارانی که پول به تومانی سی شاهی* دو قران نزول میدادند. این پولها زیادتر اوقاتی بقرض گرفته میشد که دلالی، واسطه‌ای خانمی، دختری برای فروش آورده که معامله جز با پول نقد انجام نمیگرفت. یا خانمداری میخواست قرض خانمی را که در خانهٔ دیگر کار میکرده پرداخته بخانهٔ خود آورد. یا خانم رئیس‌ها و خانمدارها یا خانمهائی که برای رفیق‌ها و باج‌گیرهای خود قرض می‌کردند.

*. یک ریال و نیم.

۱۱۶. جیزگر به کسی گفته میشد که در خالی شدن دست قمارباز پول برای ادامهٔ قمار باو قرض بدهد که باین پول نیز تا تومانی پنجقران و گاهی تومان به تومان نزول تعلق میگرفت. یا پولی که در قبال متاعی مانند انگشتر و ساعت و رخت و مرکب و مثل آن بعنوان گرو یا نیمه‌بها خریده پول بدهد.

۱۱۷. پسر خودفروش.

میدیدند و از این‌رو هرگز کار و شکایت خود، هر چند بزرگ و مشکل و تظلمشان هر چند سترگ بآنها نمیبردند و میگفتند این نیست مگر (آنچه از دزد باقی مانده به گیر رمال بیفتد)[۱۱۸] و یک من رفته صد من[۱۱۹] مراجعت بکنند. و بعضی هم که عقیده داشتند آنها هم حق دارند. بیچاره‌اند درآمدشان بخرجشان نمیرسد مجبورند، و آجانی که سه تومان حقوق دارد چگونه باید زندگی کند، و این غیر از این است که خود نظمیه یا ارباب بزرگترش میگوید باید از این راهها پیدا کنی؟ و رئیسش که باید حق بدهد از چه راه باید تأمین بکند.؟!

۱۱۸. ضرب‌المثل ــ دزد زده‌ها معمولاً جهت پیدا کردن مال و دزد به رمال رجوع میکردند که او نیز مبلغی گرفته چیزی میگفت و چه بسا که گاهی ثلث و نیم بهای مال را او به اجرت و خرج کار میگرفت تا آخر که خسته شده دست میشستند که میگفتند هر چه از دزد مانده گیر رمال میافتد.

۱۱۹. سبک رفتن سنگین برگشتن، شاد رفتن و غمگین آمدن، عزیز رفتن و ذلیل و خوار مراجعت کردن...

مسجد ترک‌ها ـ مسجد آذربایجانیها

مقابل درِ حمام نظام‌الملک[1] بازارچه‌ی باچنار بود که ابتدای آن بازار مسجد ترکها یا آذربایجانیها و بعد از آن مدرسه‌ی این مسجد و قهوه‌خانه‌ی سید ولی (امامزاده سید ولی) و کاروانسرای کلاه‌دوزها و بعد از آن آب‌انبار سید ولی در ضلع غربی میدانچهٔ جلو مدرسه و چهارراه و کوچه‌ی جارچی‌باشی و خود بازارچه بود که کم و بیش از قیافهٔ نخستین آن بر جا میباشد.

مسجد ترکها که نام اصلی آن مسجد امیر نظام[2] بود و به مسجد شیخ عبدالحسین تغییر نام یافته مدرسه‌ی آن نیز بهمین نام شناخته شده بود. ساختمان آن داستانی داشت که خالی از لطف نمیباشد:

شیخ عبدالحسین نامی که امامت مسجد امامزاده سید ولی را داشته بوده مطلع میشود میرزا تقی خان امیر کبیر (امیر نظام) ثلث ماترک خود را وقف ساختن مدرسه کرده است و از آنجا که نوع مدرسه مشخص نشده بوده شیخ عبدالحسین وراث امیر را وادار به ساختن

۱. حمامی در انتهای بازار کفاشها که ذکرش گذشت.

۲. میرزا تقی خان ملقب به امیر نظام و القاب دیگر، وزیر با تدبیر ناصرالدینشاه که برای آوردنش از تبریز و به تخت شاهی نشاندنش چه زحمات کشیده، در امور مملکتی چه مرارات متحمل و در بسط فرهنگ و مبارزه با فساد و خرافات و کوتاه کردن دست اجانب خارجی و داخلی چه مشقت‌ها کشید و سپاس و تقدیرنامه‌هایش! خدماتش آن که به پیشگامی مهد علیا مادر شاه و انیس خلوتش میرزا آقا خان نوری در حمام فین کاشان بدست حاج علیخان حاجب‌الدوله گشوده به زندگیش خاتمه داده شد! از آثارش مسجد امیر نظام و سرای امیر و مدرسهٔ دارالفنون و مریضخانه دولتی سینا که به همت او بنیان‌گذارده شد.

مدرسهٔ دینی میکند و چون با شروع به کار بانیانی نیز بر آن شرکت میکنند بر آن سر میشود مسجدی هم جنب آن بنا نماید و در صدد خرید خانه‌های دیگر جهت مسجد بر میآید و چون طرف معامله خودِ او بوده کم کم نام امیر را از زبانها انداخته اسم خود مشهور میکند. تا آنجا که مدرسه هم که به اسم امیر نظام معروف شده بوده سر در آنرا با ابیات زیر که بر کاشی نقش و به نام خود بر سر درش نصب میکند مزین می‌سازد:

الاهی تا در رحمت گشوده ز آسمان باشد   گشاده این در عالی بر این عالی مکان باشد
شده چون حجت‌الاسلام‌شیخ‌عبدالحسین‌بانی   جزای این عمل وی را بهشت جاودان باشد

و به این ترتیب مدرسه امیر نظام مدرسه شیخ عبدالحسین و مسجد آن که تقریباً مسجد جامع و خرج آنرا آذربایجانیها داده بودند مسجد شیخ عبدالحسین و مشهور به مسجد ترک‌ها میشود و چون ساختمانش ممر استفاده سرشاری بوده پانزده سال بطول میانجامد[۳] و مدرسه که مورد علاقه شیخ نبوده آخر تمام نشده پس از او به اتمام میرسد.

باری وقتی زمینها و خانه‌های اطراف در اختیار مسجد واقع میشود و اساس آن بر پا میگردد محل محراب شبستان آن باقی میماند که جزو ملک شاهزاده اعتضادالسلطنه[۴] و شرابخانه او بوده حاضر بفروش نمیشود. چون مسجد ناقص و بی‌محراب میماند شیخ واسطه‌هائی با پول و وعده نویدِ آخرت و مثل آن روانه خانه شاهزاده مینماید و شاهزاده پیغام میدهد شیخ او را بحال خود گذارد و چون تأثیر نمیکند یکی را جواب میدهد به شیخ بگوید شرابخانه جای سجده‌گاه معبود نمیتواند شد و بدیگری که: چنان مکان ناپاکی محل سجود امثال شما پاکان نباید گردد و بآن دگری این بیت:

تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع   من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

را پیام میفرستد تا عاقبت که شیخ مجبور شده خود بسراغ شاهزاده میرود.

در ملاقات نیز سخن بدرازا کشیده میشود تا آنجا که شیخ متوسل به حیله‌ی سخن بر

---

۳. مسجدسازی و آب‌انبارسازی از کارهای پر درآمدی بود که خیلی‌ها را به نوا میرساند تا آنجا که از ساختن یکی از آنها برای تا آخر عمر مستغنی میشدند خاصه مسجد که هفت تا هفتاد پشت طرف و واسطهٔ آنرا تأمین مینمود، که اگر در آنزمان نیت خیری در بانی آن باعث میشد، امروزه چندی‌ست وسیلهٔ کلاه‌برداری مشتی شیاد گردیده که با ساختن چهرهٔ ملکوتی به اغفال ثروتمندان ساده دل پرداخته، هم وجهه بدست آورده، هم جیب خود پر بکنند.*

*. نظر به سنوات ۱۳۴۰ تا دوران انقلاب میباشد که معمول شده بود.

۴. پسر فتحعلیشاه قاجار، اسمش علیقلی میرزا، ملقب به اعتضادالسلطنه، از فضلا و دانشمندان قاجار.

مزاج مستمع گفتن گردیده میگوید سعادت و شقاوت اکتسابی نبوده بلکه از الست بر تارک پیشانی موجودات نقش شده است و باشد که میخانهٔ تو نیز از اینگونه سعادتمندان بوده باشد که شاهزاده شادمان کننده آنرا بلاعوض نفویض میکند، اما به این شرط که چون محراب تمام شود این بیت را در کاشی یا سنگ نقش و به پیشانی محراب نصب بکنند.

بسبین شرافت میخانه‌ی مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه‌ی خدا گردد!

و شیخ از آنجا که یکی از شرائط ساختمان مسجد رضایت مالکان اولیه آن میباشد پذیرفته عمل میکند.

شرایط مسجدسازی

برای آنها که با خلوص نیت میخواستند اقدام بساختمان مسجد نمایند این شرابط از احکام اولیهٔ آن بود که باید رعایت میکردند.

۱ ــ ایمان کامل بانی و اعتقاد تام و تمام او به واجب‌الوجود و خلوص نیت و خالی بودن از هر شک و ریب و ریا و تظاهر و استفادهٔ مادی در امر آن و صفای کامل و آنکه قربتاً الی‌الله بوده باشد.

۲ ــ پول آن من حیث‌المجموع مباح و از جمیع مظالم و محرمات بدور و جز از طریق مشروع و حلال بدست نیامده، داد و ستد آن با طیب خاطر انجام شده، دیناری حرام و غصبی و مظلمه و مشکوک و مجهول‌المالک در آن نبوده، مکروهی در تحصیل آن راه نیافته باشد.

۳ ــ وجوهات و تعهدات و مصالح و لوازمی که از بانیان دیگر در آن داخل میشود نیز تابع شرایط بالا بوده باشد.

۴ ــ در خرید زمین و انجام بنا و ساختمان آن هیچگونه تحمیل و فشار و محذور و معذور و تعدی و ریشخند و دروغ و زور و اجحاف بکار نرفته، با گشادگی دست و نظر و آزادگی و سخاوت و جلب رضایت کامل مالکان معامله صورت پذیرفته انجام شده باشد. با شرائط منسوب بآن که در ساختمان مسجد مروی تهران و مسجد گوهر شاد مشهد بکار رفته سینه‌ها آنرا ضبط کرده بود.

در دو مسجد مذکور فروش خانه‌ها و زمینهای آن باختیار صاحبان آن بوده که فروخته یا خودداری نمایند و در صورت اول که میل فروش داشته باشند هر مبلغ که رضایت باطنی آنها باشد ارائه نمایند و در آخر هم که چیزی اضافه‌تر پرداخت میگردید.

کارکنان آن اعم از مهندس و معمار تا بنا و عمله باید متدین و خداپرست و مشهور بتقوا و طهارت و امانت بوده مرتکب فسق و فجور نگشته معروف به بدکارگی و ترک اولیٰ و سست ایمانی نبوده، همچنین از نظر بیرون نیز ظاهرالصلاح و دوازده امامیِ شیعی مذهب و خارج از مذهب اسلام نبوده باشند.

در موقع کارِ مسجد از هر پلیدی و نجاست و کثافت بدور بوده با لباس آلوده و بدن نجس و جنب نبوده باشند، در حد این دقت که هر صبح قبل از شروع کار باید با خرج صاحب مسجد بحمام رفته خود را طاهر نموده اگر خواهند و توانند با وضو شروع بکار بکنند.

لوازم مسجد از هر نوع و هر جهت باید با نرخ عادله خریداری شده، تحمیلی بفروشنده وارد نشده، دررودربایستی واخذ حیا و شرم حضور قرار نگرفته باشند.

بکارکنان آن از بنا و عمله و ناوه‌کش و هر قسم و هر نوع، تکلیفی در بیشتر کار کردن و پیشبرد کار نشده، پیشرفت کار به قدرت و توانائی و تحمل و رغبت ایشان واگذار شده باشد، تا آنجا که درباره مسجد گوهرشاد این قرار نیز با معمار آن قید شده بوده که حتی دربارهٔ دواب و چارپایان که مصالح و محمولات مسجد و زوائد آنرا آورد و بُرد میکنند مسئله‌ی عدم فشار و رعایت دلخواه و توانائی آنها منظور گشته، در رفت و آمد، چهارپایان را بحال خود گذارند و بار اضافی بر پشتشان ننهاده، دربارهٔ آنها از هر تعذیب و تحدیدِ چوب و شلاق و زنجیر و سیخانک و مشابه آن خودداری نمایند و کسانی را به نظارت بگمارند تا خلاف آن عمل نشده باشد، و از اینگونه دقایق تا عواید موقوفات آنها که از راه حرام و مکروه و مشتبه بدست نیامده، به اجاره‌ها و تعهدات سنگین واگذار نشده، در اختیار مردمان ناصالحِ ناپرهیزگار قرار نگرفته، کسبهای غیرمشروع و حرام و مکروه در آن نداشته باشند.

چنانچه نمازگزاران نیز در مساجد، اینگونه ملاحظات زیر را رعایت کرده در مسجدی که در زمین و بنا و پول و مصارف آن شبهه داشته نماز نمیکردند و مسجد خرابه‌هائی که در شهر بچشم میآمد از جمله همین مساجد مشکوک بودند که کسی بآنها رو نیاورده تا آنجا که

کارشان بنابودی میکشید.

آیةالله سرهنگ کریم‌آقاخان بوذرجمهری؟!

از جمله مساجدی که هنوز نیز دارای نمازخوان نمیباشد یکی مسجد قنات‌آباد میباشد که وقتی سرهنگ کریم‌آقاخان بوذرجمهری بعنوان قائم‌مقام، رئیس بلدیه و مأمور خیابان‌کشی و خراب‌کردن و تعریض معابر میشود آنرا باین صورت احداث میکند؛

از جمله خیابانهائی که شامل گشادکردن میشود یکی هم خیابان اسماعیل بزاز بوده که بدستور کریم‌آقا باید مستقیم و عریض و دو طرفش خراب شده به میدان گمرک بپیوندد و در اتمام که بنام خیابان مولوی نامیده میشود؛

در مقابل خیابان خانی‌آباد قطعه زمینی بوده که بلاصاحب مانده زبالهدانی گردیده، کریم‌آقا حکم میکند صاحبش آنرا ساختمان یا دیوارکشی بکند. بسمع میرسانند که زمین متعلق بچند طفل صغیر میباشد که عجالتاً دارای قدرت بنا و ساختمان آن نمیباشند. میگوید من صغیر و کبیر سرم نمیشود و اگر تا هفته‌ی دیگر ساخته نشود من خودم آنرا دیوار میکشم و چون در سر هفته اثری از مصالح و بنا در آن مشاهده نمیشود کریم‌آقا کوره‌پزها را در آن مجبور به ریختن مصالح میکند و چون بدنامی از آن احساس میکند آنرا مسجد میکند!

وقتی کار بنای آن تمام میشود عقب آخوند میفرستند که آمده امامت آنرا عهده‌دار شود هیچکس نپذیرفته مسجد را غصبی و نماز در آنرا باطل دانسته از قبول آن سرباز میزند و این خبر نیز بکریم‌آقا میرسد، تا روزی که چون از دولتی‌ترین و سست عقیده‌ترین آخوندی که سراغ داشته ناامید میشود، میگوید به فلانم که نیامد و خودم پیشنماز میشوم و مبورها را احضار کرده، خود جلو و آنها را پشت سر ردیف میکند و چون سؤال میکنند به که اقتدا و کدام امام را نیت بکنند؟ میگوید: آیت‌الله کریم‌آقاخان بوذرجمهری و نماز را تمام و مسجد را افتتاح میکند!

مرگ قاآنی

از کار مسجد ترکها و محراب و شاهزاده اعتضادالسلطنه بازگشت ذهنی شد تا افتخار دیگری را هم که نصیب این شاهزاده و خانه او میشود تقریر نمایم و این آنکه چون حکیم (قاآنی) از

طرف علما که آماج بدگوئی‌های او شده بودند مورد تکفیر واقع میشود و خونش مباح و از طرف معتقدان به ایشان مورد شتم و ضرب شدید قرار میگیرد نالان و ناتوان پناه بخانهٔ همین شاهزاده یعنی اعتضادالسلطنه که از ارادتمندان او بوده میبرد؛

اطبّا برعایت احتیاط او را از خوردن شراب منع میکنند و شاهزاده هم بخدمتکاران توصیه میکند شراب از دسترس او دور بکنند، اما این پرهیز هم از طرف قاآنی مانند سایر دستورات اطبا بی‌اثر مانده بهر صورت از آن استفاده و در نتیجه روز بروز حال حکیم وخیم‌تر میشود و شاهزاده به منعش زیادتر می‌افزاید و رعایت میشود تا شبی حکیم پیشخدمتش را صدا زده میگوید میدانم که من و تو هر دو از خوردن و آوردن شراب ممنوع گشته‌ایم ولی چه بخورم و چه نخورم امشب شب آخر عمرم میباشد و خواهشی که از تو دارم اینکه یک امشب را بدل و خواهش من بوده تمرد قول شاهزاده نموده به جرعه شرابی سپاسگزارم سازی و خادم که به رقت آمده بوده شیشه شرابی در اختیارش گذارده مترصد احوالش میشود. حکیم چند پیاله‌ای که نوشیده رنج و ناراحتیش تخفیف مییابد تکه کاغذی بدست گرفته چیزی بر آن نوشته زیر بالشش گذارده، اشکی افشانده، بخواب میرود؛

صبح شاهزاده سراغ حکیم را میگیرد و خادم جریان را معروض میدارد و چون بر سر وی میروند او را مرده مییابند و کاغذ را بدست آورده این بیت را در آن ملاحظه میکنند:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات   اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

که شاهزاده همان بیت را جوابگوی ملحدخوانان و رد نظریه آنان در کفروالحاد حکیم قرار داده در چند نسخه استنساخ نموده جهت ایشان میفرستد که متفقاً بر توحید و ایمان و یکتاپرستی او رأی داده مجتمعاً بر سرِ جنازه حاضر و او را با عزّت تمام تشییع کرده طبق رسوم بر او نماز میکنند؛ و سبب مرگش قصیدهٔ بلندی در مطلعِ (آمد بیرم هوش یکی ساده پسر بر...) بوده که به تخطئهٔ یکی از روحانیون که در آن تعمیم نظر داشته سروده در اختیار مردم قرار میدهد.

خاطراتی از مسجد ترک‌ها

مسجد ترکها نیز دو خاطره برای نگارنده بجا گذارده است که به قرار ذیل میباشد:

در زمانی که روضه‌خوانی و تعزیه‌داری حسین‌ابن علی (ع) بطور آزاد برگزار و

ممنوعیّت نیافته غدغن نشده بود، هر تکیه و محله‌ای دسته‌ای راه میانداختند و از آنجمله یکی هم دستهٔ قزاقخانه بود که بسرپرستی (سردار سپه رضاخـان) بـا عَلَم و کُتَل و طبل و مِـزقان دهه‌های اول محرم راه مـیافتاد و سردار سپه هم جلو آن سروپـای بـرهنه و اشک‌ریـزان و نوحه‌خوانان ببازار آمده گشتی زده به تکیه قزاقخانه مراجعت مینمود. در یکی از ایـن سالهـا که روز عاشورائی این بنده نیز در مسجـد تـرکها در زمـره عزاداران نشسته بـودم، دسته‌ی قزاقخانه وارد شده دور مسجد طوافی کرده بـرای زدن سینه بـزمین نشست و سردار سپه کـه پیشاپیش دسته حرکت مینمود به منبر صعود کرد و مشت کاهی که با خـود از غربـال کـاه‌کش دسته برداشته بود بآسمان که مقداری از آن نـیز بـازگشته بسر و رویش نشست پـاشیده صدا بلند نموده گفت: ای امام حسین! ای پسر فاطمه! کجا بود رضا در روز عاشورای تو در کـربلا که با همین قشون بیاریتِ آمده سروجان نثارت نماید. که یکباره مسجد شورو ولوله و شیون و شین گشته، قوی‌ترین مرثیه‌ای شد که مگر از عهـده‌ی سردار سپه بـرمیآمد، ولی همین سردار سپه، یا (رضا) ی کجا بود در صحرای کربلا! وقتی بـه سلطنت رسید، اول کـاری کـه کـرد غدغن روضه و عزاداری برای همان حسین پسر فاطمه بـود، در آن حـد کـه حتی پیرزنی در پستوی خانهٔ خود نتواند بـرای او ذکـر مصیبتی کـند کـه در صورت مـعلوم شدن خـود و روضه‌خوان و روضه گوش‌کن و اهل خانه‌اش دستگیر و محاکمه و مجازات بشوند! که شایـد اگر از او ضد و نقیض این دو حالت سئوال میشد؟ مـیگفت سیاست یعنی همین چیزها و چـه کسی رو راست و دل و زبان یکی جلو آمده که من نیامده‌ام؟! هرکه آمده با همین خدعه حیله‌ها و درِ باغ سبزها آمده من هم یکیش!

واقعه‌ی دوم اینکه در همین ایام یعنی اوقات عزاداری که نویسنده کودک نه ده ساله‌ای بودم، بدنبال یکی از دسته‌ها از مسجد محلمان که کوچه عربها بـود، سینه زده، دم[5] گـرفته تـا مسجد شیخ‌عبدالحسین رسیدیم و در ایـنوقت کـه ساعت از ظهـر مـیگذشت و شکمم از گرسنگی بمالش افتاده پوست سینه‌ام از زدن به آن مـجروح شده بـود، دسته را نـوحه‌خـوان نشانیده دستی[6] هم نشسته از آنها سینه[7] گرفت و بعد از آن بود که سینی‌های نان و حلوا که هر

۵. همدمی با نوحه‌خوان کردن، جواب دادن.

۶. یک دست؛ یک نوبت. سینه‌زدنی که از برداشت نوحه‌خوان شروع شده به حسین حسین و سینه‌های ممتد انجامد.

۷. جواب گرفتن.

کدام یک چهارم نان سنگک و مشتی حلوا در میان داشت و بوی زعفران و گلاب و روغن اعلایش دماغ جان را معطر مینمود وارد مجلس گشته بهر نفر یکی از آنها داده شد و با شتاب بآخر رسید و من که دست و پا و روی آن نداشتم بتوانم مثل دیگران بلند و کوتاه شده، دادوقال کرده دریافت بکنم بدون جیره ماندم و نوحه و سینهٔ بعد از آن هم که باید در مسجد زده شده مراجعت نمائیم شروع و زده شد و بآخر رسید و در اینجا بود که ناامیدی وجودم را فرا گرفته، کم ماند از یأس و گرسنگی که از صبح تا آن ساعت دنبال دسته داد و فغان نموده به سر و سینه زده بودم و تحریک سینی‌های حلواها که اشتهایم برانگیخته بود روح از بدنم مفارقت نماید و ناچار که متوسل به حیله‌ی غش و ضعف شده، با دست آخر سینه، همراه چند هیه و بسر و رو زدن خود بزمین افکنده بیهوش نشان دادم که دورم میدان داده یکی آب خواست بسروصورتم بپاشند و یکی قندآبِ گلاب و یکی گفت شاید از گرسنگی باشد و حرف آخری که اثر مثبت داده پس از چند دقیقه بجای یک تکه دو تکه نان و حلوا برایم آمد و گفتم خدا پدر دروغی گریه‌کن‌ها و با پول غش و ضعف‌کن‌ها و داد و هوارکش‌های مزد بگیر را بیامرزد که شنیده راه‌گشایم شده بود بیامرزد وگرنه گرسنه میماندم! و شاید رغبت تا اکنونم به حلوای آرد گندم بهمان خاطر میباشد.

دکان حسین گدا

روبروی درِ زنانهٔ مسجد ترک‌ها سمساری یا خُرده‌فروشی و آشغال‌فروشی، یا هردَمبیل[۸] فروشی حسین گدا بود و دکانش باینصورت بود که هرگونه خرت‌وپرت خانگی را از میز و صندلی، تا آئینه و چراغ و ظرف و مس و آهن و شیشه و کفش و کلاه و گلیم و قالی و نعل و میخ طویله و توبره و مِجریِ اسباب بزک را از خوب و بد و سالم و خراب و شکسته و درست بر بالای دکانِ کرسی‌دار خود روی هم تلنبار مینمود و نه خریدش حساب و کتاب و مطالعه‌ای داشت که گران یا ارزان میخرد و نه فروشش که به منفعت یا به ضرر میدهد و دیگر از اخلاقش اینکه نه خریدهایش را خود برده جابجا مینمود و نه فروش‌هایش را که خود مشتری

۸. آشفته، درهم برهم. و ضمناً نام یکی از شوریده احوال‌های گذر حمام‌خانم که با دیوانه مآب بودن حرفهای پخته و آموزنده زده خود و مردم را دست می‌انداخت.

باید برده جا داده یا از لای اجناس جدا کرده بیرون آورد و کارش فقط آن بود که روی چهارپایه نشسته پول داده پول گرفته، خدا برکت بدهد، خیرش را ببینی بگوید و با مشتریان و اطرافیان که زیادتر از جهت حسن‌خلقش جمع میشدند بگوی و بخند بکند.

آنچه ذکر او را در این کتاب لازم گردانید آنکه رفتارش درس مکاسبی بود که هر شنونده و اهل داد و ستدی را بکار میآید، بر اینکه میگفت مشتری نعمت و رحمت خدا میباشد که باید کاسب آنرا قدر بشناسد و درخت جواهر صاحب دکان است که باید او را حفظ بکند. او بمشتری‌ها میگفت من شما را دوست میدارم و راست هم میگویم از آنجا که وسیله آسایش و راحت من و زن و فرزندانم میباشید و میگفت بسر شماها کلاه نمیگذارم برای اینکه بغیر آن متواریتان کرده بی‌رزق و روزی میمانم. زبان من از آنجا با شماها خوش است که برای من پول میآورید و خُلقم از آنجا از شما تلخ نمیشود که کسی با روزی‌رسان خود بدخلقی نمیکند.

از این رو همیشه حق را در معاملات بطرف مشتری میداد و بین خود و آنها صمیمیت بوجود میآورد و علاقه داشت مشتری با روی خوش و رضایت خاطر دکان او را ترک بکند و از دیگر سخنانش این که میگفت: دو دَه‌نیم بهتر از یک ده یک میباشد، در این معنی که دونیم ریالی از دو مشتری برای کاسب بهتر از یک ریال از یک مشتری میباشد، و از تأکیداتش اینکه اگر نخواستی میتوانی پس بیاوری و از تکیه کلامهایش بآنها که چانه میزدند اینکه: گرون نخر ارزون میشه، مشکل نگیر آسون میشه.

شاید هم لقب حسین گدا از آن جهت بروی او بود که سرو وضعش چه از حیث لباس و چه از صورت دکان بگداها میماند و یادگار او برای من لامپای نمره هفت برنجی‌ی روسی‌ای با لوله و فتیله و سرپیچ کامل که در ته آن هم جائی برای فتیلهٔ یدکی داشت بمبلغ سه‌قران که سالها با آن زندگی کرده تا آمدن برق و همگانی شدن آن نیز خود و زن و بچه‌ام زیر نور آن زندگی کرده، اکنون هم از بهترین و ارزنده‌ترین اشیائم میباشد که به حفظ و نگهداری آن سفارش کرده‌ام. لامپائی که در دوازده، سیزده سالگی که میخواستم زیر نور چراغ خودم نشسته باشم خریده بودم و مسبب خرید وسایل دیگرم شده بود.

خدا برکت بدهد

جملهٔ بالا یعنی (خدا برکت بدهد) مخصوص حسین گدا تنها نبود که در تمام معاملات و داد و

سندها انجام میگرفت و جملات بعد که (خیرش را ببینی) و از طرف خریدار که جواب دهد (طهیر از پولش ببینی)، زیرا عقیده‌ای دربارهٔ خیر و برکت داشتند که آنرا بـا صد فـایده‌ی بی‌طهیر و برکت عوض نمیکردند و میگفتند اگر جنس و مال و معامله‌ای برکت داشته باشد آدم طهرش را میبیند و اگر نداشته باشد دود میشود و برای آدمی خیر نکرده مبارک نمیگردد.

دیگر حرام و حلال معامله که در هر صورت آنرا حلال می‌خواستند و از حرام آن چشم می‌پوشیدند و حرام را نیز مالی می‌دانستند که برای صاحبش میمون نمی‌گردد و وبال می‌شود، و حتی‌الامکان اگر چه با حیله و نیرنگ و زور و فشار و چه بـوسیلهٔ طـرف مـعامله و چـه از طریق پرداخت خمس و زکوة و ترضیهٔ ملاً سعی در حـلال شدن آن مـی‌کـردند، چنانـچه حیله‌گری‌ها و مکّاری‌های زیر که برای حلال کردن مـال خـود، تـاجری خمسش را اسکناس کرده در سبد خرمائی گذارده رویش را خرما ریخته پیش ملا می‌برد و می‌گوید خمس مال مـن همین سبد خرما می‌باشد و آقا هم قبول می‌کند و دوباره سبد خـرما را از آقـا مـی‌خـرد و برمی‌گرداند و داستان (حلال حلالش تا پایین گردنه می‌رسید) که حتی دزد گردنه بُر در بـردن مال مردم، اگرچه با کتک و چوب و چماق باشد می‌خواسته آنـرا حـلال بکند[۹] از همین عقیده می‌باشد.

لغوا

از آیت‌الله آسیدابوالحسن اصفهانی مجتهد جامع‌الشرایـط عصر دربـاره حـرام و حـلال سئوالی می‌کنند، ایشان که در دستورات و تکالیف بحداقل قناعت کرده سهل می‌گرفته‌انـد و مسائل را موجز و عوام فهم جواب می‌داده‌اند، می‌گـوید: هرمـعامله‌ای کـه یک طـرف آن ناراضی بوده باشد حرام و آنکه طرفین آن قلباً رضایت خاطر بهم رسانـند حـلال مـی‌باشد. کلامی مختصر و مفید و جامع که شامل عام می‌گردید و وقتی دربـارهٔ خـاصیت حـلال و ضرر

۹. مادر دزدی از پسرش می‌خواهد کفنی از پول حلال برایش تهیه بکند، تا وقتی در غارت قافله‌ای چشمش به عمامه‌ی سفید آخوندی می‌افتد و بخود می‌گوید کفنی از این حلال‌تر نمی‌باشد و چون آنرا از سرآخـوند بـرداشته از وی طلب رضایت نموده می‌خواهد حلال بکند و او نمی‌پذیرد چندان بزیر مشت و لگدش می‌اندازد تا فریاد به حلال حـلال سر می‌دهد و وقتی مادرش می‌خواهد از حلال بودنش خاطر جمع بشود؟ می‌گوید خـاطرجمع بـاشد کـه صدای حـلال حلالش تا پایین گردنه می‌رسید.

حرام پرسش می‌کنند؟ جواب می‌دهد اثر حلال آنکه آنچه از آن مال یا دادوستد منظور نظر معامل آن می‌باشد به او دست می‌دهد و ضرر حرام آنکه خلاف خواسته‌ی خواهنده اثر می‌دهد، یعنی اگر از مال با عیال غرض آسایش و لذت می‌باشد در حلال بدست می‌آید و در حرام لذت، ذلت و نکبت شده، راحت مبدل بزحمت می‌گردد، و وقتی از برکت پرسش می‌کنند می‌فرمایند: برکت آنکه حداقلِ پول و مال با برکت، کار حداکثر آن می‌کند و با نداشتن برکت حداکثر، کار حداقل نمی‌کند و نه تنها خاطر را راضی نمی‌سازد بلکه بار خاطر می‌شود، که در این زمینه هم داستانهائی داشتند که نقل می‌شود.

قصه‌های برکت

میگفتند پدری از دنیا میرود و مال بسیاری از او برای دو پسرش که یکی کبیر و یکی صغیر بوده میماند و برادر بزرگتر همه را تصاحب کرده برادر کوچک را محروم میکند، تا آنجا که از خانه‌اش نیز بیرون میکند. پسر که درمانده میشود شبی گریه زیادی کرده بخواب میرود و پدرش را در خواب میبیند که باو دلداری داده میگوید من سهم ترا یک سکه در زیر فلان سنگ گذاشته‌ام و وقتی پسر میگوید پدر آنهمه مال که به برادرم دادی کجا و این یک سکه‌ی بی‌قابلیت کجا؟ میگوید بعوض در این یک سکه برکت هست که در همه مال برادرت نمیباشد؛

صبح پسرک بیدار شده به سراغ سکه رفته که آنرا حقیقی و سرجای خود و همان ارزش که در خواب دیده بوده مینگرد و از آن کوزه و کاسه‌ای خریده جلو دروازه، سرراه کاروانیان سقائی میکند و از پول سقائی اندک سرمایه‌ای بهم میرساند و چون محلش معلوم و با کاروانیان آشنا شده بوده، روزی یکی از قافله‌سالارها او را جهت سقائی کاروان با خود برده، در مقصد اشیاء خود فروخته، هنگام خرید میگوید تو هم با پولی که داری چیزی بخر و پسر به راهنمائی وی مختصر متاعی خریده که از آن بسی سود میبرد و نوبت دیگر و دیگر تا از نظر سرمایه در زمرهٔ تجار درآمده، اندک اندک کارش بالا گرفته، تا خود از قافله‌سالاران بزرگ میشود، و از آن سو برادر بزرگ که روز بروز روبه تنزل رفته تا به گدائی می‌افتد و وقتی از طرف معبری میخواسته به آنطرف برود که کاروان شتری می‌بیند که زنجیروار میگذشته‌اند و از آنجا که از زیر ریسمان، یا از زیر شکم شتر گذشتن را مکروه میدانسته تأمل میکند، اما هرچه معطل میشود قطار شتران به آخر نمیرسد و چون میپرسد میگویند این مال-

التجارهٔ فلان تاجر به اسم فلان میباشد که وقتی وارد شود گذشتنش بیش از نصف روز طول میکشد که میفهمد صاحبشان برادر محروم نمودهاش میباشد.

قصهٔ دیگر

دو برادر زارع را مینگرند که روز بروز کارشان رونق گرفته محصولشان برکت میکند تا آنجا که موجب اعجاب شده درصدد برمیآیند و شبی یکی از آنان را مینگرند که با کیسهای بسوی مزرعه میرود و چون میرسد از خرمن خود چند کیسه برده بروی خرمن برادر میریزد و همچنین برادر دیگر را میبینند که بطور پنهان همان کار کرده از خرمن خود روی خرمن برادر خالی میکند، که ماجرا باز شده وقتی سئوال میکنند یکی از آن دو میگوید، میدیدم برادرم معیل و پرخرج میباشد از مال خودم بروی خرمن او میریختم که کفاف خرجش کند، و دیگری میگوید، دیدم برادرم جوان است و باید زن بگیرد، که باید خرج بکند و بسا مخارج دیگر که در دنبال آن خواهد داشت، گفتم بگذار کمی کمکش کنم و معتقدی حضور داشته میگوید این برکتی است که خداوند بخاطر نیتشان به مالشان داده.

اثرات آخرالزمان در برداشته شدن برکت

ایضاً دربارهٔ زوال برکت نیز روایاتی نقل میکردند از جمله آن که در آخرالزمان برکت از جان و مال و اولاد مردم برداشته میشود، یعنی مردم از این صبح تا آن صبح باید جان بکنند و حتی ساعتی را که بتوانند برای خود بوده خلوتی با خویش داشته باشند بدست نیاورند، و اگر عمر نوح کنند آنقدر بیچارگی و درماندگی و آشفتگی و پریشانی داشته باشند که نفهمند کی بدنیا آمده کی از دنیا میروند و چه از زندگی نصیبشان شده است، و اگر دهها فرزند داشته باشند چنان باشند که گویی عقیم و عقر بودهاند، چه بمقدار پشیزی به دردشان نخورده فایدهای جهتشان از ایشان مترتب نبوده باشد. عجب آنست که این سخنان را وقتی میگفتند که اکثراً خود مشمول عنایات برکت بوده، اگر خانهٔ خشت و گلیای داشتند همان خشت و گل برایشان برکت کرده نسل اندر نسل خود و اعقابشان در آن زندگی نموده، بخوبی و خوشی روز و عمرها بسر آورده و عروسیها کرده، پسرها زن داده، دخترها بشوهر سپرده کربلا، مکهها رفته، مهمانیها و ضیافتها داده لحظهای هم از آن دلشان که باید وسعتش

چنین و ساختمانش چنان و ریخت و مد و صورت و نقشه و شکل و رنگ و فرمش چنان و چنین باشد بتنگ نیامده، برایشان مأمن و آسایشگاهی بود که همه خیر وخوش و آسایش و آرامش خود را در آن میافتند، و دارائیشان اگر قرصه نانی در روز بود و پشیزی که بدست میآوردند آن قرصه نان را به دلخوشی خورده آن پشیز را به خوشی و شادکامی به مصرف میرساندند و رضا و خوشنودی از آن میافتند که با لقمهٔ سلطانی و ثروت سلیمانی برابری نمینمود و تبرکی از آن میافتند که ریشهٔ جانشان از آن نشاط میگرفت: لبی داشتند و هزار خنده، جسم و جانی مقرون به آسایش و طرب، که اصل واساس زندگی در آن ملحوظ میآمد و همچنین اگر فرزند و اولاد، فرزندانشان واقعاً میوه‌های دل و چراغ‌های زندگی و نهالهای کامرانیهایشان، که پشت و حامی و متکا و خوشی‌دل و نورچشم و حافظ نام و عصای دستشان بودند.

امامزاده سیّدولی

بعد از دکان حسین گدا میدانگاهی یا جلوخان امامزاده سید ولی که مشترک با درِ مدرسهٔ امیرنظام بود دیده میشد و درِ شمالی آن درو دالان سیدولی که معلوم نبود از امامزاده‌های اصیل و واقعاً آنطور که در زیارتنامه‌اش نوشته شده بود (سیدولی ابن محمدالتقی الجواد) پسر بلافصل امام جواد بوده که از ترس اعدا بایران گریخته در اینجا با عزت و احترام کشته شده! دفن گشته است و یا از امامزاده‌های ساختگی زمان شاه عباس که سر مردم را با آنها گرم بکنند و یا از جمله آن امامزاده‌ها که ثروتمندان، پول‌دارها دارائی خود را نقدینه نموده جائی دفن کرده گنبد و بارگاهی برآن استوار میکرده‌اند و چه خوب بود که از جمله امامزاده‌های طبقات دوم و سوم و سرگرم کنک و پناهگاه پول و دارائی و امثال آن بود و با فسق و فجور و معاصی‌ای که در آن بعمل میآمد حقیقت امامزاده بخود نمیگرفت!

قهوه‌خانهٔ سیدولی

دالان آن که درِ اصلی و راه ورودیه اولیهٔ آن بشمار میآمد در این زمان قهوه‌خانه شده بود و

آنهم چه قهوه‌خانه‌ای که جز مطربها و لوطی‌ها و بچه رقاص‌ها و نَرببازها و تریاکیها در آن جمع نمیشدند و آدرس و پاتوقی برای این جماعت که هرکس با آنها کار داشت و لوطی و مطرب و پسر و چیزی می‌خواست باید بآنجا رجوع کند، اگرچه هنوز زنجیر (بَست) آن که وقتی حریم حرم و پناهگاه پناهندگان بوده برجا و از حلقه‌ی ریزهٔ چهارچوب آن آویخته به یک گوشه روی هم افتاده بود! و وضع در و دالان و مقبره و رواق آن میرساند که وقتی نیازمندانی داشته است. همچنین صحن آن قهوه‌خانه‌ی تابستانی و محل تریاک‌کشی و کسب و کار دستفروشها و دوره‌گردها و لحاف گلیم کهنه‌بخرها و جای خواب و تنبلخانهٔ بیکاره‌ها در عصرها و شب‌ها و بقعه‌ی امامزاده گرمخانه‌ی بی‌جا و مکانها در زمستانها که چه مفاسد هم در آن صورت میگرفت!

بنای آن بدون قدمت و متعلق به اوائل قاجاریه که بعد از ویران شدن ابنیه قدیمی آن با کم اعتنائی ساخته شده بود و رواق و حرمی کوچک و ضریح چوب گردوئی که چوب خودرنگ آن از دستمالی رنگ گرفته بود و مسجدی در بالاسر یعنی در طرف مغرب که در اثر همجواری با مسجد خازن الملک[۱۰] کمتر کسی در آن نماز میگذارد و چنارهای کهنی در صحن مسجد و جوی آبی روان از قنات شاه در آن که اگر امامزاده‌اش رواج نداشت امّا صحن آن مشتریان فراوان برای قهوه‌خانه بطرف خود میکشید. هرچه قهوه‌خانه‌ی زمستانی آن که در راهروِ دالان مانندِ کم عرضِ پرطول آن خفه و تاریک و بی‌جلوه و ملال‌آور بود اما صحن تابستانی آن باصفا و جلا و دلپسند بود، مخصوصاً تکیه دادن به درختان قطور آن که زیرشان چیزی گسترده شده همه جای آنرا سایه می‌انداخت و کنار جوی روندهٔ مرواریدگون آن که همیشه عبور مینمود.

در روز چند نوبت زمین خاکی آن آب پاشی شده جاروب خورده از خاک و کثافت پاک و صفای آن تازه میگردید و در هر گوشه و کنار آن زیر سایه روشن درختها قالیچه و حصیر افکنده شده آماده‌ی پذیرائی میگردید. صدای سحره‌ها و قناری‌های خوش خوان از قفس‌های پرنده بازان در فضا بپیچیده، بانگ (جای خبرکن) خوش آواز و صدای

۱۰. مسجدی دیوار به دیوار ضلع شمالی صحن امامزاده که درش از کوچه‌ی شرقی و غربی سید ولی بود و این مسجد نیز حمامی بهمان اسم داشت که روبروی درِ صحن امامزاده قرار گرفته بود.

جرنگاجرنگ استکانها که شستن استادانهٔ آنها نغمه‌ی هزار دستان بگوش میرساند درهم آمیخته حالی بوجود میآورد و نشئه تریاک تریاکیان را چندان مینمود.

علاوه بر اینها (قند بده) زیبارویی بقول اهل حال (کاکل پرو پا)ی آن که دلگرمی مشتاق صورت باز و شیرین کامی لفت و لیس گران میگردید. پسر بچهٔ پانزده شانزده ساله از نمونهٔ دیگر قند بده‌های قهوه‌خانه‌ها که طشتک قندی بدست گرفته بدنبال (چای بده)[۱۱] براه میافتاد و آنهائی که چای (قند پهلو)[۱۲] میخوردند یکی سه حب قند در دستشان میگذاشت. شکر لبی که نبات زبان را با طشتک قند همراه داشته مشتریان را طوطی‌وار اسیر قند و نبات خود مینمود و شیرین دهانی که بوسیله قند خود دو چای را بمشتریان ده چای میفروخت![۱۳]

دیگر احترام شایسته و بصیرانه صاحب قهوه‌خانه بمشتریان که هرکس را بفراخور حال خود عزت میگذاشت و بعد از آن (مثنوی خوان) خوش لحنی که صبح‌ها مردم را بصوت داودی خود مشغول داشته وافوریان را به سیر ملکوت عرفانی میفرستاد و (نظامی خوان) نیکو بیان عصرهای آن که با عطر ادبیاتِ داستانهای عشقی کتاب خمسه، شور و حالی داده بیحالانِ از کار افتاده و سست استخوانهای افیونی تن و جان از دست داده را عشق و نشاط میبخشید، و در آخر وجود پاتوق داران و مشتریان دائمی آن مانند مطربهای خوش سخن طرب‌آور و سیاه دلقک‌های مسخرهٔ آنان که با این و آن به لودگی نشسته شیرین زبانی میکردند و بعد از همه بچه رقاصهای نیکوروی و موی آنان که شیخ و شاب را شیفته خود میساختند، همه اسبابی بودند که قهوه‌خانهٔ سید ولی را که از بی‌رونق‌ترین قهوه‌خانه‌های شهر بود بصورت رواج‌ترین قهوه‌خانه‌ها درآورد. اینک تا صفا و جاذبیت و کشش قهوه‌خانهٔ سید ولی را نیکوتر توجیه کنیم لازم به دو نمونه از نظرات مشتریان آن میباشد که بیاوریم:

---

۱۱. فروشندهٔ چای، کارگری مخصوص که استکانهای چای را با سر انگشتان گرفته دور راه میافتاد و جلو مشتریان میگرفت. از تخصصش اینکه گاهی تا پنجاه استکان چای بر روی دست از پنجه تا ساعد. قند پهلو و شیرین و قنداق چیده راه میافتاد و جلو مشتری که میگرفت همان استکان بدستش میرسید که به روی دست چیده بود!

۱۲. چایی شیرین نشده که قند را بدهان نهاده چای را بالایش بنوشند. خلاف شیرین که قندش را قهوه‌چی خود در استکان می‌انداخت.

۱۳. بخاطر قند بده گاهی دو چای را که دیداری با وی تازه کرده سخنی با او گفته نظری بصورتش اندازند تا ده چای و زیادتر میخوردند.

علی‌خان کفاش را ایراد میکنند که چرا ترک اعتیاد نمیکند و درصورت عدم امکان چرا وسائل آنرا در سر کارش فراهم نمینماید تا هم زیادتر باو دسترس داشته، هم بیشتر بتواند به کارش بپردازد؟ جواب میدهد نه آنقدر بیشعور میباشم که ندانم درحالی که با سه چهار ساعت کار در روز چهار پنج تومان پیدا میکنم اگر تریاکم دم دستم باشد و هر ساعت به سید ولی نیایم میتوانم ده دوازده تومان بدست آورم و یکی دو ساله بارم را بسته خودم استاد شده حجره‌ای راه اندازم و اینقدر سست عنصر نمیباشم که نتوانم ترک اعتیاد تریاک نمایم یا به اعتیاد عقیده داشته باشم، اما چکنم که چنارهای بلند و بید مجنون‌های افتاده و علیخان گفتن صاحب قهوه‌خانه و عزت و احترام او که قالیچه‌ی علی خان را کجا بیندازند و صدا کردن خلیفهٔ آن که منقل علیخان را چگونه بیاورند و چای صداکن آن که چای شیرین لب قبطانی علیخان را خبر میکند و صحبتهای همصحبت‌های پای منقلی آن اسیرم کرده است.

دیگر چون با مشهدی صفر علاقبندی که از مشتریان دائمی این قهوه‌خانه و مردی دائم‌الخمر صورت باز بوده است در این باره و از اینکه چرا پیرانه سری ترک باده و ساده نکرده رو به توبه و انابه نمیآورد صحبت میشود او نیز بغیر این جواب نمیدهد که بگوید اگر بفرض محال هم از همه افعال بد دست بکشد و توبه‌اش هم قبول بشود و بهشت برین را هم برایش قباله کنند گمان نمیکند باغچه‌اش باصفاتر از باغچهٔ سید ولی و غلمان‌هایش روی دست (محمد قندگیر) و بهتر از بچه رقاصهای (دسته‌ی حبیب قناد) باشد!

دسته‌های مطرب

این دسته‌ها که امروزه پاتوقشان خیابان سیروس و بعضی دکانهای آنست که بنام (بنگاه شادی) تابلو زده‌اند آنروزها در یکی دو قهوه‌خانه، مانند قهوه‌خانهٔ سید ولی و قهوه‌خانه (امامزاده زید) که ذکرش خواهد آمد، بود که برای مهمانی و عقد و عروسی و شیرینی خوران و آشتی کنان و حمام زایمان و ختنه‌سوران دعوت میشدند که از آنجمله بود: دستهٔ (مُعبّر) دسته (مؤیّد) دسته (عباس کس‌دماغ) دسته (حبیب قناد) دسته (سیاه‌ها) دسته (دلاور) دسته (اکبر سرشار)، هیئت‌هائی که برای مجالس مهم و دسته‌هائی گمنام که برای مجالس کم اهمیت

خواسته میشدند.

ترکیب این گروه‌ها شامل یک (حاجی)[۱۴] و یک (سیاه)[۱۵] و یک (بچه رقاص)[۱۶] و یک (تُرک) و یک (زن پوش)[۱۷] بود که مهره‌های اصلی یک نمایش بحساب میآمدند و یک دسته نوازنده، شامل یک ساززن و یک ضرب‌گیر و یک کمانچه‌کش یا سنتورزن که گروه موزیک آنرا کامل مینمود.

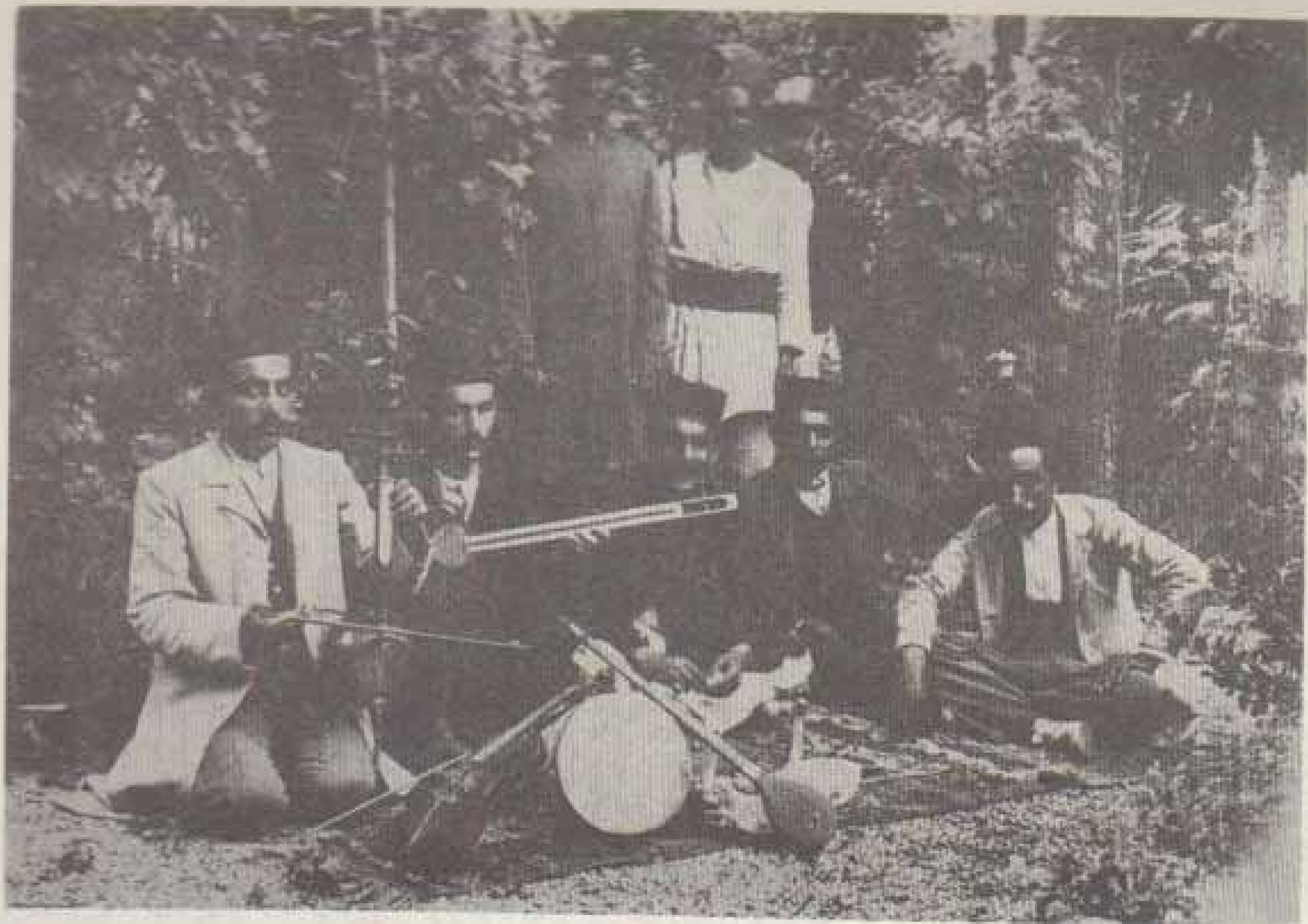
از سیاههای معروف که از افراد عادی سفیدپوست بودند و هنگام کار سر و روی خود را سیاه و لبها را قرمز کرده خود را بصورت سیاهان حبشه و زنگبار درمیآوردند، اول (ذبیح) ذبیح‌الله خان بود که بعد از رفتن بمشهد و زیارت امام رضا مش ذبیح شده بود و دوم (مهدی مصری) که از شاگرد کفاشی در زمرهٔ سیاه پوشها درآمده بود «هر دو تن هنوز در قید حیات و از مؤمنین صف اول نماز جماعت بایستها میباشند»: یک عمر بخانقاه و دیرت دیدم ــ صد شکر که عاقبت بخیرت دیدم). افرادی که دلقکی و مسخرگی نمایشات را بعهده داشته مأمور خنداندن مردم میشدند. مردمی شادی آفرین که دربارهشان آنها که از تعزیه‌خوانها و مرثیه خوانها دل پُری داشتند میگفتند تُف سیاه‌های تقلید بقبر پدر این دو دسته که آنها پول گرفته میخندانند اینها پول گرفته میگریانند! ــ در این توضیح که تآتر با (تیارت) با تقلید نمایشی بود که خنده داشته باشد، هرچند رسمی و جدی و سیاسی بوده باشد و نمایشی که در آن خنده و شوخی و بذله نبود آنرا نمایش نمیدانستند و ناسزا رانده خطاب به تقلیدچیان میگفتند اگر میخواستیم گریه بکنیم سر نعش جد و آبادتان گریه میکردیم و با این ایراد که سرتاسر زندگی و روزگارشان گریه و نگرانی میباشد دیگر نیامده این یک ساعتی را هم که برای تفریح و دلخوشی آمده‌اند دلخوری و گریه و زاری داشته باشند و این متلک که: «رفتم خونه خاله دلم واشه ــ خاله جُسید دلم پوسید» مهم آنکه این مسئله را خود نمایشگران نیز قبول داشته

۱۴. حاجی پوش، عضوی که هم میشد از جهت خست و لئامت و هم از جنبه‌های عشقی و جنسی که معمولاً با کهولت سن زنان جوان میگرفتند دستشان انداخت.

۱۵. دلقک، مسخره.

۱۶. نوجوانان و جوانانی به ریش نرسیده.

۱۷. از پسران زیباروی نیکواندام با موهای بلند که لباس زنانه پوشیده بصورت زنان میرقصیدند و غیر از هنگام کار موهای خود زیر کلاه میکردند.



یکی از مجالس بزم و طرب، با نوازندگان و آلاتشان مانند کمانچه، تار و سه‌تار و ویلون و تنبک.

میگفتند تقلید و لوطی و مطرب است و خنده و نشاطش و اگر مردم گریه و آه و ناله میخواستند به روضه و ختم[۱۸] و تعزیه میرفتند.

تاریخچهٔ سیاه‌بازی

تا به دستهٔ مطربها مراجعت نمائیم بی‌مناسبت نیست غوری در پیدایش سیاه‌ها به تهران و ورودشان در نمایشات بکنیم:

از ادوار پیشین یکی از تجارت‌های پرسود دلنشین، که هم بهره‌ی مالی و هم لذت جسمانی داشته خرید و فروش غلام و کنیز بوده که در تمام ممالک، خاصه در مشرق زمین رواج فراوان داشته بود. غلام و کنیز[۱۹]هائی با صورت و قیافه‌های مختلف از زیباترین دختران و پسران و زنان و مردان با انواع حِرَف و اطلاعات مخصوص کسب لذات روحی و نفسانی و اطفاء غرائز حیوانی[۲۰] همراه دانش‌های گوناگونِ ناز و ادا و غنج و دلال و رقص و ساز و آواز و دلبری و مصاحبت و محاوره و مجلس آرائی و شعر و غزل و نقالی و حکایات و روایات و قصص و ندیمی و مانند آن تا کنیز و غلامهای میانه حسن و میانه کمال جهت نوکری و بندگی و کلفتی و خدمتکاری و لله‌گی و پرستاری، الی زشت صورتان بدهیبت و کریه‌منظران دیوهیئت برای کارهای دشوار خسیس، امثال گلکِشی و آب کِشی و پذیرائی دواب و زراعت و فلاحت و جاروکشی و شست و شوی و کشیدن چرخ و عراده و آنچه از آن

۱۸. مجلس ترحیم، مجلسی که برای یادبود مرده ترتیب دهند.

۱۹. نام غلام و کنیز تداعیِ ذهنِ ذکور و اناثهای بدهیبت زشت و بسا که احمق میکند، درحالی که سوای این بوده، اگر سیاه‌هایشان برای کارهای پستِ مثل دربانی و فراشی و کلفتی با نوکری و مثل آن خریده شده که هنری نداشتند. اما بقیه از خوب‌روترین و خوش‌اندام‌ترین و آموزش یافته‌ترین دختران و پسران، یا زن و مردهائی بودند که برای کسب لذت خریداری شده، برخی که از برجستگی‌های همه جانبه، مثل داشتن سواد و معلومات هنری و نوازندگی و رقص و خوانندگی و دیگر امورِ لازمه سرآمد بوده به تحفه‌ی سلاطین فرستاده میشدند. چنانچه غلام بچگانی که حرفشان از دهان‌ها و اوراق کتابها از دربارها شنیده، خوانده میشود از همین گروه میباشند.

۲۰. هر پیله‌ور و بازرگانی که دور از وطن و زن بسر میبرد غلامی نیز خریده جهت فرو نشاندن لهیب حاجت همراه مینمود با نام عیال سفری. که هنوز یکی از این غلامان بنام (آغا میمنت) که پیر شده بود وجود داشت که در شصت و پنج سالگی از ارباب خود نزد یکی از دوستانِ او شکایت میبرد که هنوز دست از او نکشیده بحکم مالکیت و مملوکیت از او تمتع میبرد!

دشوارتر و ناروانتر نبوده، حیوانات از آن عاجز آمده باشند.

معمولاً خریداران اینگونه افراد را متمکنین و دولتمندان تشکیل میدادند و رأس همه دربارها و سلاطین بودند که زبده‌ترین کنیز و غلام، چه بعنوان هدیه و پیشکش و چه بعنوان بیع و شرا دراختیارشان قرار میگرفت تا زمان قاجاریه که تهران پایتخت شده کنیز و غلامهای گرجی و ترک و رومی، اندرون را مملو ساخته، منتسبین بدربار و حکام و امرا و بزرگان نیز به تبعیت غلام و کنیزهائی سفارش داده داشتن آن برایشان نوعی مفخره و شکوه و جلال بحساب آمده کم و زیاد آن کم و زیاد اعتبار و حیثیتشان گردید و به پیروی از ایشان اغنیا و دولتمندان و تجار و دنبال اینان علماء و روحانیون که غلام و کنیز سرمایهٔ بزرگیشان گردید.

اما دیری نپائید که همین لذت دهان موجب ننگ و بدنامی‌های بزرگ شده اناثشان کنیز بچه‌گانی که از آقا و ارباب و ارباب زاده و آقازاده بظهور رسانیدند و ذکورشان نطفه‌هائی که در بطون زنان و دختر انشان نشانیده فضیحتشان بر سر کوی و برزن کشانیدند و باعث شد تا ترک این مظلوم صورتان ظالم سیرت نموده طرد و دفعشان نمایند و تا تنبیهی نیز برای بردگیان نمک ناشناس و نوامیس سست عهد حرم بوده دچار بزرگترین عذابشان ساخته طوطی و بلبلشان قرین زاغ و زغن بکنند جابشان به بدچهره‌ترین و هیولاترین بسپارند و از آن پس غلام و کنیز منحصر به سیاهان ذغال چهرهٔ حبشی و غول اندامان زنگباری گردید و گرانی قیمتشان بسته بآن شد که هرچه کریه منظرتر بوده باشند.

اما این نیز برای زنان خورده خوابیده‌ی حرمسراها که سال تا سال رنگ شوهر ندیده، چندان ممن برای همسرانشان بود که یاسمن بنظرشان نمیآمد و دختران تنهائی کشیده‌ی به جوش‌وخروش افتاده که سایهٔ مرد برایشان آبِ خنکِ رفع تشنگی و حرارتِ مطبوع سرمازدگی میآمد و برای آقازاده‌هایشان که از چهارپای نرو ماده نگذشته تجاوز به زیردست و ضعیف در خونشان رشد کرده بود فایده نتوانست رسانیده طولی نکشید که نوزادان و کودکان نیمه‌رنگ و سیاه و قهوه‌ای و کشمشی و خرمائیِ پهن‌بینیِ لب کلفتِ مو وزوزیِ پنهان و آشکار سر از گوشه‌وکنار برآورده تیرهای چشم و پیکان‌های سینهٔ ارباب‌ها و ولینعمت‌ها گردیدند، که این برای خداوندان زور و قدرت که به اتکاءِ پول و خودسری هزاران زن و فرزند رعایا و زیردست را به زیر مهمیز آورده، دست رد بسینهٔ محرم و نامحرم و صغیر و کبیر

نزده بودند ننگ عظیم‌تر و امری غیرقابل تحمل‌تر بشمار آمد که کارشان را به انتقام کشانید، در این کیفیت که زنان و دختران آنها (کنیز و غلام‌ها) را قفل زده دوخت‌ودوز نمایند و مردان و پسران ایشان را بیضه کشیده اخته[۲۱] بکنند و چه زیاد بودند تا اواخر کنیزان باکره‌ی بنام (دده) که لبه‌های نهانگاهشان بوسیله زه[۲۲] دوخته شده و یا سوراخ شده قفل از آنها گذرانده شده بود و غلام‌سیاه‌های پیر درشت‌هیکلِ زمخت اندامی بنام (آغا)، (آغامبارک، آغابهرام...) خصی که بوسیله کشیدن، با ابریشم بستن، یا کوبیدن اخته گردیده،[۲۳] آوایشان بسان صدای زنان نازک و صورتشان چون چهره‌ی پیرزنان بی‌مو و پرچین‌وچروک شده بود.

بهر تقدیر این غلام و کنیزها که سیمائی مخصوص بخود داشتند و هرگز زبانشان به لهجهٔ خالص فارسی برنمیگردید و اکثر کلمات را با میان‌زبان ادا کرده هرچه هم مسلط شده بودند باز (دام) را (رام) و (الف) را (ارف) میگفتند حلاوتی در بیان داشتند که ممزوج با سادگی و صداقت فطریشان هر شنونده را مشعوف مینمود و محاسنی همراه اسامی میمون و مبارکشان، امثال سعید و سعد و مبارک و الماس و یاقوت و زمرد و بشیر و بشارت که باعث جلب‌توجه مردم شده نه تنها در محافل خاص از آنها استفادهٔ دلقک نمایند بلکه وجود آنان را موجب طرب و شکون و نشاط بشناسند. تا کم کم که با بهم خوردن بساط قجری و وارگون شدن احوال بندگی و خدابندگی و بی‌سروسامانیشان لازم شد تا جهت اعاشه بکاری دست بزنند و بهترین راه، آن که دلقکی مجانی را بصورت پولی درآورند و دور کوچه و بازار با شکلک درآوردن و یکی دو اسباب بومی خویش مانند (طبلک)[۲۴] و (چوبک)[۲۵] داخل اجتماع گردیدند و چون مورد توجه واقع شدند مطربها به تعلیم و تربیتشان پرداخته مزه و نمک نمایشاتشان ساختند و با از میان‌رفتنشان بستگی به استعداد پیدا نمود که تا چه کسانی

---

۲۱. خصی. از مردی انداختن وسیلهٔ کشیدن بیضه‌ها.

۲۲. رودهٔ تابیده، رَسَن کمان حلاج.

۲۳. بیضه را میان دو تخته گذاردن و کوبیدن. عملی که دربارهٔ حیوانات بارکش مانند گاو شخمی و خر و یابوی حمال انجام داده تخم آنها را کوبیده آب میکردند. قسمتی شکنجه نیز کوبیدن بیضه یا آویختن از آن بود که بیچاره این سیاه‌ها به‌آن محکوم شده بودند.

۲۴. نوعی تنبک کوچک با صدای خشکِ تُم.

۲۵. دو چوب کوتاه که بر نهشان زنگوله نصب کرده هنگام شعرخوانی آنها را بهم زده خود میجنباندند.

بنوالله عهده‌دار رُل ایشان بوده باشند که ذبیح و مهدی مصری سرآمدشان گشتند. تا اندک‌اندک که با ورود تمدن غرب، تآترهای جدی و سیاسیِ فرنگیِ خشک خشن بی‌مزهٔ غم‌افزا جایگزین نمایشات روحوضیِ وطنی گردیده، این بدیعه نیز مانند سایر بدایع از میان دلخوشی‌های مردم رخت بربستند!

دیگر چهره‌های تقلید

در تقلیدها یا نمایشات روحوضی همیشه فردی در مقابل آن، اما مخالفِ وضع و روحیهٔ او میآمد. مثلاً در مقابلِ سیاهِ پاک‌دلِ صافی ضمیرِ خوش‌مشربِ ساده‌لوح شیرین‌زبانِ لطیفه‌گو، (حاجی)ای جدیِ عبوسِ نیرنگ‌سازِ حیلت‌بازِ دَه‌رویِ صَد رنگِ ممسکِ حریصِ طماع سختگیری را لازم میآمد که مظهر همه‌گونه خیانت و دنائت بوده بتواند نقش او را به درخشش بیاورد و در میان این دو یعنی سیاه بی‌اراده و حاجی مستبدِ ریش‌درازِ قبابلندِ عمامه ژولیده‌ی نوزدرآمده‌ی پول‌پرست بی‌گذشت، پسر حاجیِ ولخرج خوش‌گذران بی‌بندوبارِ عاشق‌پیشه‌ای را واجب مینمود و معشوقه‌ای که دل از پسر حاجی ربوده داستان را گرمی ببخشد که آنرا هم یکی از بچه‌رقاصها بعهده میگرفت و نوکری که مظهر بلاهت و کندذهنی بوده بتواند حاجی را عصبانی و ناراحت ساخته، کارهائی را که سیاه با سادگی روبراه کرده بود خراب بکند که واگذار به ترک لهجه میگردید. این نمایشات و تقلیدها هرچه بود و از هر کجا شروع میشد در آخر به خیروخوشی و کام و کامروائی خاتمه میپذیرفت، چه بزم بخاطر عیش و سرور و خوشی و کامرانی برپا میگردید و در آخر رقاصهٔ جوانی که از همان بچه‌رقاص‌های زن پوشیده بود با رقص انفرادی خود شوروسرور مخصوص رسانیده حسن ختام میبخشید.

همچنین در نمایشات مقصود و معنائی در نظر گرفته میشد تا برای بینندگان علاوه بر تفریح و لذت، عبرت و درس و مردم‌شناسی‌ای نیز بوده باشد و از این‌رو برای هر نمایش افراد خاصی از شهر و شهرستانی و یا کسی که بتواند لهجهٔ آنها را بکار برده ادای مردم آن شهر درآورد منظور میگردید. مثلاً در نمایش (دل و جرأت!) که کاشی‌ها دست انداخته میشدند کسی که به لهجهٔ کاشی غلیظ تسلط داشته باشد و بتواند عیب جُبن و هراس نماید و در نمایش (فهم و شعور!) که قزوینی مورد نظر قرار میگرفت، کسی که بتواند بزبان قزوینی تکلم

نماید و در تقلید (کم‌حرفی!) «که همهٔ اینها معکوس معنی میدادند. یعنی کاشی به بی‌جسرئتی و قزوینی به بیشعوری و مازندرانی به پرحرفی معرفی میشده» مازندرانی زبان و کسی که وقوف به لهجه و حالات مازندرانی داشته باشد...

همچنین لازم بتذکر است که مطربی از امور ذوقی ایـن افـراد بـحساب آمـده هریک جهت اعاشه مشاغلی مانند دیگر مردمان داشتند و (مجلس)[۲۶] شغـل ثـانویشان بـود مـانند: (حبیب سلمانی) که رُل (ابراهیم‌شُلی)[۲۷] را بازی مینمود، ته بازار عباس‌آبـاد دکـان سلمانـی داشت و (اصغرسوتی)[۲۸] که (ماشین دودی) میشد و آواز نیز میخواند کنار دهانـه مسجـدشاه بساط و جعبه آئینهٔ عینک و خرده‌ریز آن نهاده عینک‌سازی و عینک‌فروشی مینمود.

بچه‌رقاصها

و اما بچه‌رقاصهائی که زنانه پوشیده، خود را آرایش کرده میرقصیدند و در این کـار شهـرت فراوان یافتند، اول (اکبر گلین)[۲۹] که واقعاً دل و دین از پیر و جوان میربود و بـعد از آن (علی

---

۲۶. محافل و اماکنی مانند عروسی‌خانه که برای آن مطرب خبر بکنند.

۲۷. پسر حاجی شل و ول لوس نُنُر عزیزدُردانه‌ای که همه کارش مورد تمجید و تعریف مادرش قرار گرفته، تا انگشت رسانیدن و به پستو کشیدن و امثال آنش را که جهت مادر بیان کرده ستایش شده تشویق و تأیید میگردید.... و ایـن رل را به بهترین وجه اجرا مینمود.

۲۸. چون صدای سوت ماشین‌دودی را از دهان تقلید مینمود به اصغرسوتی معروف شده بود. بعد از ماشین دودی قورخانه نیز کارخانه‌ای آورد که آن نیز ظهر و غروب برای ناهار و مرخصی کـارگران سوت مـیکشید کـه اصغـر همان را هم پای بساط خود از حنجره بیرون میکشید، سوتی صاف و رسا بدون اندک اختلاف با دو سوت مـذکور که گاهی برای شوخی آنرا بیرون گارِ ماشین بصدا درآورده و زمانی پشت دیوار قورخانه بلند مینمود که اهل گار را به هیجان سوار شدن و کارگران قورخانه را از کارگاه بیرون کشیده اداره را تعطیل مینمود! نمایشی انفرادی نیز با سوت و صدای خویش داشت که ماشین دودی شده از هنگام حرکت تا راه افتادن و به دوراهی و مقصد رسیدن همه را منعکس ساخته تقلید مینمود. آوازی نیز میخواند که در مـجالس بـی‌نـمایش شرکـت جسته تصنیف‌های روز و آوازهای فکاهی با اشعار هزل و هجو انتقادی اجرا مینمود. رل مازندرانی را نیز به کمال از عهـده بـرمیآمد. قـلیان زیاد میکشید بطوری که همواره منقلی آتش و کاسه‌ای تنباکوی نمزده جلو دستش پهلوی بساطش بود که از صبح تا غروب تنباکو به سر آن گذاشته آتش تجدید مینمود که در اثر کثرت استعمال آن اواخر دیـدگانش واسوخته شده رو به تاریکی نهاده بود.

۲۹. بچهائی پسوند اکبر تحریف شده است.

قمی) که در عشوه‌های زنانه و سخن گفتن مانند ایشان ید طولا داشت و بعد از آن (ابوالقاسم سیگاری) که در ظرافت و پیچ‌وخم و غنج و دلال یگانه بود و دیگر (احمد بزاز) که دلبری‌های دخترانه مینمود و (اصغر میرزا محمود) که لودگی‌های زنان هرجائی و غمز و اداهای آنها و چشمک‌زدن و لنگه به لنگه انداختن ابرو و گیسو افشاندن و سینه جنباندنشان تقلید کرده داخل رقص مینمود. افرادی که واقعاً در فن رقص زنانه و ادا اطوارها و غروغربیله و مکالمه و چهچهه و عشوه‌گری و نازک‌ادائی بیداد میکردند. تا آنجا که بسا تماشاچیان را که در دکورپت خود باشتباه میانداختند مخصوصاً اکبر گلین که در هنر رقص بی‌بدیل و با زیبائی سیما و تناسب‌اندام و عشوه‌وناز عاشق‌کش و حرکات موزون دلفریب، زن و مرد را تسخیر مینمود.

اینها نیز دو سه تنشان هنوز در قید حیات بوده، اما همان ماهپارگانی که با تابتا کردن ابروان خنجر بر جگر مرد و زن مینشانیدند و با پریشان ساختن هر زلف مجلسی را پریشان ساخته، هر لگدی که بر زمین میکوفتند دلها را لگدمال و هر دستی که برمیافشاندند دست ردی بود که بر سینه سوخته‌گان میزدند. صدای زنگ میان انگشتانشان زنگ خطری بود که جانها را به تب و تاب میانداخت و گزیدن لبشان بعشوه که آنرا بزیر دندان گرفته دیده خمار میکردند الماسی که بر جگر عشاق کشیده، نشئه چشمانشان دُردی که سرمستان را هوشیار و غمزه‌ی چرخیدنشان هوشیاران را مدهوش و سر مجلسیان به دوار میآورد یابوی گر و مرغ آبله‌زده‌ی پرریخته‌ای شده‌اند که آشنایان از دیدنشان راه عبور کج نموده دیده ممنوع میکنند و جمله را چه آنها که مرده چه اینها که زنده‌اند نکبت فرا گرفته بدرماندگی افتاده. دو تنشان کارشان بگدائی کشیده و دیگرانشان بهتر از آنان نشده که یکی خانه‌اش را خلوتخانه کرده (حقتی) راه میدهد و دیگری هنر تاری آموخته در میخانه‌ها تار میزند. فقط یک تنشان که به رگ سعادتش خورده! حاجی و دارای حجره و کارخانه و تجارت و سرمایه و زن و فرزند گردیده عاقبت بخیر شده است

چرا رقاص‌ها باید پسر بوده باشند؟!

مسلماً خواننده را این سؤال پیش میآید که چرا زنها نباید در دسته‌های مطرب رقصیده در آن شرکت بکنند که پسرها و مردها بر آن گمارده. آنهمه زحمت تعلیم و تربیت و بلند کردن موی و



سه تن از بچه رقاصهای پسر که رخت زنانه پوشیده‌اند.

احیاناً که به ریش میرسیدند کندن موی صورت و کـار بـزک و بـرداشتن زیـرابرو و زحمات دیگر نداشته باشند؟! جواب اینکه در آن زمان نه تنها ظاهر شدن زن با روی و انـدام آشکار در انظار از جرائم نابخشودنی بحساب میآمد که تا حد کشتن و از میان برداشتن و حتی سنگسار وی را محکوم مینمود، بلکه باز بودن قسمتی از صورت زن نیز کمتر از این جرم نـداشت کـه ظاهر شدن پشت ناخنی از اندام زن به نامحرم در حکم زنا مینمود و بـلند شدن آواز و صدای او مرده‌های قبرستان را در گورها میلرزانید چه رسد به اینکه عورتـی در مـحافل عام، عور و آرایش کرده پایکوبی و دست‌افشانی بکند!

زن دستور بود که باید در هفت پـرده‌ی حجـاب پـوشیده، در هفتاد در و در بـــند مـستور بوده، باد صبا بـدامنش نوزیده دست نسیم تماس به اندامش نیافته، چشمه‌ی خورشید نظر بـر چهره‌اش نتواند داشته باشد. همچنین این دستور که زن در خانه نیز باید با چادر بکار بپردازد مبادا از گوشه‌وکنار و منفذ و روزن نگاه کسی با وی تلاقی نماید و باید زن با چادر و چاقچور و روبنده و لباسهای متعدد تا انـدام واقعیش معلوم نباشد در کوچه پا بگذارد.

زن و شوهر باتفاق نباید در کوچه و بازار با هم تردد کنند که ننگ مـرد بشمار مـیآمد و پسر و مادر و زن و شوهر و خواهر و برادر در کوچه نباید بهم آشنائی دهند و صحبت کنند کـه بدنامی و سرافکندگی آورده میگفتند ناموسشان شناخته شده مردم بهم‌که این خواهر یا مادر یا زن فلان میباشد نشانشان داده انگشت‌نمایشان میسازند!

زن و مرد، در یک درشکه و کالسکه سوار نمیشدند که این نیز در ردیـف مـعایب بـالا بشمار میآمد و هر یک یا هر دسته باید مـرکب جـداگانه اختیار کـرده و آن‌هم دور از هم طـی طریق بکنند، چنانچه وسائل نقلیه‌ای هم‌که از خارج مانند واگن و قطار و کـالسکه بـه ایـران میرسید این قاعده در آنها ملحوظ شده بود که برای زنها جای علاحـده بـا پـرده و حفـــاظ میساختند. زن و مرد در مهمانی‌ها نباید مخلوط هم باشند و زنها در اطاق و مکان سوا و مردها باید جای جداگانه داشته‌باشند و همچنین بود سفرهٔ زنها که باید از سفرهٔ مردها جـدا و مـحل خوابشان سوای از هم بوده باشد. زن در مکالمات خود با مرد نـباید بـا صدای واقـعی خـود سخن گفته باید آنرا متغیّر و با زیر زبان گذاشتن چیزی مانند تکمه و انگشتدانه آنرا نامطبوع و خلاف آن بکند و در امور ضروریِ ارباب و رعیتی و نـوکر خـانمی و ایـنگونه مسائـــل و کارهای اختلاف و واسطه‌گی که مردی بخواهد واسطهٔ صلح مـیان زن و شوهری بـاشد بـاید

مرد در اطاق دیگر و زن در اطاق دیگر و از پشت درِ بسته و پرده‌ی آویخته و حفاظ و ستار حرف بزنند.

زن نمیتوانست در اماکن عمومی مانند: چلوی و آبگوشتی و پزندگی و آب‌بندی[۳۰] و مثل آن حضور بهم رساند اگرچه از گرسنگی مشرف بموت بوده باشد و نیز نمیتوانست در آبریزها و لولئین‌خانه‌های عمومی ورود کند هر چند اختیار ضبط از دستش بدر رفته باشد. در جشن‌ها و سرورها که مطرب و مثل آن دخالت کند مردها باید درحیاط و زنها در اطاقهای در بسته‌ی پرده کشیده بوده فقط از راه گوش فیض حضور داشته باشند، چنانچه در عزاخانه‌ها مانند روضه‌ها و تعزیه‌ها باید پشت تجیر[۳۱]ها و پرده‌زنبوری[۳۲]ها و کاملاً دور از نظرگیر بمانند و در عیش و طرب‌های بیابانی مانند سیزده‌بدرها که دست از آستین بیرون آورده تقریباً آزاد میشدند. لوطی[۳۳]ها باید پشت به زنها و زنها پشت به مطربها و پوشیده بنشینند!

همچنین در اینخصوص تا بهیچ‌صورت زنان با مرد بیگانه برخورد پیدا نکنند، خانه‌هایشان هرچند کوچک و محقر آنرا بصورت بیرونی و اندرونی و مجزا از هم میساختند و در این مورد تا آن حد رعایت و مراقبت داشتند که در آمد و شدها حتی کفش‌ها و دمپائی‌های زنان را از انظار نامحرم بدور داشته پنهان میکردند. اگرچه واردین روضه‌خوان و قاری و مثل آن‌که برای روضه و برگزاری ختم و مثل آن آمده باشند! چه می‌گفتند اندازه و قالب کفش نشان دهنده‌ی پا و اندام و قد و قواره و سن و سال زن میباشد.

لباس پوشیدن زن باید بگونه‌ای باشد که اندامش در آن کاملاً تغییر شکل داده باشد یَل[۳۴] و تنبان[۳۵] و شلیته[۳۶] و چاقچور[۳۷] و چارقد و پیراهن کوتاه از البسه تابستان، زمستانی

۳۰. سازنده شربت‌آلات و دوغ و آبمزرشک و بستنی و فالوده و فروشنده آن.
۳۱. پرده‌ای از پارچه که دهانه دهانه با چوبهائی بلندتر از اندام آدمی میان دو دسته از جماعات استوار میگردید.
۳۲. پرده‌ای مشبک.
۳۳. دسته‌های مطرب دوره‌گرد از جمله ساززن ضرب گیر ـ لوطی عنتری که میمون برقص و نمایش میگذاشتند. عروسک‌رقصان.
۳۴. نیمته‌ای از مخمل و ترمه و مثل آن.
۳۵. دامن بلند با چین‌های زیاد.



یکی از دسته‌های مطرب مرد که زنهایشان نیز مرد میباشند و «زن‌پوش» نام داشتند.

زن بود که برای خارج از منزل او تغییر پذیر نمیگردید. چه اینها بودند که هر یک قسمتی از بدن زن را از شکل واقعی خارج میساختند و چادر که تمامی بدن را مستور میینمود و محتاط تربنشان که برای بیرون از منزل چیزی بقچه مانند هم به پشت میبستند.

البسه زن برروی بند رختی که در معرض دید نامحرم قرار بگیرد نباید بیفتد و در خانه‌های همسایه‌داری حتماً باید اینگونه ملبوس در غیبت مردان یا در اطاقها و صندوقخانه‌ها خشک بشوند. و بجز چادر سیاه و چادر نماز پوشش دیگری از زن نباید بعاریهٔ زن دیگر قرار بگیرد که او جلو مرد و محرم خودش پوشیده قیافه و اندام صاحب لباس از آن بنظر بیگانه میرسید.

لباسِ دوخته زن بهیچ شکل و صورت در بازار وجود نداشت که آنرا نامحرم لمس کرده بود. حتی در خریدن پارچه نام چیزی که از آن دوخته میشد بزبان نمیرفت که فروشنده دوختهٔ آن‌را در تن زن بتصور میآورد. مخصوصاً تنکه‌ای و شلواریِ زن که هر آینه جوان بود نه تنها نباید ذکری از آن بمیان بیاورد بلکه خرید آنرا زنان مسن خانواده باید عهده دار بشوند و لوازم بزک و امثال آن که بطریق اولیٰ، هیچ زن جوان حق نداشت آنرا خریده دربارهاش با فروشنده برخورد نماید و بسا دقایق دیگر که میتوان از این مُجمل پی به مفصل آن برد و شناخت که زن تا چه حد در حرم و حریم و حرمت و استتار بوده باید از دید و نظر نامحرم بدور بوده باشد. در اینصورت چگونه زن میتوانست در جمع مردان آنهم در حالت رقص و پایکوبی ظاهر شود و در جائی‌که از گناهان نابخشودنی بشمار آمده هر حاکم شرع میتوانست بمقتضای تعصب خویش برایش تا حکم قتل اخذ تصمیم بکند. دستورِ مصلحت و احتیاط آن بود که کار تَرَقُّص در مجالس عمومی به غیر مرد واگذار بشود.

---

۳۶. پوششی مانند جوراب شلواری‌های امروز با بالائی فراخ. یا شلوار گشاد پرچین که از مچ بصورت جوراب درآمده باشد.

۳۷. پوششی برای از کمر به پایین خانمها. جوراب شلواری مانند از ذوبت سیاه که خود میدوختند و با بندی که از نیفهٔ آن گذرانده شده بود به کمر محکم می‌کردند.



تارزن یهودی، چه نه زن مسلمان مجاز به آموزش و بکار بردن آن بود و نه حوصله و زمینه‌ی غیر از داریه (دایره) تنبک را داشت.

نمایش‌ها؟

و اما نمایشات. آنها که در جشن‌ها و عروسی‌های بزرگ انجام میگرفت موضوعاتش اول داستان (یوسف و زلیخا) بود که با خود انعامها و (شاباش)، خلعتی‌های کلان مانند طاقشال و گلدان نقره و قواره لباس میآورد و بعد از آن نمایش (شیرین و فرهاد) که اسماً شیرین و فرهاد و عملاً شیرین و خسرو نمایش داده میشد بود و دیگر نمایش (زال و رودابه) و بعد از اینها نمایش اجتماعی انتقادی، مانند نمایش (وکیل و موکل)، (عروسي کاشی‌ها)، نمایش (سلمانی)، (هیزم‌شکن)، (غیرت سیاه)، (ابراهیم شُلی)، (جمشید خان) و (مازندرانی) که هر یک بمناسبت مجلس برگزار میگردید. با این ملاحظات که مثلاً اگر صاحب خانه کاشی باشد نمایش کاشی روی صحنه نیاورند که حتماً مهمانهایش هم کاشی بودند و ناراحتی تولید مینمود. مگر خود صاحب مجلس مخصوصاً همان نمایش را خواسته باشد و همچنین برای قزوینی و همدانی و مازندرانی که نمایش غیر از مطالب و مضامین آنها بگذارند. و اینک نمونه‌هائی برای مظنه از نمایشات آن زمان‌که قلمی میکنم.

نمایش وکیل و موکل

این نمایشی بود که بعد از مشروطه و بوجود آمدن عدلیه درست شده بود. باین صورت که کسی از شخصی صد تومان طلبکار میشود و بدهکار انکار نموده کارشان به عرض و عرض‌کشی کشیده بستانکار وکیل میگیرد و وارد دعوا میشود. هر بار وکیل به اسم و عنوانی از قبیل پول تمبر و بوشه و پول چای به‌دفتردار که نوبتِ جلوتر بدهد و مثل آن موکل را سر و کیسه میکند و سالها طول میکشد تا آنجا که از بس هر روز وکیل آمده پولی خواسته. درخواستی نموده که از فلان‌جا به فلانجا رسیده و الحمدلله از پشت این میز رد شده سر آن میز و از پیش این قاضی به پیش آن قاضی رفته است و کاری انجام نمیشد. بستانکار قید پولش را زده میگوید دست از سرش بردارد پی کارش برود. اما وکیل ول‌کن نبوده، تا روزی آمده مژدهٔ فتح میآورد که کار محاکمات تمام و او حاکم و طرفش محکوم و طلب وصول شده

است! موکل از شنیدن این خبر شادی‌ها کرده به رقص و نشاط برآمده، از هر طرف بوسه بسر سر و روی وکیل میزند و در آخر که مطالبه‌ی پول میکند. وکیل کاغذ و قلمی بدست گرفته موکل را نشانیده به این ترتیب وارد حساب میشوند، که فلان مبلغ پول کاغذ و فلان مبلغ بابت عرضحال و این‌قدر برای تمرهای جوراجور و اینقدر رشوه‌ی رئیس دفتر و اندیکار نویس و نامه‌رسان و پول شیرینی منشیِ محکمه که نظر رئیس را مساعد بکند و چه و چه و چه تا نود تومان، از صد تومان را حساب بالا میآورد.

در اینوقت که موکل بابت هر مبلغ که وکیل میگفته جوش میخورده ناچار قبول میکرده و سخت کلافه شده بوده که تمام امیدهایش بباد رفته صد تومان نازنینش فنا شده است، تا چیز و پرداختی دیگر وکیل نتراشد. با غیظ و قهر میگوید خیلی‌خوب! بجهنم! ده تومانِ تِه مانده‌اش را بده که وکیل غضبناک و برافروخته که صدایش از عصبانیت دورگه شده بوده فریاد میکشد که پس من چغندر بودم اینهمه دنبال دعوایت دویدم. یعنی میگوئی از صد تومان وصول ده تومانش حق خودم نمیباشد؟!

شاخ و برگهایش هم این بود که یک‌بار وکیل خبر خوب آورده و موکل‌را به‌رقص و نشاط در میآورد که صاحب صد تومان پول سوختنی شده است و دفعه‌ی دیگر خبر یأس میآورد که قاضی صِحِه بقول بدهکار گذارده او را پریشان و ماتمزده مینمود و هنرنمائی‌های خود او که امروز در محکمه چنین گفته چنان شنیده چگونه داد سخن داده بدهکار و قاضی و وکیلش را انگشت‌بدهان ساخته است و گوشه گره‌هایش که تماشاچیان را روده‌بُر از خنده مینمود و درس و آموزندگیش اینکه مردم سعی کنند اگر قید حق و طلبشان را هم بزنند خود را گرفتار عدلیه و وکیل و وکیل‌کشی و اینگونه امور ننمایند.

نمایش عروسی کاشی‌ها

خانواده‌ای برای پسرشان میخواستند زن بگیرند و خاله خانم باجی‌ها پس از رفت و آمد فراوان و گفت و شنیدهای زیاد که دست و پای کوچک و لب و دهان ریز و ابروی باریک و دماغ قلمی و پیشانی صاف و صورت گرد و چشم میشی و موی خرمائی و قد متوسط و گوشت و قالب متناسب میخواستند و در آخر که فقیر آدم و سردرخشنی[۳۸] و دود چراغ خورده[۳۹] و ارزان باشد و یک دختر را دیده بودند که دماغش بزرگ بوده و در جائی یکی را

که دهانش گشاد و جائی دماغش درشت و جائی تنش لاغر و جائی قدش دراز و جائی‌که سر در خانه‌شان آجری بود و آنها از درش تو نمیرفتند[40] و حسن و عیب‌گوئیهای بسیار، دختر کاسبی را از خانه کاشی‌ها پسندیده موکول به‌بله بران میشود و در شبی مردها جمع شده سخن‌های مقدماتی برگزار و حرف از چه آوردن و چه خریدن میشود.

وقتی بزرگتر دامادان دربارهٔ مهریه و خرج عقد سئوال میکنند از طرف عروسان با روی باز و زبان تسلیم پر مهر جواب میدهد، مگر ما کیسه دوخته‌ایم! پسر تاج سرما و دختر کنیز خودتان میباشد، هر گلی زده‌اید سر خودتان زده‌اید، چیزی هم نخواستید مهر کنید یا بیاورید نکنید و نیاورید، ساعت ببینید دستش را بگیرید بخانه‌تان ببرید که دامادان خوشحال شده هزار دعا بجان خانوادهٔ عروس که چه مردمان چشم و دل سیر راه نظر بلند اهل خیری میباشند میکنند و اما تا مسئله زیاد هم سبک و ساده برگزار نشود، میخواهند تا اگر هل پوکی هم باشد عنوان بکنند.

عروسان میگویند همان‌طور که گفته‌اند آنها چشم و کیسه ندوخته‌اند اما برای شگون و این‌که امر، امر عروسی است جهت خیر و خوشی یک کاسه نبات و چند کله قند و یک کلام‌الله و همین و آقا را آورده دختر را بعقد پسر درآورید و دامادان قبول میکنند و از اینجاست که مطلب اصلی نمایش شروع میشود، و از خود عروسان یکی‌رو به دامادان کرده میگوید انشاءالله مبارک است و بدل‌خوشی و عاقبت‌بخیری باشد اما این عروسی که شما میخواهید بخانه ببرید یک جفت کفش نمیخواهید پایش کنید؟ که اهل مجلس یک‌زبان میگویند (مُخا ـ مُخا، چرا نَمُخا) یعنی میخواهد میخواهد چرا نمیخواهد و یکی‌که کاغذ و قلم دستش میباشد سیاهه میکند. مجدداً همان شخص دامادان را مخاطب قرار داده میگوید این عروسی که شما میخواهید ببرید یک پیراهن نمیخواهد تنش بکنید؟ که باز همه صدا بلند کرده میگویند (مُخا مُخا چرا نَمُخا) و پشت سر آن میگوید یک چادر نمیخواهد سرش کنید؟ (مخا مخا) یک چاقچور نمیخواهد پایش کنید؟(مخا مخا) یک چارقد نمیخواهد؟ (مخا مخا) یک

---

۳۸. خانهٔ کاسب، خانهٔ خشت گلی، فقیر مانند، خودمانی.

۳۹. قانع، بساز، زحمتکشیده، زیر دست زن‌بابا و مثل آن بزرگ شده.

۴۰. جا سنگین، اعیان رجال، پولدار، پرتوقع. که خانهٔ اینگونه افراد را سر در آجری میگفتند، که از آجر با خرج زیاد ساخته شده، در معنی این‌که مگر مثل خودشان بتواند از پس توقعاتشان برآید.

النگو نمیخواهد دستش کنید؟ (مخا مخا) یک جفت گوشواره نمیخواهد به گوشش کنه؟ (مخا مخا) یک سینه ریز نمیخواهد دلش خوش باشد؟ (مخا مخا) دو ریسه خلخال نمیخواهد؟(مخا مخا) اِنقدر مهر نمیخواهد آبرویش باشه؟ (مخامخا) اِنقدر شیربها نمی‌خواهد؟ (مُخا مُخا) پول بنداندازان نمی‌خواهد؟ (مُخا مُخا) پول حمام نمی‌خواهد؟ (مُخا مُخا) پول حنا؟(مخا مخا) مخارج عقد؟ (مخا مخا) خرج بزک؟(مخا مخا ــ مخا مخا ــ مخا مخا ــ مخا مخا ــ مخا مخا) و آنقدر عروسان چیز میخواهند و مجلسیان دولا و راست شده مخا مخا میکنند تا همه بسان فنر به خم و راست شدن در میآیند و از فرط خستگی که همه با هم خم میشنده راست نمیشوند و روی‌هم می‌افتند نمایش بآخر میرسد.

غرض آنکه بقدر ده دخترِ اسم و رسم دارِ سردر آجریِ خرج بخواه از دامادان توقع و تمنا میکنند و در آخر هم هزار منت بارشان میکنند که ما از آن‌جهت این‌طور بی‌حرف و نقل و خرج و باج قبول کردیم که دو حرام بهم حلال بشوند و رسممان نیست بابت دختر شوهر دادن چیزی خواسته حرف بزنیم!

نمایش سلمانی

شب دامادیِ پسری میشود و پیش سلمانی میرود تا سروصورت خوبی از او صفا داده، اصلاح تمام عیاری از او بعمل آورد و میگوید پدرش او را پیش وی فرستاده است. سلمانی که دوره‌گرد تُرکی میباشد او را بر روی تخته سنگی کنار کوچه نشانیده، لُنگ پاره‌ی چند تکه‌ای که هر تکه‌اش از لُنگ و پارچه‌ای میباشد بدور گردنش میپیچد و از قمقمه‌ای که بکمرش آویخته مشتش را آب کرده بوسط سرش که میخواهد آنرا بتراشد میریزد که آب از اطراف سروصورتش سرازیر میشود و با مالش دادنِ همراه فشار و قوت تمام که گوئی میخواهد کال و رسیدگی هندوانه‌ای میان دو دست امتحان بکند سرش را رطوبت داده نرم مینماید که فریادش را بآسمان میرساندو جهت آنکه اصلاح سفارشی از او کرده باشد تیغ زنگ زده‌ی کلفتِ شبیه چاقوی سلاخی‌ای را از بغلش درآورده به سنگی که از توی جوی آب پیدا میکند شروع به تیز کردن نموده آنرا مثل چاقو با پشت ناخن که تیز شده یا نشده امتحان و به چرمی که از کمربندش آویخته شروع بمالش و گرفتن پلیسه مینماید و با لهجهٔ ترکی فارسی با او شروع بگفتگو و پرس وجو میکند و داماد را بسئوال و جواب میکشد*:

ایله‌دَ عروسی لَری ایمشبی میباشی یا فرداشبی، پس‌فرداشبی میباشی؟ «بگو ببینم عروسیت امشب یا فرداشب پس‌فرداشب میباشد؟» و داماد پاسخ میدهد: اصلاح عروسی را که برای فرداشب پس‌فرداشب نمیکنند، عروسیم همین امشب میباشد و سلمانی میگوید: باخچی (خوب) دبییرَم (فهمیدم) اما ایمشبی یعنی همین ایمشبی که آخشام (شب) چُرَک (نان) میخوری میباشی یا فرداشبی که چُرَک میخوری و پس صَباشب که چُرَک میخوری میباشی (میباشد)؟

— بابا امشب! یعنی همین امشب، همین امشبی که ناهار خوردی و بعدش هم شام میخوری، نه فرداشب که نیامده و شام نخوردی!

ایله‌دَ فردا شبه منه دیشبه شام خوردی و تونی دیشبه عروسی کردی، حَلَه اصلاح موکونی؟! (من شام فردا شبم را دیشب خوردم پس دیشب عروسی کردی و اصلاحت را امروز میکنی؟)، تا آخر که داماد با زحمت زیاد که خودش هم گیج میشود که آیا امشب دیشب بوده که گذشته یا فردا شب میباشد که نیامده سرو ته صحبت عروسی را هم میاورد و منفرعات آن بمیان میآید:

عروس دختری یا بیوه‌ای میباشی؟

— پسر هفده هیجده ساله که بیوه نمیگیرد!

ایله‌دَ فهمیدی چخ باخچی (خیلی خوب) عروسی چندتا بچه زائیدی؟!

— بابا دختر که بچه نمیزاید!

پس پَسَربچه میزائی؟!

— نه بابا یعنی میگویم نمیتوانسته بزاید.

خوشی بحالت که نمیتونی بزایی، جانت آسوده‌ای — بچَه بَچَه درد میخوری!

چون تا اینجای قضیه برای سلمانی لاینحل میماند تیغ را تا کرده لای کمربندش میگذارد و دوباره شروع بپرس وجو میکند:

خب عروس لَر جوان یا پیر میباشی؟

---

*. رسم بود که سلمانی‌ها با مشتری حرف میزدند یعنی سر او را با نقل حدیث‌ها و قصه‌پردازی‌ها و امثال آن گرم میکردند

ــ میگویند چارده پانزده سالش بیشتر نمیباشد.

آن چهل پنجاه سالی که آنها گفتهنی حتماً دوتـا چهــل پــنجاه سالش مــیباشی، مگر ندیدیش که بحرّفی ننه باباسی قبول ایلهدی؟ (قبولش کردی؟).

ــ نه! ما رسم نداریم عروس را پیش از عقد نگاه بکنیم.

اما، ما در ولایت که میخوای خری بیخری اول همه جاشی نیگا میکنی!

ــ حرف دهنت را بفهم عمو چی میزنی!

حرفی از دهن میزنی پس از کجا حرف میزنی، خُـب وَلْش کـن، بگو بـلیریم (بـدانم) سروشکلش را چطور تعریف کردهنی، کُتَنَک مَتَنَکی هستی یا نمیشی نیگاش میکنی؟

ــ نه! میگویند بدک نیست، ظریف مریف است و خوش برورو و لب و دهنش را هم خیلی تعریف میکنند.

آخ! الهی قربانش بری که نَقَدَر منی ظریف مریفی و خوش لب و دهنی خوششی میاد!

ــ مردیکه قربون کی میروی؟! قربان جان جـانت بـرو! خجـالت نـمیکشی! و از او میخواهد که دیگر حرف ناموس او را بزبان نیاورد که دندانهایش را خُرد میکند و سرش بکار خودش باشد و سرتراشی شروع میشود.

با هر مقداری که سر پسرک را میتراشد قسمتی از آنرا بریده پنبهای که با آب دهان تـر کرده میچسباند و در جواب پسرک که اعتراض میکند، مـیگوید: عیبی بُـخدُیر پَـنبَه قُـیپریم (عیبی ندارد پنبه میذارم) و سری پر از پنبه و تُفآلود تحویلش مـیدهد و مـوقع مـزد، بـعد از اجرت سرتراشی مبلغی هم پول پنبه مطالبه مینماید که آنرا هم بـا دعوا مـرافعه کـه بـا چند سرتراشی پیش او پنبهی لحاف تشک بچهاش را درمیآورد و در آخر میگوید: دَدَسی سفـارش اولدی...! (پدرت سفارش کرده بود!) وگرنه اصلاح باین خوبی که برای همه کسی نمیکنی!).

نمایش هیزم شکن

هیزم شکنی از شغلهای مخصوص مازندرانیها بود، چنانـچه لحـافدوزی و دلاکـی بـآنها اختصاص داشت و این نمایشی بود از یک هیزم شکن که کـم کـاری و پـرتوقعی و پـرحرفی مازندرانیها را میرساند و اینک نمایش:

یکنفر مقداری هیزم داشته و برای شکستنشان هیزم شکنی صدا مـیکند. هیزم شکن بـا

تبر و طناب و قدمهای سنگین وارد شده میپرسد: چند خروار[۴۱] داری؟ صاحبخانه جواب میدهد: بخروار نمیرسد. بیست سی من[۴۲]. یکی دوتا دیگ را باهاش میخواهیم جوش بیاریم. هیزم شکن اخمهایش را توی هم کرده میگوید: من برای یک خروار دوخروار، بلکه ده خروار بیست خروارش هم تبرم را بلند نمیکنم. حرف از بالاترش بزن، پنجاه خروار، صدخروار، صدوپنجاه خروار، دویست خروار، یک چشم بهم زدن خُرد کنم تحویلت بدهم. صاحب‌خانه میگوید عجالتاً این ده بیست من را خُرد کن. انشاءالله برای صدخروار دویست خروارش هم خبرت میکنم. هیزم شکن میگوید خیلی خب حالا که شما هستی قبول میکنم، اما بگو ببینم برای هرمن چند من زیر تبری میدهی؟ «لازم به‌توضیح است که رسم بود برای هر هیزمی که هیزم شکن می‌شکست اگر زیادتر از خروار بود علاوه بر مزد تکه کنده‌ای هم که زیر تبرش میگذاشت متعلق بخودش بود که میتوانست برده یا بصاحب هیزم برگردانده پولش را دریافت بکند. که کم‌کم این زیرتبری رسمیت یافته قبلاً طی میشد تا اواخر که برای آن که خرواری چند من زیر تبری داشته باشند قرار میگذاشتند و اینجا هیزم شکنِ نمایش برای هر یک (من) هیزم چند من زیرتبری مطالبه مینمود» بهرجهت صاحب‌خانه میگوید پدر آمرزیده، برای بالاتر از خروار زیرتبری طی میکنند نه برای من و هیزم شکن میگوید من مازندرانی‌ام و چیزی سرم نمیشود و از رندی خود را به نفهمی میزند و تا آخر که آن هم بصورتی فیصله یافته قول و قرار معامله بآخر میرسد.

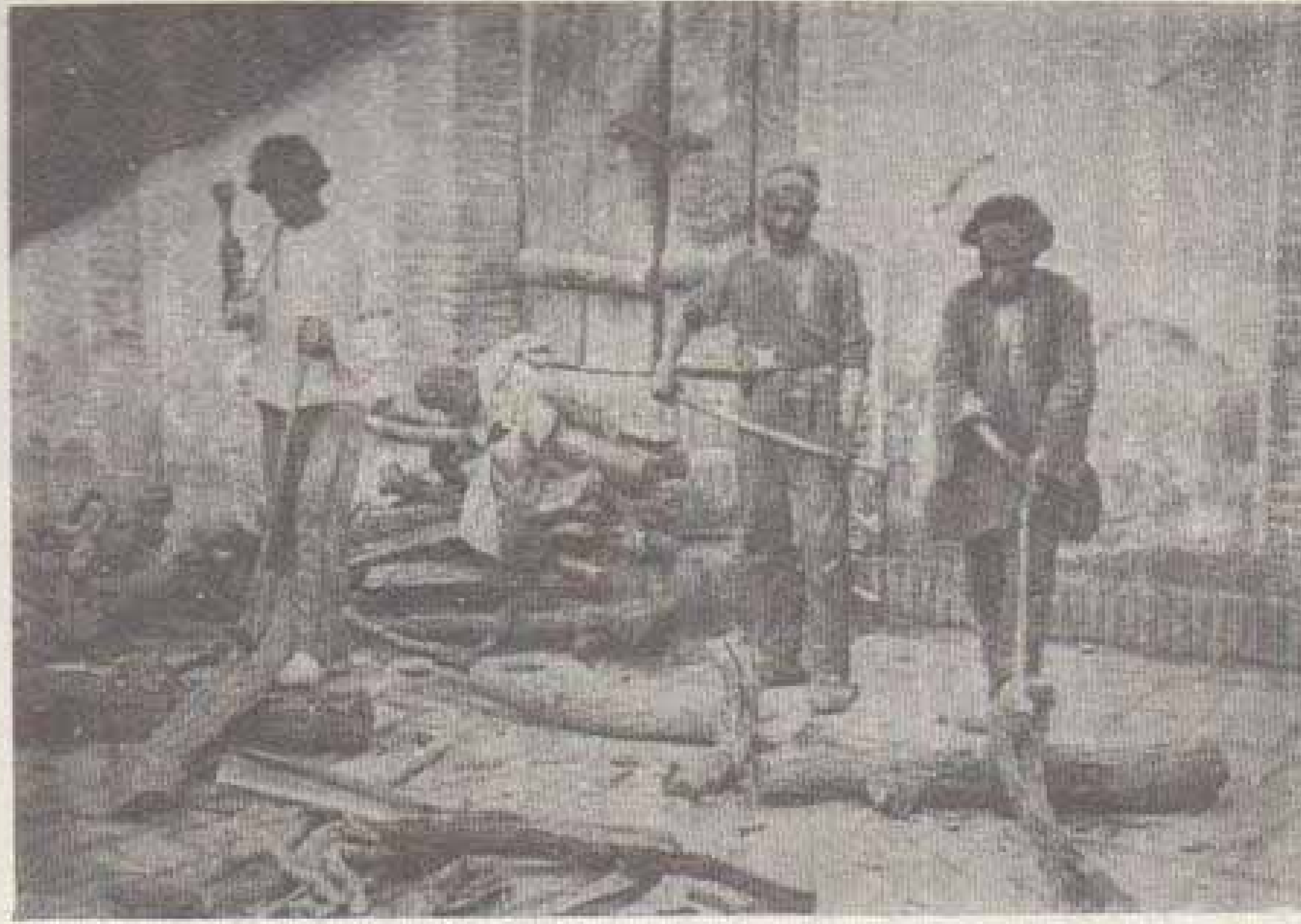
هیزم شکن پای هیزم‌ها آمده نگاهی بآنها انداخته میگوید چند خروار گفتی؟ صاحب‌خانه جواب میدهد: گفتم بیست سی من و هیزم شکن با تشدد میگوید میخواهی کلاه سرمن بگذاری اینها از خروارهم زیادتر میباشد و با گفتگوئی که آنجا مازندرانی است و خروار را من حساب میکند و اینجا من را خروار میبیند و قسم و آیه و مرگ پدرش و جان مادرش و جانِ جان جان و خاله جانش که صاحب‌خانه از هیزم شکن مایه گذارده قسم میخورد و ریشش را میگیرد که اینها را با دست خودش کفن کرده اگر از آنی که گفته زیادتر باشد این قسمت هم تمام شده نوبتِ شکستن میرسد و صاحب‌خانه خوشحال میشود که دیگر

۴۱. هر خروار، معادل ۳۰۰ کیلو.

۴۲. هر من معادل ۳ کیلو.



مرد پیراهن سفید طرف راست عکس در حال شکستن هیزم.



سه نفر هیزم‌شکن که کُندههای برای شکستنشان بر روی (زیر تبری) میباشد. در این رسم که علاوه بر اجرت، زیر تبریشان هم متعلق به خودشان میشد و غالباً که به جای بردن، به صاحب کار فروخته پولش را دریافت میکردند.

از گپ گفت و شنود هیزم شکن خلاص شده است، اما در اینجا همانطور که نگاه هیزم شکن هنوز به هیزم‌ها میباشد و آنها را با نظر سبک سنگین میکند میپرسد: خب این هیزم‌هائی که میخواهد بشکند مال عروسی یا برای عزا میباشد؟ و صاحب‌خانه که از کلمهٔ عزا دلش فرومیریزد و اوقاتش تلخ میشود میگوید: بابا بتوچه مربوطه که مال چیه! کارت را بکن!

نه! آخر من باید بدانم که برای چه کاری هیزم میشکنم.

ــ حالا که باید بدانی مال پلو عروسیه بگو مبارک باشد.

خب مبارکه، پس معلوم شد باید دو برابر مزد و زیرتبری بدهی، حالا بگو ببینم عروس کس و کار داره یا بی‌کس و کار مثل من و خودت میباشد؟

ــ عمو این حرفا بتو چه ربطی دارد هیزمت را بشکن! نه خیر، پدر ندارد، پدرش مرده، اما کس و کارش آدم‌های حسابی میباشند.

پدرش چی شده مرده؟

ــ تب کرده و مرده، ول میکنی تبرو دس بگیری؟!

اما هیزم شکن ول نمیکند و همانطور پشت سر هم سئوال میکند: از قوم خویش‌هایشان یا غریبه‌اند و نمیشناختیشان؟ دائی‌ها و عموهاش چکاره‌اند؟ چندتا خواهر برادرند؟ جهازش را سنگین بار یا سبک بار گرفته‌اند؟ مهرش را سنگین یا سبک نوشته‌اید؟ و هزار پرس‌وجوی دیگر و صاحبخانه که میبیند الآن شب میشود و آشپزش معطل میباشند و دلش شور میزند و بیتابی میکند، میگوید بابا غروب شد، دستم بدامنت کارتو بکن و اینجاست که تازه هیزم شکن کنار دیوار نشسته تبرش را زمین میگذارد و چپقش را برای چاق کردن از پر شالش بیرون کشیده کیسه توتونش را از جیبش در میآورد و با تأنی آنرا توتون نموده، اضافات توتون را از سر چپق فوت و با نرمهٔ شست اطراف آنرا صاف و هموار و با نُک شست بر بالای توتونِ سر چپق ملایم فشار آورده آنرا آماده میکند و کنار دیوار تکیه داده پنبه و سنگ چخماقش[۴۲] را از جیب بیرون میآورد و مشغول زدن چخماق و مجدداً وارد صحبت و سئوال و جواب میشود:

۴۲. سنگی که چون دونکه آنرا بهم زنند از آن جرقه برمیخیزد. این سنگ قبل از وجود کبریت مورد استفاده بود که پنبه‌ای جلو خود گذاورده سنگ‌ها را برابر آن بهم زده جرقه‌ی آنرا به پنبه رسانیده، با فوت و دمیدن مشتعل ساخته بکار گیراندن چپق و هیزم و اجاق و مثل آن میبردند.

خب آخرش نگفتی این هیزمی که میخوایی من بشکنم از ده خروار کمتر یا بیشتر میباشد!

ــ بابا جان دلم شور میزنه، آشپزم معطله، الآن شب میشه مهمونام میان، یه دفه که گفتم به خروار نمی‌رسه بیست‌سی من هیزمه برای دو تا دیگ که جوش بیارن.

ــ یعنی بالاتر از سی خروار یا پایین‌تره؟

ــ آخ که خفمم کردی، دلم مثل سیر و سرکه میجوشه، پاشو کارتو بکن هر چی بخوای راضیت میکنم کار به وزن و چقدرش نداشته باش.

یعنی تو میگی من نباید بفهمم چقدر باید جون بکنم؟

ــ چرا بابا بفهم! بیست من هیزمو، تو سی من، چهل من، پنجاه من حساب کن پاشو بشکن راحتم بکن!

خیلی خب حالا بگو ببینم این منی که تو میگی زیر خروار یا بالاتر از خرواره، من خروار سرم میشه.

ــ جان من، عمر من، بخروار نمیرسه و حرف خروار در میان نیست صحبت از (من): میباشد که باید کمتر از آنرا حرف از سیر ومثقال بزنی.

باشه هر جوری تو بخواهی حساب میکنم این بیست سی من هیزم چند مثقال میشه؟

ــ جان من، عزیز من، پدر من! دستم بدامنت پاشو عوض این حرفا کارتو بکن اینهمه منو که نمیشه بمثقال درآورد، چه میدونم، هزار مثقال، دو هزار مثقال، سه هزار، پنجهزار، ده هزار مثقال، از حساب وکتاب بالا میزنه. که در اینجا هیزم‌شکن دو دستش را بکمرش گرفته میگوید: آخ که کمرم شکست با این پدری که امروز از من درآوردی و کاری که تو بی‌انصاف امروز از من کشیدی! و نمایش تمام میشود.

نمایش غیرت سیاه!

نمایش غیرت سیاه و ابراهیم شُلی هم که از تقلیدهای رکیک بود در مجالس سبک اجرا میشد. اولی آن بود که حاجی‌ای برای محافظت از جان ومالش در سفرها سیاهی میخرد و از فروشنده محاسن ومعایبش را میپرسد و فروشنده میگوید عیبی که ندارد هیچ و بسی هم دارای مُحسّنات میباشد، از جمله این که یکتنه صد نفر سوار را پیاده و صد نفر دزد گردن

کلفت را سینه میکند، فقط این ایراد را دارد که اول باید سر غیرتش بیاورند.

حاجی خوشحال و خرم سیاه را خریده بخانه میبرد و یکی دو روز بعد هم بار تجارت بسته راهی بیابان میشود، اما هنوز مسافتی دور نشده بوده‌اند که دزدها از پُس پُشته‌ای بیرون آمده لختشان میکنند و هر چه حاجی به سیاه التماس میکند سیاه عکس‌العملی نشان نداده فقط داد و هوار میکند و چون سردستهٔ دزدها سر و صدای او را باعث دردسر ملاحظه میکند به همدستانش که چهل نفر بوده‌اند با لحن معنی‌داری میگوید او را خاموش بکنند و دزدها شروع به سیخونک زدن بر وی میکنند تا سی و نه نفرشان کنار میرود و چون به چهلمی رسیده و متوجه کار بدشان با خود میشود به رگ غیرتش خورده و برخاسته با یک چوب همه را تار و مار میکند و حاجی در رسیدن به شهر سیاه را فروخته میگوید همیشه من از کجا چهل نفر حاضر داشته باشم که او را سر غیرت بیاورد و پس فروشنده میدهد. که از این نمایش نتیجهٔ سیاسی و ظالم مظلومیت گرفته که خیلی از مردم و ملت‌ها هستند که بعد از چهل نفر سر غیرت میآیند و در صحبت سست عنصری و بی‌حالی و توسری خوری که با استفاده از این نمایش میگفتند هنوز به چهل نفر نرسیده است!

نمایش ابراهیم شُلی

نمایش ابراهیم شُلی هم بچهٔ شُل و ول عزیز دُردانه‌ای را نشان میداد و مادری که بچه‌اش را لوس و نُنُر بار میآورد و هر کارِ بچه‌اش بینش پسندیده بود و از همه چیزش تعریف کرده او را به رخ این و آن میکشد. تا با این و آن به گوشه کنار و در پستوی این دکاندار و انبار سوخت آن نانوا رفتنش که همه را حمل بر محسناتش میکند. تا بفکر زن دادنش افتاده برایش بخواستگاری میروند و او را با خود بخانه عروس میبرند. وقتی پدر دختر از کسب و کار و هنر داماد سؤال میکند هزار هنر برایش تراشیده، در هر تعریفش صد جور قربان و صدقه‌اش رفته، هنرهایش را بادبادک‌بازی و کبوتربازی و این که بادبادکش هوا نرفته پایین می‌افتد و کبوترش نبریده زمین میخورد، و اما از ادب و کمالاتش، که باز قربان صدقه‌اش میرود این که از هذا خوردنش نگو! که چهار تا دوری را یک نشست خالی میکند و چپق کشیدنش که یک سر چپق توتون را با یک نفس بالا میکشد. آخ و نفش تا ده قدم پرت میشود و آروغش صدای توپ لبِ پل میکند و پشت سر هر یک که باز، یک الهی قربانش بروم مادرش بپدرقه‌اش

میشود و چون حرف کاسبیش میشود:

در اینجا پس از این که برخاسته چند بوسه از سر و روی او برداشته، مادرش دورش بگردد که پشت‌بندش میکند، میگوید کاسبیش هم این که میتواند آب زرشک و آب آلو و سیب فندک و خیار دولاب داد بزند. آن هم جوری که همه باورشان بشود و هر طوافی توی کوچه چیزی داد بزند او هم ادایش را درمیآورد و داماد گوش داده هر دم نیشش به بناگوشش میرود و آب از چک و چوله‌اش سرازیر میشود و در ضمن گوش دادن و لوس کردن خود و کج و کوله نمودن اندام و سر و گردن که با هر حرف مادر چیزی هم او اضافه میکند. دستهایش را روی زانوهایش گذاشته شست‌هایش را دور هم میچرخاند و پدر عروس که نگاهش به شست‌های او میافتد از مادرش سبب آنرا میپرسد؟ جواب میدهد این شغل و هنر تازه‌اش میباشد که یاد گرفته، برایش بسراغ زن آمده‌ایم. و چون سؤال میشود غیر اینها که گفتی کار دیگر هم از او برمیآید؟ میگوید: بله که برمیآید! از آنطرف هم میتواند شست‌هایش را بچرخاند! و بسلامتی شاه دامادِ همه کاره‌ی همه هنره‌ساز. ضرب و رقص مطربها بکار افتاده. با آواز (ای یار مبارک بادا) پایان میبابد.

نمایش شجاعت

این هم دو نمایش شبیه غیرت سیاه و ابراهیم شَلی بود که در یک نمایش هفت نفر سرباز کاشی روانهٔ دستگیری دو نفر یاغی میشوند و با چه ادا واطوار و ترس و لرز لباس رزم پوشیده هر یک چندَر اسباب جنگ و حربه، از توپ وتفنگ و شست تیر و طپانچه و توقان و رُولول و حتی سپر و شمشیر و نیزه وتبر و کمان همراه میکنند و خرج راه و خرج جنگ و مواجب عقب افتاده و نیامده و انعام وجایزهٔ فتح نکرده مطالبه ودریافت میکنند وبا سلام و صلوات که هر یک زن و بچه‌هایشان چندین بار از زیر آئینه قرآن ردشان[۴۲] و برایشان اسفند دود میکنند، همراه موزیک و مزقان که تا بیرون دروازه به بدرقه‌شان میروند. در حالیکه هر

۴۲. هر مسافر را رسم بود که از زیر آئینه قرآن رد کنند. به این ترتیب که آئینه و قرآن و کاسه و آب و شعاف آردی در سینی گذاشته سه مرتبه از زیر آن ردش کرده، آب را پشت سرش بپاشیده، آرد را روز سوم یا پنجم بسرایش (آش پشت پا) میپختند. آب علامت حیات و زندگی بود که سلامت مراجعت نماید و آش رشتهٔ پشت پای او هم بنا بر این عقیده که رشته‌ی پیوندش قطع شده زودی مراجعت کرده به متعلقات بپیوندد

چه از نشان و حمایل و درجه و مدال و چه و چه که گرفته بوده‌اند بخود آویزان کرده شکل یابوهای عروسی[۲۵] میشوند، سینه سپر کرده براه می‌افتند و به منطقه جنگ میرسند. اما هنوز تیر اولی بدومی نرسیده بوده که دوتاشان از ترس جان سپرده، سه نفرشان فرار میکنند و دو تای باقی مانده، خسته و نالان خودشان را که نه کلاه بسر و نه به پا کفش داشته‌اند به فرماندهشان رسانیده گزارش میدهند و وقتی مورد عتاب ومؤاخذه قرار میگیرند که چگونه هفت نفر سرباز مسلح پس دو نفر یاغی برنیامده‌اند؟! با لهجهٔ مخصوص خود که لطف نمایشنامه هم به همان لهجهٔ کاشیشان بود جواب میدهند: آخر قربان، اونا دو تا بودن همرا ــ ما هفت تا بودیم تنهاا هر چی اونا میزدَن به دل میخورد، ما هر چه میزِدیم به گِل میخورد... در مفهوم این که آنها دو نفر بودند همراه ــ یعنی یک دل و یک جهت، ما هفت نفر بودیم تنها ــ یعنی متشتت و چند عقیده ــ در اینصورت تیرهای آنها بهدف میخورد و از آن ما بزمین.

* * *

دوم: مردبی‌تعصبی زنش راسوار خر میکندکه ازدهشان‌بده دیگر ببرد وزن‌اکراه کرده میگوید در راه دزد و راهزن و نانجیب پیدا میشود نمیآیم که ناموسم در خطر میافتد و مرد اصرار و ابرام میکند و به زن دل میدهد که خود او به تنهایی پنجاه گردن کلفت را حریف میباشد و دزد و حیز سگ که باشند نگاه چپ به تو بکند و چه جرئت داشته باشد حتی خیال تو را بکند که با همین چاقو «چاقو کُله‌ای که از جیبش بیرون میآورد» شکمش را سفره و عنش را حلوای عزاش میکند تا زنک را راضی کرده راه می‌اندازد و وسط راه یک نفر بآنها رسیده قصد زن میکند و مرد را که سروصدا راه انداخته بوده، بالا و پایین میبریده خدا و لبیک میکرده است گرفته با یک سیلی محکم خاموشش نموده روی زمینش مینشاند و با نُک چوبی خطی بدورش کشیده میگوید وای بر تو اگر تا برگشتن من پا از این خط بیرون بگذاری و دست زنک را گرفته همراه میبرد و هِی زنک فریاد زده شوهر را بکمک میطلبد و از آن طرف

---

۲۵. عروس‌هایی را که با اسب و مادیان میبردند مرکبشان را بیش از خودشان زینت میکردند. از دست و پا و دم و یالش را که حنا بسته به گردنش گردن‌بندهای خرمهره و گل کاغذی و مثل آن و به پیشانی و جلوی سینه‌اش آینه آویخته، روی زین یا پالانش طاقشال و اطلس سبز و سرخ پر رنگ گسترده، با زنگ و زنگوله که به سردم و اطراف زین یا پالانش آویزان نموده که حرکت و زرق و برق حیوان بسی دیدنی‌تر از عروس و سروصدای زنگ و زنگوله‌هایش هولی‌نواتر از هر دسته موزیک بگوش میرسید.

مرد هی پایش را از خط بیرون گذاشته تو میگذارد، و وقتی زن به پیش شوهر برگشته تُف بصورتش می‌اندازد که با این شهامت و غیرتت دست مرا گرفته دور بیابانها راه انداختی؟! میگوید حرف نزن که پدری از او درآوردم که به داستانها بیاورند! همانوقتی که با تو بود و تو داد میزدی، من اینجا پشت هم پایم را از خطی که دورم کشیده بود بیرون و تو میگذاردم!

که در اینجا باید دید ضرب‌المثلِ (پا از خط، پا خیط بیرون گذاشتن) از آن ساخته شده، یا نمایشنامه از آن برداشت شده است.

نمایش جمشیدخان

این نمایش هم در تنبیه مردان پیری بود که زن جوان اختیار میکنند و ارباب و آقاهائی که نوکر و پیشکار و خدمتکار جوان در خانه نگاه میدارند. یا زن خود را با جوانتر از خویش آشنا میسازند. که اینجا شوهر همان حاجی کذائی بود که در اینگونه تقلیدها رل نقش اول را بازی مینمود. پیرمردی افتان و خیزان و عصا زنان که هر عضو بدن خود را بصورتی میجنباند و هنگام ورود به صحنه رِنگ (منو): «رام ــ رام ــ رام ــ رام رام را رام رام» برایش گرفته شده کج و کوله وارد مجلس میگردید، و زن جوانی باسم منیژه، یا گل اندام گرفته بود که این زن با جوانی بنام جمشیدخان رابطه پیدا کرده بود و (سیاه) هم در این وسط با ساده لوحی‌ها و خوشمزگی‌هایش رابطهٔ آنها را ماست مالی مینمود.

گاهی این جمشیدخان بصورت طبیب و حکیم باشی و وقتی بشکل جن‌گیر و رمال و مانند آن که هر روز زنِ حاجی بیکی از آنها احتیاج پیدا مینمود در میآمد که به دستور خانم، یعنی منیژه یا گل اندام، حاجی به دنبالش فرستاده به این احوال که اگر زن حاجی مریض شده طبیب میخواست خودش نشانی حکیمی را میداد که تازه از فرنگ آمده معجز میکند و جمشیدخان با بیزن آقا بصورت خارجیان کلاه شاپو بسر نهاده کراوات زده، عینک پنس به چشم نهاده، تعلیمی ظریف بدست گرفته با کیف طبابت میآمد، و اگر جن زده شده بود، جن گیرش را که نشانی داده بود، با ریش بزی و قبا و کلاه دراز که دور کلاهش شال بسته، عبا بدوش افکنده، نعلین پوشیده بود، با وسائل جن‌گیری، مثل طاسی برنجی کنده کاری شده و آیینهٔ کوچکی که رویش چیزهائی نوشته شده بود و مقداری خِرت و پِرت، مثل جانور خشک شده و چند طلسم و کتاب و شیشه و بطری و چند جور دود کردنی میآمد، و نوع معاینانشان

این که حکیم فرنگی مریض را خوابانیده موی سر و گردن و بناگوش و سینه و ناف و پائین‌تر و دمرش کرده و پشتش را بو میکشید و جن‌گیر لباس‌های زیر او را خواسته یکی‌یکی را مچاله نموده بگوش مینهاد. تا ببیند جن در کدام عضو بدن او میباشد و سیاه که با دیدن معاینات دکتر از تعجب چشم میدرانید و با گوش دادنِ جن گیر به لباسهای زن حاجی وای وای کرده از ترس که صدای جن را از آن دور دورها میشنود برخود میلرزید و در هر دو حالت که باید برای معالجه جایشان در اطاق در بسته باشد و از اینجا بود که با نگاه کردن حاجی از درز در به درون و سیاه او را پس زده خودش نگاه میکرد گفتگوی و اظهار نظرهایشان در نوع معالجه شروع میشد که محل ذکرشان نبوده. بهر تقدیر مریض یا غشی مداوا شده، سیاه بگردن حاجی آویخته مشتلق سلامتی خانم را که خودش دیده مرض یا جن از تنش بیرون آورده شده، چه مرض یا جن بد هیبتی هم بوده میخواهد و بسلامتی بیمار جشن مفصلی که همه کارکنان نمایش بوسط آمده رقص و پایکوبی میکنند نمایش خاتمه میگرفت.

نمایش شال قدرت

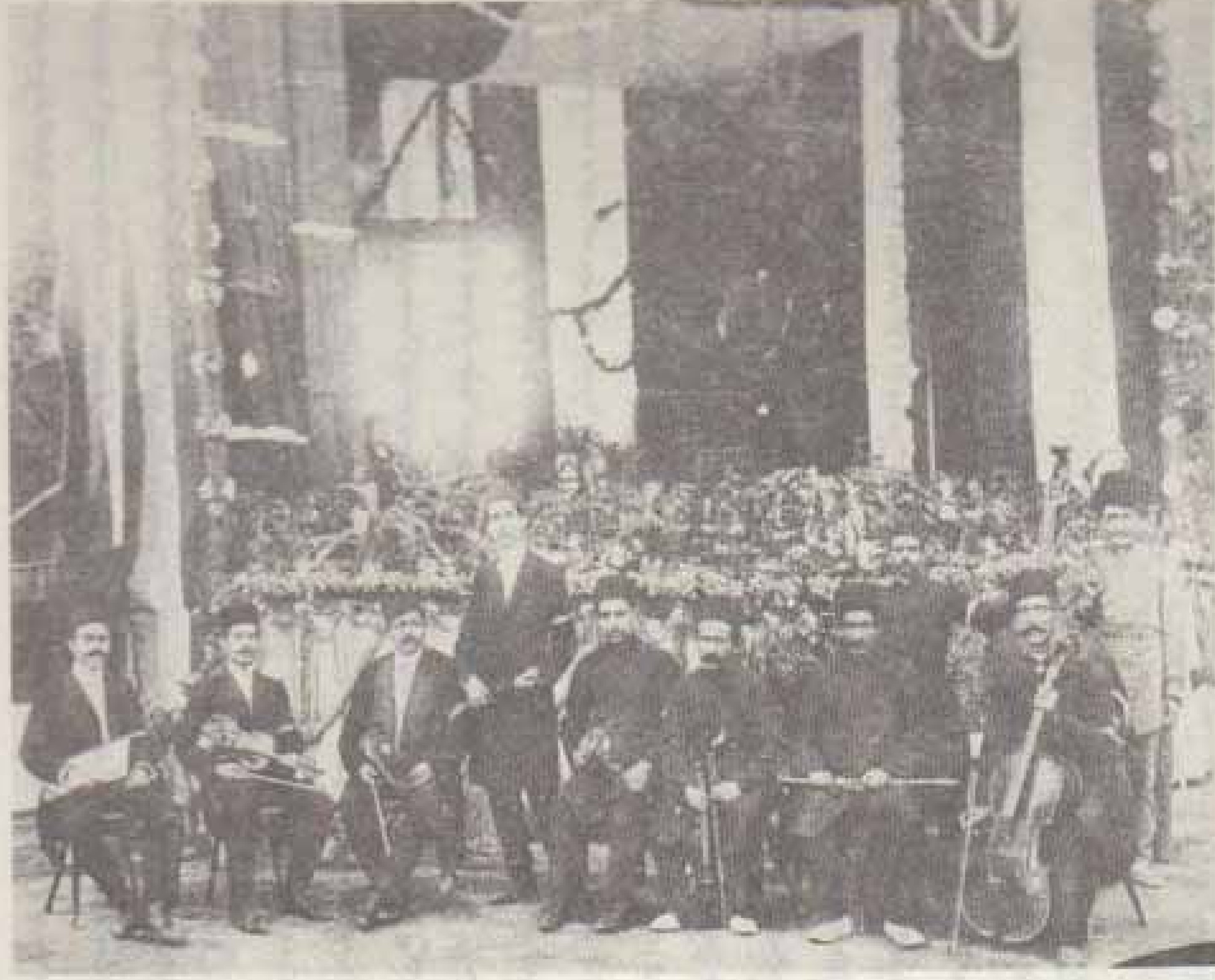
نمایش شال قدرت هم نمایشی سیاسی انتقادی در تکذیب وعده نویدهای دولت‌ها که چنان کرده چنین نموده چنان خواهند کرد بود که درویشی پیش پادشاهی رفته، میگوید میتواند با قُوّت باطن و قدرت نَفَس، شالی برایش ببافد که جهتش چنین و چنان تأثیر بکند. مثلاً هرگاه در جنگ آنرا بصورت پرچم درآورد اگر با صد نفر بجنگ صد هزار نفر برود فتح میکند و اگر عمامه کرده بسرگذارده بتخت بنشیند بیننده از هیبتش زهره میتر کاند و اگر بکمر ببندد آن سال فراوانی و ارزانی میشود و اگر حمایل کند قحط و مرگ و وبا از سرزمینش دور میشود، و خلاصه اگر چنین‌ببندد چنان و اگر چنان ببندد چنین میشود و هزار خاصیت تا آنجا که فتح کرهٔ زمین برای آن معلوم میکند تا امیر فریفته شده طالب آن میگردد. پس جا و مکان و وسائل و پول در اختیارش میگذارد و درویش چهارچوبی تهیه کرده تارهائی چند از چپ و راست برآن تنیده، هراز چندی طلا و جواهراتی برای بکار بردن در آن درخواست میکند و به راحت و خور و خواب میپردازد و چون ماه و سالهائی گذشته از شال خبری نمیشود پادشاه چند تن به تفحصِ چگونگی آن میگمارد و نتیجهٔ مشاهداتشان اینگونه به عرض میرسد که جز چهار چوب و چند تاره برآن مشاهده ننموده‌اند.

امیر درویش را طلبیده دلیل کوتاهی در کار را جویا میشود و درویش میگوید. شال رو به اتمام و دلیل ندیدن آن اینست که آنرا پریان و از ما بهتران بافته ناپاک و تخم حرام نمی‌بینند، که این نیز یکی دیگر از خواصش میباشد، تا وقتی که طبق گفته‌ی درویش بافت شال به اتمام رسیده در طبق و آماده برای تقدیم میگردد! و ساز و دهل و نقاره به میمنتش بصدا در آمده، بزرگان و شاهزادگان به استقبالش رفته وارد بارگاه شده، روپوش از رویش کنار و درویش برای برداشتنش خم میشود، اما کسی جز طَبَق خالی‌ای نمی‌بیند، و در اینجا چه کسی است بتواند انکار وجودشال بکند، که ابتدا انکار حلالزادگی خود نموده، بااین صورت شالِ نبوده از طبق برداشته شده برای بستن بسر شاه میآید و درویش کلاه از سرپادشاه برداشته، برآن شروع به بستن شال میکند و در هر خم و پیچی که بخود میدهد از سلطان نظر صور بستن آن که گُلش کدام طرف و بُته‌اش کدام جانب افتاده، چند تَرک و چند جقه برایش بپیچید میخواهد و شاه که دستور داده، کاربستن آن بپایان رسیده، با مبارک باشدِ درویش صدای مبارکباد و تحسین و تعریف دیگران نیز بلند میگردد، اما پادشاه هر چه سرِ خود سبک سنگین مینماید و در آئینه‌ی درویش که جلوش گرفته بوده مینگرد چیزی بسر نمی‌بیند که خود نیز نمیتواند انکار بکند! و حقیقت زمانی آشکار میگردد که درویش با پولها و طلا و جواهرات ناپدید گردیده به ریش پادشاه و اطرافیان خنده زده بوده است!

این نمایش زیادتر به وعده نویدهای دولتها و تعریف توصیف‌های کارهای نکرده و کرده‌ی کسی ندیده و در دست اقدام‌های هرگز بثمر نرسیده بروی صحنه میآمد که حلالزاده ندیده نمی‌بیند، همراه معانی دیگر که هر کس طبق فکر خود میتوانست از آن برداشت بکند و از آن ضرب‌المثلی که دروغهای لباس حقیقت پوشانده را شال قدرت میخواندند بوجود میآید که (حلالزاده نمی‌بیند.)!

شرایط مطلوب

در هر صورت این دسته‌ها گروه‌های شادی و نشاطی بودند که واقعاً اسم (مطرب) را با رسمشان توأم ساخته، جماعات فرح‌انگیزی که مکتب نرفته و معلم ندیده و خط ننوشته، بغمزه مسئله آموز صد مدرس گردیده، غم از دلهای مرده زدوده، هر صاحب عقده‌ای را به نشاط میآوردند و معتقد بودند که آنها برای آن دعوت میشوند که شادی و انبساط آورده جز



یکی از دسته‌های ارکست کافه‌ای که در ابتدای زمان رضاشاه باب شده بود.

آن موردِ توقع دعوت کننده نمیباشد و هنرشان باید آن باشد که در مقابل اجرت، خاطره‌ی خوش برای اجرت دهنده و تماشا کننده بجا بگذارند و میگفتند مطرب و مقلد و عمله‌ی طرب یعنی کسانی که پیام آور شادکامی و سور و سرور مردم و زداینده‌ٔ غم و دلتنگی و پریشانی و کسالت و افسردگی بوده، نه خلاف آن باشند. که اگر با خنداندن و شاد داشتن افراد درسی نیز به ایشان بیاموزند زهی انجام وظیفه‌ای عالی که هنر را با عبادت قرین ساخته نزد وجدان و خدا و خلق نیز سربلند میباشند و مخالف آن یعنی مطربِ غم‌آور را مرثیه خوانی مَثَل میزدند که در مجلس عزا مطربی نموده شود و نشاط و مسخرگی بکند.)

ایضاً دستوراتی داشتند که مربوط به رعایت کار و مجالس و مهمانان و میزبانان میگردید. به‌اینصورت که مثلاً اگر در عروسی‌ی بیوه‌زن دعوت شده باشند. در اشعار و لطایف خود استفاده از مضامین کنایه‌آمیز مانند (بیوه‌زنِ کُرّه‌دار خونه رو خراب میکنه) و مثل این مضمون در نمایش زن سرخور که سر هیجده شوهر را خورده بگورشان کرده بوده. از نوزدهمی بعد از او را میپرسد به کی روآورد و جواب میشنود به (قُرمساق. یا اجل برگشته‌ی بیستمی) و یا اگر در عروسی محقر دعوت میشوند که مسلّم عروس اینچنین مجالس هم کم جهاز میباشد. نزده بخوانند (زنی که جهاز نداره. اینهمه ناز نداره) و یا اگر چنانچه رسم است و پرسیدند «که باید هم احوال و اوضاع مجالس خود را قبلاً تفحص کنند» و فهمیدند عروس سن و سال‌دار و پیر دختر میباشد نخوانند (پشت بوم روبه‌قبله شِرّشِر آبش مییاد، عروس ما بچه ساله سرشب خوابش میاد) و یا در شب شش زایمان و اسم گذاران بچه، اگر زائو دختر زائیده است نخوانند (اسم پسرش جوادجواد، پاشو میذاره گشاد گشاد).

همچنین تقلید دو هوو را که هووی پسرزا فخر میکند و کون میجنباند که (نشستم و خوابیدم، کیسه‌ی زر زائیدم ــ نشستی و خوابیدی، طَشتِ خاکستر زائیدی) و برای مجلسی که صاحبش دوزنه میباشد و نمایش زن بابا را برای زن پدر نیاورند، و در مجالس پیران اوصاف روزگاران جوانی و در محفل جوانان یاد پیری و ضعف ناتوانی نکرده عیش مجلسیان خراب ننماید. الی آخر که (اول اندیشه. وانگهی گفتار) را سرلوحهٔ عمل خویش گردانند و رعایت بسا مسائل دیگر از احترام به‌بزرگترهای مجلس گذاشتن و کوچکترها را راضی داشتن و (کفِ مرتب) را بسلامتی صاحب مجلس و بزرگ مجلس خواستن و هر دستی را بسلامتی یکی از محترمین و معتبرین بمناسبت طلبیدن و هر دو فامیل را بیک حال

احترام نگاهداشتن و در موقع (شاباش)[۴۶] بهمان مقدار که برای مبالغ سنگین بضرب بکوبند برای وجوه کوچکتر و کمتر نیز بکوبند و بهمان صورت که وجوه و پرداختنی‌های بزرگ را بسر گذارده اظهار امتنان میکنند از کمتر و کوچکتر هم بهمانگونه سپاس بگذارند و در افشای مقادیر اندک خودداری ورزیده آبروریزی نداشته باشند. که تا این اسرار را نیاموخته واقف به ریزه‌کاریهای این هنر نمیشدند لایق مجلس نمیگردیدند. و از رعایتهایشان در احوال مذکور نمونهٔ زیر که چون در مجلسی عموی داماد. با تعویض لباس پولش جامانده نداشته شاباش بدهد و ناچار دست خالی خود در دست بچه رقاص مینهد. بچه رقاص تا آخر مجلس مشت خود نگشوده در هر شاباش هم یکبار بسلامتی عموی داماد رقصیده دست میطلبد. تا آنجا که همه فامیل خیال میکنند عمو بزرگترین انعام، مثلاً انگشتری گرانبها یا قطعه جواهری، چیزی در مشت او گذارده است و بسیاری ملاحظات از این قبیل که شرط اول دانستنی‌های این حرفه بشمار میآمد.

اینک جهت تکمیل مبحث چند نمونه هم از اسامی شناسائی عمله طرب میآورم: رئیس مطربها یعنی کارگردان و تهیه کننده را (سردسته) میگفتند. هنرپیشگان را جمعاً (بازیگر) خطاب میکردند. حاجی و سیاه و شلی و نوکر و کاشی و قزوینی و مثل آن هم بهمان عناوین خود شناخته میشدند از آنجا که فقط در رل خود بوده از آن بیرون نمیآمدند. اسباب کش را (صندوق‌کش) و رخت‌کن را (صورتخانه) و موزیک آنها را (ساززن ضرب‌گیر) میگفتند و جمع این گروه، ساززن ضرب‌گیر، یا تقلیدچی، یا بازیگر، یا مطرب یا لوطی شناخته میشدند. همچنین نمایش را تقلید یا تیارت (تآتر) میگفتند که مطربهای دورکوچه‌ای هم در ردیف لوطی‌ها بودند که باین اسم صدا زده میشدند.

لوطی‌ها دسته‌های دو سه نفری دوره‌گرد بودند، مرکب از یک تارزن یا کمانچه‌کش و یک ضربگیر و بعضی یک بچه رقاص که دور کوچه محله‌ها راه می‌افتادند و وسیله رزقشان هم بچه‌های فضولِ توی کوچه‌ها که آنها را از (زائو) و (ختنه) و (روز حمام زایمان، یا حمام

۴۶. شاباش یا شادباش ــ پولی که مطربها بصورت انعام یا دستلاف از حضار دریافت میکردند. این شاباش به چند صورت انجام میگرفت. نوعی شاباشی که برای صاحب مجلس جمع میشد و چیزی از آن به مطرب نمیرسید و فقط او اجرت خود را دریافت مینمود و شاباشی که عام بود و مطرب حق خود را موکول به‌آن کرده اجرت نمیگرفت و شاباشی که اجرت میگرفتند و داماد و نزدیکان او مشمول پرداخت شاباش میشدند.

عروس، یا داماد)، (بنداندازان) و (شیرینی خوران) و مثل آن خبر کرده بخانه‌ها میکشیدند، که آنها هم از چند خانه بالاتر صدای ساز ودُنبک خود بلند کرده (حق مبارک کنه اینشاللا) گویان خودسرانه وارد خانه‌ها میشدند، اگرچه صاحب‌خانه اهل ایمان و آقا و مجتهد و اهل علم و، ریش و تسبیح‌دار و امثال آن بود که فقط چاره‌ی رد کردنشان این بود که اجرتشان را داده مرخصشان کنند. تکیه کلام آنها هم در رسیدن به پشت در خانه‌ها، اگر در بسته بود وعروسی خانه بود این که ساززن بلند بگوید (حق مبارک کنه اینشاللا) و ضرب‌گیر محکم بضرب نواخته جواب بدهد (آمین آمین) و اگر زائو بود بگوید (حق قدم نورسیده رو مبارک کنه) و ضرب‌گیر آمین آمین بگوید و این جملات که با معطل شدن در پشت در دنبال بکنند: به دلخوشی، به تندرستی، خوش روزی و خوش قدم، زیر سایه پدر و مادر، زیر سایهٔ مرتضی علی و اگر دختر بود: زیر سایهٔ فاطمه زهرا، و آنقدر ضرب‌گیر بضرب نواخته آمین بگوید تا در باز شده راه بخانه بیابند و یا (فیض) و دستلاف خود را گرفته دور بشوند.

ساز و نوای اینها معمولاً از اشعار و آهنگهای تکیه‌دار نشاط‌آور ضربی و بمناسبت بود، و مطالبی بصورت شعر مربوط و نامربوط و بامعنی و بی‌معنی که بهم میبافتند. باین نمونه‌ها:

امشب آخر کامم از تو دلستان خواهم گرفت — بوسه‌هایت‌صدصداز‌لب‌وزدهان‌خواهم‌گرفت
چون‌نفس یکسروجودت را ببرخواهم کشید — پس زبانت‌چون شکرزیرزبان خواهم‌گرفت
بوسه نه از روی و لب یا از بناگوش وزنخ — بلکه‌ات ازهر . . . . خواهم‌گرفت
. . . . مگر از بهبهان آورده‌ای — آب لیمویت بطرز بهبهان خواهم گرفت
پاسخ ناز و اداهایت بضرب لیس و بوس — خنده‌ات ازلب به‌اشک دیدگان خواهم‌گرفت
. . . . خواهم فکند — بر فرازت قدرت صدپهلوان خواهم گرفت
. . . . . . چون چنین وچون‌چنانم‌کرده است — داد دل گاهی از اینت گه از آن خواهم گرفت

یا این فکاهیات:

آی گل بونه، نعنابونه، آقارو میخوای تو توبخونه، خانومو میخای خیابونه. بازارِ بزازا توی تهرونه، قلهک و زرگنده راه شمرونه، سیداسماعیل[27] ناف چاله میدونه، دست چپ

---

۲۷. منظور، امامزاده سیداسماعیل.

سرپولک[۴۸] عولاجونه، اونجی که بُل میخوره بوم غلطونـه، اونکه آجـان دمننه چـوب قانونه[۴۹]. آـ خ، دلبرو ببگیر و وِلش دِه، تیله[۵۰]رو وردار و قِـلِش ده، بچه روبگیر نازش کـن، فُنداقش نره وازش کن. و این مضامین در هنگام رقصیدن بچه رقاص‌ها:

اینقدر نازمکن من بفدای نازت ــ نف بگور پدرجاکش پس‌اندازت. غیر من کیست که از باغ تو صد میوه نخورد ــ تف بروی تو و آن باغچه‌ی دروازت.

شب عید است و یار از من چغندر پخته میخواهد ــ خیالش میرسد آن سگ‌پدر من گنج قارون زیر سر دارم! چه داری گفتمش تا چربی و شیرین چنین گفتا ــ شکر اندر دهان و دنبه پائین کمر دارم.

و مطالبی خطاب به بچه رقاص‌ها که نرمش کرده مثل فنر لاله کج و راست میشدند. از این گونه: خدا استخون تو کمر این بچه خلق نکرده. خدا پدرشو بیامرزه که بچه‌ای مثل تـو تحویل میده. حلالت باشه شیری را که خوردی. یا برای خوشمزگی: حلالش باشه شیری کـه تورو خورد. خدا بدادت برسه با این باری که به پشتت میکشی. تلرزون دل مردمو میلرزونی. یا این ابیات:

زنگو بصدا نـنداز، زلفـو بـهوا نـنداز	لنگه لنگه ابـرو را از بـهر خـدا نـنداز
در هر قـدمی صددل انـداخته‌ای دیگر	تیغ کینه از مـژگان، زیـر دست و پـا نـنداز
یک شهـر پـر از کُشته از غمزه‌ی جـادویت	بر گردن خود دیگر جـرم خـون مـا نـنداز
آخر چو خودت شوخـی، از پـات درانـدازد	ایـنطور ز پـا مـا را ای شوخ بـلا نـنداز

یا این اشعار:

مادر زن خرم کرده   توبره برسرم کرده   شاشیده نرم کـرده   گ..... کـرم کرده   ر... بدنرم کرده.

دسته‌هائی پرشور و شعف که با اندک وجهی نـهایت طـرب و نشاط مـردم فـراهم میساختند و اجرت یک ساعت این فلک‌زدگان مطرود اجتماع[۵۱] کـه مقدسین آنـها را جنود

۴۸. گذری بنام سرپولک در اواسط خیابان بوذرجمهری شرقی.

۴۹. اسم متعارف باتون.

۵۰. گلوله مانندی از سنگ یا بلور، یکی از اسباب‌بازی‌های توی کوچه‌ی بچه‌ها، یا گُنده‌ها!

۵۱. مطرب یعنی بیدین، مرتد، کافر، لامذهب، ملحد، افرادی رانده‌ی جامعه، ساقط از حق حیات، منفور و مخذول، بی ـــ

شیطان و مخرب دین و جامعه خوانده بر علیهشان تبلیغ کرده منکوبشان میساختند و با همه گرفتاری و بارهای غم روزگار که بر دوش میکشیدند هر یک آفریننده قوی‌ترین شادی‌ها و تُنگ‌های شکر و حقه‌های خنده و سرور و قند مکرری بودند که بندبند جانها را شیرین کرده بنشاط میآوردند از ده شاهی. یکقران تا دو سه قران بود. آنهم نه بسهولت که بی‌حرف و نقل و بآسانی دریافت کنند. که از ده شاهی پانزده شاهی شروع شده و با چانه زدن مجلسیان که یکی تصنیف جدید میطلبید و یکی شعر نو میخواست و یکی خوش‌مزگی دیگر طلب کرده، یکی رقص دلخواهش را خواسته، چانه میزدند ده شاهی ده شاهی اضافه میشد تا احیاناً به دوسه قران و حداکثر که صاحب مجلسِ داش مشدی‌ای نصیبشان میشد یا در جمع مست‌ها واقع میشدند به چهار پنج قران میرسید که این از نوادر بود و کمتر طالعی باین چنین میافتند. ایضاً حق یک دست مطربِ تمام با تقلیدچی و بازیگر و رقاص و ساززن ضرب‌گیر که یک مجلس غروب تاصبح را اداره میکردند و دو سه نمایش میدادند. از دوسه تومان تا پنج، شش تومان بود که نامی‌ترین دسته‌ها دریافت میکردند. اما شاباش‌هایشان معمولاً قابل توجه درمیآمد که مردم به‌چشم همچشمی تلافی میکردند.

کاروانسرای کلاهدوزها

بعد از دالان قهوه‌خانه سید ولی کاروانسرای کلاهدوزها بود که اوایل کاروانسرای واقعی یعنی منزلگاه مسافر و محل نگاهداری چارپایان بوده، قسمت تحتانی آن برای نگاهداری اسب و الاغ و بالای آن استراحتگاه کاروانیان که با از میان رفتن قافله و چارپا کم‌کم حجرات آن در اختیار دوزندگان کلاه درآمده. از جهت ارزانی، کارگاههای خود را در آن کشیده نام کلاه‌دوز بروی آن آمد و پس از ضعف کارِ کلاه تبدیل بکارگاه‌های کفش گردیده اروسی‌دوزها در آن جا گرفتند، اما هرگز از صورت اصطبلی و طویله‌گی اولیه خارج نگردیده

ــ اعتبار و آبرو. کسانی که جز در مجالس طرب سلامشان کسی جواب نداده. ننگ و عارهائی که مجالست و مؤانستشان با افراد امکان‌پذیر نگردیده. اطاق و خانه کسی به آنها اجاره نداده، زن و دختر به ایشان نسپرده، در هیچ جا جایشان نبود و در وضعی از روزگار و گذران که بدتر از آن امکان‌پذیر نمیگردید.

تطهیر و تبدیل و نظافتی در آن بعمل نیامده، کثافت و تعفنی بود که از سطح و در و دیوار و حجرات آن سر میکشید و جهت بمیان آمدن ذکر آن اینکه اولاً نام آن ثبت و دوم واقعهٔ (اکبر کج‌کلاه) یکی از پیشکارهای کفاشخانهٔ آن آورده بشود.

اکبر کج کلاه که نیمه ورزشکاری بوده فوت و فنی از کشتی میدانسته و ادعای لوطی‌گری میکرده است روزی پادویش برای بادیه، دیزی شستن بمدرسهٔ امیرنظام که گفته شد درش در همین میدانگاهی میباشد میرود[۵۲] و نااهلی از سکته او را به‌عنوان کمکِ جابجا کردن چیزی به‌حجره میکشند و پسرک که احساس خطر میکند گریخته ماجرا را به‌استادش میگوید و اکبر دو روز بعد چادر روبنده نموده به‌بهانه‌ای به‌حجرهٔ طرف رفته، بخوبی وی را مجذوب خویش میسازد...! و حریف و حدیثش دهان به‌دهان میشود!

تنبیهی رایج زمان که کافی بود فرزند، یا برادر، یا ناموس کسی مورد اهانت قرار بگیرد و توهین‌کننده اول خودش و اگر دسترسی بخود او ممکن نبود یکی از منسوبین نزدیکش به‌بدتر از آن مجازات شده، سائر خونین او، با نام و نشانی و اسامی آن عده که همکاری در تلافی داشته بوده برایش فرستاده بشود، و بعضی را که در قهوه‌خانهٔ پاتوق او، یا سرگذر بمعرض نمایش گذاشته بشود، و در دیگر شهرها که رواج داشته بود.

از جمله ادب‌شدگان اینچنینی (محمدِ ریش)[۵۳] بستنی‌فروش که چون در سفر قزوینش قزوینی‌ای از او وضع شهرشان و این که در آن به‌او خوش گذشته یا نگذشته است سئوال میکند؟ و محمد ریش میگوید: اینقدر میدانم که در این شهر سر بی‌نون بزمین گذارده سرِ بی... بزمین نگذارده‌ام! فردای آن روز در دعوتی که از او بعمل میآورند پانزده نفر لوتِ جسارتش از دامن پاک میکنند!

چنانچه آثار و زوایای تاریخ نشان میدهد، مثل این که شروع این فضیحه از زمان شاه سلطان حسین صفوی بوده که حتی امیران و وزیران خاطی را با آن مؤدب ساخته، تا آنجا که پیک‌ها و سفرای دول خارج را در صورت ناخوشامد از رسالت و سفارتشان از آن معاف نمیداشته، یکی از علل طغیان افغانیان و فتنه محمود افغان و جدا شدن آن خطّه از پیکر

۵۲. از حوض و آب‌انبار و مستراح اینگونه اماکن اهالی محل میتوانستند استفاده بکنند.

۵۳. بستنی‌فروش دوره‌گرد، که کنیه از ریش بلندش گرفته بود و همیشه با سر تراشیده و پیراهن سفید یقه روی شانه که روی شلوار دوبیت سیاهش میکشید پشت چرخ بستنی زیبایش دیده میشد و بستنی‌اش بخوبی معروف شده بود.

مملکت را بهمین سبب میدانند.

بهرجهت کثیف‌ترین و وقیح‌ترین حرکتی که همه‌روزه و حداقل هفته‌ای یکی دو بار آوازه‌اش بگوش میرسید، تا زمان ریاست سرتیپ درگاهی بـه‌نظمیه کـه از روی آن دستور استعمال باتون را به‌مجرمین صادر نمود و تاریخ سنت آن نیز باید از آن ثبت بکنیم!

آب‌انبار سیدولی

سمت غرب جلو خـان مدرسه امیرنظام و دالان سید ولی (آب‌انبار سید ولی) بود کـه اعتمادالدوله صدر اعظم آنرا برای شادی روح پدرش ساخته وقف عام و زائران امامزاده کرده بود. حسب‌المعمول مردم خیّر در هر زیارتگاه و معبد و مسجدی آب‌انباری ساخته، مانند دیگر ابنیه و آثار، مثل حفر قنات و کاروانسراهای بین راهها و اشیاء و ظروف نذری‌بزان آنرا وقف[۵۴] عموم میکردند و شاید تا قبل از ساخته شدن مبال‌های آصف‌الدوله کـه شاعری آنـرا نیز همردیف کارهای نواب و امور اخروی معلوم نمود کسی بهتر از آب‌انبارسازی ثـوابی نمیشناخت و این عملی بود که هر پول‌دارِ صاحب خیری یکی از آنرا در نقاط کم‌آب ساخته وقف عموم مینمود.

با ذکر مستراح آصف‌الدوله و اینکه چگونه تا آنزمان کسی مستراح‌سازی را جـزءِ کارهای خداپسندانه نمیدانست و از آن ببعد مرسوم گردید لازم است کمی بسط سخـن داده قبول و سوابق کارهای نیک را معلوم بکنیم. از جمله کارهای شایسته اول ساختن مسجد بود که در آن تسبیح و تحلیل پروردگار بعمل آمده بانی و بـاعث آن را تـقرب پـروردگار حـاصل بیاید و بعد از آن مدرسه‌سازی «البته مدرسه‌ی طلبه‌گی که از آن تقویت دین بشود» و پس از آن آب‌انبارسازی و پس از او پل‌سازی که در حیاتشان دعای خیر و در مماتشان ذکر جمیلشان باشد و بعد از آن فرش، از گلیم و قـالی و حصیر و نـمد و همچنین ظـرف و ظـروف و اشیاء دیگر از قبیل دیگ و دیگ‌ور و بادیه و سینی و دوری و سماور و چراغ و قندیل و شمعـدان و رَحل و قرآن و جزوه و عَلَم و کُتل و بیدق و سیاهی و منبر و تابوت و طاقشال و گور و کـفن و قبرستان و سقاخانه و تکیه و حسینیه و غسالخانه و درخت و بـاغ امثال تـوتستان و رزستان و

۵۴. غیر منقول مفید فایده‌ای را که عوایدش را مخصوص نگاهدار و تعمیر مسجد، آب انبار، امامزاده و امثال آن میکردند.

اشجار گردو و خرما و قنات و مجرا و منزلگاه و کاروانسرا و مأذنه و حمام و در و پنجره برای جلو آب‌انبارها و منافذ طاق آن بخاطر جلوگیری از بعضی امور و ضریح و کتاب دعا و زیارتنامه، و هرچه که سود از آن عاید مردم گشته زبانشان بر آن به‌دعا و خیر واقف باز بشود و هرگز از محل کثیفی چون مستراح که اعمالی در آن مانند دفع و رفع و مقبوح و مکروه سرزند ثواب و اجر شناخته نشده یعنی قابل قبول و توجیه نشده بود. تا آنکه آصف‌الدوله که یکی از حکام و رجل فسی و خسیس زمان ناصری بود سفری بخراسان میکند و در منزلی از حیث مبال در مضیقه می‌افتد و دستور ساختن چند مبال میدهد.

در آن سفر شاعر گمنامی نیز همراه قافله منتهز فرصتِ رسانیدن خود بآصف‌الدوله برای استعانتی بوده که میسرش نمیگردد، تا مبالها ساخته شده یکی از آنها خاص آصف‌الدوله معلوم میشود و قبل از افتتاح شاعر خود را بآن رسانده این دو بیت (زشت و زیبا) به دیوار آن قلمی میکند:

آصف‌الدوله یک مبالی ساخت تا که خلقش کنند یاد از پس
هرکه در آن مبال رید بگفت: تو‌ننهٔ آخرت همینش بس

و عملی که تا آن وقت جزءِ وقایح بوده ذکر آن غیر از هنگام مجادله و نزاع بزبان نمیآمده آنرا جز بروح پدر و مادر مردم‌آزار نثار نمیکرده‌اند در زمرهٔ کارهای پسندیدهٔ مورد بحث میآید که از آن پس از جمله موقوفات میشود. و این که گه شود: زهی علم و دانش و ادب که هجو آن موجب بقا و نام و نشان باشد. تا مدح آن چه اثر بکند؟!

پس هر مسجد و تکیه و حسینیه و بازارچه و گذر و کوچه‌ای آب‌انباری داشت که اهل خیری آنرا وقف کرده بود و از آب‌انبارهای معروف تهران یکی همین آب‌انبار سیدولی بود و بعد از آن آب‌انبار معیّر[۵۵]، آب‌انبار سرنخت[۵۶]، آب‌انبار بابانوروزعلی[۵۷]، آب‌انبار چهل پله[۵۸]، آب‌انبار چهل کلید[۵۹]، آب‌انبار وقفی[۶۰]، آب‌انبار هفت‌تن[۶۱]، آب‌انبار چهل‌تن[۶۲]، آب‌انبار

۵۵. واقع در بازارچهٔ معیّر.
۵۶. سرنخت بربری‌ها، خیابان چراغ برق.
۵۷. گذر صابون‌پزخانه.
۵۸. خیابان اسماعیل بزاز.
۵۹. گذر حمام خانم، جنوب خیابان بوذرجمهری شرقی.

لوطی صالح[۶۳]، آب‌انبار میرزا محمود[۶۴]، آب‌انبار نـواب[۶۵]، آب‌انـبار خشتی[۶۶]، آب‌انـبار صاحب جمع، آب‌انبار سیداسماعیل[۶۷]، که از آب‌انبارهای معتبر، با آبگیرهای زیاد و پله‌های بسیار و ابهّت بیشمار بود که بـا سخـاوت و گشاده دستی ساخته شده، افـتخار خبررسانـی مینمود و سرشناسی و معروفیتشان باین خاطر که عمق پاشیر و زیادی پله و هولناکی دامنهٔ آن بر دیگر آب‌انبارهای شهر تفوق یافته بود.

آب‌انبار سید اسماعیل، یا آب‌انبار میرزاموسی

آب‌انبار سید اسماعیل از بزرگترین آب‌انبارهای تهران بود که بمناسبت اهمیت بـنا، ذکـر آن خاص مینمود. این بنا که اکنون نیز برپا و بجز پاشیر و پلهٔ آن بقیه برقرار و در معرض تماشای عموم میباشد زیربنائی معادل هزار و پـانصد ذرع مـربع دارد کـه هزار و دویست ذرع سطح آب‌گیر آن و بقیه دیوار و اطراف و پاشیر و متفرعات او میباشد. انبار یـعنی آبگیر آن در شش ردیف ستون آجری پنج آجر درپنج آجر شمال و جنوبی و هشت ردیف ستون شرقی و غربـی بنا شده که مجموعاً چهل و هشت ستون در آن بکار رفته و فاصلهٔ میان هر دو ستون چهار ذرع میباشد که چون پایه‌ها را بر فاصله بیفزائیم سی ذرع در چهل ذرع مـساحت کل بـدست مـیآید که همان هزار و دویست را بدست مـیدهد. در ارتـفاع هشت ذرع کـه پس از وضع ضخـامت پایه‌ها حدود نه هزار و سیصد و دوازده ذرع مکعب آبگیر آن میباشد.[۶۸]

---

۶۰. حمام قبله که میگفتند در کف آن جام چهل کلیدی دفن کرده‌اند که آب آن کارگشا میباشد.

۶۱. گذر هفت‌تن، کوچهٔ چهارسو بزرگ.

۶۲. گذر چهل‌تن، بازار.

۶۳. گذر لوطی صالح.

۶۴. کوچه حاجیها، خیابان پامنار.

۶۵. بازارچه حمام نواب، خیابان ری.

۶۶. کوچهٔ حمام خشتی، کوچهٔ سادات اخوی، خیابان سیروس.

۶۷. خیابان سیروس.

۶۸. این نیز لوحه‌ایست که اجاره‌دار فعلی آن از وضعیت او تهیه کرده در معرض اطلاع عموم گذارده است: عرض ۲۸/۵۰ متر، عمق ۱۰ متر، حجم ۱۱۶۸۵ مترمکعب، آبگیر ۷۵۰۰ مترمکعب، تاریخ بنا ۱۲۶۲ هجری قمری برابر ۱۲۲۵ هجری شمسی که در لوحه‌ی آب‌انبار ۱۸۴۶ و بانی آن بیگلربیگی حاکم تهران قید شده است. آب‌انبار میرزاموسی نام دیگر آن بود که شاید همان بیگلربیگی بوده‌است.

اهمیت این بنا صرفنظر از پانزده هزار مترمکعب خاک‌برداری در عمق ده ذرعی زمین با فقدان وسائل آنروز، در اسلوب بنا و ظرافت ساختمان و اصول معماری آن میباشد که آب‌گیری با این عظمت ساروج و مثل آن در روکش آن بکار نرفته. آجرهای آن نمایان و فقط بصورت دیوار، بندکشی شده است.

در آن زمان که آب داشت و مورد استفاده قرار میگرفت آبش در تابستان در آن حد خنک و گوارا بود که احتیاج به یخ پیدا نمینمود و میگفتند از آن جهت است که در کف آن به ضخامت یک چارک[۶۹] سرب مذاب ریخته، پشت دیوارهای آنرا سرب‌اندود ساخته‌اند که اگر این گفته درست باشد، شاید منع نفوذ آب از آن هم یکی، همان پوشش خارجی و سطحی آن بوصیله سرب‌ها «که مسلماً درز و منفذی هم از پیوند آنها برجا نگذاشته‌اند» باشد. اگرچه قاعده‌ی (آب‌چینی)ی[۷۰] این نوع ابنیه نیز در جلوگیری از فرار آب بی‌تأثیر نمیباشد.

پاشیر آن که سه شیر بزرگ در آن کار گذاشته شده بود چهل و سه پله داشت که بعد از هر چند پله پاگردی برای رفع خستگی در آن تعبیه شده بود و خود پاشیر فضائی حدود دوازده متر مربع جهت ایستادن در نوبت و چاله‌هائی در زیر شیر به‌ابعاد یک ذرع مکعب که کوزه و سطل و مشک، هرچند بزرگ محل داشته باشد و در تابستانها جائی که از فرط خنکی و لطف هوا که تداعی توچال[۷۱] و پس‌قلعه[۷۲] مینمود.

سقف آن دارای بادگیرهای متعدد بود که هوا را خروج و دخول داده تعدیل مینمود و در بام آن کاروانسرا و بارانداز و بر جبهه‌ی پاشیر آن که مشرف بکوچهٔ سید اسماعیل بود

---

۶۹. هر چارک مخفف چهار یک است معادل ۲۶ سانت میباشد.

۷۰. (آب چین) دستور چیدن آب‌گیرها مانند حوض و آب‌انبار و خزینه بود که باید آجر آن کاملاً پخته بوده و در آب مانده رطوبت گرفته باشد و گل آن باید کاملاً پرورده یعنی خاکش بیخته و آهکش اندازه و خیسانده شده. سنگ و ریگ و چیزی که حل نشده باشد در آهک باقی نمانده و از چهار یک زیادتر و از هشت یک کمتر در آن آهک بکار نرفته باشد و گل نرم آبگون در آن بکار رود که تمام درز و شکاف آجر را مسدود نماید و در هر یکی دو رگ بر آن آب پاشیده شود و این آب چینی بود که قرنها عمر کرده لطمه‌ای بآن وارد نگردیده احتیاج ساروج و روکش از آن دور مینمود.

۷۱. محلی بالای پس‌قلعه (ییلاق) تهران. کوههای شمالی پایتخت که سابقاً تابستانهای شهر را یخ و برف آن تأمین مینمود.

۷۲. محله‌ای واقع در شمال تهران، منطقه‌ای سردسیر. ییلاق تابستانی (بازار بزاز توی تهرونه ــ سیداسماعیل ناف چاله میدونه ــ توچال و پس‌قلعه بالای شمرونه).

دکاکینی که وقف آب‌انبار گشته عواید آن مخصوص لجن‌کشی و تعمیر و مصارف آن گردیده بود. از معماری و اصول ساختمان آن همین بس که تا امروز که بیش از صد و سی سال از تاریخ بنای آن میگذرد حتی اندک تعمیری بهم نرسانیده، با آنکه قسمت شرقی آن در خیابان‌کشی‌های زمان رضا شاه کف پیاده‌رو و زیر نهر آب آن واقع شده، روزانه هزاران اتومبیل از روی آن میگذرد. و آب نهر آن قطع نشده، لامحاله رطوبت از خود نفوذ میدهد اندک نقصانی در آن بوجود نیامده در کمال صحت و درستی برجا مانده و از اهمیت معماری آن در عدم قبول و نفوذ رطوبت نیز آن که امروزه بصورت موزه درآمده اجاره‌دار آن آنرا قهوه‌خانه و تماشاخانه و رستوران نموده، تمامی آنرا رنگ لعابی که با آن گچ و دیوار و جاهای خشک رنگ میکنند زده و لکه‌ای نم از آن بظهور نرسیده، خشک و تمیز و یکدست خودنمائی میکند. همچنین تا اهمیت آنرا روشن‌تر بیان کنیم و نشان دهیم که این آب‌انبار برای تهرانیان تا چه حد حائز توجه بوده است باید بگوئیم یکی از کارهای مهمی که سید ضیاءالدین رئیس‌الوزرای کودتای ۱۲۹۹ دست بآن زد تا جلب مردم پایتخت کند لجن‌کشی آن بود، از آنجهت که کسی در صد سالهٔ اخیر، چه دولتی و چه ملتی تا آنجا که پیران و سالخوردگان نشان میدادند، بخاطر خرج و معطلی‌اش جرأت آن نکرده بود.

آب این آب‌انبار را طول مدت چند ماهه‌ی پائیز و زمستان که قنات‌های شاه و حاج علیرضا که در این فصول مصرف آنها تقلیل میگرفت تأمین مینمود و تابستانها اهالی حدود سید اسماعیل[۷۳] و کوچه‌های حمام گلشن[۷۴] و قسمت اعظم جنوب شهر و سکنه اطراف و میدانهای مال‌فروشها و کاه‌فروشها و امین‌السلطان و مردم بازار دروازه و بازار حضرتی و بازار پالان‌دوزها و خیابان اسماعیل بزاز[۷۵] و کوچه‌های پشت بدنه و سر قبر آقا و اطراف آنرا مشروب مینمود، که وسیلهٔ سطل و کوزه و خیک و مشک بدکانها و خانه‌ها و بزندگی‌ها و اهل حاجت میرسید.

دیگر ماهی‌های سیاه بزرگ جثه، باندازه‌های ماهی سفید و ماهی آزاد که در آن زیاد دیده میشدند و همچنین اجساد سگ و گربه‌های باد کرده که از مجرای آب در آن افتاده و

---

۷۳. امامزاده‌ای در جنوب شهر که محله‌ای بنام آن شناخته میشد.

۷۴. کوچه‌ای بنام حمام گلشن در خیابان سیروس مقابل میدان کاه‌فروشها.

۷۵. خیابان مولوی.

اجساد کودکان و اطفال و نوجوانان روی آب ایستاده که گاهی در آن بظهور میرسید. اطفال حرامزاده‌ای را که پس از بدنیا آوردن از مجاری بام در آن میانداختند و کودکانی که بازی‌کنان خود در آن افتاده یا بچه‌لخت کن‌ها و بچه‌دزدها که زینت‌آلاتِ مانند (وان‌یکاد) طلا و (چهل بسم‌الله) و گوشواره النگوی ارزشمندی در اطفال دیده بودند آنها را بدانجا کشیده پس از لخت کردن و گاهی تجاوز از مجرای بام در آن میافکندند و پس از آئینه‌انداختن[۷۶] معلوم میشدند.

بچه‌دزدها و قانلینی، نقطهٔ مقابل آب‌انبارساز! که یکی آب‌انبار ساخته با آب آن راحت‌رسانی و حیات بخشی میکرد و یکی کثافات و جنایات خود را در آن پنهان کرده ممات‌بخشی و جان‌ستانی مینمود[۷۷]. مانند شیردزدهای آب‌انبارها که یکی آب‌انبار ساخته، یکی شیر آنرا میدزدید!

اواخر پاشیرهای آب‌انبارهای عمومی را بگونهٔ ابتکاری میساختند، باینصورت که در هر چند پله برای آن پاشیری تعبیه کرده بوسیلهٔ لوله‌ای شیر آنرا بآب‌انبار راه میدادند که اگر آب‌انبار پُر است مردم همهٔ پله را طی نکرده زحمت تا پائین رفتن نداشته باشند و به‌این ترتیب شیر و پاگرد دیگر و در آخر که بخود پاشیر برسند. با فائدهٔ دیگر که اندازهٔ آبِ آب‌انبار را نیز معلوم مینمود.

مزاحمین آب‌انبار

چنانچه گفته شد دزدان شیر اول مزاحمین اینگونه آب‌انبارها و دوم جانیان بودند که اولی‌ها شیرهای آب‌انبارها را دزدیده آب آن هرز داده محله را بی‌آب میگذاشتند و اینان، دومی‌ها یعنی جانییان که صیدها و اجساد کشتگان خود را از راه بام در آنها میانداختند و آب‌انبارساز برای هر کدام باید اندیشه‌ها و خرج‌های اضافی بکار برده، جهت شیرها مستحفظ و برای مجاری و منافذِ هواکش‌های آن حصارهای حصین درست بکند.

۷۶. آئینه‌انداختن آن بود که چون شبئی در آب‌انبار میافتاد آئینه‌ای مقابل آفتاب گرفته نور آنرا در آب‌انبار میانداختند و بوسیلهٔ آن جستجو میکردند، هرگز چراغهای نفتی آن زمان کار نور آئینه را که میتوانست در همه جا گردش کند نمینمود و این بود که جستجوی در آب‌انبار را برای روزی که آفتاب باشد میگذاشتند.

۷۷. آب‌انبار سید اسماعیل جائی بود که جهت یافتن اطفال گمشده اول به آن رو میآوردند.

دیگر بیکاره‌ها و ولگردان که پاگردها و پاشیرهای آنها را پناهگاه و استراحت‌گاههای تابستانی خود که خنک و آسوده بود میساختند و قمار و عرق‌خوری و کارهای مانند آن در آن انجام میدادند و بعد از آن اراذلی که آنها را خلوتگاه امور پلید میساختند و پس از آنها کوچه‌گردان و بیخانمان‌هائی که آنرا مستراح و وسیله اخراج دانسته خود را در آن تخلیه میکردند. از این‌رو پله‌ها و پاگردها و پاشیرها و چاله پاشیرهای آنها همیشه آغشته بانواع کثافات و پلیدی و مدفوع شل و سفت گوناگون بود، تا آنجا که نه تنها استفاده، بلکه دخول و خروج بآن را دشوار مینمود، مخصوصاً چاله شیرهای آنها که غالباً در اثر گرفتگی مجرا و تنبوشه که با همین نجاسات، همراه تکه کوزه شکسته‌ها مسدود گشته بود، نشیمن خلای پر شده را مینمود، که غالباً بدنه و نه سطل و خیک و کوزه‌ها را ملوّث میگردانید، در حدی که باید در رسیدن بخانه و حوض آب اول ته و پُشْت آنها را نسته تمیز بکنند!

در این صورت از سفارشات به بچه‌ها در آب آوردن بود که چشمشان را باز کرده پا در کثافات پله‌ها نگذارند. پا را سفت گذارده مواظب باشند سُر نخورده خود را کثیف ننمایند. تا چند نفر نشده‌اند و زن و پیرمرد و بزرگتری قاطیشان نباشند بپاشیر نروند، و تربیت‌شدگانشان این سفارش که بول و غایط در پاشیر نریخته نیفکنند.

همچنین از ثواب‌ها بود که برای اطفالی که کوزه‌هایشان در آب‌انبار شکسته گریه و تشویش میکردند کوزه خریده بدستشان بدهند. دنبالشان براه افتاده پیش استاد و پدر و مادر واسطه و ضامنشان بشوند. تا رفتن و برگشتن بچه‌هائی که میترسیدند بالای آب‌انبار ایستاده با گفتن (من اینجا هستم نترس) دلشان بدهند. آنهائی را که با ناامطمئنی بپاشیر میرفتند حراست بکنند، و دیگر خریدن چراغ و قرار نفت برای پاشیرهای آب‌انبارها و گذاشتن در و گماردن مستحفظ و قبول خرج نظافت آن که اهل خیر و صواب بآن دست میزدند.

رنگرز و شاه عباس

غیر از این مَثَل که (کوزه در راه آب‌انبار میشکند) و (صد کوزهٔ نو میشکند تا یک کهنه بشکند) کنایه‌ای هم داشتند که (خدا بآب‌انبار کوری دچارت نکند) و مأخذ آن از داستانی بود که از شاه عباس و رنگرز میآوردند:

شاه عباس که برای جاسوسی لباس درویشی میپوشید[۷۸] نیم‌شب زمستانی با همین

لباس و کشکول که طبق عادت پر از اشرفی و پلو مینمود بدور کوچه بازارها براه میافتند که چشمش بدکانی میخورد که چراغش روشن میباشد و چون جلو رفته از درز در نظر بداخل آن میافکند رنگرزی را میبیند که مشغول کار بوده همراه کوفتن چوب به جامه‌ها[۷۹] این جمله را تکرار میکند (بزن بزن همونی که هستی هستی).[۸۰]

شاه عباس بعادت دراویش (حق‌دوست)ی کشیده اذن دخول گرفته وارد دکان میشود و پس از سلامٌ علیک و خوش و بش میگوید (مگر ۹ را به ۳ نزدی؟) و رنگرز جواب میدهد (زدیم نگرفت) که غرض شاه از جمله ۹ به ۳ آن بوده که مگر در نُه ماهه‌ی بهار و تابستان و پاییز سال نتوانستی کاری صورت دهی که این سه ماه لااقل شبهای آنرا راحت بگذرانی و رنگرز که مرد مطلعی بوده پاسخ (زدیم نگرفت) میدهد.

شاه عباس متأثر شده از فلسفهٔ (بزن بزن همانی که هستی هستی)ی ذکرش سؤال میکند؟ و جواب آنرا هم اینطور میدهد که با اطمینان از بخت بد، بخود دلداری میدهم که دنبال وضع بهتر از این نگردم که قلمزن طالع زحمت و رنج قلم زده است.

شاه عباس کشکول را به رنگرز داده که پلوهای آنرا خالی کرده برای زن و بچه ببرد و میگوید مولا رسانیده قسمت او بوده است و دکان را ترک میکند. اما رنگرز آنرا صبح فردا به چند شاهی به همسایهٔ بغلی میدهد. شب بعد باز شاه عباس هو حق‌کنان وارد شده تا چگونگی حال صبّاغ را پس از رسیدن اشرفی‌ها به او معلوم کند و اینکه با آن‌حال چگونه هنوز شبانگاه کار میکند؟! حرف پلو و کشکول و طعم و مزه غذا را بمیان میکشند که فروش آن معلومش

---

۷۸. دو چیز از شاه عباس مانده بود، یکی تعظیم مشاهدمتبرکه و بوجود آوردن بقاع و زیارتگاهها به اسم امامزاده در هر شهر و ده و قصبه تا مردم راه خارج نگرفته پول خود را در داخل خرج کنند تا آنجا که شبیه کعبه را نیز در اصفهان و شیراز بوجود آورده دستور داده بود حج خود در آنها بجا آورند و دیگر تشکیل فرقه‌ها و خانقاهها و جمعیت‌های دراویش و قلندران که برایش جاسوسی کرده، خود نیز بتواند با ملبس شدن به‌لباس ایشان در میان مردم آمده تفحص وضع مملکت و موافقین و مخالفین خود بکند.

۷۹. قاعدهٔ رنگرزی بود که چون پارچه یا نخ را در رنگ جوشانده یا در خم رنگ میانداختند پس از ساعتی آنرا بیرون آورده بر روی سنگی نهاده با چوب بر آن میکوفتند تا رنگ به خورد پارچه رفته ثبات بیشتر داشته باشد. اما کارهای بازاریشان آن بود که در خمره کرده بیرون میآوردند که این مَثَل (مگر خم رنگرزی میباشد) از آن باقی مانده.

۸۰. یعنی تغییر در زندگیت حاصل نمیشود. طالعت اینطور معلوم شده است.



یکی از کارگاههای رنگرزی.

مینود و امشب کشکول را سپرده سفارش میکند که آنرا نفروخته حتماً بخانه ببرد، لیکن صناع اینبار نیز بفکر آن که مبادا زن و بچه‌اش به پلو و چلو و غذای مطبوع عادت نموده سر بجانش کنند آنرا نیز بفقیر میدهد.

شب سوم که شاه عباس چنان، یعنی باز رنگرز را بحال کار و ذکر مینگرد کیسه سکهٔ طلائی جلو رو پله‌های پاشیر آب‌انبار نزدیک دکان او گذارده پس از ورود و حال و احوال او را برای آوردن آب میفرستند که رنگرز نزدیک پله‌ها به اندیشه‌ی پیری و کوری خود افتاده میگوید چه بهتر که از هم‌اکنون تمرین زمان کوری و نابینائی نموده با چشم بسته پا به آب‌انبار بگذارد و شمع و چراغ همراه را کشته، دیدگان بهم‌نهاده کورمال کورمال نزول و صعود میکند که بالطبع کیسه هم از دیدهٔ او مستور میماند. در اینجا بوده که چون شب بعد شاه عباس جریان را درک میکند تصدیق قول رنگرز نموده میگوید درست میگوئی (بزن بزن همانی که هستی هستی) کسی را که یزدان نرساند سلطان نتواند رساند!

کوچهٔ فراشباشی

پشت آب‌انبار سیدولی و بعد از قهوه‌خانه (مشدی عباس) که گفته شد دکان محقری داشت و دربارهٔ هرچه از او سئوال میکردند میگفت (راجع به نان سنگک و دیزی آبگوشت با من حرف بزن) چهارراه پاچنار بود که شمالش کوچهٔ سیدولی و شرقش بازار مسجد ترکها و غربش بازار پاچنار و جنوبش کوچه فراشباشی بود که چون شاخص این چهارراه کوچه فراشباشی بود و زیادتر هم به آن نام شناخته میشد فراشباشی را تعریف میکنیم.

فراش و فراشباشی افرادی بودند که قبل از گزمه‌ها و شبگردهای زمان مشروطه و مأموران انتظامی بعد از آن مانند امنیه[۸۱] و قزاق[۸۲] و سرباز و آژان[۸۳] و مفتش، انتظامات شهرها و رتق‌وفتق امور و بگیروببند مردم بعهده آنها واگذار شده بود و به دو دسته تقسیم

---

۸۱. ژاندارم.

۸۲. سربازانی که تعلیمات روسی دیده اسم اُروس برای آنها اختیار شده بود.

۸۳. پلیس. تشکیلات نظمیه که برقرار و نام پلیس بر افراد آن نهاده شد این شعری بود که بچه‌ها به هجوشان میخواندند: پلیس پلیس.... و پلیس ــ سیر شدی خودت، بده به رئیس «که شاید اهانتشان دلیل و دلایلی، مثل مزاحمت و جلوگیری از آزادی و امر و نهی و تغییر ماهیت دیدنشان در رفتن به آن لباس داشته».

میبندند. دسته‌ای فراشهای سلطنتی (گارد شاهی) و دسته‌ای فراشهای حکومتی[۸۴] که در دستگاه‌های حکام خدمت کرده با آمدن آنها استخدام و با رفتنشان اخراج میشدند و تعریف خلاصه‌ی این جماعت آنکه، مردمی که خون و جان و مال و ناموس افراد بستگی به ارادهٔ آنها پیدا مینمود و وای بحال کسی که حرف و حرکتی خلاف خواسته ایشان داشته باشد.

مطلق‌العنان‌هائی که هرچه میخواستند میتوانستند بسانجام برسانند و صاحب اختیارهائی که با وجود ایشان صاحب اختیاری یافت نمیگردید (با وجودت زمن آواز نیاید که منم!) و خدایان ریز و درشتی که مشیت افراد بستگی به قضاوقدر ایشان پیدا مینمود. کافی بود فراشی وصله‌ای بکسی چسبانده، متهم به تهمتی نماید و کارش تمام بکند، و ساده‌ترین آن اول تهمتِ بی‌دینی و بابی‌گری و هرچه که مد روز شده باشد و دوم مخالفت با حکومت و دولت و سلطنت و بدگوئی و انتقاد از اعمال و رفتارشان بود که ساقط از هستی و حیات بکند، مگر آن که پول و منالی داشته (پول سفید را فدای روز سیاه) که آنها هم همین را خواسته، تقریباً کل بهانه‌جوئی‌ها و وصله چسبانیشان هم بهمین خاطر بود بکند.

افرادی با ظاهری مهیب و چهره‌ی کریه که از لوازم کارشان بود و باطنی پلیدتر از ظاهر، همراه خباثت ذات و خشونت طبع و رکاکت کلام و تیز نگاه و چین‌وشکن چهره و برخورد آمیخته با غیظ و غضب و خصومت چنانکه با دشمن صلبی و خونی خود روبرو شده‌اند و این که همه را محکوم بحکم و روای خواستهٔ خود بشناسند، و برخوردشان که حاصل جمع این احوال بوده باشد، و انتخابشان از میان اوباش و اراذل و اشرار و بدسابقه‌ترین و بی‌اصل‌ونسب‌ترین و وجوه تمایز قبولیشان این که هرچه دریده‌تر و قسی‌تر گذشتهٔ خراب و لهیب و نهیب زیادتر داشته باشند.

کلاه‌هایشان نمدی، یا پوستی بلند که از جلو پیشانی بسر گذاشته، نشان شیروخورشیدی زینت‌بخش آن میگردید و همان نشان شیروخورشید و شمشیری که تبعیت و درندگی، سوزندگی، برندگی آنان را پشتیبانی مینمود، با سبیل‌هائی افشان آویخته‌ی تا زیر چانه، یا از دو طرف برافراشته‌ی تابیده‌ی تا نزدیک گوشها و گونه وزنخ تراشیده، همراه موهای ژولیدهٔ دو طرف سر که از زیر کلاه بیرون میگذاشتند با ابروان گره کرده و چشمانی

---

۸۴. فرمانداری.

سرخ‌فام غضبناک ساخته در هیئتی که نشان‌دهندهٔ کینه و شرارت و هرگونه بدطلبی و بدطینتی و بالاتر از آن می‌آمد.

لباسشان در فرم و قیافه بصورت ملبوس مردم عادی از قبا و لباده که بجای شال بسر روی آن کمربند میبستند و خنجری که گاهی با غلاف و وقتی بی‌غلاف در بر شال میکردند و شلواری گشاد سیاه یا آبی از متقال یا دوبیت[۸۵] و گیوه‌ای آجیده[۸۶] یا کفشی چرمی دهان دولچه‌ای نعل‌دار که پایشان صدا داشته باشد و ترکه، یا چوب‌دستی‌ای از آلبالو یا عناب برای ترساندن و تنبیه و زدن مردم، مگر در اوقات مأموریت و دستگیری و روزهای رسمی و سلام که قبای سرخ آستین پوشیده، بجای خنجر قداره آویخته، عوض ترکه و چوب چماق بدست میگرفتند.

این افراد اگرچه جیره و مواجبی از دستگاه دولت و حکومت نداشتند و چیزی هم نیز حق خدمت میپرداختند، اما راههای عوایدی داشتند که میتوانستند در اندک زمان صاحب ثروت سرشار گردیده بهترین زندگی‌ها را فراهم آورند که یکی از آن فراشها صاحب همین کوچه‌ی فراشباشی بود که از فراشی به فراشباشی‌گری رسیده صاحب ضیاع و عقار و خانه و باغ و ملک و کاروانسرا و اسب و درشکه و کالسکه و مستغلات، از ده و حمام و دکاکین و مال و منال شده بود که تنها خانهٔ مسکونیش چندهزار متر عرصه و همین مقدار اعیان، از بیرونی و اندرونی و زیرزمین و حوضخانه و طالار و سرپوشیده و مطبخ و اصطبل و سرطویله و حمام سرخانه و گلخانه و نارنجستان و لوازم بود، سوای پولهای نقد و نزولیش که خودش حساب دارائیش نمیدانست.

فراش‌ها و فراشباشی‌هائی که با خودسری و قدرت‌نمائی و ترس و وحشت انداختن در دل مردم که اگر عقب کلاهشان میفرستادند کلاه را با سر میآوردند، جاده صاف‌کن اربابان خود بوده، از ایشان گمانهٔ آنها زده، بر این که نوکرشان که این باشند وای بخودشان و در رفع توقعات و پرداختنی‌های لازمه حساب بکنند و تا کمترین طریقهٔ اخاذیشان معلوم شود ماجرای

۸۵. پارچه‌ای نخی زبرباف آهارخورده برای محصول روس که عوام دبیت‌اش میگفتند جهت شلوار و پیراهن سیاه و سپاهی عزاخانه‌ها و قهوه‌ای و طوسی آن برای آستر یا رویهٔ لحاف

۸۶. چنانچه از نامش پیداست گیوه‌ای (آج) خورده که تخت چرمی آنرا با ریسمان کلفت گنجه زده آج میدادند، و هرچه گل و خاک و رطوبت بآن میرسید بردوامتر میگردید

زیر که:

وقتی یکی حکومت اصفهان خریده روانه میشود و چون چندی از استقرارش گذشته چیزی نصیب فراشهایش نشده، از اصفهانی‌های زرنگ نمیتوانند گزکی بدست آورند شکوه بنزدش میبرند و حاکم با حیرت بر بلاهتشان میگوید کسی اگر خلاف نمیکند از مطالباتتان وصول بکنید! که فراشها بهم نگریسته یکی از آنان را حالی شده که نباید منتظر جرم و جریره‌ی افراد شده، بلکه در صورت عدم وقوع خود بوجود آورند و هر چند تنشان را بطرفی روانه میکند که بهر کس نظرشان گرفت آویخته ادعای طلب بکنند و صدا بلند شده کار به قضاوت حاکم میرسد و حاکم که حکم بر صداقت فراشها و محکومیت آنان داده، با این اضافه که به فراش حکومت تهمت دروغ زده که بخود حاکم زده‌اند و چوب و فلک‌ها بکار افتاده طلب فراشها وصول و مبالغ قابل توجهی هم نصیب حاکم میشود و با آن حرف و ارائه‌ی طریق میفهماند فراش و نه بلکه نوکر دولت از همه طلبکار میباشد!

استاد حاجی سلمانی

بعد از کوچهٔ فراشباشی، طرف شمالِ بازارچه دکان استاد حاجی سلمانی بود که هنوز مانند سایر همکارانش سنت قدیمی شغل خود حفظ کرده بود، یعنی سلمانی و دلاکی که شامل سرتراشی و رگ‌زنی و دندان‌کشی و طبابت و زخم‌بندی و نشترزنی و مانند آن بود، با عمل اصلاح سر و ریش توأم نگاه داشته بود.

ساختمان دکانش قدیمی با دیوارهای کلفت آجری و سقفی گنبدی شبیه سقف بازار و طویله، مرطوب و نم‌کشیده که رطوبت زمین تا کمر دیوار و نم طاق به رطوبت زمین رسیده بود، با بقایائی از رنگ آبی، در بعضی نقاط آن که گویا در اوان جوانی و شروع دکانداری به دیوارهای آن زده بود، همراه ریخته‌گی‌هائی از بعضی قسمت دیوارها که کاهگل پوسیده و آجرهای آن نمایان گشته بود، و زمینی خاکی و آجرفرشِ پست و بلند که بالای آن با پاره‌آجر فرش و پائین آن با خاک هموار گشته و درِ شیشه‌اي کهنه با شیشه‌های کوچک یک‌وجب در یک وجبِ سالم و شکسته که شکسته‌های آنرا کاغذ چسبانده بود، با راهی از آخر دکان بطاق

بازار که بعضی دندان‌کشی‌هایش را بآنجا میکشید.

اسباب کارش عبارت بود از میز پایه بلند کوچکی از چوب که گویا از ابتدا آنرا از معماری بصورت دست دوم خریده بجای میز سلمانی بکار برده بدیوار طرف غرب قرار داده بود و آئینه‌ای قاب برنجی ۴۰×۶۰ که بر روی آن بطور مایل قرار داده با ریسمان و میخ سرکجی آنرا به دیوار مهار کرده جهت حفظ از گردوخاک و کثافت و مگس روی آنرا تور کشیده وسط آنرا بقدر کف دستی بصورت لوزی بریده باز گذاشته بود و ماشین نمره ۲ ای فنر داخل دسته از ماشین‌های اولیه که فنری ماهی‌شکل بصورت فنر قیچی باغبانی وسط دسته آن قرار گرفته بود. با ماشین نمره یک و تهزن و چند شانهٔ یدکی از نمره سه و چهار و شش و هشت که برای نمایش کنار آنها روی میز قطار کرده بود. و قیچی نُک‌تیزِ دُم‌دار و شانه‌ی آهنی‌ای که بعضی از دنده‌های آن بهم چسبیده بود و دو سه تیغ دسته چوبی و دسته شاخی و قمقمه و پیاله‌ای آب که کنار هم چیده و چرم تیغی از سرِ کمربندهای سربازی که برای گرفتن پلیسه‌ی تیغ بآن کوبیده و آئینه‌ای دستی و لُنگی قرمز که به درازا چند تا کرده طرف راست میز بمیخ آویخته بود و صندلی دسته‌داری که زیر سری آن با پنبه و مِشمِش جاسازی و بالشتک‌دار شده توسط میخی که بسوراخهای دُم آن فرو برده میشد بالا و پائین قرار میگرفت جلو میز گذاشته بود. و نیمکتی چوبی که در سمت شرق دکان مقابل میز کارش قرار داده میز عسلی‌ای که آفتابه لگن برنجی‌ای برای شستن صورت مشتری رویش گذاشته بود کنار نیمکت نهاده. چراغ نمره‌دَهی[87] که در رکابی سیمی از طاق وسط دکان آویخته بود. و برای بقیه احوال این استاد حاجی سلمانی لازم به تشریح قبلی خصوصیات مردم این صنف میباشد:

خصوصیات سلمانی‌ها

اول سلمانی‌های دوره‌گرد که وضعشان از مضامینشان معلوم میشود. مثل این‌که:

از بس سر مشتری را بریده جایش را پنبه تُف‌زده میچسباند. مشتری نیمه‌کاره از زیر دستش بلند شده میگوید بس است. نصفش را تو پنبه کاشتی نصف دیگرش را بگذار خودم میخواهم

87. لامپای نفتی بدون پایه با فتیله‌ای پهن برابر ده شمع روشنائی.

بشم کشت بکنم!

دیگر: چون خر مشتری‌ای که زیر دست سلمانی بوده صدا به عرعر بلند میکند و سلمانی میپرسد چه میگوید؟ مشتری جواب میدهد التماس میکند وقتی بلند شدم او را جای خودم ننشانم!

دیگر: سلمانی‌ای از مشتری‌اش میپرسد چند برادرید؟ مشتری جواب میدهد اگر از زیردست تو بسلامت بلند شدم چهار و گرنه سه برادریم؟ و مضامینی از این قبیل...

دوم سلمانی‌های دکان‌دار، در دو نوع قدیمی و جدید؛ قدیمی‌هایشان با اطلاعات کافی از فرم و وضع سروریش درست کردن‌های طرز قدیم، با وجه تمایز خوبی و بدی کار و دست نرمی و دست زبری موقع صورت تراشی و دلپسند و غیر آن واداشتن زلف و ریش و سبیل، از یکدیگر همراه اطلاعات جراحی و قبول کارهای ختنه و رگ‌زدن و خون گرفتن‌های از اعضا و رگ و جوارح مختلف و دندان کشیدن و زخم‌بندی و مثل آن/ از تعریف‌های درباره خوب‌هایشان این‌ها که مثلاً زیر تیغ استادحسن یا استاد فلان آدم خوابش میبرد و فلان‌کس که صد جور زلف و ریش بلد است درست بکند. و از ختنه‌ی فلان نگو، که سر هفته خوب میشود و نشترش را که آدم حالی نمیشود. و یا فلانی که از خوبی و بلدی سر همه بچه اعیان‌ها و پسر حاجی‌ها زیردست او درست میشود. و از طبابت و جراحیش یکی این که یک مرهمش به دومی نمیرسد و از رگ زدنش که آدم نمیفهمد و دندان کشیدنش را که ملتفت نمیشود کی دندان را از دهنش بیرون میآورد و واقعاً هم که بعضی از آنها تعریفشان با هنرشان صدق مینمود که از آن جمله یکی همین استاد حاجی سلمانی بازارچهٔ پاچنار بود که در رگ زدن و ختنه و دوای کچلی اعجاز مینمود.

معلومات دیگرشان

البته رگ زدن این سلمانی‌ها با رگ زدن دلاک‌های حمام که فقط خون از تن مشتری کم میکردند فرق مینمود که این دسته باید علاوه بر خوب زدن نشتر که درد و ناراحتی حال و بعدی نداشته باشد. دیگر شرایط کار را هم از نظافت و دانستن احوال بیمار در ضعف و قوت و اندازه‌ی گرفتن خون در هر مرض و مانند آنرا هم دانسته تقریباً نیمه طبیب بوده باشند. از آنجا که در آنزمان عمدهٔ کار طبابت خون گرفتن بود که از سرتا پا، هر نوع مرض که از غلبه‌ی





سلمانی‌های دوره‌گرد که هم سر و مو اصلاح نموده، هم رگ زده، دندان می‌کشیدند. اگرچه سلمانی‌های دکاندار هم جدای از این امور نبوده، علاوه بر جراحی و زخم‌بندی و معالجات سوزاک و سیفلیس و غیر آنرا که انجام میدادند.



سلمانی‌های دوره‌گرد که هم سر و مو اصلاح نموده، هم رگ زده، دندان می‌کشیدند. اگرچه سلمانی‌های دکاندار هم جدای از این امور نبرده، علاوه بر جراحی و زخم‌بندی و معالجات سوزاک و سیفلیس و غیر آنرا که انجام میدادند.



سلمانی‌های دوره‌گرد که هم سر و مو اصلاح نموده، هم رگ زده، دندان می‌کشیدند. اگرچه سلمانی‌های دکاندار هم جدای از این امر نبوده، علاوه بر جراحی و زخم‌بندی و معالجات سوزاک و سیفلیس و غیر آنرا که انجام میدادند.

خون ناشی میشد بوسیله کم کردن آن علاج میگردید و همین سلمانی‌ها و دلاکها هم بودند که باید وضع و حال رگها و درشتی و ریزیشان را دانسته، اندازه و مقدار خون گرفتن را برای هر بیماری مطلع بوده، بتوانند مطابق نسخه و دستور طبیب عمل بکنند.

مثلاً اگر مریض سردردی صُداعی بود بدانند که باید از رگ مخصوص پشت سر او خون بکشند و اگر درد شقیقه‌ای از بُن گوشها و اگر درد جلو سر، از پیشانی و اگر پس سر از پائین گردن و اگر درد سینه از بازو و اگر خناق (دیفتری) از رگ زیر زبان و اگر پا درد، از رگ ساق، الی آخر تا غش و جنون و سکته که هریک اینها مستلزم وقوفی در احوال بیمار و رگ و فرو بردن نشتر و مقدار خونی که برآورند بود که باید سلمانی از آن اطلاع داشته باشد که با حیات و ممات مریض مربوط میگردید.

غیر از نسخهٔ طبیب و حکیم و کحال از عادت و دانستنی‌های خود مردم نیز بود که در امراض خارجی مانند برافروختگی چهره، امثال باد سرخ و سرخک و آبله و شبیه آن و هر عارضهٔ دیگر از سوزش جگر و قلب و مثانه و همچنین بواسیر و جذام و سیاه‌زخم و عقربک و طاعون و وبا سر خود خون میگرفتند. از آنجا که، آنرا از زیادی خون میدانستند که یکسر به سلمانی رجوع میکردند و همین سلمانی‌ها بودند که باید آنرا لازم یا غیرلازم بدانند و بهر صورت که توانند، با جراحی و طبابت، دستوری و یا با نسخه‌نویسی علاج بکنند.

دندان‌کشی

همچنین باید در دندان‌کشی دارای جرأت و جسارت و قوت قلب کافی و مچ دست قوی بوده باشند تا بتوانند فریاد و فغان و بیتابی و ردّ و منع و حتی دشنام و ناسزای مریض را تحمل کرده، تا بیرون کشیدن دندان اعصاب خود از دست نگذارند و از همین جمله خصوصیات بود که استاد حاجی بشهرت رسیده اسم و آوازه کسب کرده بود و در این فن مهارتش تا بآنجا رسیده بود که دندانهای لق و نیمه‌لق را فقط با دستمالی که با آن دندان را میگرفت و قوت انگشتان بیرون میکشید و تا چگونه دندانی باشد که برای آن کلبتین[۸۸] بکار ببرد.

اما با اینهمه گاهی دندانکشیش خالی از خنده و تفریح نمیتوانست باشد که لااقل یکی

۸۸. وسیله‌ای برای بیرون کشیدن دندان.

دو روز در میان وسیلهٔ سرگرمی اهل بازارچه را فراهم میاورد. باین ترتیب که چون در آنزمان داروی کرخ کننده و آمپول و تزریق بیحسی وجود نداشت درد دندانکشی را بیمار باید رأساً محمل نماید در آن درد و عذاب که گوئی جسم با جان او را بیرون میآورند. چنانچه شیخ اجل دادن جان را با آن به قیاس آورده است:

سدیده‌ای که چه سختی رسد بجان کسی که از دهانش برون میکنند دندانی؟!
قیاس کن که چه حالت بود در آنساعت که از وجود عزیزت بدر رود جانی

و این بود که برای دندانهای سخت غیرعادی فک‌جوش مقدمات و تدابیری بکار برده میشد که از همین استاد حاجی شروع میکنم.

صندلی دندان کشیش که همان صندلی اصلاحش بود تسمه‌ای چرمی از دو طرف آویخته داشت که برای اینچنین دندانها آنها را از دو طرف بیمار رد کرده در طرف دیگرش بپایهٔ صندلی محکم مینمود و دستهایش را نیز مهار کرده باین وسیله مانع حرکت و جنب‌وجوش و فضولیش میگردید و بعد از آن سرش را که همراه لنگی آنرا بزیر سری ثابت مینمود. اما کمتر کسی بود که جرأت کرده خود را با این مهارها در اختیار او بگذارد و غالباً ترجیح میدادند که آزادشان بگذارد اگر چه مرارت زیادتر تحمل بکنند. مگر بیماری که اطلاع نداشته آنرا از شرایط کار بداند.

دیگر نیمکت کنار دکانش بود که صاحب دندان را بروی آن خوابانیده دست و پاهایش را به پایه‌های آن محکم مینمود و دو نفر از اهل بازارچه را خبر کرده یکی را روی سینه و یکی را بروی پاهایش مینشانید و سرش را خود در میان دو پا میگرفت؛ و این برای دندانهائی بود که میخواست از پائین درآورد. و اسباب دیگرش چارپایه‌ای بلند که خاصیت آنرا بعداً در دندانکشی تعریف میکنم؛ و وسیلهٔ دیگرش پشت‌بام بازار که بعضی دندانها را در آنجا میکشید! البته استفاده از این اسباب در زمانی بود که مشتری کاملاً رضایت داده، از دودلی و تردید بیرون آمده، درد امانش را بریده، مردن را بر آن ترجیح نهاده باشد. که دیگر (قاضی از پس اقرار انکار نمیشنید) و معطلش نکرده دست بکار میگردید.

اکنون کشیدن دندان شروع میشد که اگر لق بود و بعد از (بینه)[89] بود و ورم و چرک و

---

۸۹. چرک کردن، دمل، آبسه.



یکی از سلمانی‌های دوره‌گرد، در حال دندان‌کشی.



سلمانی دیگری که رگ مشتری‌اش را زده در حال بستن آن میباشد.

برآمدگی‌ای نداشت، چنانکه گفته شد آنرا با پنبه یا دستمال گرفته بیرون میآورد، که زیادتر هم آنرا بصورت معاینه که ملاحظه کند سفت یا شل یا قابل کندن نکندن میباشد، بیرون میکشید، باین کیفیت که تا آخ نگفته آنرا درآورده کف دستش میگذاشت و یا کلبتین را که در مشت با آستینش قایم کرده بود بکار میانداخت و در غیر این صورتها بود که ابزارهای سابق‌الذکر بکار میآمدند!

در این وقت اگر دندانِ بالا باید کنده شود چهار پایهٔ کوتاه و اگر دندان پائین، چهارپایهٔ بلند وارد کارزار میگردید و باید خاطرنشان شود که غیر از شق اول که ساده بپایان میرسید در سایر شرایط همیشه باید دو سه تن بیکاره دستیاری داشته باشند و اینهم چنین بود که چون مقدمات کار را فراهم مینمود بیهانهٔ آب آوردن یا پنبه خریدن و مثل آن از دکان بیرون آمده آنها را خبر مینمود و ایشان هم که وقوف داشته پشت دکان مترصد بودند همچه که استاد حاجی مشتری را روی چهارپایه مینشانید وارد دکان شده یکی‌شان بعنوان تماشا پشت چهارپایه میایستاد و کار باینصورت انجام میگرفت که اگر دندانِ بالا کشیده میشد و با فشار اول بیرون آمده بود که فبها و اگر نیامده بود و درد مشتری را از جا کنده بود که ناچار حرکت هول‌زدهٔ مشتری بطرف بالا و کشش پرنیروی استاد حاجی بطرف پایین دندان را بیرون میآورد و اگر دندان پایین درد میکرد و چهارپایه بلندتر آمده بود و طبعاً مشتری با فشار کلبتین بیطاقت شده جلو دست استاد حاجی را گرفته اعلام انصراف مینمود، که با صورت‌سازی که رضا به رضای او میباشد باو میگفت میل خودش میباشد نمیخواهد نمیکند و برایش دوا میگذارد و او را دو مرتبه بجای خود مینشانید و با همین نشانیدن او بود که مأمورِ پشت چهارپایه، چهارپایه را از زیرش کشیده مشتری بطرف زمین سقوط مینمود و در این وقت بود که سنگینی وزن مشتری بطرف زمین و مچ محکم استاد حاجی که کلبتین را همچنان به دندان او محکم کرده بود دندان را بیرون کشیده مشتری لِنگ از سرش بدر رفته وسط دکان در میغلطید و خنده تماشاچیان که دکان را پر کرده بود!

این ابتکاراتی بود که تنها استاد حاجی بکار برده کس دیگر را شهامت آن حاصل نگردیده بود و پس از چهارپایه‌ها نوبت صندلی و بست و بندهای آن میرسید. برای مواقعی که دندان کمرشکن شده یا بوسیدگی آن موجب شکستنش شده ریشه یا نصف آن در فک باقی مانده بود، که اول با دلداری اطرافیان مشتری بروی صندلی قرار گرفته تسمه‌ها یکی پس از

دیگری به کت و بالش محکم میگردید و زور و بازوی تمام عیار دستیاران که بسر او چسبیده نگاهش میداشت و استاد حاجی که بروی میآویخت، و دیدنی و خنده‌آور این عمل وقتی بود که با همه بست و بند و نگاهداشتن اندام مشتری باز او طاقت نیاورده، از جا کنده شده فرار مینمود و خود را با صندلی‌ی به پشت چسبیده بوسط بازار میرساند!

بعد از اینها نوبت به طاق بازار میرسید که مشتری را بدانجا کشیده مشغول عمل میگردید و باز یکی دیگر از امور خنده‌دار کار جفت و جور شدن استاد حاجی بود که با مشتری بطاق بازار میرفتند و این در مواردی بود که نه مشتری به بسته شدن خود به صندلی رضایت میداد و نه به اینکه دیگران نگاهش بدارند و این همان هنگام بود که استاد حاجی که کلبتینش به‌بُن دندان مشتری محکم شده بود و مشتری که سر کلبتین در دهانش بود و بیخ زبانی فحش میداد و کارشان از بام تا وسط بازار کشیده شده بود دیده میشدند که مشتری خود را از سمتی و استاد حاجی از سمتی میکشید و در این وقت بود که شلیک خنده و هُو هُو خلایق بازارچه را پر مینمود؛ که باز در اینجا یا بنحوی دندان بیرون آمده غائله خاتمه میپذیرفت و یا بصورتی شکسته یا کلبتین رها شده با بعضی مشتری‌ها کار به فحش زن و بچه و کتک‌کاری و میانجیگری مردم میرسید!

لابد این سؤال بذهن میرسد که چرا در اینصورت سلمانی مشتری را رها نمینمود؟ و جوابش این که دندان نیمه‌کاره کشیده شده و دندانی که ریشه‌اش بیرون نیامده بود بیمار را بدتر از اول دچار درد و عذاب مینمود که دردسر و گرفتاریش گریبانگیر سلمانی شده موجب شکست کارش میگردید و این همان دندان‌ها هم بود که تا آخر عمر رفیق مزاحم صاحب دندان گردیده از آن فحش و ناسزائی که شب و روز نثار دندان بد بکش میگردید.

دندانسازهای خارجی یا خارج دیده

اواخر دندانسازی ارمنی باسم (اسپتانیان) با ابزار و اثاثیهٔ نوظهور مثل صندلی بلند و کوتاه شو و چرخ سنباده و مانند آن پیدا شده در خیابان جراغ برق محکمه‌ای دایر کرده بود که با صورت و قواعد بهتر عمل مینمود و از آن جمله بود، کَرَخ کردنِ دندانِ کشیدنی با داروئی مالیدنی و بیرون آوردن ریشه توسط همان دارو که ریشه‌های چندین ساله را که روی آنرا گوشت پوشانده بود وسیلهٔ همان شکافته بیرون میآورد و جلوگیری کردن از دردِ بعد از

کشیدن دندان با دادن قرص آسپیرین و بند آوردن خون آن با محلول پرمنگنات و آب نمک، و دوائی باسم (کررزت) که عوام (کل رضا)یش میگفتند جهت ساکت کردن دندانهای دردکن که مخصوصاً این داروبش کمک بشهرت او مینمود، و بعد از او دندانسازی روسی که بصورت سیاح جهانگرد بتهران آمده بود و بطور سیارگرد کوچه و بازار طبابت میکرد، که پیله و چرک و زنگ‌زدگی و درد و مانند آنرا نیز مداوا مینمود و غیر علاج‌های آنرا میکشید بطوری که اصلاً کلبتین بکار نمیبرد و دردی نیز بروز نمینمود، و طریقه‌اش در دندان کشیدن این بود که داروئی مایع به اطراف دندان میمالید و با چاقو گوشت دندان را از او جدا میکرد و پس از دو سه دقیقه آنرا با پارچه گرفته یکی دو تکان به اطراف داده جاکن نموده بیرون میکشید، بعد از آن گردی در آب سرد حل کرده به بیمار میداد که در دهان میگرفت و جراحت جای چاقو را التیام میبخشید.

دندان‌سازی بمعنای واقعی که دندانی ساخته در دهان بگذارند، چنانچه امروز میکنند و بنام دندان مصنوعی شناخته شده است، هنوز رسم نشده بود و از کارهای غیرقابل قبول مردم و از مذاکرات و داستانهای عجیب و غریبشان بود که با تردید برای هم تعریف میکردند! ظهور آن در تهران یکی از جانب دندانهائی که در دهان پیرپاتال‌های از فرنگ برگشته دیده میشدند بود و بعد از آن دندانهائی که توسط همین اسپانیان کم و بیش ساخته شده افسانه‌اش را لباس حقیقت میپوشانید، اما با این همه هنوز مردم آنرا قبول نکرده مورد تأییدشان قرار نمیگرفت و وای بحال بنده خدائی بود که شناخته شود دندان مصنوعی در دهانش میباشد که راه و نیم راه جلوش را گرفته واقعیت آنرا جویا میشدند که باید دهان گشوده بنظرشان برساند و در آخر هم خود دندان را که منکر بوده میگفتند آنها دندانهای سگ‌های مرده میباشد که کنده جفت و جور میکنند و لثهٔ آنرا؟ که آنرا آب کرده‌ی رگ و پی مرده‌ها میدانستند و حاصل این مسائل آنکه دندان مصنوعی گذار از آنجا که استخوان و اعضای مردار در دهانش میباشد نه تنها غذائی که خورده آبی که مینوشد حرام و مردار بلکه نماز و روزه‌اش هم نادرست و خراب میباشد! تا کم‌کم که تاریخچه و داستان دندان مصنوعی که اولین بار برای پادشاه انگلستان ساخته شد و اگر چنین اجزائی در آن بکار برده میشد هرگز او حاضر بقبول آن دردهان خود نمیگردید شایع گردید و بعد از آن دندان مصنوعی (ستاراُف) یکی از مهاجران قفقازی که در چهار راه لاله‌زار تجاری داشت و میگفت دندانهایش تماماً مصنوعی است که

تماماً را یکی یکی در آورده مصنوعی جایش کاشته‌اند که اصلاً لثه نداشت و تعریف‌هایش سرزبانها افتاد و جنس دندانهای مصنوعی و لثهٔ آن که از صدف و مواد میباشند و معرفی‌های پسندیده از آن تا اندک اندک مورد قبول قرار گرفت و دندانسازهائی با تابلوهای (مسنن) و (سنایا) و (مسنن‌السلطنه) و (مسنن‌الملک) و مانند آن پا بعرصهٔ وجود نهادند.

نظافت دندان و تقلید قزوینی‌ها

دندان از بی‌اهمیت‌ترین اعضای بدن بود که کمتر توجهی بدان مبذول میگردید و هر بلا که از شکستن قند و نبات و بادام و پسته و فندق و هسته‌جات و امثال او بود سر آن در میآوردند و نظافت آنرا که سال بسال رعایت نمیکردند. دندانها همگی زرد و سیاه و زنگ‌زده و افتاده و ناقص که در کمترین دهانی از بالغین دندان تمیز قشنگ سالم بچشم میآمد و از توصیهٔ بزرگترها بکوچکترها فقط آنکه چیز سفت با دندان نشکنند و سردوگرم شدید که بالای هم باشد نخورده نیاشامند و از نظافتشان در جهت دندان اینکه سر نمازبنماز چوب مسواکی که نوعی چوب بنام (چوب مسواک) و نرم ریشه‌دار بود و جایش در جانماز بود و مسواک کردن با آن ثواب داشت! به دندان بکشند و گاهی آنرا با انگشتی که بنمک بزنند بشویند و با چوب جارو، چوب کبریت آنرا خلال نمایند. چنانچه این چوب خلال از واجبات هر سفرهٔ مهمانی بود که بعد از صرف غذا و دست و دهان‌شوئی که آفتابه لگن به گردش میآمد چوب جاروهائی هم که از جارو قزوینی با ساقه‌های نازک یکنواخت محکم بود در بشقاب جلو مهمان بگیرند و در این زمینه نمایشی هم داشتند که از قول قزوینی‌ها در میآوردند که وقتی سفرهٔ مهمانی برچیده میشد و سلمانی ضیافتچی[۹۰] با آفتابه و لگن وارد میشد. لُنگی جلو کمرش بسته بود که

۹۰. از کارهای افتخاری سلمانی‌های بعضی شهرها و تا اواخر منجمله تهران بود که باید در مهمانی‌ها و عروسی‌ها خدمت نماید و داماد بحمام ببرد و سفره بچیند و نظارت کند و در آخر آب دست بگرداند. آب دست گرداندن هم آن بود که پس از صرف غذا و برچیده شدن سفره پیشخدمت با آفتابه و لگن برنجی یا مسی یا ورشو یا نقره یا طلا وارد شده لگن را جلو بزرگتر مجلس میگذاشتند که دستش را در آن نگاهمیداشت و او با آفتابه آب میریخت و پس از آن حوله‌ای که روی دستش تا کرده داشت جلوش میبرد و پس از اتمام لگن را از جلو او برداشته جلو دیگری میگذاشت. در این دست و دهان‌شوئی صابون بکار نمیرفت و در بعضی مجالس یک بارهم قبل از شروع به غذا که سفره چیده شده بود آفتابه لگن میگرداندند. چه رسم بود که غذا را با دست میخوردند و سنت بود که قبل از شروع ←

بجای حوله‌ای بکار میرفت و جارو جزّه (جاروفراشی)[۹۱] ای به عقبش که بجای خلال میآمد و چون آب دست ریخته میشد و مهمان دست و دهان خود را آب میگرفت سلمانی با یک حرکت جلوش را بطرف او پیش میداد یعنی حوله تعارف مینمود و چون دست و دهان خشک میشد چرخیده پشت میکرد و عقب خود را بطرفش پرت میکرد و جارو را بصورتش میزد که یعنی خلال حاضر است!

داروهای دندان و معالجات آن

اگر دندانی کُند میشد میگفتند این مقدمه دندان درد است که باید آنرا با آب نمک غلیظ شستشو نمایند. یا کباب گرم بگذارند. یا ساقه‌ی خرفه بجوند. اگر دندانی پیله میکرد لعاب کتیرا، نشاسته، آب گرم دمادم در دهان میگرفتند و از بیرون دستمال آب داغ میانداختند. برای سفید شدن دندان و خوشبو شدن دهان با پوست انار سائیده، یا مازو، یا مورد، یا زاک سیاه، یا صمغ مسواک میکردند. باین صورت که، انگشت بآب تر کرده به هر یک از آنها که خواسته کوبیده و از الک گذرانده بودند زده بدندان میکشیدند.

اگر دندان درد از سردی بود میگفتند که باید فلفل یا زنجبیل سائیده بر آن گذارند، یا عسل و فلفل بمالند. اگر از گرمی بود میگفتند باید سرکه و گلاب و کافور و تریاک بمالند. اگر از باد بود باید بادیان و زیره را جوشانده نیمگرم پای دندان بگیرند. یا بادیان جوشانده با نبات بخورند. که این (باد)[۹۲] دندانی که درد شدید عارض مینمود بسیار در اذهان بود و غالباً هر نوع درد دندان را از باد میدانستند که باید آنرا با دعا بادبندی نمایند. مخصوصاً که سابقه‌ای باین اسم یعنی باد دندان در گلستان سعدی هم آمده بود:

غذا دست خود را بشویند و ثواب داشت که نه ظرف غذای خود را انگشت کرده و انگشتان خود را بلیسند؛ شاید هم انگشت کردن نه ظرف غذا برای آن بوده که بیش از اندازه‌ی شکمشان غذا نکنند و اسراف ننمایند».

۹۱. نوعی بوته‌ی بیابانی که برای سوخت بکار میرفت و از آن جارو میبستند.

۹۲. امراض از پنج نوع عارض میگردید: اول: خون، یعنی غلبه و فشار و زیادی آن. دوم صفرا که گرمی یعنی حرارت و خشکی در بدن وجود آمده بود. سوم بلغم که آب و رطوبت بدن زیاد شده بود. چهارم سودا که خشکی و سردی غالب گشته بود، و پنجم باد که امروزه باسم اعصاب شناخته شده است و هر کس میتوانست درد خود را بآن منتسب ساخته و راه گریز برای نفهمی طبیب بود که چون چیزی از مرض سر درنمیآورد میگفت باد میباشد. چنانچه امروزه از اعصاب میگویند.

آن شنیدم که رفت نادانی بعبادت به درد دندانی
گفت بادامت زو مباش حزین گفت آری ولیک نزد تو این!
بر من این درد کوه پولاد است چون تو زان فارغی ترا باد است

و این همان درد جانگداز بود که چون حادث میگردید فریاد و فغان مبتلا را بآسمان میرساند و دور اطاق و حیاطشان به دویدن میانداخت تا آنجا که سر بدیوار میکوفتند که ناچار متوسل به بادبندی میشدند:

بادبندی

از جمله بادبندی یکی این بود که نک چاقو یا کارد فولادی را برروی دندان گذارده بگویند: اُخرُج باذن اللّه. اخرج بنورالله. اخرج بقدرت اللّه. اخرج بحق توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و فرقان محمد و چند بار بر دندان ضربه بزنند.

دیگر این اسم (مَقطَم) یا (شَمعَلونی) را بر دیوار رو بقبله نوشته میخی در حروف آن از ابتدا فرو برده با هر میخ تأملی کرده در هر حرف که درد ساکن شد آنرا بدیوار محکم نمایند و اگر با هیچیک از حروف درد ساکن نشد بر آن یعنی بر دندان لعن چهار ضرب بخوانند. باین قاعده که انگشت بر دندانِ دردکن گذارده بگویند: لَعنَ اللهُ ... ــ ثُمَّ ...... و .... ــ ثُم ...... و .... ــ ثُم ... ثُم ... ثم ...[۹۳] و چندان ادامه دهند تا درد فرو نشیند.

دیگر اگر درد دندان از کِرم بود که علامتش از کرم خوردگی ظاهر میگردید: تخم تره و پیه بز را باید بهم مالیده در آتش اندازند و بوسیله لولهای، چیزی قیف مانند دود آنرا بدندان رسانند که کرمها را با آن هلاک بکنند.

دیگر دستور بود که اگر خواهند در تمام عمر دندان درد نگیرند وقت عطسه زدن سورهٔ حمد بخوانند و زبان دور دهان بگردانند. یا گهگاه سرکهای که از شراب بدست آمده باشد در دهان بگیرند.

دیگر برای سلامت لثه و سفید کردن دندان این بود که دندان را با نمک نرم بشویند و یا

۹۳. اسباب دیگر نفاق میان شیعه و سنّی، از ساختههای از ما بهتران؟! جملاتی که در هر درد و مرض و رنج و وَجَع بکار میآمد و چنین تلقین شده بود که در این امور دارای اثر فوری میباشد. همچنین لعن چهار ضرب ختمهائی داشت که برای، مهمات میگرفتند.

نمک و ذغال چوبِ درخت انگور که سائیده مثل غبار کرده باشند دندان را با انگشت مسواک نمایند، و ساده‌ترین راه علاج هرگونه دندان درد بود که برآن تریاک بگذارند. یا بمقدار چند نخود از آن بصورت کشیدن استعمال نمایند که آنرا فاروق اعظم میدانستند. اما کمتر کسی اگر بتریاک مبتلا نبود حاضر میشد که علاج درد با آن نماید چه میگفتند آنها که عادت کرده‌اند اول با همین وسیله‌ها معتاد شده‌اند چنانچه زنانی که حیز میشوند اول با همین گفتنِ (با یکمرتبه دادن کسی حیز نمیشود) حیز شده‌اند!

مثل موهای سر و ریش

صحبت در ابتدا از سلمانی‌ها و کار رسمی و حقیقی آنها بود ولی مطالب دیگر اصل سخن را تحت‌الشعاع قرار داد و فرع بر اصل چربیده کُرّه از مادر گنده‌تر گردید که باید سرِ مطالب اضافه را بهم آورم.

اولاً اصلاح سروریش در مردم عادی جز در موارد ذیل صورت نمیگرفت. مگر مؤمنینِ دوآتشه و خشکه مقدسهای متعبّد که باید هر هفته بحمام رفته سر بتراشند و آنها که باید محل مسح وضویشان عاری از موی و ظاهر باشند که پیش سر را هر هفته میتراشیدند و اعیان و اشراف و بعضی اداره‌ای‌ها که آراستگی سرورو جزو شئونشان میآمد. در اینصورت جهت دیگر مردم ایام اصلاح روزهائی بود که ذکر میشود:

اصلاح عید، مانند: عید نوروز، عید غدیر، عید قربان، تولد حضرت صاحب، تولد امام حسین، مبعث، که در این اصلاح‌ها هم رخت نو میپوشیدند. دیگر برای شب عروسی، کلوخ اندازان (شبهای عیش و نوش قبل از محرم و ماه رمضان)، برای جاهای سنگین و مهمانی‌های معتبر که حتماً باید رخت عوض کنند، که گاهی موارد بالا هم مورد توجه قرار نگرفته اصلاح سروریششان تا آن حد بتأخیر میافتاد که کله‌هایشان مانند سبد و ریش‌هایشان بسان نمد گردیده، در آن پایه که اگر طفل کم‌سن و سالی داشتند و اصلاح کرده بخانه میرفتند آنها را نمیشناخت و غریبی کرده فرار مینمود، که گاهی این ناشناسی تا دقایقی در زنِ خانه هم اثر کرده شوهر را که تا صبح یکبارچه پشم و پیله بود و این ساعت مثل کله‌پاچه‌ی کز داده وارد گشته بود غریبه و با اعجاب مینگریست! همین مدرک روشن میکند که سلمانی‌ها از چه سبب شغل‌های دیگری را هم امثال جراحی و دلاکی و طبابت و پیشخدمتی و زالو انداختن و

هته بکسب خود داخل میزدند و کسادی شغل اصلیشان از همین جهت معلوم میگردد که در سال جز چند روز نباید کار و مراجعه داشته باشند.

باری صورت اصلاح‌ها و مدل‌های آنها عبارت بود اول: از کلهٔ تراشیده و ریش بلند که با آن زیر گلو را نیز میتراشیدند و ریش را کم و زیاد میکردند. دوم: کله‌ی تراشیده و صورت تراشیده با سبیلهای چخماقی.[۹۴] سوم: سری را که به پهنای چهار انگشت از جلوِ پیشانی تا پس آن تراشیده موهای بالای گوشها را در آن باقی میگذاشتند بنام (پرقیچی). سری شبیه جادهٔ شوسه که از تپه کشیده شده باشد. چهارم: تراشیدن جلو سر تا وسط باندازهٔ یک کف دست و بیشتر یا برجا گذاشتن بقیهٔ موها در اطراف با پشت گردن تراشیده، بنام حیدری.[۹۵]

---

۹۴ سبیل پُر که دو طرفش را تابیده بطرف گوشها بالا بدهند.

۹۵ علامت فرقه‌ای از دراویش حیدری. دو فرقه در مقابل هم قرار داشتند بنام حیدری و نعمتی که حیدری به سید حیدر تونی و نعمتی به شاه نعمت‌الله ولی میرسید که هر یک خود را بر حق و پیرو علی میدانستند و دیگری را باطل و از ریش و سبیل و اصلاح سر و ریش نیز نشانه‌ای مخصوص بخود داشتند. دو گروه مخالف که سالها میانشان اختلاف و خصومت و خونریزی بود مخصوصاً در عزاداری‌های محرم که در هر سال چند تن از طرفین مقتل میرسید. اختلافی با ریشهٔ سیاسی و انگشت اجنبی که جمعیت ایران را به سه دستهٔ متخاصم شیعه، سنی و نعمتی، حیدری تقسیم کرده بود. در این سابقه که سحرگاهان روزی مردم در صحن کهنهٔ امام رضا قطعه سنگی را مشاهده میکنند که خُدام و متولیان طبق حرفهٔ دکانداری که جهت جیب‌بری مردم هر واقعه‌ای را به اعجاز امام رضا منتسب ساخته و صورت سازی‌هائی مانند سوزاندن کف پای شتری که از جا نتواند بجنبد و بگویند پناه به امام رضا برده است و یاد دادن افراد ناشناسی را که بگویند کور یا کر یا افلیج بوده شفا یافته‌اند و شبانه‌آوردن سنگی را و نهادن آن پشت (پنجرهٔ فولاد) که غلطان از کوه بپابوس امام آمده است! میگویند این سنگ نیمه شب برای کسب شرف آمده و از امام رضا خواسته که آنرا زیر پای زوارش قرار بدهد و سید حیدر (تونی) که پیشوای فرقه‌ای از دراویش بوده آنرا بصورت پلی بروی جوی وسط صحن میافکند و (نعمتی)ها که پیروان شاه نعمت‌الله بوده و جمعیت مخالف و محلهٔ مقابل ایشان را تشکیل میداده‌اند سنگ را که طرف پهنش بسمت محلهٔ حیدری‌ها قرار گرفته بوده و ثواب و برکت و شرف بیشتر باشان میداده است! برداشته مغایر آنکه سر باریکش بطرف ایشان باشد قرار میدهند و حیدری‌ها آنرا سر و ته کرده، نعمتی‌ها آنرا برگردان میکنند تا کم‌کم کار به کشمکش و مجادله میانجامد و هر چند شب یکبار زد و خوردی بر سر آن واقع شده دستهٔ غالب بر سنگ مستحفظین و کشیکچی‌ها میگمارند و ایشان تقویت هوا کرده بر آنان یورش برده سنگ را وارو کرده نگهبان از خود میگذارند و هر روز دوستیت و اختلاف عظیم‌تر وسیع‌تر میشود تا بقتل و کشتارهای بزرگ رسیده تمام خطه خراسان را در برگرفته از آن بدیگر شهرها نفوذ میکند و نعمتی خصم حیدری و حیدری دشمن خونی نعمتی میگردد و انقلابی عظیم در مملکت برپا میسازد و همچنان شور میشود که خان هم میفهمد و دولت ناچار به دخالت شده ناصرالدینشاه بر جلوگیری از آن احکام غلیظ...

پنجم: تراشیدن تمام کله و بجا گذاشتن دسته‌ای موی بلند در فرق سر که بیشتر اینگونه موها را به نذر علی اکبر (فرزند امام حسین (ع)) میگذاشتند[۹۶] باسم کاکل یا علی‌اکبری. ششم: تراشیدن تمام سطح فوقانی سر و بجا گذاشتن اطراف و تراشیدن پس گردن بصورت یک نوار پهن، مخصوص نمازخوانهای وسواسی که باید جلو سرشان کاملاً آب وضو بگیرد. هفتم: تراشیدن فرق سر باندازه یک نعلبکی که میگفتند خاصیت دارد و مغز را خنک میکند.

بعد از اینها اصلاح متجدد مآب‌ها و تارک الصلوة‌ها و کم‌اعتقادها بود که موهای بلند گذارده، پشت سر را اصلاح کرده پیش قلمی‌ها[۹۷] را از شقیقه میزدند و ریش را میتراشیدند و زلف‌ها را باین اشکال میآراستند: اول: موهائی که آنرا یکسره بالا میزدند. دوم موئی که آنرا بطرف چپ میزدند و از بغل فرق باز میکرد. سوم آنها که بطرف راست میزدند و این نوع کم متداول بود و بعضی آنرا خاص زنان میدانستند. چهارم زلفهائی که از وسط فرق باز کرده بالا میزدند که دستور شرعی درباره آن رسیده بود که ائمه موهای خود را از وسط باز میکردند. «در صورت بودن روایت از ائمه که جملگی مو بسر داشته تا آنجا که آنرا از وسط فرق باز میکردند معلوم نبود سنت سرتراشی از کجا بدست این مؤمنین رسیده بود که خود را

و شدید صادر مینماید، اما اثر نکرده اختلاف هر روز بزرگتر شده نعمتی و حیدری یکی از اسباب قتل و غارت و آزار و چپاول دسته‌ی دیگر میشود. بدون آنکه هیچکدام از افراد دو دسته باعث آنرا دانسته سید حیدر یا شاه نعمت الله را بشناسند و این در وقتی به اوج رسیده خونهای بیحساب از طرفین جاری میشود که ایام محرم و صفر و اوقات عزاداری امام حسین رسیده، دسته‌های قمه زن، سینه‌زن براه میافتاد. که هنوز صحنه‌های خونین دو فرقه که یکی قمه، قداره‌ها را بحالت خشم از جلو صورت بالا آورده (حیدر حیدر) و دسته مقابل عکس‌العمل نشان داده (نعمت نعمت) میگفتند برابر دیدگانم میباشد. تا آنجا که بچه‌ها و جوان یا نوجوانها هم در محلات آنرا شعار قرار داده در دعواها اول با خواندن رجزی به این صورت که (حیدر حیدری حیدر، ما دعوا داریم حیدر، توپ توپ خونه حیدر، میل زورخونه حیدر، ما دعوا داریم حیدر) و شنیدن (نعمت نعمتی نعمت، هرچی به بابام رحمت، سر گور بابات لعنت) بجان هم میافتادند! انگشت (اختلاف بینداز حکومت بکن)ی قبل از فتنه (بابی‌گری) که هنوز آن نشسته این برمیخیزد، در حدی که مردم از پاسخ سؤالی که حیدری یا نعمتی میباشند از ترس جان و مال عاجز مانده و چون در خانهٔ یکی را زده از او میپرسند که نعمتی یا حیدری میباشد! جهت رهائی خود را به بلاهت زده با قسم و آیه میگوید من ورامینی میباشم!

۹۶. میگفتند حضرت علی اکبر در روز عاشورا که شهید شد دارای چنان موئی بوده است و آن مو را جهت تقرب به او میگذاشتند.

۹۷. موی سر و ریش که با تراشیدن از شقیقه جدا شوند.

شبیه دیوانه‌ها میساختند. پنجم: زلف‌های بلند بچه رقاص‌ها که مانند موهای زنان بلند و بعضی تا کمر و پائین‌ترشان میرسید که دسته کرده زیر کلاه میگذاشتند و مراجعهٔ آنها بسلمانی فقط بخاطر صورتشان بود که اگر نیش زده بود آنها را کنده درستشان بکنند.

بعد از این نوبت به اصلاح داش مشدی‌ها میرسید که باین صورت مرتب میشدند: اول موهائی که از اطراف سر بطرف پائین شانه کرده پشت گردن را تیغ میانداختند. اصلاحی که باندازهٔ نصف نعلبکی‌ای از جلو سر و شقیقه‌ها را با صورت تراشیده، پشت گردن را پر گذاشته پائین آنرا میتراشیدند. دوم زلفی که رو گوشی‌ها را تا لاله‌ی گوش گذاشته پشت سر را میتراشیدند، که نوع اول را پاشنه بخواب و نوع دوم را پاشنه نخواب میگفتند. دیگر زلفی که کلاه مشتری را بسرش گذاشته اطراف آنرا با شانه و بُرُس بلبهٔ کلاه برگردانده کم و زیادش را صاف میکردند و پشت گردن را میتراشیدند که (دُم اردکی) میگفتند. دراویش هم که موهای بلند داشتند و (گیسو) نام کرده بعضی افشان و بعضی بافته بروی شانه‌ها انداخته فرق آنرا از وسط باز میکردند و قلندران که سر و ریش و سبیل را یکجا میتراشیدند و بعضی که تا بعد از هیولا شدن سر و ریش را بحال خود میگذاشتند، تراشیدن و نتراشیدنی که موجب بحث و جدل‌های مربوط بآن در مصرعی از غزل حافظ (آنجا که میگوید ... نه هر که سر نتراشد قلندری داند) میگردید، که بعضی میگفتند سر بتراشد گفته و برخی که سر نتراشد میدانستند.

بعد از این اصلاحها سلمانی‌های جدید بروی کار آمدند که اصلاح‌های فرم اروپائی میکردند که از آنجمله بود: سرهای (طبیعی) که پیش قلمی را از استخوان شقیقه خط انداخته زلف را بطور اندازه کوتاه کرده پشت سر را طبیعی[۹۸] میکردند و یا بالا زده یا فرق باز میکردند، در دو نوع خطِ پیش قلمی که یا راست زده، یا مثل خطی که دستهٔ عینک بشقیقه میاندازد کج میزدند. دیگر اصلاح آلمانی که اطراف سر را تا بالای گوش بطورطبیعی تُنُک[۹۹] کرده از مغز سر تا جلو را گذارده از کم به زیاد رسانیده آنرا صاف و یکنواخت میکردند.

---

۹۸. اصلاح پشت سر طبیعی آن بود که پس گردن را از پائین صفر گرفته هر چه بطرف بالا میآمد مو زیادتر میگردید که یکنواخت و بدون تاریک و روشن ببالا میرسید. شقیقه‌ها نیز ماشین نمره دو خورده میشد که آن نیز بطرف بالا طبیعی میگردید.

۹۹. کم، نازک، سبک.

دیگر اصلاح نیمچه مقدسین که سر را طبق مُد اصلاح کرده، صورت را ماشین نمره چهار یا کمتر زده آنرا بسر میپیوستند. اصلاح بچه مداح‌ها و توجه روضه‌خوانها و پامنبری فینه‌بسرها که بتوانند در دل زنان و دختران پای منبر جا بکنند.

اینها نیز انواع ریش بود که در صورت‌ها بنظر میآمد. اول: ریش شخصیت نمایان که از قبضه[۱۰۰] گذشته گاهی تا بنزدیک شال میرسید که صاحب ریش آنرا علامت بزرگی و تفوق دانسته و مردم از قول کتابها آنرا نشانه حماقت میخواندند. با این قصه که مدرس ریش بلندی در کتابی ریش طویل و بلند را علامت حماقت میخواند و تا خلاف گفته‌ی نویسنده را ثابت کند و ضمناً جلو ذهن شاگردانش را بگیرد. چراغ را به‌پیش رو گذاشته ریشش را مشت کرده اضافه‌اش را برای کوتاه کردن بر شعله چراغ میگیرد که شعله بموها رسیده مشتعل شده دستش را میسوزاند و برای حفظ دست ریش را رها کرده که همه‌ی ریشش آتش میگیرد و سبیل و مژه و ابروانش را نیز نابود میکند و کتاب را با این جمله حاشیه میکند که (تصدیق میشود)!

دوم: ریش قبضه‌ای که یک مشت یا دو مشت بوده باشد که مجتهدین و پیش نمازها میگذاشتند.

سوم: ریش تاجرانه که از یک قبضه و کمتر شروع شده تا به شانه و قیچی میرسید و زیرش را تراشیده یا طبیعی میکردند. چهارم: ریش محرابی که زیرش را تراشیده، بقیه‌اش را از قبضه گرفته بشقیقه‌ها کم و گرد و مرتب میکردند. پنجم: ریش دور گیوه‌ای که زیر و بالای آنرا تراشیده چیزی شبیه نوار دور چانه میگذاشتند. بصورتی که دور گیوه‌ها را نوار میکردند. مخصوص دهاتی‌ها و بعضی کسبه که میخواستند تظاهر زیاده از حد بمذهب داشته باشند. ششم: ریش نوار قیطانی که آنرا باریک‌تر از ریش دور گیوه‌ای کرده، سبیل را از ریش جدا میساختند و آنرا ریش (میرزا، محرری) میگفتند.

انواع سبیل

سبیلهای خان‌ها و حاکم‌ها و فراشباشی‌ها و پیرداش‌مشدی‌ها و لوطی باشی‌ها و امنیه‌ها و

۱۰۰. قبضه، مشت بسته. مشتی که ریش را در میانش گرفته و فشرده زیادی آنرا قیچی بکنند.

راهزن‌ها و باغبان (سی‌بیل!) تمام بود که مثل دو دسته جارو جـزّه[۱۰۱] از دو طرف بینیشان کشیده شده گاهی سرازیر و گاهی راست و گاهی سر بالا میگردید. که اینها را سبیل فراشی، یا (شلوار زردکن) میگفتند. از این مثلک که هر بیننده از ترس شلوار خود زرد میکند. دوم: سبیلهای پیر شاهزاده‌ها و حضرت والاها و خان نواب‌ها و رئیس‌الوزراها و ارباب ملک‌ها که بهمان صورت با همراهی مقداری هم از موهای دو طرف چانه که بآن افزوده بطرف پائین، بسان سردم الاغ افشان میگردید و این سبیلی بود که (از ریش پیوند سبیل) شده بود و (پیوندی) میگفتند. سوم: سبیل داش‌مشدی‌ها و کهنه ورزش کارها و میان دارهای زورخانه که تمام پشت لب را تا چاک دهان گرفته اندکی بطرف پائین و روی لب بالا آویخته میگردید. چهارم: سبیل دراویش علی الهی که (علی را خدا میدانستند)[۱۰۲] و علامت‌نشان آویختگی شاربشان[۱۰۳] بود که تمام لب بالا و چاک دهان و حتی قسمتی از لب پائین را میپوشانید.

---

۱۰۱ جاروئی از نوعی خار مخصوص، خاص فراشها. جزّه بازای مشدد.

۱۰۲. خلقت زدگانی که خود را نشناخته علی را میشناختند و علی را نشناخته خدا را میشناختند. مریدانی که علی را تا سطح یک خدای مردنی که شصت و سه سال زندگی کرد و مرد پائین آورده، خداشناسانی که خدا را تا حد یک مخلوق بی‌اختیار تنزل داده آنرا در قالب وجودی سه بعدی یک و شصت قد و هفتاد و چند کیلو وزن خلاصه نمودند و بالاتر از همه ارادتمندانی که حرف خود مراد را هم که خود را جز بنده‌ای از بندگان و مخلوقی از آفریدگان خدا نمیداند قبول نداشته «حرف زیادی نزن» که حتماً تو خدا میباشی و خودت از آن خبر نداری و ما بهتر از تو میدانیم جوابش میدادند! من اگر خدای نخوانمت. منحیرم که چه دانمت. و اگر خدای بخوانمت، تو بری شوی و اباکنی!! که باز گلی بجمال آنها که: من علی را خدا میدانم، از خدا هم جدا نمیدانم، شعار ساخته.

۱۰۳. سبیلی که تمام لب و بالا و قسمتی از لب پائین را پوشانیده باشد اهل این سبیل فلسفه این شارب را هم این طور میگفتند که علی وقتی پیغمبر را در وفات غسل میدهد آبی که در ناف حضرتش جمع شده بود میمکد که سبیلش آغشته میشود و آنچه دانش و کمال مییابد از همان آب ناف بوده که شرب میکند و ما نیز به تیمن و کسب فیض سبیل را قطع نمیکنیم! اکنون بفرض صحت این روایت هم چه ربطی سبیل آقا یا سبیل علی میتوانسته داشته باشد و کجا علی سبیل خود را که شارب را خود او حرام دانسته بوده بعضی رسائل آب و غذائی که موی سبیل با آن آغشته شود حرام و بعضی مکروه میدانند رها ساخته است از خود ایشان باید پرسید؟! اما تیمن و تبرک و کسب علم و کمال را از سبیل حضرات نمیشد انکار نمود که علی آنرا به آب ناف حضرت آلوده ساخت و ایشان به دُرد شراب و قطرات عرق و دخان چرس و بنگ و تریاک و جبق که بطور مسلم اثر حتمی ایشان بمراتب زیادتر از چند قطره آب ساده‌ی آن میباشد!!

لب از ترشح می پاک کن بمهر خدا — که خاطرم به هزاران گنه مشوش شد

پنجم: سبیل جوجه مشدی‌ها که نازکتر از سبیل داش‌مشدی‌ها بود و نک آنها تیز و تابیده میگردید. ششم: سبیل بچه اعیانها و بچه تاجرها و پسر حاجی‌ها که از رو و اطراف و دو طرف کوتاه و باریک شده بآن شکلهای مدادی و ابرونی و مثل آن میدادند. هفتم: سبیل فکلی‌ها و خانم بازها که نازک و باریک گردیده، (قیطانی) نامیده میشدند. هشتم: سبیل اداری‌ها و پشت میزنشین‌ها که از روی لب پُر، اما از دو طرف نازک و تیز میگردید. نهم: سبیلهای تازه در آمده که با اتحاد لباس و کلاه پهلوی مد شده متداول گردیده بود که از دو طرف پشت لب بتدریج کم و کوتاه میگردید تا باندازه ناخنی در زیر بینی در فرو رفتگی لب بالا قرار میگرفت که بزرگسان را (جلغوزی) و کوچکشان را که چیزی بفهمی نفهمی بود (چس مگسی) میگفتند. و این اتهام از آن جهت بود که سبیلی که تا آن وقت نشان مردی و مردانگی شناخته شده قسم بزرگ هر کس بسر سبیل مردانهٔ خودش یا مخاطبش بود[۱۰۴] و یک تار آن را گرو گذاشته با ضمانت آن هر تعهدی را انجام میدادند بآن صورت در آمده بود که میشد تعداد آنرا بشماره در آورد و چیزی که فقط لکه‌ای از آن به پشت لب باقی مانده بود!

مسائل مربوط به‌ریش

اصولا قرن‌ها بود که موضوع ریش از مسائل مهم روز بشمار میآمد که بعضی‌ها تراشیدن آنرا از گناهان بزرگ میدانستند، تا آن حد که عملش را محاربه با امام زمان میخواندند و کمتر منبری‌ای بود که در هر جلسه نصف منبر خود را مخصوص بحرمت و مذمت و نهی تراشیدن ریش ننماید و این بهترین موضوعی بود که میتوانستند با آن وقت منبر خود پر نموده از ریشه به ریش پردازند و از آن جمله بود منهیات زیر که: ریش‌تراش اعم از عامل و معمول، چه آنکه ریش کسی را بتراشد و چه کسی که حاضر بتراش ریشش شود چنان است که موی زهار خواهر و فرج مادر خود را میتراشد.

نفرین ملائک و فرشتگان خدا شب و روز دنبالش میباشد. دشمن پیغمبر خدا میباشد. (مخرب) حساب میشود، چه تیشه به ریشهٔ دین میزند و پایهٔ ایمان را خراب مینماید. رواج کفر

---

۱۰۴. به سبیل مردانه‌ات قسم، سبیلهایت را کفن کرده‌ام...

و الحاد میکند. تا آنجا که بعضی ریش تراش را کافر حربی میدانستند که باید با او محاربه بکنند و بعضی که از این نیز گذشته خرید و فروش و وارد کردن و ساختن تیغ را از آنجهت که امکان داشت گاهی هم با آن ریش تراشیده شود و همچنین سنگ‌ساب و چرم آنرا حرام میدانستند و حداکثر تخفیفش این‌که بعضی آنرا (احوط) میگفتند که اگر خریدار آنرا برای تراشیدن سر ابتیاع نماید و فروشنده یقین کند که خریدار فقط جهت تراشیدن سر آنرا خریداری میکند با قید احتیاط بلا مانع میباشد! و نرم گفتار ترینشان این‌که نهی از منکرِ ریش‌تراشی و امر بمعروف ریش‌گذاری را از جمله وظایف هر فرد مسلمان میخواندند که مقدم بر تمام اوامر و نواهی دین میباشد. و نظرات عقلانی و تهدید و تنبیهاتشان از این قبیل که تراشیدن صورت مرد را بی‌آبرو میسازد، چنانچه نام ریش را (محاسن) که خوبی‌ها میباشد گذارده‌اند و مرد با آن حسن صورت و سیرت پیدا میکند، و این تنبیه که صورتِ تراشیده حالت و سیمای ایمان را از صورت مؤمن خارج میسازد. با تراش ریش فک‌ها را زمستان سرمازده دندانها فاسد میشوند و در تابستان حرارت مستقیم آفتاب پوست صورت را خراب میکند. ملک‌های موکلِ نواب و عقاب که در دوشانه‌ی چپ و راست هر کس هستند دائم ثبت گناه برای ریش تراش میکنند. شب اول قبر نکیر و منکر ریش‌تراش را در زمرهٔ کفار بحساب میآورند، تا مطالب علمی آنها که رفتار امام برای مأموم حجت میباشد که باید با جای پای او گذارد و پیغمبر و ائمه بهترین حجت برای مسلمین میباشند که آنها را باید سرمشق داشته باشند، مرد مسلمان نباید از صورت امام و پیغمبر خود اعراض بکند که این مخالفت مستقیم با آنها میباشد. شبیر را بچه همی ماند بدو — تو به پیغمبر چه میمانی بگو، کدام پیغمبر و امام ریش میتراشید که تو میتراشی؟! و الی آخر که چون در صحرای محشر ریش تراش را جزءامت پیغمبر بحساب میآورند، پیغمبر از آنها رو گردانده اظهار نا آشنائی میکند و از قبول امتی ایشان سر باز میزنند!

اما با اینهمه با روی کار آمدن رضا خان و تبلیغات پیگیر ضد ریش و جوانب آن روز بروز بر کساد ریش و رواج بیریشی افزوده، همراه اینگونه سخنان که مرد تراشیده‌رو بنظر زن بهتر جلوه میکند و حرفِ (تا تیغ از فرنگ میآید مردها جوان میباشند) که این قول‌را تأیید مینمود و همچنین نفرتی که زنها از صورت پر پشم اظهار داشته بد و بیراه‌هائی که به ریش و ریش‌دار میگفتند[۱۰۵] هر دم ذلت ریش را زیادتر میگرداند، این نیز دو تصنیف در مذمت ریش

بود که ساخته شده بود:

شوهر من گوهر مخزن میخواد ریشش مدام شانه و روغن میخواد
مرغ شده دانه و ارزن میخواد دو زن داره بازم دلش زن میخواد

*

شوهری دارم که نود سالشه ریش سفیدش تا پر شالشه
هر جا میره بچه‌ش بدنبالشه دو زن داره بازم دلش زن میخواد

*

میکشه از غصّه پیاپی حشیش جای حنا بسته به ریشش سریش
آخ که این دمدمی گُه بریش دو زن داره بازم دلش زن میخواد

دوم:

یک‌سال مثال خرس باشی تا یک شب عید ریش بتراشی
شوهر نَبُود چنان تو لاشی بدتر زحسینقلی آشی
اگه شوورر تونی شوورتونی میخوام نباشی
با این پک و پوز ریغنه ماسی با ریش درازِ حاج آغاسی
دایم توی کوچه‌ها پلاسی دنبال زنا بفکر ....
حرفت پیش من بَد و فحاشی اگه‌شوورتونی‌شوورتونی‌میخوام‌نباشی
زن ریخت و پُز قشنگ میخواد مستانه سرِ ملنگ میخواد
پاکیزه و شوخ و شنگ میخواد یاری چو حریف جنگ میخواد
نه مثل تو نکبتی و لاشی اگه‌شوورتونی،شوورتونی‌میخوام‌نباشی
یک وقت نشد تو در زمانه یک روز بیاوری بخانه
آجیل و انار و هندوانه تیغی بکشی بروی و چانه
خرجم با خودم آقام تو باشی اگه‌شوورتونی،شوورتونی‌میخوام‌نباشی
زنها همگی زبیر و برنا دارند بتن لباس زیبا

ـ ۱۰۵. مظفرالدینشاه از دلقکش سئوال میکند زمان من خوشترت میگذرد یا زمان شاه بابایم جواب میدهد هیچکدام! زمان پدرت ریش‌دار میپسندیدند من بیریش بودم و زمان شما بیریش میپسندند من با ریش میباشم.

از اطلس و تور و وال و دیبا تنها منم اینکه فصل گرما
بپیرهن بنتم گلیم کاشی اگه‌شوورتونی‌شوورتونی‌میخوام‌نباشی
دختر عموی تنم صدیقه با آنکه شده به یارو صیغه
یک شب نکنه اگر دو تیغه مردک رخ و گونه تا شقیقه
اوضاش شود زهم تلاشی اگه‌شوورتونی‌شوورتونی‌میخوام‌نباشی

یا این مخمس:

ای بی سر و پا اینکه ببینم بتو ریشه؟ یا جای کنه، جای کک و جای شپیشه
اینطور که بر روی تو این خنجر و نیشه دانم بیقین زندگیم با تو نمیشه
باید بکنم فکربتی خوشگل و شنگول
مردای همه تازه و تر چون گل شب‌بو مال من بیچاره چنان بته‌ی جارو
یک شام نشد تا که بیاید ببرم او منتی نکنه در دهن و گوش و چشم مو
بر من نجهد زشت‌تر از بختک و از غول

سلمانی‌های جدید

چنانکه گفته شد در خلال سلمانی‌های مذکور سلمانی‌های جدیدی هم که مدلهای اروپائی را در اصلاح بکار میبردند تک‌تک ظاهر میشدند. با این صورت که چون اندک‌اندک اعمال جراحی و دندان‌کشی و مانند آن درباره سلمانی‌ها، مخصوصاً سلمانی‌های تازه‌کار و تازه دکان باز کرده‌ها از طرف بلدیه[۱۰۶] غدغن میگردید و دستوراتی برای ربخت و رؤیت دکانهایشان صادر میشد ناچار شاگردهائی که دکان دار میشدند مجبور باین بودند که اولاً دست اندازی بکار استادهای خود که تقریباً طبیب مجاز یا جراح مجاز شناخته شده بودند نکرده فقط بکار اصلاح سر و ریش بپردازند و در ثانی دکانهای خود را از هر جهت نظیف و مرتب نمایند و در ثالث مشتی مشتریان (آلامد)[۱۰۷] بدور خود جمع و هر یک برای جلب مشتری‌ی بیشتر کار و هنر تازه در اصلاح ارائه نمایند که از آن جمله بودند: (خاصه خان

۱۰۶. شهرداری.

۱۰۷. کلمه‌ای تازه درآمده مخصوص زمان خود بمعنی مد تازه، فرنگی مآب، نوظهور، شیک، خوش ظاهر.

سلمانی) در میدان شمس‌العماره. (استاد قاسم رستگار) در خیابان چراغ برق. (خاصه تراش) اول توپخانه (یوسف خان دیلمند) در خیابان چراغ برق. (آرمناک) خیابان رفاهی و چند کارگر نامی مانند (حسین بلند)، (حاجی‌خان)، (عظیم آقا) که مشتریان مخصوص بخود داشته بهر دکان که میرفتند علاوه بر اجرت کارگری مشتریانشان هم که دنبالشان میرفتند سرقفلی‌ای داشتند که بابت آنها هم چیزی اضافه مزد میگرفتند.

ضمناً لفظ خاصه خان و خاصه تراش از الفاظی بود که با شهرت (خاصه خان اصل) که، هم کارش مرغوب بود و هم در دربار رفت و آمد داشت و شاهزاده‌ها را اصلاح میکرد بدیگران نیز سرایت کرده، القاب سلمانی‌ها گردیده بود و احترامی بود که در مجالس و محافل بآنها گذاشته میشد و کلمه‌ای بود که بعد از لفظ (استاد) در دهان‌ها میافتاد. چه تا قبل از ظهور خاصه خان، کسی سلمانی را جز با نام استاد نمیشناخت با شاهد این بیت:

سرم راسرسری متراش ای استاد سلمانی که هر کس در دیار خود سری داردو سامانی

و از آن پس بود که کلمه استاد از قرب منزلت افتاده هر کس سلمانی استاد خطاب مینمود چنان بود که باو دشنام میدهد، چنانچه برای دیگر صاحبِ حِرَف ناشایست شده بود و جوابش این بود که (استاد سرِ حمام میباشد) و بجای آن کلمات خاصه‌خان و خاصه تراش بود که سخن آنها را مقبول مینمود.

در هر صورت کم‌کم دکانهای سلمانی خیابانها سر و صورتی میگرفت و میز و صندلی‌های مخصوص سفارش میشد و آئینه‌های افقی‌ی غیر مایل که بدیوار میچسبید با قاب چوبی لاک و الکلی مرسوم میگردید و لُنگ‌های قرمزِ حمامی با لنگ‌های سفید از چلوار عریض و دستمالهای کوچک پشت گردنی و دستمال‌های مخصوص صورت تراشی اطو کرده جا عوض مینمود و عکس و دورنماو ماسکه و ساعت و مانند آن زینت بخش در و دیوار میآمد و دستشوئی‌های سرپائیِ آئینه شیردار جای آفتابه لگن‌های دستی را میگرفت و اصلاح‌گَرانِ قبا درازِ شال بسته‌ی ریش پهنِ کله تراشیده‌ی بدقیافه، جای خود را بجوانان نوخاسته و شاهد پسران نورسته، با سر و روی زیبا و البسه‌ی آراسته و روپوش سفید میدادند و ادب و آداب نیز باین احوال متغیّر میگردید:

اگر سلمانی‌های قدیمی فرچه و صابون نمیدانستند و سر و صورت را با آب خیس کرده با کف دست مالش میدادند اینها فرچه و صابون بکار میبردند و اگر آنها جز تیغ و احیاناً

یکی دو ماشین نمره یک و دو نداشتند اینها شانه‌ها و تیغ‌های متعدد و ماشین‌های گوناگون داشتند که وسیلهٔ آنها موی پس گردن را از صفر به زلف بلند برسانند و اگر آنها هنگام اصلاح مانند نقالهای کهنه‌کار با حرفهای پرت و پلا آسمان و ریسمان را بهم بافته، داستان‌سرائی و پر چانگی میکردند، اینها اصولاً لب از لب نگشوده حرف نمیزدند، و اگر از سر و روی آنها چرک و کثافت بالا میرفت، اینان مُنَزّهات و طیبانی بودند که میشد مثال گل بویشان کشید و علاوه بر طراوت جوانی و حلاوت زیبائی و حرکات دلربا هر صبح توسط استاد سر و روی و پیراهن و یقه حتی دندان و ناخنهای آنها معاینه میگردید که دندانهایشان کثیف نبوده تیزی ناخنهایشان پس گردن مشتری را که با آن لنگ فرو میبرند نخراشیده آزار نرساند، تا آنجا که ناخنها را پس از گرفتن سوهان کشیده لطیف نمایند، الی آخر که ریش درآمده‌هایشان هر صبح قبل از شروع بکار ریش خود را بتراشند و بی‌ریش‌هایشان سرها را شانه زده، عطر و ادکلن استعمال نمایند، و از ممنوعات بود که در صرف غذا سیر و پیاز و تره و ترب که بدبو بود، از آنجا که دهان خود نزدیک صورت مشتری میآوردند مصرف ننمایند، همچنین غدغن اکید داشتند که در ساعات کار استعمال سیگار و چپق و مثل آن نکرده و چنانچه بعد از ناهار مصرف کنند دهان را با حب (سن سن) که بجوند خوشبو نمایند و هنگام ورودِ مشتری باو سلام و تعارف کرده موقع خروج تا دم در او را بدرقه کرده عقبش تعظیم بکنند.

این نیز مختصری از ترتیب اصلاحهای آنها بود که شرح میشود:

قبل از ورود به‌بحث باید متذکر شوم تا پیش از این توالت کردن که بزک کردن نام داشت در مرد از زمره معایب و ننگ و وقایح عظیم بشمار میآمد که جز رقاص‌ها و بچه رقاص‌ها بآن راضی نمیشدند و با تشکیل همین سلمانی‌های جدید و نوع اصلاح‌های تازهٔ آنها بود که (توالت) نیز از جمله شرایط اصلاح معلوم گردید. با ذکر این محاسن و دانسته شدن اینکه ادکلن مانع جوش صورت و سوزش جای تیغ میشود و زهر کُش[۱۰۸] میباشد، ادکلن در سلمانی‌ها وارد گردید و با تبلیغ اینکه (کِرِم) صورت را نرم میکند کرم بکار آمد و با فهمیده‌شدن آنکه پودر منافذ جای تیغ پوست را میپوشاند و مانع ورود کثافت به پوست میشود پودر مورد استعمال پیدا نمود، که برای مرتب وا داشتن موهای سر هم (بُماد)[۱۰۹] را خود

۱۰۸. میکرب‌کش، چه هنوز میکرب و نام آن شناخته نشده بود.

۱۰۹ـ روغن سفت معطری شبیه گریس که با آن موهای وحشی را رام کرده مرتب میداشتند، باسم پماد.

سلمانی‌ها رایج ساختند و باین ترتیب توالت مردها جزو اموری شد که باید تاریخچهٔ آنرا مربوط بهمین دوره قبول بکنیم.

باری پس از تمام شدن اصلاح سر و صورت توسط پادو لگن برنجی و آفتابه جلو میآمد که لازم است در این مورد کمی با بعقب یعنی بزمان آفتابه لگن بجای دستشوئی گذاشته به وظایف شاگرد پادو نظر بکنیم. بمحض ظاهر شدن مشتری در پشت در پادو باید آنرا برایش گشوده و اگر حصیرهای رشته‌ای جلو در بود پس زده با تعارف داخلش نماید و اگر بانتظار مینشست روزنامه بدستش بدهد و زیر سیگاری جلوش گذارد. اگر تابستان بود بادبزن حصیری بآب زده بدستش بدهد و اگر زمستان بود ذغال‌سنگ در بخاری ریخته آنرا سیخ‌زده شعله‌اش را تند نماید. و آب میخواهد آب برایش بیاورد و آتش میخواهد جلو چپق و سیگارش کبریت بکشد. تا بروی صندلی کار برای اصلاح بنشیند و آنگاه همچنین اگر هوا گرم بود بادبزن بدست داشته از اول تا بآخر بباد زدنش بپردازد و ضمناً مترصد دیگر کارها از جمله دستور و اشارات استاد که آب گرم بخواهد و جای صابونش تمیز شود و کاغذ صابونش برداشته شود و مواظب در باشد و لباس مشتری دیگر را که میخواهد برود بگیرد و بقیهٔ کارها تا کار سر و صورت مشتری تمام شده آفتابه لگن بیاورد.

چنانچه ذکرش گذشت دستشوئی سربائی[۱۱۰] که جلوش ایستاده شیرش را باز کنند تازه بروی کار آمده همگان با آن آشنا نشده بود، مخصوصاً که میگفتند شِنِک و شُرشُرش نجسشان میسازد و با بودن آن هنوز آفتابه لگن نقش خود را حفظ کرده بود و او چنان بود که آفتابه لگنی شبیه آفتابه لگن‌های سرسفره، با تفاوت آفتابه‌اش که شکل آفتابه‌های معمولی را داشت اما کوچکتر که آفتابهٔ وضو[۱۱۱] گفته میشد و لگنش که یک طرف لبه‌اش نیم هلال بریده شده باندازه گردنی که در آن نشیند جاسازی شده بود، از برنج یا ورشو که بکارِ شستن صورت مشتری میآمد به این قاعده که پس از اتمام تراشِ صورت پادو آنرا جلو آورده لگنش را بدست مشتری و آفتابه‌اش را بدست استاد میداد که استاد لگن را بزیر چانه مشتری بگلویش محکم ساخته اگر مشتری نگاهداشتنش را بلد نبود حوالهٔ پادو میکرد و خود آب

---

۱۱۰. چیزی کمد مانند که منبع آبی بالا و سطلی برای فاضل‌آب در ریزش با لگنی که روی جعبه‌ی سطل قرار گرفته و شیری که از منبع آب و آئینه آن بیرون آمده بود.

۱۱۱. آفتابه‌ای که زمستانها هم آنرا جهت آب گرم کنار پایهٔ کرسی میگذاشتند.

ریخته، صابون زده، با ابر (اسفنج) شروع بشستن مینمود.

این کار نیز قواعد و ملاحظات بسیار داشت که استاد باید در آب ریختن و شستن صورت مشتری رعایت آنرا نموده آبِ مستقیم بروی بینیش نریزد و کف صابون را در بینیش ننماید که نفسش را بند آورد و پادو که لگن را با حساب بگردن مشتری بچسباند و زیاد فشار نیاورد که خفقانش بدهد و شُل نگیرد که آب از یقه‌اش پائین بفرستند و چه زیاد هم که همین اتفاقات واقع شده، در اثر آب مستقیم بروی بینی مشتری نفسش تنگ شده لگن را پس زده آبِ یقه‌اش سرازیر میشد و واویلا بود که چه اوقات تلخی‌ها ببار میآمد، از آنجا که کسی که از پرشحی ترسیده پای دستشوئی نرفته بود اکنون همهٔ بدنش خیس و نجس شده باید تمام لباسهایش را عوض و بحمام رفته تطهیر بکند!

باری پس از اتمام کارِ شستشو پادو باید حوله را داده لگن را بردارد و آنرا شسته بجای خود بمیخ بیاویزد و در تمام شدن کار و بلند شدن مشتری از روی صندلی لباسش را گرفته به‌تنش بپوشاند و کلاهش را بُرس زده بدستش بدهد و از سرتاپا ماهوت پاک کنش بکشد و دستمال روی کفشهایش بکشد و چون میرود در را برایش بگشاید و با تعظیم بدرقه‌اش نموده، اگر شاگردانه‌ای چیزی گرفته است تعظیم دیگر کرده، آنرا برده در قوطی دخل که باید با کارگرها یا استاد قسمت کند بیندازد[۱۱۲] و بنظافت دکان از جارو و گردگیریِ میز و صندلی و فرچه جای صابون‌شوئی که بعد از کار هر مشتری باید انجام شود بپردازد.

وسائل جدید

از جمله وسائل نوظهوری که آنروزها در بعضی سلمانی‌ها پیدا شده بود و با آن جلب مشتری میکردند اول چراغ الکلیِ شیشه‌ای و در بعضی دکانهای شیک‌تر ورشوی اشعه‌افشان که با فشار لاستیکی شعلهٔ الکل از آن خارج میگردید و با آن تیغ و ماشین را سوزانده ضدعفونی میکردند. چراغی دارای دو مخزن که در یک مخزنش نفت و در دیگرش الکل ریخته میشد و چقدر مورد توجه و تماشائی گردیده بود. دیگر ماشین ته‌زنی که خلاف ماشینهای دیگر که دلهٔ روئیش کار میکرد دندهٔ زیرش حرکت مینمود و نزدیک به‌تیغ صورت را تمیز میینمود.

---

۱۱۲. هرگز بیش از سکه‌ای که بشیز بود و از یک شاهی، صدینار زیادتر نمیآمد شاگردانه داده نمیشد.

دیگر ماشین گوش و بینی‌زنی که چیزی مانند قوه‌قلمی‌های چراغ‌قوه بود و با حرکت دادن دسته‌اش دنده‌هایش که گرد بود و بر سرش قرار داشت گردش دورانی مینمود و در داخل بینی و گوش رفته موهای آنرا زدوده پاک مینمود. و بعد از آن بادبزن ماشینی که پروانهٔ اتومبیلی را تسمه انداخته پادو چرخ آنرا که طوقه دوچرخه‌ای بود چرخانده آنرا بگردش درمیآورد و فضا را خنک مینمود، که این نیز در هر دکان موجب اعجاب گشته مشتریان زیادی را برای تماشا میکشید. اما چندان دوامی نتوانست داشته باشد که باز جای خود را به‌بادبزن‌های حصیری واگذاشت، و پس از آن تعویض ریخت کارگرها و پادوها به البسهٔ زیبا با سروروی آراسته، همراه یقه و کراوات و صورت تمیز کرده و زلف آراسته که خوشگلترینشان باید جلو در بایستند و در آخر قبوض آبونمان در دسته‌های ده ورقی با تخفیف یک اصلاح در ده اصلاح که صرفهٔ مشتری درنظر گرفته شده بود. پدیده‌هائی که زیادتر از همه بچه خوشگل‌های آن جلب توجه مینمود.

البته فراهم کردن اینگونه شاگردها هم در آن حال بود که صاحب دکان بدش نمیآمد اگر صورت پسندها و دل‌پروازها به‌دکانش رو آورند و لذا آنان نیز هر یک با شیوه و حیله و شیگرد خاصی اصلاح را وسیله ساخته کسب فیض میکردند: یکی با قناعت باینکه فقط از زیبائی رخسار کارگر و پادوی دکان بهره‌مند بشود و یکی بلکه بتواند راه ملاقات خارج از دکان را باز بکند، که یکی نوبت اصلاح را زیاد کرده، یکی انعام مخفیانه و قابل توجه میپرداخت و یکی اسکناس جلوش میشمرد و وعده نویدش میداد، تا کم‌کم میتوانست از زیر لنگ دستی به بدنِ پسرک رسانده و در خلوتی دکان که کار را به لیس و بوس رساند. بعضی هم که جهت شاگردها راه دوستی و مراوده را با استاد باز کرده وی را به‌گشت و گذار برده مهمانیش داده مهمانش میشدند و بریز و بپاش میکردند. شاید با آن وسیله بتوانند بمقصود دست بیابند و (بخاطر بچه به مادر قند و کلوچه) میخورانیدند. اما بودند شاگردانی هم که با داشتن وجاهت دارای نجابت فطری بوده، با هر حرکت ناپسندِ مشتری مرافعه‌ای براه میانداختند.

من سرِ کله‌گنده‌ها را اصلاح میکنم؟!

از سلمانی‌های جدید یکی هم سلمانی آرمناک ارمنی واقع در خیابان (رفاهی) بالای لاله‌زار بود که هم مغازه‌اش بفرم جدید آراسته و هم خودش صاحب بُرورو بود که جلب مشتری

مخصوص میتمود و هم یکی دو کارگر و پادوی خوشروی و هم دستشوئی سربائی داشت! و هم چراغ الکلی که دکانش از دیگر دکانها ممتاز مینمود، و تنها او بود که اجرت اصلاح چهار پنجشاهی و حداکثر دهشاهی را به یکقران و در بعضی مشتریان تا دو قران ترقی داده بود و اینک واقعه‌ای از عمل مشتری‌ای با او که ذکرش خالی از مزه نمیباشد:

وقتی کسی با پسر شش هفت ساله‌اش بدکان او میرود و پس از اصلاح یک قران بهلب میز که بخیال خودش زیادی هم داده میگذارد و بیرون میرود. اما هنوز چند قدمی دور نشده بوده که شاگرد آرمناک صدایش کرده میگوید استادش میگوید خیلی هم میخواستی کم داده باشی این پول اصلاح خودتان بود و مال پسرتان باقی مانده که یک قران دیگر باید بپردازی.

مشتری که تا بخاطر داشته نه در طفولیتِ خودش کسی بابت پول اصلاح و حمام و خیاطی و تعمیر کفشش چیزی بکسی داده بوده و نه از جهت بچه‌هایش کسی از او چیزی مطالبه کرده بوده است و این اولین بار بوده که میشنیده بابت بچه هم باید چیزی بپردازد و مخصوصاً که جلو مردم شرمنده شده بوده با عصبانیت برگشته با آرمناک بگومگویشان میشود تا آنجا که آرمناک میگوید برایش سرِ گُنده و کوچک فرق نمیکند سر، سر میباشد بلکه اصلاح سربچه که درست نگه نمیدارد و گردنش را میدزدد و اذیت میکند بمراتب زحمتش زیادتر میباشد و اضافه میکند اصلاً دکان او جای بچه و اینجور آشغال کله‌ها نمیباشد که او سرکله گنده‌ها را اصلاح میکند و با زور یکقران دیگر از او دریافت میکند.

مشتری هفته دیگر با دل پری سوار خری شده برای اصلاح به پیش او میرود و پس از انجام کار خود بیرون آمده خر را بداخل دکان میکشاند و میگوید بیزحمت سر رفیقم را هم اصلاح بکنید و اینهم پول اصلاح دونفریمان و دو قران روی میز میگذارد و میگوید اما خواهش میکنم سرش را کمتر از نمره چهار نزنید که بیک مهمانی جاسنگین میخواهد برود و ریشش را هم از ته بتراشید و ادکلن و پودر و کرم هم بصورتش بزنید که من خیلی تعریف دکان شما را پیشش کرده‌ام!

آرمناک که مشتری را شناخته بوده متوجه میشود کار از کجا آب میخورد. هرچه با زبان خوش و تملق پیش میآید که مزاحم کاسبی او نشود و الاغ را از دکانش بیرون بکشد بخرجش نمیرود و میگوید تو گفتی سر، سر میباشد و برایت کوچک و بزرگ فرق نمیکند و

از دم، پول اصلاح بکفران میباشد منهم که پولش را جلو تقدیم کردم و گفتی من سرکله‌گنده‌ها را اصلاح میکنم اینهم سرکله گنده‌ها، معطل نکن راهش بینداز باید بکارهای دیگرمان برسیم، و جمعیت بیکاره هم که خر را داخل دکان مشاهده میکنند ازدحام کرده کار خنده و مسخرگی بالا گرفته عده‌ای حق را بجانب آرمناک و دسته‌ای بطرف مشتری میدهند، تا در آخر که مصلحین دخالت کرده پول هر دو اصلاح را گرفته پسش داده خر را بیرون کشیده آشتیشان میدهند، و همین سببی میشود که (عدو سبب خیر) شده آنهائی هم که تا آنروز دکان آرمناک و خود او را نمیشناختند شناخته اسمش بر سر زبانها افتاده صاحب شهرتی بشود و از آن پس واقعاً کله‌گنده‌ها بدکانش راه پیدا کرده سر آنها را اصلاح بکند!

دیگر مطالب سلمانی‌ها و اصلاح زنان

دو کارگر زبده نیز در میان سلمانی‌های آنروز بود، یکی استاد علیقلی که ریش را با قیچی مثل تیغ از ته میزد و هنوز به ماشین عادت نکرده، یعنی سنت دیرینه‌ی تیغ و قیچی را حفظ کرده ماشین را که پدیده‌ی تازه بود نپذیرفته بود، دیگر ابراهیم پاشائی مهاجر که هر نوع سر را فقط با یک تیغ و قیچی اصلاح مینمود، که این شامل هر نوع اصلاح، اعم از پشت گردن (طبیعی) و دیگر تا سرهای (آلبرُس) و (آلمانی) و غیره میگردید و روی و توی زلف را با تیغ کم میکرد و اصولاً ماشین بکار نمیبرد و اهمیت این فنون را البته صاحبان فن درک میکنند.

تابلوهای جوراجور زبرهم بر سردرِ سلمانی‌ها از همین زمان یعنی با روی کار آمدن سلمانی‌های جدید باب شد، چه تا آن وقت سلمانی‌ای تابلو نزده بود، از این قبیل: سلمانی خاصه‌خان، سلمانی تمیز، سلمانی هنر، سلمانی دقت، سلمانی نظیف، یا بعضی که بنام فامیلی مانند: آرایش و دیارمند و رستگار تابلو میزدند و سلمانی‌های خیابان رفاهی و لاله‌زار که غیر از فارسی اسم فرانسه‌ی آنرا هم مثل Coafor به‌لاتین یعنی (کوافور) زینت‌بخش تابلوها میکردند و اینها کسانی بودند که اگر خود، ارمنی یا کلیمی هم نبودند مشتریان غیرمسلمان را هم اصلاح میکردند، چه جز اینها دیگر سلمانی‌ها از پذیرفتن مشتریان غیرمسلمان اجتناب میورزیدند، تا آنجا که بعضی این موضوع را تابلو کرده یا بمقوا نوشته پشت شیشهٔ دکان میآویختند (غیرمسلمان اصلاح نمیشود). یا (ورود اشخاص غیرمسلمان ممنوع). یا (از اصلاح غیرمسلمان معذوریم). یا (ورود افراد خارج از مذهب اسلام باین سلمانی ممنوع

میباشد که درصورت فهمیدن نصفه کاره بلند میشوند!) اگرچه همگی آنها دروغ گفته تابلوها را برای اغفال مردم و تبرئه خویش میزدند.[۱۱۳] اما تابلوهائی هم در پشت شیشه سلمانی‌های قدیمی آویخته بود که با حقیقت مطابقت مینمود. تابلوهائی که بر ردّ ریش‌تراشی زده شده بود بااین مضامین (از تراشیدن ریش معذوریم). یا (در این سلمانی ریش تراشیده نمیشود). یا این تابلو (از گُرسِنگی اگر نبانم ـــ من ریش ترا نمیترانم) و تابلوهائی در جهت ختنه یا سنت بااین صورت (ختنه اطفال بی‌بضاعت مجانی است) بهمان کیفیت که نوشته شده بود.

با تغییر فرم سلمانی‌ها و زینت دکاکین و پنهان شدن مغازه‌هایشان با کاغذهای پشت شیشه‌ای که امروزه دوباره متداول شده است و پیدا شدن لوازم توالت و قیافه‌های جدید اصلاح هم بود که کم‌کم پای دختربچه‌های شش هفت تا ده دوازده سالهٔ متجددین هم بسلمانی بازگشته بفرم‌های آلاگارسون[۱۱۴] و چتری و آلامد[۱۱۵] اصلاح میشدند تا کم‌کم که کشف حجاب بمیان آمده اصلاح زنانه هم که تا آنروز حتی تصورش هم بخاطر کسی نمیگنجید که سر زنی را مردی اصلاح و مرتب بکند معمول گردید و فِر و آرایش آنها نیز متداول گشت و از برکت آن سلمانی‌ها رونق گرفته، بی‌برگ و نواهایشان هم که تا آنروز استطاعت سه قران پول یک زن هرجائی شهرنوی را نمییافتند وسیله‌ی آن به نان و نواله رسیده کام دلِ دلخواه از جنس زن برآوردند!

نصف آدم

در داستان سلمانی آرمناک گفته شد که تا آنزمان اصولاً پرداخت هیچگونه دستمزدی جهت اطفالِ تا ده، دوازده ساله از دوخت و دوز لباس و تعمیر کفش و سرتراشی و حمام و سواری اسب و الاغ و واگن و درشکه معمول نبود که اگر هم همراه بزرگتر خود یعنی مادر و پدر رفته بود انعام یا رشوهٔ رجوع کارِ همان بزرگتر بحساب میآمد. و یا شاید هم ملاحظه‌ای بود که از قدیم به اشخاص معیل منظور شده بود و یا پرروئی بزرگترها که جهت اطفال چیزی

۱۱۳. تابلوهائی که برای رفع ایراد واعتراض مشتری‌های مسلمان که اکثریت داشتند میزدند.

۱۱۴. فرمی که سر را از اطراف شانه کرده زیادی آنرا از زیر لالهٔ گوش زده و صاف کرده پشت گردن را میتراشیدند و جلو آنرا از پیشانی یک ور میزدند.

۱۱۵. آلامد فرمی که اطراف سر را پسرانه کوتاه کرده جلو آنرا چتری میزدند.

نمیپرداختند و با داخل آدم ندانستن کودکان که آنها را حقیر و بدون ارزش میدانستند. تا اواخر که پسران ده پانزده ساله و دختران دم بخت را هم مردم جزء بچه‌ها بحساب آورده وجهی بابتشان نمیپرداختند. تا آنکه ماشین دودیِ[۱۱۶] راه شاه عبدالعظیم، بچه‌ها را هم نصف آدم حساب کرده برایشان بلیط نصفه مقرر کرده. با سرسختی دریافت آنرا پافشاری نمود و از همان هنگام هم شد که کسبه از او الهام گرفته برای بچه‌ها نیز اجرت معین کرده با زحمات زیاد نصف مزد را در کارشان بحساب آوردند.

گذرقلی ــ بازارچهٔ معیّر ــ بازارچهٔ قوام‌الدوله

و در امتداد بازارچهٔ پاچنار (گذرقلی) شامل چند طاق و چند دهانه دکانی بود که از آنجا به بازارچهٔ (معیّر) و پس از کوچه‌ای بن بستِ عریض و طویل و چند دهانه دکاکین باز و بسته و متروک بیازارچهٔ (قوام الدوله) و میدان دروازه قزوین[۱۱۷] میرسید و بازار غربی شهر پایان میگرفت.

از گذرها که هنوز هم آثار قهر و غضب طبیعت مانند قحطی‌ها و (باد سام) ها و (مِشْمِشه)ها و (وبا)ها که هربار ثلث یا نیمی از مردم شهر را بکام مرگ کشیده خانه‌ها و دکانهایش را بی‌صاحب گذارده در آن دیده میشد یکی همین گذرقلی بود که دکانهایش از بی‌صاحبی گداها در آن منزل و سگها در آن مأوا میکردند و گذر معیّر که از آثار معیّرالممالک بود و آب انبار آن نیز از آب انبارهای مشهور بود نیز بهتر از آن نبود که در تمام راسته بازارچه‌اش که دارای چندین ده دهانه دکان بود و بنا و سقفی خوش ساخت داشت جز متروکه‌ی حزن‌آوری بچشم نمیآمد که یکی دو دکان آن را ریخته‌گرها بدون کرایه و سرخود اشغال کرده بودند و تنها قسمتی از این حدود که به نسبت رونقی داشت و کم و بیش کسبه‌ای

---

۱۱۶. قطار ــ راه‌آهن.

۱۱۷. میدان شاهپور فعلی. سابقاً یعنی قبل از زمان رضاشاه این نقطه آخرین حد جنوب شرقی تهران بحساب میآمد. محلی که دروازه قزوین شاه طهماسبی در این نقطه یعنی مقابل بازارچه ساخته شده بود و با آنکه دروازه قزوین بعد هم در فاصله‌ی زیادی در زمان ناصرالدینشاه ساخته شد هنوز مردم این مکان را دروازه قزوین میگفتند.

در آن دیده میشدند. بازارچه قوام‌الدوله بود که قهوه‌خانه‌ای با باغچه‌ای وسیع جالب توجه داشت و (بوقلمون پلوی)ای که آخر آن بچشم میآمد و رزازی و بقالی و سبزی فروشی و آجیل فروشی و قصابی و نانوائی‌ای که آنرا گرمی میبخشید، و مگر همان چلو، پلو بوقلمون و قهوه‌خانهٔ خوش نقال آن بود که ترددی در آن بوجود آورده مردم و غیر محلی‌هائی را بطرف خود میکشید. ترتیب چلوی آن نیز که تنها چلو، پلوی شهر بود که بجای گوشت، بوقلمون مصرف مینمود آن بود که بوقلمون‌های پخته نپخته را از چوبی که جلو دهانه دکان کشیده بود آویزان کرده، آنها را با شاخه برگهای شمشاد و زنگ و کاغذ روغنی و چراغ و گُل و گوی و مانند آن زینت مینمود و قهوه‌خانهٔ آن که در خلوت‌ترین نقطهٔ شهر شلوغ میشد بآن خاطر بود که شیوانترین نقالها برای آن دعوت میشدند.

اصولاً اگر کسی بشغل یا حرفه یا نقش و هنری معروف میشد آن معروفیت را کاذب و توسط هو و جنجال و کوس و کرنا و تبلیغ و توصیف دروغ و شارلاتانی و پشت هم اندازی و مانند آن بدست نیاورده بود و واقعاً معروفیت بهم میرساند، زیرا در آن کار و حرفه و هنر حقیقتاً زحمت کشیده متحمل تکلّفات طاقت فرسای مربوط و کشف حقایق و اطلاعات آن گردیده، معرفی را در حسن عمل و (مشک انست که خود ببوید، نه که عطار بگوید) تشخیص میداد، نمونه‌اش همین چلو بوقلمونی بازارچه قوام‌الدوله با گوشتهای پنیر مانند قلنبهٔ سفید بوقلمون‌های لای پلوش، با روغن یکدست اعلای هل و گلابی حیوانی و شربتهای بهار نارنج و به‌لیمویش که جمعیت را هر ظهر از اطراف شهر تهران بآنجا میکشید، و نمونهٔ دیگرش قهوه‌خانهٔ آن که با بهترین چای‌ها و بهترین نقال آراسته شده در خلوت‌ترین نقطهٔ شهر شلوغ‌ترین قهوه‌خانه‌ها شناخته شده بود و همین اصل راعی تمام شئون بود که اگر کسی قدم در راه ذوق و حرفه‌ای که مورد اشتیاقش بود میگذارد باید آنرا بنحو احسن و با شایسته‌ترین وجه به اکمال برساند، در عرضه‌ی هر امتعه و جنس و هنر، حتی در حرف و سخن و بازیگری و مسخرگی و ژِر و اطوار، چیزی اختصاصی و قابل استفاده و غیر تقلید از غیر و مخصوص بخود ارائه نماید. و این امکان‌پذیر نمیگردید مگر آنکه در آن متحمل رنج و مشقت گردیده، (دود چراغ) خورده از مجرای صحیح و طبیعی آن که حسن عمل بود ورود بکند.

نقال و سخنور

شرایط نقال و سخنور

مثلاً اگر کسی هوس نقالی بسرش میافتاد لازم بود تا شرایط زمانی و مکانی و اطلاعات ادبی و تاریخی گذشته و حال و معلوماتی کلی در جامعه‌شناسی و علم‌الروح و منطق و بیان و تاریخ و سِیَر و همچنین حالات مختلف بزم و رزم و محبت و خصومت و صفا و نیرنگ و یگانگی و دورنگی و لطف و غضب و دیگر مشخصات ساریه و روحیات مختلف جاریه را من‌حیث‌المجموع دانسته. بیش از آن در حکایات و روایات و احادیث و اخبار احاطه و تسلط پیدا کرده، بعلاوه‌ی شعرای متقدم و معاصر را که شناخته، سر در دواوینشان فرو برده، در اشعارشان غور کرده، بیش از حکایات، اشعار مرتبط جهت احوال مختلف حفظ کرده، چه بسیار مطالب گوناگون از نظم و نثر در جدّ و هزل بخاطر سپرده باشد تا بتواند نام نقال بر خود بگذارد، باضافه‌ی حفظ بیشتر اشعار شاهنامه و مطالب مختلف طومار[1]های جوراجور که هنگام سخن گفتن احتیاجی بمراجعه‌ی بکتاب پیدا ننماید و تمرین صدا تا سخن را با صوتِ خشکِ یَم که از انتهای زبان کوچک درآید ادا کند تا گوش شنونده را مکدر ننماید و در آخر لطف بیان و پسندیدگی صفات و رفق و مدارا با مردم و صبر و حلم و حوصله در برابر اجامر و خوی آزادگی و قناعت که نام (مرشد) را بر او با مسمی بسازد و تعلیم و تربیتی درخور تا

---

۱. مضامین و احوال واشعاری از این و آن که جهت شیرین کردن و جذابیت داخل نقل نمایند. طومارهائی که از بعضی بسیار پخته و شیوا و از بعضی عوام‌پسند و دو سه تن ازجمله طومار (حسین اسمال چُزک) که سرآمد دیگر طومارها معلوم شده بود.

ضعف اخلاقی در برابر معاندان نداشته مصاحبان و مستمعان را مربی و معلم و مرشد و استاد بوده باشد.

همچنین سخنوران[۲] را قبل از ادعای سخنوری لازم بود تا حقیقتاً بحرالعلوم گردیده از جمیع معلومات و اطلاعات ماضی و حال مطلع شده شعرای جدید و قدیم را شناخته، اشعارشان را در خاطر داشته، گویندگان و داستانسرایان مختلف را معرفت آورده، مطالب و گفته‌های نغز و حکایات دلپسند و معجب و عبرت آموزشان را محفوظ داشته. از جمیع علوم و فنونِ مشهور و متداول مانند شعر، ادب، ریاضی، تاریخ، الهیات، معقول، منقول، صرف، نحو، بیان، معانی، عروض، بدیع، حِکَم، امثال، تفسیر، کلام، فقه، حدیث، سیر، سلوک، دعوات، غزوات، حجت، حکمت، اخلاق، سیاست، منطق، فلسفه، طب، موسیقی، تعبیر خواب، نجوم، هیئت، مناظره، حساب، چیستان، لطایف و هزلیات اطلاعاتی داشته، دارای حافظه و احاطه‌ای قوی بر تمام محفوظات و حضور ذهن و فراستی کافی و هوش و درایتی وافی باشد تا بتواند ادعای سخنوری داشته (سردَمی)[۳] اختیار بکند.

شاید مطالب بالا درنظر خوانندگانِ بی‌سابقه کمی اغراق‌آمیز جلوه نماید، اما در جای خود که تشریح یک نقل نقال، یا سخنوری سخنور پیش آید تصدیق خواهند نمود که آنچه گفته شد شاید مشتی از خرواری باشد که جهت خودداری از تطویل کلام از آن اعراض گردید. و همین بود شرایط اولیهٔ امر صاحبِ فن از آنکس که در قعر چاهی بحفر قناتی مبادرت میورزید، تا آنکس که آئینهٔ ایوان قصری را میچسبانید که قبلاً باید اطلاعات و قابلیت کافی در فن خود بدست آورد تا بعد از آن بتواند جابجای پای صاحب آن فن گذارده، عالم و فاضل ضایع کن و کاسب و هنرمند خراب کن نبوده باشد و شاید این دو بیت:

هیچکس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استادِ کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد...

که در ابتدای هر معرکه‌ی معرکه‌گیر و سخن هر مرشد و پیر و مربی و معلم گوشزد میشد سنتی بود که خاطرنشان میگردید.

---

۲. مطلعان و حافظان اشعار و حکایات که با هم روبرو شده مشاعره و بزبان شعر محاوره میکردند.

۳. محلی که سخنور در آن بسخنوری پردازد.

قهوه‌خانه؟

تا در ورود بقهوه‌خانه‌ی بازارچهٔ قوام‌الدوله و گفتگوی دربارهٔ نقل نقال و تشکیلات سخنوری ایراد و انتقادی از اینکه چگونه بیش از هر محل نام قهوه‌خانه و احوال آن بمیان میآید نرود باید متذکر شوم: قهوه‌خانه در آن زمان نه بصورت قهوه‌خانه‌های کنونی بود که کسی برای صرف چای و قلیان و سیگاری بدانجا رفته، قهوه‌خانه فقط صورت محل کسب و کار و دادوستد داشته باشد که جز فروش دو چای و آبگوشتِ دیزی چیزی از تشکیلات آن منظور نبوده، مشتری نیز توقع بیشتری نداشته باشد. بلکه قهوه‌خانه اگر چه مرکز تجمع بیکاره‌ها و باکاره‌ها و پاتوق دسته‌ها و محل اجتماع و آدرس بنا و نقاش و آهنکوب[۴] و خرپاکوب[۵] و شیشه بر و نانوا و قصاب و مقنی و بزاز و رزاز و دیگر کسبه بحساب میآمد. اما از سوئی مدرسه و مکتب و دبستان و دبیرستان و دانشگاهی بود که شخصیت مردم از خوب و بد در آن شکل میگرفت. چه پاتوق دائمی دانشمندان نیز بود که در آن بمناظرات علمی پرداخته و محلی که شعرا و متشاعران و گویندگان در آن بشعرگوئی و شعرخوانی و محاورات برخاسته. مکانی که خطاطان خطوط ریز و درشت خود را بمسابقه گذارده. نمایشگران و بازیگران نمایشات و نمایشنامه‌های خود را در آن باجرا آورده. تعزیه خوانان تعزیه‌های خود را در آن برپا نموده. مسئله گویان مسائل شرعی و روضه خوانان روضه‌ها و مراثی و گویندگان مذهبی مطالب خود را عنوان ساخته. لوطی‌ها و داش مشدی‌ها و ورزشکاران و نیک منشان اعمال و صفات و هنرنمائی‌های پسندیده و مردانه خود را ظاهر نموده، جوانان و ملعبه‌جویان بازی‌های گوناگون مورد علاقه را از قبیل گل بازی و تُرنابازی و امثال آن را بمنصه ظهور رسانیده. الواط و رنود و بداندیشان وقایح اعمال و رفتار خویش را جهت هم بتعریف و توصیف آورده. خلاصه مأمن و مأوائی که صاحب هر سلیقه‌ای نهایت خواسته و غایت دلخواه خویش را میتوانست از آن بدست آورد. تا که چه از آن بدست آورده. آهن ربا میل آهن، یا کهربا تمنای کاه نموده، طبع و طینت چه کسی چه از آن نورافشانی‌ها و دهان درانی‌های عوعو سگان تحصیل بکند.

---

۴. شیروانی کوب.

۵. کسی که اسکلت شیروانی را از چوب برپا مینمود.

همچنین قهوه‌خانه بجای هر محل و مکان تفریح و سرگرمینان، بجای کافه و طربخانه، هزاخانه، رستوران و بار و کاباره و تأتر و سینما و هرچه و هرچه مثل آن. مرکز خوش و بش و معارفه و محاوره و گفتگو شنید. مرکز بازی و عیش و سرور. لذت پسندان. آشتی‌کنان، رتق و فتق امور. تصفیه تسویهٔ کار ورشکستگان. استراحت و خواب و خوراک. عشق بازی مثل پرنده بازی و هرچه مثل آن. قرار و مدار. حساب و کتاب. یعنی خانهٔ دوم افراد و مکانی که هر غم و ناراحتی خود در آن برطرف و هر معضل و مشکل خویش بکمک یاران در آن به فیصله آورند و کل خواستههایشان در آن جمع شده بود و بهمین خاطر هم بود که در میان تمام اماکن کسب و کار تنها قهوه‌خانه بود که بتمام وسایل و اسباب سرگرمی و رفع حاجت مجهز شده، اماکنی معادل تا چند هزار متر مربع مساحت برای زمستانی، تابستانی خود دربر گرفته بود.

طبقات نقال

نقالها بر سه دسته طبقه‌بندی میشدند. دسته اول که در سطح بالا و عالی سخن میگفتند مثل مرشد (غلامحسین غول بچه) و (سید احمد همدانی) و دسته دوم عده‌ای که عوام از مطالبشان ادراک معانی کرده و خواص سرگرم میشدند مانند (مرشد اسدالله) و (کریم درویش) و دسته سوم که فقط برای عوام سخن میگفتند و مطالبشان در سطحی بود که طبقات پائین عامی را خوش میآمد و بآنها لذت میبخشید مانند (مرشد حسین قنات آبادی) و (مرشد قلی) و در میان تمام نقالهای تهران نقالی هم بنام (آقانوری) بود که برخلاف دیگران که در کمال جد و استتار و پرده و نزاکت سخن میگفتند، با طنز و هزل و مضحکه و شوخی و مزاح و شکلک ساختن و بازیگری سخنرانی مینمود که هرچند در میان جماعت نقال اعتباری نداشت و جز دلقکی توصیف نمیگردید، چه آنها نقال را مراد و مرشدی میدانستند که باید اعمال و رفتار و گفتارش حجت مستمعانش که در زمره مریدان و شاگردانش حساب میشدند قرار گیرد و معلم هرگز نباید پا از جادهٔ آداب و ادب و وقار و نزاکت و احترام بیرون گذارد. اما در میان اجتماع مردم اهمیت و اعتبار و پذیرش قابل توجه داشت که هم دانش سطوح بالا را کسب کرده بود و هم مطالب را با مطایبات درهم آمیخته، از سرکه و قند سکنجبین ساخته، دشنام را با دعا تحویل مینمود.



یکی از نقالهای متوسط در حال گفتن نقل در یکی از قهوه‌خانه‌های کوچک.

مرشد غلامحسین غول بچهٔ نقال

غلامحسین غول بچه دانشمندانه سخن میگفت و سخنش سنگینی تمام داشت و سرتاسر مطالبش مملو بود از پند و اندرز و عبرت و تنبیه و حکمت و نصیحت که در لابلای داستانهایش از موضوعات الهام میگرفت، باینترتیب که مثلاً: از داستان پرواز کیکاوس توسط کرکسها بآسمان نتیجه چنین میگرفت که آدمی ناصبور و ناشکر و بلندپرواز میباشد که تا بهر مرتبه برسد باز میل مراتب بالاتر را مینماید و اظهار نظر مینمود که خوشا بسر احوال مردمی که سپاسگزار نعم الهی و شناسای حدود و مراتب خود بوده پا از آن فراتر ننهاده درحد خویش شاکر بوده، خود را به دردسر نیندازد، داستانهائی در این زمینه آورده و متنبه مینمود که رفیع بودن و سرو سرور بودن و بالا بودن تا وقتی قابل اعتنا و احترام میباشد که با صفات آدمیت و شرافت و عزت نفس و مردم‌داری و زیردست‌نوازی و اخلاق حمیده توأم بوده باشد که نه هر بالانشینی درخور اعتنا میباشد که خاک و خاشاک در بالاترین نقطه‌ی عمارت مینشینند اما در نظر اهل خرد جز خاک و کاه بی‌قابلیتی نمیباشند و لئالی خوشاب و جواهر پرآب در اسافل ابنیه، شاید در بُن دخمه و چاهی از خانه و مکان جا بگیرند، اما ارزش و اعتبارشان اظهَر من الشمس میباشد و از این مقوله در نظم و نثر و شعر و غزل و داستان و دعا و دوران، تا نقلش بپایان میرسید و این تنها نقالی بود که خود را اسیر اعتیاد تریاک نساخته بود و برای گوینده‌ای که خود را مربی اخلاق میدانست آلودگی و واعظِ غیرِ مُتّعظ بودن را ننگ و عار میدانست.

از وقایع قابل ذکرِ مربوط باین مرشد آنکه شبی در قهوه‌خانه‌ی کوچه‌ی مرده‌شوخانه‌ی خیابان چراغ برق، جوان بی‌معرفتی به اطرافیانش اظهار میکند که نقالی هم واقعاً عجب کار کم زحمت بی‌مایهٔ پردرآمدی میباشد! و این سخن بگوش مرشد غلامحسین میرسد. فردا شب که آمادهٔ نقل میشود جوان را بوسط قهوه‌خانه کشیده، به او میگوید اگر بگفته‌ی دیشب خودت که نقالی مفت‌خوری میباشد اعتقاد داری و آنرا کم زحمت‌ترین کارها میدانی که از عهده‌ی همه کس بیرون میآید، فقط سه مرتبه بچشم این جمعیت نگاه کن و با صدای بلند بگو (ماست) تا از همین دقیقه طومار نقالی را درهم بپیچیده سراغ بیل‌زنی و عملگی رفته دیگر اسمی از آن بزبان نیاورم، و جوان که با همه بی‌ادبی تربیتِ احترام به بزرگتر در خونش عجین گردیده بود غرق خجالت شده دست مرشد را بوسیده، دیگر در آن

قهوه‌خانه دیده نمیشود و همین قضیه، از مردمی که نسنجیده سخن گفته گرفتار مصائب و مهالک گشته‌اند و چه بسا مردم که در امور این و آن نفهمیده اظهار نظر و خیالبافی کرده، از قیامت خبری شنیده، دستی از دور بر آتش داشته، خویش را مفتضح ساخته به پریشانی کشیده‌اند موضوع سخن آتشین میشود.

سید احمد همدانی نقال

و اما سید احمد همدانی که روحش شامل رحمات واسعهٔ یزدانی بوده باشد فاضل و مرشد و عالم و دانشمندی بود که عارفانه سخن میگفت و عاشقانه غزل میسرود و مجلس و محفل انس و مَدرّس معلوماتی بود که دانشمندان و علما و عرفا و فضلای عصر سر تعظیم بدو فرو میآوردند و خطیبی بود که دوست و دشمن بفضائل و معلوماتش اقرار و اعتراف میداشتند.

این سید جلیل القدر که برخلاف غلامحسین غول بچه که واقعاً هیئت و هیکلی غول‌آسا، در اندامی بسیار درشت و طول قامتی رسا تا دو متر داشت، فردی علیل المزاج و ضعیف الجثّه و نازک استخوان بود که در هنگام سخن گفتن مگر با نیروی تریاک میتوانست خود را بر روی پاها استوار بدارد، اما با اینهمه افتاده و ناتوانی بود که چون بر توسن سخن قرار میگرفت هزار اِستاده و توانا نمیتوانست وی را فرود آورد و این بدن استخوانی که گفتی انگشتان دستش قلم‌های نیمه شده‌ای بودند که کنار هم قرار گرفته‌اند و اندام عاری از گوشتش اسکلتی که بر روی آن پوستی از تیماج خشکیده کشیده‌اند. قالب شعر و ادب و عرفانی بود که در آن مجموعه‌ی تواریخ و قصص و دانش و معرفت و فصاحت و بلاغت فشرده، نمونه‌ای از ادراک و بیان و منطق و زبان که از مصادر فضلای روزگار گردآوری شده باشد.

ریزش سخنش آب روانی بود که از آبشاری عظیم فرو میریزد و اشعارش نشئه جان و قوت روانی که از سرچشمه‌ی فیاض نازل میشود و احاطه و حضور ذهنش در ترصیع بیان چون تک سواری که فَرَس چابک سواری در میدان رجز بجَوَلان درآورده باشد و در تذهیب کلام جواهرسازی که عِقد لئالی را بر گردن پری پیکرترین دلبران اندازد.

از این رو قهوه‌خانهٔ نقل یا بهتر بگوئیم محفل سَماعش دارای چنان ابهت و جلالت و صموت و سکونی بود که در هیچ نقطهٔ دیگر از قهوه‌خانه‌های شهر بنظر نمیرسید، تا آن حد که

در هنگام نقل او خودِ قهوه‌چی که وی را برای فروش بیشتر چای و قلیان دعوت کرده بود، از دادن چای و فروش قلیان و پذیرائی خودداری مینمود؛ بعلاوه‌ی علوّ طبعی آسمانی که برخلاف سایر نقالهای دیگر که در دوران زدن (پول جمع کردن) مردم را از فرط تمنا و دعا به جوب میبستند فقط (یا مرتضی علی) ای گفته دوری زده میگفت (هرچه رسیدنی بود رسید، خدا بصاحبان خیرش برکت بدهد) و بسر (پس. داستان)[۶] برمیگشت.

اینک تا دانسته شود یکنفر نقال تا چه اندازه باید شعر از حفظ داشته، چه مقدار داستان و حکایت و روایت و طومار و مَثَل و مَثَل و کنایه و اشاره و استعاره دانسته باشد کافیست گفته شود، اگر در تمام دوره شاهنامه‌اش که سه سال طول میکشید، مصرع و بیت و غزل و قصیده‌ای را تکرار مینمود و مطلبی را دو مرتبه در داستان میکشید هنوز بمرتبه نقالی نرسیده در قهوه‌خانه‌های نامی تهران امثال قهوه‌خانه‌ی مروی و قهوه‌خانه پنجه باشی ناصریه و قهوه‌خانهٔ بازارچه قوام دوله و قهوه‌خانه یوزباشی شاه آباد و قهوه‌خانهٔ مرده‌شوخانه و قهوه‌خانه اناری خیابان عین‌الدوله نمیتوانست پا بگذارد که (چهره)[۷] نمیکرد و باید در همان قهوه‌خانه‌های پرت افتاده و پائین شهر سخن بگوید. این نیز قاعده شروع و ختم هر نقل بود که با اختلافی بآن دست میزدند:

اولاً باید گفت چنانچه ذکرش گذشت نقالها بجز یکی دو تن بقیه معتاد بتریاک بودند که باید قبل از شروع بکار خود را با آن (ساخته)[۸] آنگاه بصحنه آمده بسخن پردازند و این نیز از آن جهت بود که در تمام قهوه‌خانه‌ها منقل و وافور و تریاک آزاد بود و خواه ناخواه بمرشد که ارزنده‌ترین فرد مورد احترام بود تعارف میشد که او نیز باید از جانب ادب یا مردم‌داری قبول محبت کرده، دست میزبان را برنگرداند و همین تعارفات پی در پی بود که کم‌کم او را گرفتار ساخته در ردیف بالاترین معتادان در میآورد.

باری پس از برخاستن از پای منقل بپای دستگاه نقالی که میز عسلی کوچکی با چهارپایهٔ پشتش بود آمده، شاهنامه، یا هر کتاب دیگر که موضوع سخنش از اسکندرنامه، یا

۶. دنباله داستان که بعد از پول جمع کردن بگیرند. تکراری از داستان که گروپول نگه داشته باشند.

۷. جلوه کردن، مورد توجه واقع شدن.

۸. آماده کردن، سردماغ شدن، نشئه شدن، قز خماری و کسالت بیرون آوردن، بیرون آمدن.

حمــه، یا مختارنامه، یا حمزه‌نامه، یا حسین کرد بود گشوده، چوب (تعلیمی)اش را که آن نیز از اسباب کار و بمنزله شمشیر و نیزه و گرز و سنانش میآمد بدست گرفته (بسم الله) گویان وسط قهوه‌خانه بحرکت درمیآمد و یکی دو صلوات از مردم گرفته، یکی دو رباعی و غزل عالی خوانده شروع بسخن مینمود و همان یکی دو شعر و غزل بود که مستمعان را مستِ مـی بیخودی ساخته حواسشان را از همه طرف جمع مجلس ساخته آماده شنیدن داستان میکرد و او چنین دنبال مینمود: بخاطر دوستان دلبند و سروران ارجمندم میباشد کـه داستان شب گذشته باینجا رسیدکه و به بقیهٔ ماجرا میپرداخت.

مدت نقل هر نقال یک ساعت بود که سه ربع آنرا (پیش داستان) و یک ربع آنرا پس داستان میگفت باضافه‌ی بیست دقیقه کـه یک ربـع آن صرف دعا و دورانِ وسط نـقل و پنجدقیقهٔ آن خرج دعای آخر مجلس میگردید که به مرده‌ها و زنـده‌ها و اربـابان فـیض و استادان و معلمان مینمود.

اینک تا دانش و اطلاع یک نقال را بـهتر نشان داده بـاشم، بـنا بـه ارادت، همان سید احمد همدانی را شاهد آورده، چند شعر از او که همیشه از شعرای ناشناس میخواند و بیادگار بخاطر نگاهداشته‌ام آورده بدنبال مطلب میروم:

گـویند کـز عقیق شود رفـع تشنگی — حاشا بـمن کـه مـعتقدِ ایـن خبر شوم
زیرا کـه مـن عقیق لب لعـل یـار را — هر چند بیشتر بمکم تشنه‌تـر شوم

***

مرجان لب لعل تو مَرّ، جان مـرا قـوت — یاقوت نهم نـام لب لعـل تـو یـاقوت؟
قربان وفـاتم. ز وفـاتم گـذری کـن — تـابوت مگر بشنوم از رخنه‌ی تـابوت

***

ده مرتبه زیـن نـه فـلک و هشت بـهشت — هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت
از پنج حـواس و چـار ارکـان و سه روح — ایزد به دو کون چون تو یک بت نسرشت[۹]

۹. الهام این رباعی از عدد ۹، نه آسمان است که در نجوم قدیم آمده بود از آنجا که افلاک را که منظومه شمسی باشد تا نه میدانستند و جنات یعنی بهشت را به هشت ختم کرده یکی را نامرئی که آنرا در عالم خارج از محیط، تصور نموده، هفتِ آنرا ساخته دست بشر و پنهان از انظار میدانستند مانند بهشت شداد، بهشت نمرود، بهشت فرعون، بـهشت سه

و این رباعی:

روزی کــه شود إذا السّماءُ کُــوِرَت   روزی کـه شود إذاالنجومُ کَــدِرت
مــن دامــن تــو بگیرم انــدر سُئِلَت   گــویم صنما بِــأیّ ذَنْــبٍ قُــتِلَت؟

مستفاد از قرآن مجید با این ترجمه که: روزی که آفتاب در هم پیچیده شود. هنگامیکه ستاره‌ها تیره شوند. آنگاه که کوه‌ها پراکنده شوند. من دامن تو بگیرم که به چه جرم مرا کشتی؟! با الهام از تظلم دختران زنده بگور شده که در قیامت از پدران سئوال کنند که به چه خلاف آنها را کشته‌اند. که شاید از این نمونه، هم معلوم شود چه سنخ مردمانی پای نقل ایــن نــقال‌ها نشسته، چه سخن شناسانی از محضر ایشان کسب فیض میکرده‌اند؟ و تا یادی هم از آقا نوری نقال کرده باشم گوشه‌هایی هم از مطالب و احوال او میآورم.

آقانوری نقال

مردی بود با قدی کشیده و اندامی لاغر و صورتی استخوانی. بـا ریشی کـوسه (کـوسج) و قبایی دراز و شال کمری سبز و کلاه (ترک)[۱۰] درویشی ملیله‌دوزی از آیات قرآنی و کـلمات (یا علی مدد) همراه عصایی بلند سیاه از چوب آبنوس با سرو تهی نقره، یعنی چـوبی کـه در انتقاد و عیبجویی، صد روذیل را با همان یک چوب میراند. که از این کلاه و عصا فقط موقع نقل استفاده کرده، خارج از محل سخن فردی بود عادی و سیدی جلنبری کـه عمامـه‌ای سبز شوریده بسر میگذاشت.

بحث و نقلش کلاً عیبجویی و انتقاد بود کـه تـاریخیان و وجـوه تشابـه آنـان را از

•. سلیمان، بهشت عاد (باغی که درختانش وازگونه روئیده از طاقها بطرف پائین میآویخته. باغی در بابل که پادشاهی برای ملکه خود ترتیب داده بود. یکی از عجایب هفتگانه)، بهشت جمشید و مدینه‌ای که تا هزار سال در آن کسی رنگ بیماری و مرگ ندید و رزق مردم بی‌زحمت به ایشان میرسید و یا بهشتی که در قرآن بنام بهشت عدن آمده که دارای طبقات هشتگانه میباشد. و هفت آن یعنی هفت سیاره: زحل، مشتری، مریخ، شمس، عطارد، زهره، قمر. و شش جهت، یعنی شمال و جنوب و مشرق و مغرب و بالا و پائین. و پنج حواس یعنی لامسه و ذائقه و شامه و سامعه و باصره. و چهار ارکان یعنی عناصر چهارگانه مانند: آتش و باد و آب و خاک و سه روح یعنی روح رحمانی و بهیمی و بشری. و دو کُون یعنی دو عالم. عالم فانی و عالم باقی.

۱۰. کلاه نمدی تخم مرغی شکلی که آنرا یا سوزن زنی به دوازده یا چهارده ترک به توجه چهارده معصوم یا دوازده امام تقسیم کرده در آنها اسامی ائمه و اشعار و ابیاتی در مدح علی و آن دو مینشاندند. کلاهی نشانهٔ درویشی.

معاصرین تنفید میکرد و عصای دستش شمشیر و سپر و خنجر و زوبین جنگش که بـا آن حرکات دلیران مینمود و ضمناً رَخش رستم و قُراب افراسیاب و بـادپای اشکبوس و مـادیان گرگین و توسن اسفندیار که در هر مناسبت مانند اطفال که سوار چوب میشوند سوار او شده گرد میدانِ قهوه‌خانه بتاخت و تاز درمیآمد! و ریـخت و چهـره و انـدامش دیگر اسباب خنده حضار که در گفتگو و مجادله و محاربه و جنگ و گریزِ طرفینِ داستان آنها را کـج و معوج و غمگین و شادمان و مهموم و مسرور ساخته با آنها ادا و اطوار عجیب وغریب در آورده و مردم را از خنده بیخود مینمود.

مسخرگی‌های دیگرش آنکه مثلاً چون حال تورانیان تباهی میگرفت و لشکر ایران غلبه یا ظفر نصیبشان میشد و میخواند: همه شهر توران گریزان چو باد نیامد کسی را بـروبوم یاد بزاری همه دیدگان بر ز خون شده بخت گُردان توران نگون، خود را بصورت افراسیاب[۱۱] خونین جگر ساخته پوست صورت را بطرف چشمان بالا کشیده، چنان با زبـان ترکی فارسی زنجموره راه میانداخت و (دَدَم وای ــ باجیم وای) میکرد که هیچ تـقلیدچی‌ای همسنگش نمیآمد، و یا در جنگ رستم و افراسیاب چون رستم غلبه یافته افـراسیاب فـراری میگردید، عصای خود را شبیه افراسیاب کـه در حـال گـریز مـیباشد سوار شده اطـراف قهوه‌خانه بدویدن پرداخته، خود را در توران زمین به پـدرش (پَشَنگ) رسـانیده نـاله‌کـنان میگفت (دَدَجان امان از دست این رستم لَری کـه جُـخ گُـت ورن دی) و در پـخش خبر از روزنامه‌های روز، مانند ایران و اطلاعات که هر اتفاقی را فوق‌العاده چـاپ[۱۲] کـرده یکی صد دینار[۱۳] بخش میکردند استفاده کرده، عصای خود را مانند یک دسته‌روزنـامه بـزیربغل زده، چنانکه گویی در خیابان‌های ترکستان فریاد می‌کند داد میکشید: (آی جنگ تـوران بـا ایـران لَری و زمین خوردن افراسیابی از رستمی و پاره شدن خشتک افـراسیابی بَـدَست رستمی و الفراری، فوق‌العاده یوزآلتین)[۱۴] و عکس قضیه نیز بـهمچنین کـه چـون تـورانیان غالب

۱۱. پادشاه ترکستان.

۱۲. روزنامه‌های معتبر اتفاقات غیر منتظره رافوق‌العاده‌ای در دو صفحه چاپ و منتشر کرده یکی صد دینار در اختیار مردم میگذاشتند.

۱۳. یک دهم ریال.

۱۴. بزبان ترکی یعنی صد دینار.

میگردیدند و جشن و سرور بر پا میساختند. خود را بصورت پشنگ[۱۵] پا و پسه درآورده، ریشش را تا بناگوشش رسانده، خنده‌کنان ترکی فارسی میگفت: گُردین نجور پوزه‌نی گتورن، مغرور سری خاکینه مالیدی (دیدی چه جور پوزه.... مغرور را بخاک مالیدم؟!) و این نمک‌هایی بود که میربخت و شنونده را رفع خستگی مینمود. و مطالب دیگرش در سیاست و اجتماعیات و اخلاقیات و مانند آن که مثلاً چون بکار سیاست میرسید که سیاستمدار یعنی کسی که پای بند هیچیک از اخلاقیات و مقررات و مذهبیات نبوده، همه چیزش تابع نیرنگات و حِیَل و تزاویرش بوده باشد، که البته دلایلش را هم استناد بداستانهای شاهنامه در خلف وعده‌ها و پیمان شکنی‌ها و کذب و ریاها مینمود. چون به زور و قدرت میرسید عطوفت و محبت و انسانیت و رحم و عاطفه را پایمال مینمود و چون به عشق و شهوت و دلبستگی میرسید آنرا بباد دروغ و مسخره و بی‌پایی میکشید و خلاصه مانند سرخورده‌ای که نقطه‌ی امیدی برایش از هیچیک از خصائل انسانی نمانده باشد هر نوع فضیلت را از شرف و ناموس و نام و مردانگی و امانت و شجاعت و صداقت و صفا و وفا و محبت و عاطفه و شفقت و دیانت و تقوا و مثل آنرا دروغ و مسخره و مصلحتی و بیهوده و مردم گول زنک و کار راه‌انداز شناخته اعتماد همه را از مثل آن سلب مینمود. اما در عین حال لب از مزاحت و حرکت از مسخرگی نبسته کنار نمیکشید و همین گفتار مخرب او نیز بود که وی را در انظار خُل و دیوانه معرفی کرده اما دولت به او بنظر نامساعد مینگریست.

مثلاً چون داستان بحکومت ضحاک و ظلم و بیدادگری او میکشید میگفت یکی آسوده بود تخمش را میگرفت و میفشرد و فریاد میکشید و مردم را سرزنش میکرد که خودشان یکی را آورده بر گُردهٔ خود مینشانند و جوالدوز بدستش میدهند و وقتی او رکاب کشیده سیخانک میکند فریاد میزنند و آه و فغان میکنند و در صدد کسی برمیآیند که او را از پشتشان فرود آورد، و چون بعدل و داد جمشید میرسید میگفت آن هم از حقه‌بازی و چاچول بازیش بود که عقلش رسیده بود اگر خودش بخواهد خوب بخورد و خوب عیش کند باید مردم را آسوده نگاه بدارد و از زرنگیش بود که فهمیده بود گرسنه‌ها نمیگذارند یکنفر تا حلقوم خورده به ریششان خنده بزند. همچنین یک یک پهلوانان داستانها را پیش کشیده هر یک را ننگی بسته، وصله‌ای

---

۱۵. پدر افراسیاب.

چسبانده محکومشان مینمود و خوبی‌ها و محاسنشان را سرخاب سفیدآب و بزک و آرایش‌هایی میخواند که از طرف تاریخ‌نویسان وداستانسرایان برای قالب کردن گفتار خود بمردم بکار برده‌اند والا قلدرِ آدم‌کش تعریف نمیتواند داشته باشد. چنانچه فردوسی چون رستم را برای کتابش لازم داشته همه عیب او را خوبی خوانده تا آنجا که در کشتن فرزند، او را ستوده معذور داشته است، در صورتیکه اگر میخواسته حق مطلب را ادا کند باید او را نامردترین پهلوانان بخواند که آن کار را فقط از جنبه‌ی خودبسندی و حفظ بقای اسم و مقام و موقعیت خود کرده است، چه بقول خود او از همان برخورد اول سهراب را شناخته او را پسر خود دانسته بوده است، و از این مقوله در هر مجلس سخنان بسیار میآورد که هیچکس جز عشق بخود و خویشتن پرستی و لذت‌طلبی چیزی نمیشناسد و تمام اخلاقیات و سخنان دربارهٔ عدل و انصاف و رحم و مروت و مردی و مردانگی و سخاوت و مروت و وطن‌پرستی و ناموس‌پرستی و مانند آنرا که سینه بسینه رسیده و در کتابها آمده است همه دروغ و کلمات رنگ و روغن‌زده‌ای هستند که خود گویندگان و نویسندگان بدان اعتنا و اعتقاد نجنبانده ایمان نداشته‌اند و باز خود فردوسی را مَثَل زده میگفت بشاهد خود شاهنامه که تا وقتی مورد عنایت سلطان محمود بوده و هر بیت شعرش را به یک سکه طلا تطمیع میشده او را بعرش اعلا میرسانده ملائکه‌های آسمان را حلقه بگوش صفات پسندیده‌اش میدانسته و چندانکه سکه‌های طلا مبدل به نقره شده امیدهایش نقش بر آب میشود پدرش نانوا و مادرش غیربانو و خودش نانوازاده شده شعرِ: اگر مادر شاه بانو بُدی، مرا سیم وزر تا بزانو بُدی ــ همانا که شه نانوازاده است، بهای لب نان بمن داده است. برایش میگوید و باز تا کسی از حکام همان سلطان محمود پیدا میشود و تلافی کرده پول مقرر را باو میدهد دوباره زبان به اعتذار گشوده سلطان محمود دریا و سحاب و نور و بقا و هستی و همه چیز میشود و گناهکار خود او میگردد که از تیرگی بخت از آنهمه صدف و دریا و ابر و سحاب و بالاتر آن چیزی نصیبش نشده است.[16]

---

۱۶. تعذیر فردوسی در این زمینه چنین است:

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست　　بهیچ وجه مر او را زمانه جسویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی　　بدستت افتد دُرّی کجاش همتا نیست ←

در هر صورت این آقا نوری نقالی بود انتقادی و رُک‌گوی و حقیقت‌نما که حتی در بارهٔ خود و خانوادهٔ خویش اغماض نکرده در ذکر معایب خودداری و پرده‌پوشی نمینمود و نقال و مرشد و خطیب را میگفت که اگر راست‌گو و چراغ راه و هادی طریق مستمعان نباشد دزدی است که مردم را به بیراهه میکشد و چاهی که روندگان را در خود میاندازد. تا آنجا که میگفت همین منِ گوینده که اینهمه از ادب و آداب و نظم و ترتیب و تربیت و مثل آن دم میزنم اگر میخواهی حقیقت امرم را بشناسی یک روز به (چاله سیلابی)[17] برو و آنجا چهل پنجاه زن و شست هفتاد بچهٔ قد و نیم قد مشاهده میکنی و هر زنی را که دیدی یکطرف چادرش تا بالای زانویش و یکطرفش بروی زمین میکشد و از یقه‌ی باز پیراهنش دو پستان سیاه چروکیده مثل دو مشک خشکیده آویزان و صورتش از زور چرکی و موی سرش از فرط ژولیدگی آشوبتان میکند بدان زن آقانوری و در میان بچه‌ها هم هر بچه‌ای را که دیدید از همه شَل و ول‌تر و با سروپای برهنه که بستشان به پیشنشان (هاتوتو)[18] میکند و کچلی سرشان به پیشانیشان رسیده، پَی چشمشان تا روی دماغشان و آب دماغشان تا زیر چانه‌شان آمده است و هیچ بچه‌ای داخل آدمشان حساب نمیکند و بیعرضه‌تر و بی‌دست و پاتر از همه بچه‌ها و توسری‌خورتر از همه میباشد بدان بچهٔ آقانوری میباشد زیرا زنم شلختگی را از مادرش بارث برده است و منهم که جلوتان ایستاده‌ام و همه‌ی حرفهایم را هم بفهم که سر تا پا دروغ و خودم کذاب ابن کذاب میباشم، که این دروغ هم از پدر اندر پدر بمن بارث آمده، چنانچه ارث شل و ولی و بیعرضگی منهم به بچه‌هایم رسیده است که اگر عرضه و لیاقت بیشتر از این داشتم نقال نمیشدم. و بسا مطالب تند بودار دیگر که اگر سیادت و خل بازیش دستگیرش نبود همان روزهای اول تغییر رژیم خرقه‌اش بی‌آقانوری مانده بود.

مجالس نقالی

صورت قهوه‌خانه‌های نقالی در ابتدا مانند جلوی‌ها و آبگوشتی‌ها و زورخانه و سربینهٔ حمام

---

* خجسته حضرت محمود را دلی دریاست   چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا، غوطه زدم ندیدم دُر   گناه بخت من است این گناه دریا نیست.

۱۷. کوچه‌ای باین نام در جنوب تهران. گودی که سابقاً در آن سیلاب جمع شده. فقرا در آن منزل میکردند.

۱۸. نُست نشان دادن، بیلاخ، نفی موضوع.

بود که نشیمن مشتری از زمین بالاتر و بصورت سکویی در عرض یکی دو متر بود که دور تا دور قهوه‌خانه بالا آمده بود که بر روی آن فرش گسترده مشتریان روی قالیچه، نمد، حصیرهای آن مینشستند، و از اینرو هم قهوه‌چی مسلط بکار بود که میتوانست براحتی جای بمشتری برساند و هم میدانی خالی از معارض در وسط قهوه‌خانه برای نقال که میتوانست در وسط گودِ آن عرض اندام کرده صحنه‌ی بی‌مزاحم آنرا جولانگه تاخت و تاز خود ساخته بسخنرانی و هنرنمایی بپردازد. تا بعد که ریخت و رؤیت آن عوض شده سکوها کنده و نیمکت و عسلی جایگزین آن گردید.

ضمناً کار نقالی نه منحصر بآن بود که داستانی برای مردم گفته سر آنهارا گرم و راست ودروغی سر هم کرده وقتی از آنان تلف بکند. بلکه مجلس نقل، محفل درس و اطلاعات عملی و تجربی زندگی بود که هر کس را بفراخور فهم و شعور چیزی میرسانید. علاوه بر بینش اجتماعی و خصوصیاتی که باید نقال داشته در موقع سخن بکار ببرد، باین معنی که اولاً در گفتن نقل در هر قهوه‌خانه ابتدا باید صورت مجلس را در نظر گرفته جنبه و دانش مستمعان را ملاحظه کرده در سخن گفتن مطالبی درخور فهم آنان ارائه نماید. یعنی نقل و مطلب قهوه‌خانهٔ یوزباشیِ شاه‌آباد را همطراز نقل و گفتار قهوه‌خانهٔ علی پلویِ باغ فردوس عرضه ننماید و سخن آنجا را برای اینجا نیاورد که در اولی جمعی سخن‌شناس شعردان و نکته‌سنج فراهم میآیند و در دومی مشتی مردم عامیِ امی که باید دهان شیرین کنک برایشان بیاورد. علاوه بر مختصات زمان کار که چگونه با حرکات و تغییر لحن و بمناسبت خم و راست شدن و کف بر کف کوبیدن و چهره محزون و مشعوف نمودن مردم را مجذوب و میدان عمل را برابشان مجسم نماید، و این بود که گاهی بصورت قهرمان جنگی‌ای قهار درآمده که عصا را مشابه شمشیر یا عمود بسر حریف فرو میآورد و زمانی عیاری نیزه باز میگردید که عصا را نیزه‌وار بسینه خصم حوالت مینمود و گاهی چون یلی شیرمست با حریف سرشاخ شده، دستی بزیر دُبرودستی بکمربندش گرفته با رَجَزی بلندش کرده بر زمینش میکوبید، و همین هنرهای نمایشی او هم بود که بیننده‌ی شنونده عین وقایع را زنده و آماده مجسم دیده صدای احسنت، آفرین برمیآورد.

وقتی عاشقی دلباخته گردیده چنان سوز و گدازی براه انداخته اشعاری میخواند که آتش به جگر مینشاند و وقتی بصورت معشوقی رنج کشیده در آمده، آه و افسوس سر داده،

آنچنان حزن و غم و اندوهی میبارید که سرشک از دیده‌ها سرازیر میگردانید. مخصوصاً در داستانهای زبده‌ی شاهنامه مانند داستان عشق زال و رودابه و داستان سیاوش و فرنگیس و بیژن و منیژه و داستانهای رزمی رستم و اسفندیار و رستم و اشکبوس و رستم و برزگر و هفتخوان دیو سفید و رستم و افراسیاب و در آخر رستم و سهراب که در اینها هنرنقال نمایان میگردید، و داستان آخر آن یعنی داستان رستم و سهراب که بیش از یک سال مردم را بانتظارِ لیالی آن شبهای (سهراب‌کُشی)اش میگفتند نگاهداشته به روز شماری میکشید.

سهراب‌کُشی

در این شبها یعنی شبهای سهراب‌کُشی که گاهی داستان آن تا یکهفته طول میکشید قهوه‌خانه را زینت کرده، قالیچه و پرده کوبیده، از هر گونه عکس و پرده و شمایل، از صحنه‌های این نبرد زده، سپر و نیزه و خنجر و شمشیر و گرز و شش پَر به در و دیوار آویخته، شخصیت‌های ارزنده را دعوت میکردند و در این داستان نیز بود که زحمت چندین ماهه‌ی نقال بثمر رسیده وجوه قابل توجهی که با آن میتوانست بدهکاری‌ها و گرفتاری‌های خود را رفع و رجوع کند بدست میآورد و تنها در این داستان بود که هیچ طومار[۱۹] و حشو و زائدی بکار نیامده فقط خود اشعار شاهنامه و متن آن خوانده میشد و همین بود که بیش از هر حاشیه قلوب شنوندگان مسحور مینمود!

ماجرائی که خنجر پدر پهلوی پسر میشکافد و چون پسر میگوید اگر پدرم میشناختی جرئت چنین جسارت نمیکردی و نام پدر بزبان آورده که رستم با شنیدن نام خود بر خویش لرزیده، خاصه زمانی که طبق رسم غارت حریف مغلوب جامه‌هایش بیرون کشیده چشمش به بازوبند خودش که بمادرسهراب بهرسم یادبود و اینکه اگر حملش پسر بود به بازویش ببندد

۱۹. داستانهائی دلاویز همراه شعر و غزل فراوان، مخلوق اندیشه‌ی خود نقال گوینده یا دیگری که چاشنی مطالب شاهنامه میگردید و غالباً در مواقع سستی و سردی موضوع سخن که نمیتوانست حلاوت و سرگرمی کافی داشته باشد بکار میآمد. دروغ و راستهائی از اطراف و اکناف دیده‌ها و شنیده‌ها و خوانده‌ها که بصورت جزوه‌هائی در آمده طومار خوانده میشد و بهترین طومارها مخصوص حسین بابا و مرشد رحمان و حسین اسمال چرک بود که دست بدست میگردیدند. ضمناً از آن جهت نام طومار داشت که آنچه باید در هر شب خوانده شود بر کاغذهای باریکی نوشته شده چون لوله دعا لوله میشدند.

میخورد آتش از درونش برخاسته. اگر هم تا آنزمان تجاهل بشناختن سهراب مینموده دیگر قادر بخودداری نبوده. یقه چاک زده، ریش کنده، صورت خراشیده که دیگر کار از کار گذشته تنها آن میماند که بسوی کیکاووس که نقاربی با هم داشته بوده‌اند رفته طلب نوشدارو برای شفای پسرش بکند. که او نیز امتناع نموده. ناامیدانه بسوی پسر بازگشته سر او بدامن گرفته مویه سر میدهد و در حالی که خود را معرفی نموده و سهراب میگوید سپاس خدا را که نمردم تا دیده‌ام به جمال پدرم روشن گردید. دیده بهم میبندد و در اینجاست که قهوه‌خانه یکپارچه شور و ولا و زاری و آه گردیده. در این هنگام هم بوده که کیکاووس از کرده‌اش پشیمان شده نوشدارو را بوسیلهٔ پیکی تیز پا روانه مینماید که نوشداروی پس از مرگ می‌شود.

از داستانهای پول‌ساز دیگر، داستانهای عشقی و رزمی سابق‌الذکر یکی هم داستان زال و رودابه بود که نهایت عشق‌آفرینی در آن بمنصهٔ ظهور رسیده، نقال آنچه از دلبری و دلدادگی و عشق و جنون و راز و نیاز و شعر و غزل از پیر استاد داشت، از دیگ به جمجمه میآورد، تا کم‌کم که زال را به پشت دیوار قصر رودابه که در آن محصور بود آورده رودابه به جهت دستگیریِ یار طرّه‌ی گیسوان از زیر نیمتاج کلاه رها کرده بطرف زال میافکند و زال آنرا کمندوار گرفته خود را در بام قصر به رودابه میرساند و نقال باین اشعار مترنم میگردید:

پریروی گفت و سپهبد شنود ز سر سوی گلنار بگشود زود
کمندی گشاد او ز سروِ بلند کس از مشک اینسان نپیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بود بر این عنبرین تار بر تار بود
فرو هشت گیسو از آن کنگره که بازید و شد تا به بُن یکسره
پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچه‌ی گُردزاد
کنون زود برتاز و برکش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان
بگیر این سرِ گیسو از یکسویم که بهر تو باید همی گیسویم
بسی پروریدم من این تار را که تا دستگیری کند یار را

همچنین در مقابل این کام، داستان عشق ناکام به فرجام بیژن و منیژه بود که در آن نقال نیز باید غایت حزن و حرمان یک عاشق دلسوخته و معشوقه‌ی ستمکشیده را بثمر برساند. تا آنجا که سنگدل‌ترین شنونده و بی‌تفاوت‌ترین آحاد را بمویه کشیده بگریاند «منیژه دختر

افراسیاب بوده که بعشق جوانی از سپاه دشمن بنام بیژن گرفتار میشود و مورد غضب و خشم پدر قرار گرفته خودش مطرود و منفور و معشوقش در قعر چاه محبوس می‌گردده و این از اشعاری بود که از این شور و دلدادگی و تیره‌بختی دهان به دهان و سینه بسینه میگردید.

منیژه منم دُختِ افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی بیژنِ شور بخت فتادم ز تاج و فتادم ز تخت
از این زارتر چون بُوَد روزگار سر آمد مگر بر من این کردگار؟!

داستانهای هر کدام یکی دو ماهی چاشنی داستانها و مطالب کم هیجان میشد تا کتاب شاهنامه بپایان میرسید. با عبرت و تنبیهی که از هر یک برای شنونده حاصل میگردید. اگر چه از خود شاهنامه هنوز مقداری باقی مانده که از جهت برودت و نداشتن تحریک و هیجان ومخصوصاً پراکندگی‌احوال ایرانیان واضمحلال وخاتمه کار سلاطین آن وغلبه اعراب‌بود مورد سخن قرار نمیگرفت و شاهنامه‌ای را که میگفتند (آخرش خوش است) تا همانجا بود که افراسیاب از جنگ ایرانیان گریخته آوارهٔ بیابانها میگردید. در این‌حالت که زین و برگ اسبِ تلف شده‌اش را که قیمتی بود به دوش میکشید و زبان حالش بود: چنین است رسم سرای درشت ـ گهی پشت بر زین و گه زین به پشت! و در آخر بغاری پناهنده میشود که غارنشین آن وی را شناخته با قدرت جادو یا قوت عبادت با همه ضعف قوا و ناتوانی با ریسمانی دستهای افراسیاب را بسته او را با خود کشیده حضور پادشاه ایران میآورد، همراه این جلب توجه از شنوندگان که در برگشتن بخت، کسی همچون افراسیاب با همه نیرو و توان از ریسمان سست پیر منحنی‌ای خلاص نمییابد و در نتیجه گرفتار تیغ کیخسرو گردیده طومار زندگیش نوردیده میشود. در اینجا بود که دور نقل شاهنامه از این نقال بآخر رسیده که باید (پاچال)[۲۰] عوض کرده بقهوه‌خانهٔ دیگر برود و نقالی دیگر با طرز سخن و طومارهائی دیگر جانشین او گردیده شاهنامه را از سر شروع بکند. و این اشعاری بود که در شب آخر قصه‌ی شاهنامه انشاء میگردید:

چنین است رسم سرای سپنج ممانی در او جاودانی، مرنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ

۲۰. مرکز، محل، جای کار، محل‌فروش متاع یا هر چیز که قابل ابتیاع باشد.

اگر شاه باشیم و گر زارِ دشت — نهالین ز خاکست و بالین ز خشت
بنهادی نشین و همه کام‌جوی — اگر کام دل یافتی نام‌جوی
اگر عمر باشد هزاردویست — بجز خاک تیره ترا جای نیست

اجازهٔ مرشد ـ لُنگ بندان

نقالی مانند همه کارها مقدماتی داشت که اول سواد و کتاب‌خوانی و شعردانی زیاد و دیگر استعداد کار لازمه‌اش میآمد و بعد از همه سرسپردگی به استادی کامل که کلمه کلمه سخن از دهان او گرفته در سینه بسپارد و پشت‌کاری خستگی‌ناپذیر که در تمام مجالس نقلِ استاد حضور داشته، پیچ و خم‌ها و رمز و رموز کار را از او فرا بگیرد و پس آن دریافت اجازه از استاد که در مجالس کم‌مایه و خصوصی و قهوه‌خانه‌های خلوتِ پرت افتاده تمرین نماید، تا نوبت به اجازه‌نامه رسمی از وی رسیده، شبِ (شیلان کشان)[۲۱] به پیش آمده، مهمانیِ جوازکار راه انداخته استاد در حضور جمع اساتید کلاه تُرک بر سرش نهاده، تعلیمیِ مرشدی بدستش داده، اعتراف بکفایت و قابلیش نموده، یکی از باجالهای خود را در اختیارش بگذارد.

این شرایط بکار نقالی مخصوص نمیشد که عامل هر حرفه تا قبل از اجازه‌ی استاد بموقعیت استادی نرسیده نام استاد نمیگرفت. چنانچه در نانواخانه که آتش‌انداز بدون مهمانی و (لنگ‌بندان) به نان در آری نمیرسید و نان‌درآر بدون اجازه‌ی شاطر و لنگ‌بندان او شاطر شناخته نمیشد و همچنین کارگر کته (بستائی بگیر)[۲۲] که بدون لنگ‌بندانِ صاحب دکان یعنی استاد دکان به خمیرگیری یعنی خلیفه‌گی نمیرسید، و بهمین صورت کارگران کفاشخانه که بدون مهمانی اسم‌گذاران، پادو به بخیه‌کشی و بخیه‌کش به پیشکاری نمیرسید. الی‌آخر که شاگرد بنّا به بنّائی و بنّا به معماری و بهمین ترتیب قندگیر قهوه‌خانه که بدون لنگ‌بندان به چای بدهی و چای بدهی به خلیفه‌گی یعنی سرچاق‌کنی[۲۳] که «شغل پیری شاگرد قهوه‌چی‌ها

---

۲۱. مهمانی، مجلس جشن و سرور، ضیافتی که برای اسم گذاردن یا کسب اجازه‌کار ترتیب داده شده باشد.
۲۲. کارگر انبار آرد که آرد را الک کرده، بستائی یعنی اندازه‌ی هر روز و هر تغار خمیر و (نرش) و نمک آنرا در اختیار داشته باشد.
۲۳. قلیان چاق‌کنی، چپق چاق‌کنی، همچنین از انواع نوکری‌ها یکی هم قلیان چاق‌کنی و چپق‌چاق‌کنی برای ارباب بود ـ

بوده دست نمیبافت و هر کار و هر شغل بهمین طریق، و لنگ‌بندان نیز چنین بود که کارگر منظور پس از احراز موقعیت ضیافتی ترتیب داده استاد و بزرگترها را دعوت کرده، استاد پس از استماع مطالب بزرگتر مجلس که از وی درخواست اجازه‌ی آن مقام برای فرد معلوم مینمود برخاسته او را وسط جمع بر پا داشته پیشانی او را میبوسید و لنگ‌نوی را با دست خود بکمرش بسته، اگر روز بود پس از صرف ناهار او را پیش انداخته به‌اتفاق حضار بسر کار جدید و موقعیت تازه آورده میگمارد و اگر شب بود همگی در خانه‌اش مانده این عمل در صبح انجام میگرفت.

شعرخوانی ــ مشاعره

یکی دیگر از سرگرمیهای مردم در قهوه‌خانه شعرسازی و شعرخوانی بود که شعرا و مشاعران اشعار و ساخته‌های خود را در آنجا برای هم میخواندند. چه آنجا بهترین مکانی بود که میتوانستند نظرخواهی و بحث و جدل دربارهٔ آن داشته به اصلاح و بهتر ساختن آن بپردازند و دیگر (مشاعره) که شعردانان و حافظان اشعار در آن گرد آمده، مردم نیز بهوای آنان فراهم گردیده بر سر شعرخوانان مورد نظر خود، سر چای و شربت و فالوده شرطبندی میکردند، و این‌چنان بود که یکی شعری یا بیتی میخواند که حرف آخر مصراع او را حریفش باید در مطلع شعر خود بیاورد و یا غزل و قصیده‌ای را در موضوعی کسی خوانده طرفش عین همان موضوع را در همان وزن و قافیه روی دستش بخواند و صورتهای دیگر که باعث سرگرمی و اطلاعات عمومی فوق‌العاده میگردید.

نوع دیگری شعرخوانی بود که با رسمیت کامل اجرا میشد و آن نیز چنان بود که دو تن هر یک تبرزینی بدست گرفته، کلاه درویشی بلندی که اینها یعنی کلاه و تبرزین از طرف صاحب قهوه‌خانه فراهم میشد بسر نهاده مقابل هم به تبادل شعر و غزل بپردازند. که غالباً این

ــ که در هر جا باید همراه او بوده برایش قلیان یا چپق ترتیب بدهد «داش، ماکرنیم، ماچپق چاق‌کن برادرتیم» یعنی ما نوکرتیم و آنقدر پشت کوچکیم که حتی چپق چاق‌کن برادرت هستیم. از تعارفات.

اشعار نیز باید از گفته‌های ناشنیده و شعرای ناشناخته بوده باشند و این عمل همچنان ادامه میبافت تا یکی از طرفین تبرزین خود را که روی زانوان نهاده دو طرفش را با دو دست گرفته بود جلو یا بر زمین گذارد و این نشانهٔ آن بود که در مقابل حریف مغلوب شده دیگر در چنته‌اش چیزی نمیباشد. در این نیز شرط بندی‌هائی میشد که بخرج طرفداران بازنده، چای یا هر چیز دیگر که شرط شده بود بمجلس میآمد. تفریحی سالم دلنشین که تا روزها نشخوار مجلسیان میگردید.

دیگر شعرخوانی و آوازخوانی در قهوه‌خانه بود که چون کسی وارد قهوه‌خانه میگردید که سِمَت پیش‌کسوتی در شعردانی و آوازخوانی داشت و یا در غزلخوانی که نوعی دستگاه موسیقی مخصوص بخود تهرانی‌ها (بیات تهران) مورد توجه بود. قهوه‌چی پس از سلام و تعارف و ادای احترام و پذیرائی تبرزینی را دو دستی گرفته و آورده بود خم شده جلوی زانوانش میگذاشت و این علامت آن بود که استدعای خواندن شعر تازه و یا آواز و غزلی از او کرده است که او هم تبرزین را برداشته دستهٔ آنرا بوسیده بدست می‌گرفت شروع بخواندن مینمود. و به تشویق و سپاس او هم با هر دهن. (ناز نطقت ــ ناز نفست)ی بود که در فضا طنین انداخته مجلس را زیاده حال و سرور میبخشید.

این غزلخوانی یا بیات تهران‌خوانی از حنجرهٔ بعضی غزلخوانان تا آن حد دلنشین و جاذب بود که هر دلی را لرزانده واقعاً هوش از سر میربود و کمتر شنونده‌ای بود که بتواند با شنیدن یکی دو دهن آن ضبط خود نموده اشکِ بی‌اختیاری‌اش جاری نگردیده حفظ خویش بکند.

آوازی بود حزین و بس دلنشین، بدون حاجت بهیچ پیرایه از ساز و آلات موسیقی، در دستگاه و مقامی مخصوص. بیگانه از تمام مقامات موسیقی علمی کلاسیک. اما آهنگی که هر پرده‌اش پرده درِ هر صبر و قرار میگردید. صوتی که نگارنده از جوانی ببعد و پس از غزلخوانان معروف مانند ابراهیم غزلخوان[۲۴] بچه میدان کاه‌فروشها و غلام زرگر بچه صابون‌پزخانه و اصغر گل‌دهن بچه سقاخانه آئینه از کسی نشنید، مگر اخیراً که یکی دو تن در همان گرده کارهائی ارائه کردند که در تلویزیون نشان داده شدند و دیگر از قائلی قمی بنام

۲۴. غزلخوانی که برایش این شعر ساخته شده بود (منم ابرام غزلخون ــ منم بچه‌ی میدون).

هوشنگ امینی که کشته شده بدار آویخته شد شنید که شب اعدامش خواند و از رادیو شنیده شد. همان غزلخوانی و صدا که وسیلهٔ آن جوانان را بصحراها و بیابانها کشیده سر بنیستشان میکرد![۲۵]

سخنوری

و اما سخنوری از مراسم بسیار جالب دیگر بود که برهمه اینها از نقل و مشاعره و شعرخوانی ممتاز میگردید. تفریح سالمی که از آن یک دنیا دانش و بینش و تجربه و علم و اطلاع بدست میآمد. افسوس و هزار افسوس که دیگر اثری از آن برجای نمانده است، و آن نیز مجلس مشاعره یا بهتر بگوئیم محفل مبارزهٔ دانشی بود که دو نفر با هم بمجادلهٔ شعر و غزل میپرداختند. تا کدامیک غالب و کدام نفر مغلوب گردیده طرفداران خود را سرافراز یا سرافکنده نمایند. که از نظر اهمیت موضوع و شیوائی احوال بتفصیل کامل آن میپردازم.

این مجالس باین صورت تشکیل میگردید که قهوه‌خانه داری که باید قهوه‌خانه‌اش هم بصورت خاصی بوده، یعنی محلی سرپوشیده و با تناسب و ضمناً جادار باشد آنرا در یکی از ماههای پائیز یا زمستان، یا ماه رمضان که این ماه معمولاً برسایر اوقات تفوق میگرفت، برای سخنوری آماده کرده، سخنوری[۲۶] را که از مشتریان قهوه‌خانه یا از اهالی محل، یا سرشناسی مورد توجه در سخنوری بود دعوت کرده و خود به تزیین قهوه‌خانه و بستن (سردم)[۲۷] بپردازد که ابتدا از سخنور و بعد از سردم شروع میکنیم.

۲۵. در ممعوشی از جانب صدا نیز سابقهٔ تاریخی‌ای میباشد که بُشر حافی که ابتدا دزدی بوده قرآن را با چنان صوتی میخوانده که مردم را فریفته ساخته یا خود بصحرا میکشیده لختشان میکرده است. سعدی نیز در داستان شرائط مسافر، خوش‌آوازی را ذکر میکند که با صوت داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد. همچنین این مطلب (اشتر بصوت عرب در شادی است و طرب ـ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری؟!) که نگارنده باز ماندن مرغ را از طیران در بلند بودن آواز و بگوشش رسیدن دیده، باز ماندن آب از جریان ندیده که در برابر گوینده‌ای چون شیخ اجل باید آنرا حمل به جهل خود بکنم.

۲۶. کسی که اشعار مختلف بسیار در حفظ داشته باشد.

۲۷. محل استقرار مرشد، شعرخوان، سخنور. در زورخانه نیز محل مرشد.

سخنور مردی بود شعردان و شعرشناس و گاهی شاعر. با حافظه وضابطهٔ قوی که باید چندین هزار شعر در احوال و زمینه‌های مختلف از شعرای آشنا و گمنام بیاد داشته باشد. همراه حضور ذهن و تسلطی قوی که بتواند هرشعر را در جای خود و بمناسبت خود بیاورد. زحمت کشیده و دود چراغ خورده‌ای که باید سالها سر در دواوین شعرا کرده، هر شعر پسندیده را بخاطر سپرده در صورت بیسوادی از این و آن کشیده از برنموده برای وقت معین در صندوقهٔ سینه ذخیره نماید.

(سردَم)[۲۸] نیز محلی شاخص از قهوه‌خانه بود که (سخنور) در آن جلوس کرده با حریفی مثل خود بسخنوری میپرداخت که وی را هم (سردم دار)[۲۹] میگفتند و آن عالی‌ترین و جالبترین نقطهٔ قهوه‌خانه، مقابل در و مشرف بهمه محوطهٔ قهوه‌خانه بود که پس از زینت در اختیار سردم‌دار قرار میگرفت.

آرایش قهوه‌خانه نیز ضمیمهٔ زینت سردم بود که درودیوار و جرز و ستونها و طاقنماهایش را قالیچه‌های جوراجور از مستطیل و لچکی و پرده‌های نقش‌دار و عکس و آئینه‌های بسیار کوبیده، چلچراغها میآویختند و شاهنشین قهوه‌خانه را که نقطهٔ سردم بود با بهترین فرشها مفروش ساخته، دیوارش را وصله‌های درویشی مانند پوست تخت[۳۰] و تبرزین[۳۱] و کشکول[۳۲] و بوق[۳۳] و منتشاء[۳۴] و تاج[۳۵] و ردا[۳۶] کوبیده، دهها اشیاء دیگر مانند

۲۸. جای دَم زدن، گفتار، دمیدن، سخن گفتن.

۲۹. سخن‌دار، دم‌دار، صاحب سخن، صاحب نفس، درجائی به معنای دیگر نیز این اسم سردَم دار میآید که آن قلدر، نفس گیر، مزاحم، باج‌گیر شناخته میشود.

۳۰. پوست گوسفند یا بره یا بز که قلندران به پشت کشیده بستر و بالین میساختند. پوستی که علامت درویشی و قلندری میباشد. مرشدها و قطب‌ها زیر پا میگسترند به نشانه قناعت و اینکه از سطح زمین دنیا بهمین مقدار قانع گشته‌اند!

۳۱. چوب یا لوله‌ای از آهن که دو سر آن نیم هلالی از آهن نصب شده، علامت جهاد با نفس و هواکشی و نفس کشی.

۳۲. از جنس صدف نرم، محصولی از دریا شبیه کدو، علامت فقر و گدائی، گدای مولا، گدای علی، فقیر و متکدی دانش و علم فقر.

۳۳. شاخی سیاه بلند از حیوانات جنگلی، وسیله دفاع قلندران و اسباب فرار دادن جانوران درنده و سباع که چون برآن میدمیدند صدائی هولناک از آن برمیآمد، ضمناً نشانه متوجه ساختن نفس از امور رذیله، همچنین از طرف آلودگان و زشت اخلاقان این جماعت وسیله جلوگیری از رسوائی که چون ساده روئی را بچنگ آورده یا نوجوانی را بعشق درویشی بدام میکشیدند و چندتن همداستانی کرده او را در میان میگرفتند. در بوق میدمیدند که صدای فریاد و فغان ←

عکس و تمثال ائمه و پنج تن و علی و محمد (ص) و تصاویر دراویش و قلندران و سخنوران نامی ولاله وسه‌شاخه و تک پایه و مانند آن نصب کرده، تختِ چوبی بزرگی نهاده بالایش را قالی اعلا گسترده، برای یک نفر صندلی و عسلی[37] نهاده، سخنور که لباس درویشی پوشیده، نشانه‌های درویشی را بسر و بر آراسته بود[38] بر زبر تخت رفته سردم را در اختیار میگرفت.

از سوی دیگر سخنور مقابل را که از محله یا گذر دیگر برای مبارزه دعوت کرده بودند یا خود داوطلب شده بود مریدانش لباس مرتب درویشی پوشانیده با سلام و صلوات و شمع و چراغ و لاله و فانوس و منقل اسفند که گُله به گُله جلوش دود کرده صلوات فرستاده (بر منکر علی لعنت) میگفتند، بقهوه‌خانه رسانده، از قهوه‌خانه بزرگان جمع و قهوه‌چی باستقبالش شتافته، اسفند جلوش در آتش ریخته، گوسفند جلو پایش سر بریده با عزت تمام واردش میکردند و در اینجا بود که دو حریف روبروی هم قرار گرفته، از همین زمان نیز بود که دادوستد سخن و سخنوری شروع و آنچه که باید میانشان ردوبدل شود مبادله میگردید، باین ترتیب:

بمحض ورودِ سخنور مهمان به قهوه‌خانه سخنور سردم‌دار باحترام او از جای برخاسته تبرزین خود را بردوش گذارده، مؤدب جلو او برپا میایستاد و سخنور مهمان با این کلمات یا شبیه این اذن ورود میطلبید:

- او مردم را متوجه نگرداند. پسری عاشق درویشی چون باین بلیه دچار میشود و میگریزد شب تابستانی صدای بوقی برمیآید و پدرش از وی دلیل آن صدا را که پسرش را واقف آن میداند جویا میشود، پسر میگوید بچه درویشی را درویش میکنند.

۳۴. چوبی سیاه گره‌دار مخصوص قلندران به نشانهٔ ناهمواری دنیا.

۳۵. کلاه درویشی.

۳۶. قبائی سفید بلند، با جیب‌های دراز، ملبوس دراویش.

۳۷. میز کوچک چوبی چهارپایه مستطیل.

۳۸. نشانه یا وصله‌های درویشی عبارت بود از کلاه و قبا و جبه خز یا ترمه و شالِ ریشمه (شالی سیاه ریشه‌دار) تعلیمی، کمربند، سنگ قناعت (سنگ یا قطعه بلوری بزرگ که جلو گل کمربند نصب میکردند)، پایه و مایهٔ (سنگ بشکم بستن) و زوائد بسیار دیگر مانند جقه‌ی کلاه و عکس و مدال مولا و انگشتر عقیق و بازوبند عقیق و تسبیح گردن و مهره.

ای فروغ چهرماه از روی رخشان شما　　آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بسرلب آمده　　باز گردد یا در آید چیست فرمان شما؟.

و سخنور سردم دار با این ابیات باو جوابگو میگردید:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست　　کرم نما و فرودآ که خانه خانه توست:

و باین ترتیب سخنور مهمان استقبال گردیده وارد میشد و مقابل سردم‌دار پشت میز خود بر روی صندلی‌ای که برای او معلوم شده بود قرار گرفته به چپق و چای پذیرائی میشد و سخنوری، بسم الله گویان از جانب سردم‌دار شروع میگردید:

به بسم‌الله میخوانم خدا را　　زمشتی خاک آدم ساخت ما را

که در همین زمینه تکلیف حریف بود که جواب بیاورد و میگفت:

زبسم‌الله چیزی نیست بهتر　　نهادم تاج بسم‌الله بسرسر
عجب تاجی است این تاج الهی　　بنه برسر برو هرجا که خواهی

بعداز او سردم‌دار شعری در توحید میخواند که حریف باید مشابه همان پاسخ بدهد، مانند:

اول دفتر بنام ایزد دانا　　صانع و پروردگار حیّ توانا

و این اشعار همه مقدمات امر و قواعد شروع بکار بود. تا هرجا که سردم دار صلاح بداند و از جانب حریف مطابق همان جواب داده شده حوصلهٔ مجلس پذیرش داشته باشد. تا به نَعت پیغمبر (ص) و مدح علی و یازده فرزندش میرسید که گاهی این اشعار و مبادلاتِ مدایح تا آن حد مطول میگردید که چندشب مجلس را اشغال مینمود. تا اندک اندک که سخن انحراف یافته بکلمات دیگر میرسید.

تا مطلب دربارهٔ سخنوری روشن شود که آن را چه قاعده و قانون بود و تفوق و عقب‌ماندگی و غالبیت و مغلوبیت در او به چه صورت انجام میگرفت گفته میشود که پس از مقدمات امر که حتماً اول با سلام و تعارف، همراه زبان شعر و غزل شروع میشد و حمدوستایش پروردگار در میان میآمد که بدون آن سخنوری صورت نمیگرفت، چنین ادامه مییافت که هر قصیده یا غزل یا قطعه‌ای را که سردم دار میخواند باید حریفِ او در همان مضمون یا اگر شرط شده بود در همان وزن و قافیه جوابگوئی نماید و چون جواب مناسب داده بود حق داشت که شعری او خوانده از سردم دار جواب بخواهد و همینطور دنبال شود تا یکی از آن دو (مات) شده از جواب باز بماند.

اشعار نیز چنین خوانده میشد که مثلاً اگر خواننده شعری در ردیف (گفتم بچشم) به این مضمون:

گفت یارم خواهمت ناخر شوی گفتم بچشم   بلکه از خرهم همی خر تر شوی گفتم بچشم

خوانده و از حریف در همان ردیف و قافیه جواب خواسته بود او نیز باید همان را جواب بیاورد، و بعد از آن در موضوعات مختلف و افکار جوراجور، مثلاً در وصف یا احوال اسب، سگ، شتر، گاو، یا تعریف عطش، گرسنگی، کعبه، نعلین یار، هرچه و هرچه که جواب، باید در همان موضوع و مقارن و مطابق همان مطلب باشد.

همچنین این قاعده که نصف غزل یا قصیده، یا قطعه و مثنوی‌ای را یکی از دو طرف خوانده دنباله آن را از حریف طلب مینمود که باید بلافاصله خواننده تحویل نماید، و در همین موارد بود که خواننده و خواهنده اول اشعار ناشناختهٔ باریک معانی‌ای را بمیان آورده طرف را در مضیقه و بن بست میگذاشت که از همینجا غالبیت و مغلوبیت ظاهر شده طرف غالب به گرو کشیدن اشیائی از حریف مغلوب برمیآمد، باین صورت که چون طرفش مغلوب میگردید که غالباً هم در شبهای اول این مغلوبیت متوجه سخنور مهمان میشد حریف غالب درخواست کلاه مغلوب مینمود که آورده تسلیم بکند، که البته نه با زبان محاوره بلکه با زبان شعر، یعنی با شعری که در او کلمه‌ی کلاه یا کلاه خواستن و لایق کلاه نبودن و مثل آن گنجیده شده باشد، مثل این بیت:

نه هر که طَرْفِ کله کج نهاد و تُند نشست   کلاه‌داری و آئین سروری داند

و با آمدن این شعر بود که طرف مغلوب باید کلاه از سر گرفته دو دستی برده جلو سردم یا اگر سردم‌دار باخته بود برابر حریف بگذارد. همچنین تا به جبّه و قبا و ردا و شال و پیراهن و کفش و تنبان یا میرسید و همه در برابر سخنور غالب قرار میگرفت، تا آن حد که گاهی زیرشلوار نیز از پای حریف خارج شده، بوسیله لُنگی که از طرف قهوه‌چی آورده شده بآن پوشیده میشد جلو طرف قرار میگرفت و این آخر دور بود که اگر طرف بازنده توانسته بود اشیاء خود را با اشعار عجیب و غریب که طرف را (بند) کند از گرو بیرون آورده بخود بپوشاند که فبها والاّ اگر حریف سابقه‌ی خصومتی با او نداشت و دلش میخواست گروی‌هایش را پس میداد، یا نزد خود بنشانهٔ افتخار بقچه کرده نگه میداشت و از این قبیل سخنوران زیاد بودند که بقچه‌های متعدد از سخنوران مغلوب نگاهداشته به افتخار جلو

سردم‌ها ریسه میکردند!

شیرین‌ترین احوال سخنوری حالت گرو کشیدن و عریان کردن حریف بود که گاهی بشدیدترین عقوبات می‌انجامید، مثل این که علاوه بر ضبط البسه و لخت مادرزاد ساختن حریف، پول چای تمام اهل قهوه‌خانه را هم بگردن او گذاشتن. تنبیهاتی از این قبیل را نیز برای او قائل میگردید که مثلاً مانند بوزینه چوب بدستش میداد که بر پشت گذاشته رقصیده جست وخیز نماید، یا (خرسه برقص)[۳۹] ش ساخته یا چوب در آستینش می‌کرد یا مثل مترسک سر جالیز و یا یک دست و یک پا بالا وسط قهوه‌خانه سرپایش واداشته بهمان صورت با او سئوال و جواب کرده پاسخ میطلبید، یا او را از پر شال دستور داده به ستونی از قهوه‌خانه میآویخت، تا آنجا که گاهی کار به اعتراض طرفداران مغلوب و گفتگوی و مشاجره و بعضی اوقات به زدوخوردهای هولناک میرسید!

لازم بتذکر است که این مباحث و گفت و شنودها و حالات و حرکات تماماً با شعر انجام میشد یعنی از ورود سخنور مهمان بقهوه‌خانه تا شب آخر و خاتمه‌ی سخنوری یک کلمه خارج از زبان شعر میان دو حریف ردوبدل نمیگردید، مگر جهت تفسیر و تعریف و زمان مغلوبیت غالبیت که گاهی شوخی‌هائی نیز چاشنی میگردید که صورت (خارج از جلسه) را داشت و بحساب سخنوری نمیآمد و با زبان رساتر از بای بسم الله تا تای تمّت همه شعر بود و شعر و جزآن چیزی نبوده بزبان نمیآمد و بی‌هیچ گذشت و ملاحظه میگویم آن کس که در کتاب (یک شب در رستم‌آباد) ندیده و تنها بصرف شنیدن و نقل قول دربارهٔ سخنوری سخن گفته، چیز نوشته، مطالب نثر و موضوعات محاوره‌ای و مناظره‌ای را در سخنوری دخالت داده است، بی‌ربط و بی‌پایه و اساس گفته بدون وقوف بوده است.

این سخنوری در ابتدا بسیار باادب و نزاکت شروع میشد چنانچه گفته شد. با سلام و تعزیز و حمد و ثنا و مثل آن مقدمه میگردید و چندین شب بهمین منوال ادامه میبافت، تا آنجا که یکی از دو حریف در تنگنا قرار گیرند که باز یا طرفین مؤدب و متین و شعردان و محترم بودند که تغلبات و حملات حریف را با اشعار متین پاسخ آورده، آبرومندانه لخت و پوشیده شده محترمانه سخنوری را بآخر میرساندند و یا کم جنبه و کم چنته بودند که مجبور به اشعار

---

۳۹. خرس و برقص آوردم، دمشو بدست آوردم.

هجو و هزل و رذل و بیانات ناشایست رکیک میشدند تا شاید بـابن حـربه حـریف را بـزانو درآورند و این نیز یکی دیگر از موارد بود که کار بجاهای باریک فحش و ناسزا و دشنام خود وزن و بچه و خواهر و مادر رسیده کار از سخنوران بـه دخـالت طـرفداران وزد و خـورد میکشید!

صورتی دیگری نیز در مدافعات دو حریف بود که طرف مغلوب را جواز داده میشد تـا کسی را بکمک آورده، یا خواننده و سخنوری دیگر بحمایتش بـرخاسته بـجای او سخنوری نماید و این خفیف‌ترین احوال برای سخنور مغلوب و حامی او بود، خاصه آن زمان کـه هر دو نفر شکست خورده، کفش و کـلاه هر دو بگرو طـرف غالب درمـیآمد و از آنسو بـزرگترین افتخار برای سخنور فاتح که توانسته بود یکتنه بـا دو یـا سه سخنور هماوردی نـموده همه را (بند) ساخته از همه گروی بچنگ بیاورد که مخصوصاً در اینگونه سخنوری‌ها بود کـه هرگـز بی‌جنگ و مخاصمه کار بآخر نرسیده. لااقل جاهلی میان یکی از سه چهار دسته پیدا میشد تا مجلس را آشفته ساخته کار را باختلال بکشاند و جهت همین شبهـا، یـعنی شبهـای (سنگ واکنی)[۴۰] هم بود که قهوه‌چی کمّلین و پیر دیرها و بزرگترهای محل و محترمین چند دسته را دعوت کرده بقهوه‌خانه میکشاند تا جلوگیری از برخورد داشته باشند و واقـعاً هم وجـودشان مؤثر افتاده همان بودنشان کافی بود که بی‌ادبان دست از پا خـطا نـنمایند و اگـر بـیمزه‌ای هم درصدد شلوغ کردن قهوه‌خانه و بهم زدن مجلس برآید بابرآمدن صدای ایشان سرجای خـود بنشینند. اینک تا تصویر سخنوری را کامل و بطور زنده نشان داده بـاشم صحنهٔ یکی از ایـن سخنوری‌ها را نمونه میآورم:

صحنه‌ای از یک سخنوری

سرِدم‌دار:

شکر و سپاس نـعمت و مـنت خـدای را پـروردگار خلق و خـداوند کـبریا دادار غیب دان و خـداوند آسمان خلاّق بنده‌پروروزاق رهنما، الی‌آخر قصیده...

مخاطب:

۴۰. تسویه حساب، مقابله، زورآزمائی، دست و پنجه نرم کردن.

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا کای بنده کبر بهتر از این عجز باریا
خوانی مرا خبیر و خلاف تو آشکار دانی مرا بصیر و خطای تو برملا، الی آخر...
سردم‌دار:
ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد
صلوات حاضران
قدر فلک را مقام و منزلتی نیست در نظر قدر باکمال محمد
صلوات حاضران
آینه‌ی ذات بیمثال الهی است آینه‌ی ذات بیمثال محمد
صلوات حاضران

سردم دار: میخواهم شعری درباره علی، شیرمردان، دست یزدان، زبان قرآن، کَنَنده‌ی در خیبر، آقای قنبر، داماد پیغمبر، خوانده مجلس را معطر نمایم و مرشد با جواب آن عطر و عبیر آنرا زیادتر فرمایند:

مگو که ذات خداوند عین ذات علیست بگو صفات خدائی همه صفات علیست
زعقل معرفتش خواستن ز بی عقلیست ز عشق پرسش او کن که عقل مات علیست، الی آخر

سخنور:

مدتی بود در سرای وجود چشم من خیره برلقای وجود
داشتم خوش بدیده‌ی عبرت سیرِ بُستانِ با صفای وجود
میشکفتم چو غنچه میدیدم هرگل از باغ دلگشای وجود
که بنای وجود ربانی نیست غیر از علی عمرانی...

و این شعری بود که سخنور روی دست سردم دار آورده بود و آفرین و احسنتی بود که از حضار برآمده او را تشویق میکنند که ترجیع‌بند را تمام نماید و او دنبال میکند:

بسته‌ی روی و موی جانانم فارغ از قید کفر و ایمانم
هست عمری که آن پری دارد همچو گیسوی خود پریشانم
گاه مسرورم و گهی شادان گاه خندان و گاه گریانم
گاه دیوانه و گهی عاقل گاه خاموش و گه در افغانم

گاه در وصلم و گهی در هجر گاه معمور و گاه ویرانم
گر تو دانی صلاح خود را باش من که در کار خویش حیرانم
لیک شادم که در همه احوال به علیّ ولی ثنا خوانم
باری از آنچه بایدم دانست دانم این و جز این نمیدانم
که بنای وجود ربانی نیست غیر از علی عمرانی...

و میگوید اکنون بنده هم در بحر و قافیه‌ای غزلی میخوانم که عین آنرا جواب استدعا میکنم:

الا یا ایها الساقی تو دانی درد این دلها که جز می نیست درمانش أدرکأسا و ناولها
دلم پیوند نر سازاده‌ای دارد که زُنّارش گسست از گردن شیرین شمایلها، حمایلها
همی دارد نهان این دل، دل او نیست زان غافل که دلها را ز صد منزل بود راهی سوی دلها
جهان کُشتی و جان کشتی نشین، جانانه کشتی بان محبت بحر بی‌پایان و دل جویای ساحلها...

تا آخر غزل که میگوید:

خوش آمد دوشم از صحبت که خوردی باده و گفتی الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها

و سردم دار جواب میدهد:

الا یا ایها الساقی ادرکأ ساًو ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه‌ای کاخر صبازان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

سخنور:

بَه‌! این که غزل اول حافظ است و هر بچه مکتبی میتوانست جواب بدهد. اگر چیزی در چنته بود خوب بود غزلی در جواب من میخواندید که کسی نشنیده باشد. در همینجاست که سخنور میخواهد از همان ابتدا سردم دار را کنف کرده، در عصبانیت و احوال غیر متعادلش کشیده براو پیشی بدست آورد. و اضافه میکند: بسیار خوب قبول میکنم، جواب دادی، اما جواب نبود.

سردم‌دار:

اگر راست میگوئید و تا این حد شعر در چنته دارید که ادعا میکنید. اشعار مشهور و معروف نباید خوانده شود. من غزلی از سعدی میخوانم شما عین آنرا از شاعری ناشناس جواب بدهید:

مشنو ای دوست که غیر ازتو مرا یاری‌هست / یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس / که بهر حلقه‌ی زلف تو گرفتاری هست
الی آخر.

سخنور: آی بچشم:

مشنو ای جان که بجز دُنبه مرا یاری هست / یا بجز مالش چنگال[۴۱] مرا کاری هست
خواستم پرده‌ی نان از سر تمتاج[۴۲] کشم / «تا همه خلق بدانند که زناری هست»
چه عجب کنگر اگر همنفس پریان شد / «همه دانند که در صحبت گل خاری هست»
هوس رشته قطایف[۴۳] دل من دارد و بس / «که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست»
بادبونی سحر آورد ز کیپا[۴۴] و ببرد / «آب هر طیب که در طبله‌ی عطاری هست».

سردمدار:

عجب شیرین کاشتی مرشد! این هم که تضمین همان غزل سعدی بود. باد بگلو انداخته از ما ایراد گرفتی! خیلی خوب ما هم قبول میکنیم. اما خوب بود جواب ایراد خودتان را از غزل ما نمیگرفتی و این میرساند که تخطئه در مرام مرشد جایز میباشد؟!

و این مقدمهٔ آن بود که طرفین یکدگر را در پیچ و تاب اندازند و هریک با موضوع و مطلبی ناآشنا حریف را ملزم و مجاب نماید. تا آنکه. هر جلسه بر شدت پراکنده‌گوئی و دشوارطلبی افزوده تا کم‌کم که کار به مطالب و گفتگوهای تند و معارضه و ناسزا و فحاشی میرسید.

چنانچه در مقدمه گفته شد شبهای اول سخنوری با اهمیت و وزن خاص در خواندن قصاید و غزلیات بلند طولانی میگذشت و این شبهائی بود که اولاً استعداد و ضبط و حافظه‌ی خود را برخ طرف میکشاندند و دوم دست حریف را در احاطه و اطلاع بدست میآوردند و دیگر لازم بود که برای شبهای بعد که یک ماه تا چهل روز برای آن وقت گذاشته شده بود ذخیرهٔ شعر داشته خود را با اشعار کوتاه مایه سوز ننمایند. تا گفت و شنید به

---

۴۱. غذائی از روغن و آب و شکر که آبگوشت‌وار در آن نان ترید بکنند.
۴۲. کباب چنجه. کبابی از گوشت و دنبه.
۴۳. رشته برشته.
۴۴. کله‌پاچه.

پرسش‌های بلاجواب مانده پس ازیکی دوبار گذشت و صرفنظر کار به گرو گروکشی و لخت کردن طرف مغلوب رسیده. با این گونه اشعار که این ابیات نمونه‌ای از آنهاست کلاه از سر حریف برداشته در اختیار میگرفتند.

ره طالبان عقبی کرمست و فضل و احسان تو چه از نشان مردی بجز از کلاه داری

یا این بیت

پیش از این خانه صیّاد بُد از خار و خسک این زمان خرقه پشمین و کلاه نمد است!

یا این بیت که به صراحه و غیر محترمانه طلب کلاه مینمود

بدست خویش کله را ز سر بگیر و بده وگرنه سر به درون کلاهت اندازم

و بعد از کلاه نوبت به‌قبا میرسد که با اینگونه اشعار مطالبه و ضبط میگردید.

این کهنه قبا بدوش تو زار زند گو یا ز تو نیست هر طرف جار زند

خلعش کن و فوری بفرستش سوی ما ترسم که مگر ترا به ادبار زند

و بهمین وطیره تا به شال و پیراهن و شلوار و کفش و شلوار و زیرشلوار و گاهی خود لنگ که باز پوشیده شده بود میرسید. که لخت کردن اخیر یعنی خلع لُنگ و برهنه‌ی مادر زاد نگاهداشتن سخنور نادر اتفاق میافتاد و جز در خصوص انتقام‌کشی‌های سخت صورت نمیگرفت که تا بحافظهٔ پیران و سالخوردگان میآمد جز در یکی دو نوبت اتفاق نیفتاده بود.

این نیز صورت سخنوری دو حریف قوی پنجه است که شبی در قهوه‌خانه‌ی سنگ تراشها واقع در بازار مسجد جامع[۲۵] میان (مرشد اسماعیل) سردم دار و حاج حسین بابا، دو سخنور نامی به انجام میرسد و چون از شبهای ماقبل آن معلوم بوده که سخنوری آنها بصورت عادی بآخر نرسیده در یکی از شبهای نزدیک برخوردی شده نیمه کاره قطع میشود و ممکن است هرشب، شب (سنگ واکنی) دو حریف باشد. عده‌ای قلم و دوات همراه میکرده‌اند که از نظر حذف بیان، شب آخر آنرا بقلم میآورم. تا آخر که نتیجه هم به آشوب و زد و خورد و بهم خوردن قهوه‌خانه میرسد. فایده دیگر هم که از این یادداشت درنظر گرفته شد، اینکه نوع هجو کردن سخنور هم معلوم گشته، با آن سخنوری‌های سبک نیز تصویر بشود:

حاج حسین بابا:

۲۵. پاتوق سنگ تراشها.

اکنون شعری دربارهٔ کلاه میخوانم اگر جواب رسید، کلاه و قبا هر دو را پیشکش میکنم «باید گفت در این وقت کلاه و قبای مرشد اسماعیل درگرو حاج حسین بابا بوده و اگر پاسخ میداده مسترد میداشته است».

زاهدی سربرهنه در شب تار گفت کای کردگار لیل و نهار
یا کلاهی ز جیّه خانه فرست یا سرم را ز ملک تن بردار
باغبانی برای دفع طیور کله افکنده بود بر اشجار
از قضا باد آن کله بفکند خورد بر فرق مردک عیار
چون نگه کرد و دید مندرس است گفت کی کردگار لیل و نهار
این کله لایق سر من نیست بر سر جبرئیل خود بگذار

مرشد اسماعیل جواب میدهد:

کلهی تحفه فرستاد بمن حضرت میر کانچنان تحفه ندیده فلک مینائی
رنگ خاکستری و پیکر آن تابوتی دهن آن دُهلی و سر آن سُرنائی
راست چون دیزی کج، واج شکسته دهنی که پر از پشم سگ گر کندش کیپائی
هر که دید آن بسرم گفت (ببو) این چیچیه؟ ترک اگر دید مرا گفت (پری قنتائی)
وان جماعت که شناسند مرا میگویند حیف آخوند شریفا که شده سودائی
بردمش تا بفروشم بجز از خنده نداد هیچکس قیمت آن یکّه دُر دریائی
دوش با این کلهم دید عزیزی از دور گفت این مسخره‌سر کیست بدین رعنائی
چون به پیش آمد و دانست منم گفت عجب! که ترا کرده کله تخته[۴۶] بدین رسوائی
گفتمش حضرت میر این شفقت فرموده گفت احسنت زهی میرو زهی بینائی
تا تو باشی دگر از خَس نکنی چیز طلب تا تو باشی دگر از سَفله طلب ننمائی
هست الحق بتو این تخته کله زیبنده راستی را که تو با تخته کله میشائی

وقتی کلاه و قبای مرشد اسماعیل از گرو درمیآید میگوید خیام رباعی‌ای که همه شنیده‌اند دربارهٔ می گفته که درست معنی آن برای عوام معلوم نمیشود. آیا مرشد رباعی روشن‌تری میتواند در این زمینه بیاوردکه مقصود خیام را روشن نماید؟ و رباعی را قرائت

۴۶. تنبیه، افتضاح، کلاهی مفتضح مانند کلاه کاغذی.

میکند:

ایزد به بهشت وعده با ما می کرد پس در دو جهان حرام می را کی کرد؟!
شخصی ز عرب ناقهٔ صالح پی کرد پیغمبر ما حرام می بر وی کرد

حاج حسین بابا:

معنی این رباعی اینست که در اوائل اسلام شرب شراب حرام نبوده و چون بعضی در آن افراط کرده، اعمال ناشایست ظاهر میساختهاند و در مستی اقامه نماز نموده ارکان آنرا کم و زیاد میکردهاند. پیغمبر آنرا حرام فرموده و از آنجا که نمیشده معلوم کند که چه کسی چه مقدار بنوشد و چه کسی را زیادتر از آن نیز جایز میباشد و قانون شامل عام میباشد، آنرا حرام عام فرموده، که خیام هم این احوال را با حالت آن کس که در زمان صالح پیغمبر شراب خورد و شتر صالح را که آزار کرده و خودمختار و از مواهب و معجزات او بود که با دعا از شکم کوه بیرون آورده بود دست و پا قطع کرده کشت تلفیق کرده رباعی مذکور را گفته است که حرام می پیغمبر برای کسانیست که اندازه ندانسته با خوردن آن تسلط برنفس را فرو گذاشته کارهای مانند کار آن فرد قوم صالح انجام دهند و بنظر او حرام عام نمیباشد. بیخبر از این که احکام الاهی شامل عام میباشد و این هم رباعیای دراین زمینه که طلبکار میباشید:

حرام کرد خداوند باده را، چو عرب ز خشک مغزی در باده بیادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب زیرا ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

سپس شعرهائی درباره سگ و خوک و موش و گربه و کرگدن و اسب و الاغ مبادله میگردد که از شرح آن جهت اطاله کلام خودداری میشود و قطعات کوتاه و دوبینی و تک بینی پیش میآید و از این شعر که در مذمت ازدواج میباشد حاج حسین بابا شروع میکند:

شادی هر که کدخدای[۲۷] بُوَد چند روزی چو عهد گُل باشد
بعد از آن آن عزیز آزاده بنده وش در مضیق ذُل[۲۸] باشد
نتواند بهیچ سوی گریخت گرچه دانندهٔ سُبل[۲۹] باشد
نیست او جز بگردنش دانم از زن و بچه بند و غل باشد

۲۷. داماد.

۲۸. خواری، مذلت.

۲۹. راهها.

مرشد اسماعیل:

مرد آزاده بگیتی نکند میل دوکار   گر که میخواهد از آفت بسلامت باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند   وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
نرود بر در ارباب سخا بهر کرم   گر همه حاتم طائی بسخاوت باشد.

و اضافه میکند بر رد این نظریات هم شعری هست که یک بیت آنرا میخوانم انشاءالله که بقیه آنرا هم بتواند مرشد حسین بابا جواب بدهد:

زن بگیرم اگرم دختر تون تاب دهند   قرض بستانم اگر وعده دوساعت باشد

حسین بابا:

دست از زن نکشم گر که بدستش آرم   گرچه بازور وزر وعجز وسماجت باشد
قرض بستانم و خرج بچه و باده کنم   گر همه مایهٔ دشنام و خجالت باشد

و مثل این است که نوبت جواب خواستن من میباشد و این رباعی مشهور نیز در مکالمه شیخ و فاحشه‌ای میباشد که مشابهش جواب میخواهم:

شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی   هر لحظه بفاسقی دگر پیوستی
گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم   اما تو چنانکه مینمائی هستی؟

مرشد اسماعیل:

دی محتسبی براه دیدم   در دست گرفته چوب ارزن
مهرو زنکی گرفته میزد   نظّاره بر او ز مرد و از زن
پرسید از آن میان یک از کَس   کاین، چوب چرا زند بر این زن
گفت این زنکیست روسپی نام   آن محتسبی است روسپی زن

پس حالا نوبت شما میباشد که جواب مرا بدهید. شاعری درباره مأمورِ دزدی شعری دارد که دو بیتش را من خوانده، بقیه‌اش را باید مرشد جواب بدهند:

درخدمتت ای‌صدرفلک مرتبه‌دزدیست   کو زهر بسحر از دهن مار بدزدد
تنها نه بدزدد کفن از مرده‌ی در گور   از کون برهنه شده شلوار بدزدد

حاج حسین بابا برای خنده: انشاءالله یک روز سر و کارت با بلدیه و تأمینات می‌افتد و میشناسیش!

و اما جواب:

گر حبس کنندش به‌یکی خانه به‌ناچار چون کاه‌ربا کاه زدیوار بدزدد
ور سوی مزاری رود از بهر زیارت از مرده کفن از کفن آهار بدزدد
آویختنش سخت سزاوارست ولیکن ترسم که رَسَن او ز سرِدار بدزدد؛

اینک شعری خالی از معنی دارم که البته مرشد میدانند باید شعری هم همانطور بی معنی جواب بیاورند:

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن بجز پنبه در فصل آهو مزن
بمطبخ میفکن ره کوچه را منه در بغل آش آلوچه را
که لُنقل از تحمل مرباشود ز صبر آسیا سنگ حلوا شود
ز افسار زنبور و شلوار ببر قفس میتوان ساخت اما بصبر

مرشد اسماعیل:

دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان یافتم در میان دانهٔ خشخاش سندان یافتم
یک کلاهی داشتم از لیلیو گمشد ز من در میان دفتر میرزا سلیمان یافتم

اینهم یکی اضافه:

آنان که اسیر نان و آشند پالانِ خروس میتراشند
پالان خروس و گردِ مرزه گوید زن کلعباد هرزه!

خنده حضار

مرشد اسماعیل: شعری است در دو بیت که اولش اینست:

محبتِ شهِ مردان مجو ز بی‌پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او.

و از حاج مرشد میخواهم که بیت اولش را بیاورد.

حاج حسین بابا:

شهی که بگذرد از نه سپهر اختر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او:

پس معلوم میشود مرشد هم به‌حقیر اجازه میدهند از اینگونه سؤالات داشته باشم و شروع بخواندن این ابیات میکند:

شنیدم که در کعبه در روز عید بپرسید درویشی از بوسعید
که سگ را چرا خلق خوانند شوم گریزند از وی بهر مرز و بوم
جهت چیست پستش بخوانند خلق که خالق به‌اوصافش کرده خلق

بمهر و صفا و بشکر و وفا وجودی که نیکوتر از کیمیا
قناعت‌گر و پاسبان آمده نگهبان مال و شبان آمده؟

آیا جناب مرشد میتوانند بگویند که ابوسعید چه جوابی به‌پرسنده میدهد؟

مرشد اسماعیل سکوت میکند و باز هم سکوت و میگوید اگر مرشد اجازه بدهند بجای این، شعری دیگر جواب بدهم؟

حسین بابا:

لابد شعر دیگرتان هم همان شعر، سگی پای صحرانشین گزید میخواهد باشد؟! نه جناب مرشد! من دنبالهٔ شعر خودم را میخواهم، و چون جوابی نمیرسد میگوید، بسیار خوب حالا که نمیدانید خودم جواب میدهم:

جوابش بفرمود شیخ کبیر که این نکتهٔ نغز آسان مگیر
چو سگ را بآزار خلق است خوی از آنرو نمیباشدش آبروی
چو سگ مردم آزار شد تار به سگ از مردمِ مردم آزار به
بتر زانکه او راست روی سگی بود آنکه او راست خوی سگی

که صدای آفرین آفرین، دَمَت گرم مرشد از طرفدارانش بلند شده و برای گِرو گیریِ وصله‌ای از مرشد اسماعیل میگوید:

اکنون کله فرست که پیش تو بی سریم بر خلعت کلاهِ سرت چشم بر دریم

و چون کلاه مرشد اسماعیل را ضبط میکند میگوید: حالا شعری دیگر میخوانم که امیدوارم آنرا بتوانید جواب بیاورید:

مبادا که از ما ملولیده باشی حدیث رقیبان قبولیده باشی
مگر آن زمان ایمن از غیر گردم که در پیکر من حلولیده باشی
چو درس محبت نخواندی چه حاصل اصولیده باشی، فروعیده باشی:

یک بیت هم در آخرش می‌باشد که آنرا هم برای شما گذاشته‌ام.

مرشد اسماعیل سر در گریبان برده فکر میکند و چون نمیداند، میگوید: شعری از این بهتر نداشتید بیاورید؟!

حاج حسین بابا: معذرت میخواهم، میگویند

به‌مَثَل گفت شخصی چه‌رقصی چنین کج بگفتا زمین اطاق است مُعوج

و بمسخره اضافه می‌کند: این حرف چنین نشان میدهد که شعر را قابل ندانسته‌اید والاّ جوابش در آستینتان بود و چون مرشد اسماعیل خفیف میشود میگوید: بسیار خوب چه بد، چه خوب شعر باید تمام بشود و آخرش اینست:

بدان طرز با زلف خوبان بچنگت زمانی بیفتند که پولیده باشی:

و بمتلک اضافه میکند مثل اینکه هوا سرد شده و مورمورمان میشود و باید قبای مردم‌دار را کنده تن خودمان بکنیم و با این شعر طلب قبا میکند:

ای قبای پادشاهی زیور سیمای تو نیست دیگر این قبا شایسته‌ی بالای تو
یا برون کن یا بخواری ازتنت بیرون‌کشم تا ببینم چیست‌اندر‌این‌دوصورت‌رای‌تو

و قبای مرشد اسماعیل را گرفته پهلوی کلاه روی عسلی قرار میدهد و میگوید: جناب مرشد افعال بزرگان برای کوچکترها حجت میباشد و چون حضرت عالی آقائی کردید و با یک جواب کلاه و قبای حقیر هر دو را پس فرستادید، منهم تبعیت کرده شعری در موضوع تقسیم نامه میخوانم که عین همانرا شاعری دیگر گفته که اگر مرشد آنرا محبت کرده خوانده جواب دادند منهم کلاه و قبای ایشان هر دو را مرخص میکنم:

زینها ز آنچه مانده ز بابا از آن تو بَد، ای برادر از من و اعلا از آن تو
این‌طاس خالی‌ازمن وآن کاسه‌ای‌که‌بود پارینه پُر ز شَهد مصفا از آن تو
با بوی ریسمان گُبل میخکن ز من مهمیز کله تیز مُطلاّ از آن تو
آن دیگِ لب شکسته‌ی صابون‌پزی زمن آن جمجه‌ی هریسه و حلوا از آن تو
آن قوچ شاخ کج که زند شاخ از آنِ من غوغای جنگِ قوچ و تماشا از آن تو
این مشت خاکِ خانه و دکان از آنِ من نام پدر ز زشت و ز زیبا از آن تو

مرشد اسماعیل:

خیر، غیر از اینکه شما خواندید در این زمینه شعری ندیده‌ام و گمان هم نمیکنم شاعری دیگر هم چیزی گفته باشد مگر خود مرشد که طبع شعر دارد چیزی در این ردیف ساخته باشد.

حسین بابا:

درست است که من خود سازنده‌ام و طبع شعری دارم، اما اینقدر عقلم میرسد که شعری که توی دست مردم نیفتاده و چاپ نشده و فقط خودم از آن خبردار میباشم مطالبه

نکنم! نخیر! این دومی را هم که درخواست میکنم مال چند صد سال پیش از شاعری دیگر غیر اولی میباشد که جناب مرشد با وقت و سوادشان یاری نکرده سر در هر کتاب و دیوان فرو ببرند. یا آنهائی که باید این شعرها را از کتابها جمع کرده برایشان بیاورند، حقوقشان نرسیده کوتاهی کرده‌اند! که جمعی از طرفدارانش خندیده، حامیان مرشد اسماعیل سبیل و لب بدندان میجوند و خودش اینطور ادامه میدهد:

همشیره!، خرج ماتم بابا از آن تو   صبر از من و تردد و غوغا از آن تو
آن قاطر چموش لگد زن از آن من   آن گربه‌ی معومعو کن زیبا از آن تو
یکهفته خرج مطرب و ساقی از آن من   هفتاد ساله طاعت بابا از آن تو
این لاشه استران قطاری از آن من   آن بارکش الاغ توانا از آن تو
این مال‌ها که هشته بدنیا از آن من   آن چیزها که هشته به‌عقبا از آن تو
از سطح خانه تا بلب بام از آن من   از بام خانه تا به‌ثریّا از آن تو.

که طرفدارانش صدا بلند کرده: جانمی مرشد! ناز دهنت. ناز نطقت. نمیری الهی میکنند و این شعر را برای دریافت شال مرشد اسماعیل انشاد میکند:

اکنون رسید نوبت شال کمر مرا   تا باشدم نصیب چه چیز دگر مرا
بگشابدست خود زکمر شال ودست‌گیر   پیش آر و با ادب بنهش در حضر مرا
آماده باش تا بِکَنم بعدش از تنت   لباده‌ات که هست خیالش بسر مرا
تعجیل کن که حرف‌زیاد است ووقت‌کم   مرشد مکن معطل از این بیشتر مرا

و چون مرشد اسماعیل شال را از کمر باز کرده آورده جلو حاج حسین بابا قرار میدهد و بسردم خود برمیگردد، حاج حسین بابا در بدرقه‌اش میخواند:

فلک کلاه و قبائیش عاریت باشد   که اهل دانش و فهم این سخن سند داند
گهی باین دهد وگه بآن واین عجب‌است   که هر که را رسد آن دو از آن خود داند
ز خود بیفکن و بر عاریت مده خاطر   که عارف عاریتی را بخویش بد داند

بله جناب مرشد اسماعیل! برای چیز عاریه آدم عارف نباید دلخوری بهم برساند و از آنجا که میبینم زیاد پریشان خاطر شده‌ای شعری دیگر میخوانم و این دو رباعی در موضوع انعام و تشکری است که دو نفر با هم کرده‌اند که یکی را من میخوانم و یکی را بمرشد واگذار میکنم:

میصد برهی سفید چون بیضه‌ی بط   کو را ز سیاهی نَبْوَد هیچ نُقَط
از گله‌ی خاص ما نه از جای غلط   چوپان بدهد بدست دارنده‌ی خط

اکنون مرشد اسماعیل جواب بدهد که گیرنده بره‌ها چگونه تشکر میکند؟

مرشد اسماعیل از این جواب نیز در میماند و حاج حسین بابا میگوید:

مثل اینکه امشب مرشد میل کرده ما را از رخت و لباس نونوار نماید. که اگر اینطور است چقدر بزرگواری میفرمایند و میگوید جوابش اینست و صدا بلند میکند:

دنیا چو محیط است و کف خواجه نُقط   پیوسته بِگِردِ نقطه میگردد خط
پرورده‌ی او کِه و مِه و دون و وسط   دولت ندهد خدای کس را بغلط

که باز هواخواهانش بجوش و خروش و سر و صدا و تحسین و آفرین برآمده غلغله و غوغا میکنند و او هم بمطالبه‌ی لباده‌ی مرشد اسماعیل بهرجزخوانی برمیآید:

بکَن لبّاده ازتن ای سخنور چون مُجاب استی
بیاور پیش ما آنرا که گُنگ و بی جواب استی
چنین کَت زرد رو میبینم واندر تب وتابت
گمان دارم مبَنّد استی یقین دارم کباب استی
بیاور زود و بیش مابنه لبّاده را زیرا
که‌شب ازنیمه‌بگذشته است‌ودیگر وقت‌خواب‌استی؟!

مرشد اسماعیل میگوید:

فعلاً که جناب مرشد حسین بابا بقول قماربازها خوشنشان گشته و جیکشان، بُک[۵۰] نشسته است و میدان بدستشان افتاده و بقول شیخ که میگوید:

کنونت که امکان گفتار هست   بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا که پیک اجل در رسد   بحکم ضرورت زبان در کشی

تا میتواند بگوید. اما باید بداند که این دُر فشانیهایش تا وقتی است که از این اشعار بی‌ربط بی‌سر و ته حظّ و مَطّ و اینطور چیزها که نه خودش میفهمد و نه دیگری از آن سر

۵۰. جیک و بک دو طرف قاپ (استخوان میان دو قلم گوسفند) که یک روی آن باسم جیک و یکی بنام بُک نام‌گذاری شده بود. جیک، باخت، بُک بُرد میباشد.

درمی‌آورد میخواند و با حالتی عصیانی و دگرگون مترصد میماند تا چه جوابی برای مطالب آینده‌ی حاج حسین بابا حاضر بکند.

حاج حسین بابا:

جناب مرشد اگر شما از آنها چیزی سر در نیاوردید شرط آن نیست که کسی دیگر هم سر در نیاورده باشد و بسیار خوب اگر من زیادتر از اطلاع و دانش شما چیزهائی خواندم عذر میخواهم و از این پس شرط میکنم تا اشعارم را مطابق فهم و درک شما نمایم و شروع بخواندن موش و گربه‌ی عبید زاکانی میکند و میگوید در این وزن و قافیه که از آن سر در میآورید جواب بیاورید و شروع بخواندن میکند:

ای خردمند عاقل و دانا قصهٔ موش و گربه برخوانا:

تا

مست بودم اگر گهی خوردم که فراوان خورند مستانا،

و میگوید اگر این هم هنوز برایتان ثقیل میباشد بگوئید تا بچه‌گانه‌ترش را بیاورم؟!

مرشد اسماعیل که خود را مغلوب میبیند و متوجه میشود حریف حسین بابا نمیشود طبق عادت متوسل به اشعار هزل و هجو و چرندیات که دستش هم در آنها بازتر بوده شده مخمس هجو حسین اسماعیل جُرَک را جواب میدهد باین طریق:

زاغی قهوه‌چی ... خوابید اخ تف را به ..... مالید
اوستادش ز پشت در پائید گربه گفتا که پیش فرمائید
آروادین گُت وِرَن مسلمانا[51]

و چون در هر صورت جوابی بوده که داده بوده و مطالبه‌ی شعر خود را با این ابیات میکند:

نه زر که نهم بدیده انگشت رجب نه زور که واکنم ز هم مشت رجب
ایکاش که بودمی جماد الثانی تا بود مرا مقام در پشت رجب

و میگوید اگر مرشد حسین بابا خیلی شعر بلدند یک رجب هم پهلوی رجب ما بگذارند.

---

۵۱. کلمات ترکی: ... مسلمان.

حاج حسین بابا میگوید:

به‌به‌! حظ کردم از این جواب سخنوری! واقعاً ارشاد کردی مرشد! شعری از این آبرومندتر نداشتی بخوانی؟!

مرشد اسماعیل:

مگر شعر خودت که خواندی: مست بودم اگر گهی خوردم ـ که فراوان خورند مستانا، بهتر از این بود؟ جواب منهم به‌خمس همان شعر بود. حالا رجب ما را پاسخ داری بخوانی یا خودمان جواب بدهیم؟

حاج حسین بابا که بر خلاف مرشد اسماعیل سخنوری وزین بود میگوید حقیقتش را بخواهید چند تا رجب دارم اما از بزرگترهای مجلس خجالت میکشم.

مرشد اسماعیل:

بگو بلد نیستم خلاصم بکن، چرا از این شاخه بآن شاخه میپری.

حاج حسین بابا:

حالا که اینطور است پس با اجازهٔ بزرگتران و سروران مجلس، یک رجب جواب رجبت که لایق اهل مجلس باشد و یک رجب هم باز با اجازه بزرگترهای مجلس که هم شأن خودت باشد پاسخ میدهم و با این بیت رجب اول را میخواند:

العجب ثم العجب، بین الجمادی و رجب کزآفت‌آشوب‌آن‌ارض‌وسمادرتاب‌وتب؛

و این هم رجبی که قول دادم تقدیم خودت بکنم:

تا در عقبت نشست انگشت رجب هشتی دو سه اشرفی تو در مشت رجب

میگفت چنان که ذوق پیشش داری سبلت نکشیده است بر پشت رجب

که خنده شدید حضار بلند میشود و در میان غیظ و برافروختگی مرشد اسماعیل حاج حسین بابا میگوید:

اکنون که مجلس از حالت ادب و احترام خارج شده، شعری را شاعری از قول حکما در باره آنکه چگونه بعضی تا حد بی‌نهایت دریده میشوند میخوانم تا ببینم بعد چه میشود:

حکیمان جهان گویند یک رگ رهش میباشد از ... سوی دیده

در آن رگ باشد آب چشم مردم چو در ... بردی آن رگ شد دریده

کسی را گر نباشد آب در چشم یقین میدان که آن رگ شد بریده

و این نیست جز آنکه اگر کسی را خوبی گفتی و بدی جواب داد و مستین آوردی و قبیحی گفت و از بزرگتر و پیر و استاد و معلم حیا نکرد این نیست که بقول آن شاعر رگ چشمش را فشار آورده پاره کرده‌اند و مقصر هم نمیباشند!

که چون مجلس را سکوتی بهتِ قرین آلوده به تحسین فرا میگیرد، اضافه میکند و اما در اینجا هم مقصر خود من میباشم که با هر بی‌ادب بد رگی باید دهن بدهن بگذارم، در حالیکه این سه بیت شعر نیز همواره مطمح نظرم بوده از آن پیروی داشته دستورم بوده است:

درجهان ده چیز دشوار است پیش آگهان　　کز تصور کردن آن میشود دل بی‌حضور
ناز عاشق، زُهدفاسق، بذل ممسک، هزل‌رذل　　عشوه‌ی محبوب بدشکل ونظر بازیِ کور
صوتِ لحن بی‌اصولان، بحث علم ابلهان　　میهمانی بتقلید و گدائی بزور

در اینصورت باز هم اشکالی ندارد، اگر مرشد اسماعیل با این لاطائلات بخواهد سخنوری کند، ناچار لخت شده وارد میدان میشوم که گفته‌اند در شهر یک چشمی‌ها باید آدم یک چشم خود را هم بگذارد و انسان با یک دفعه دادن حیز نمیشود، اکنون مرشد! بیار آنچه داری زمردی و زور! ببینم چند مرده حلاج میباشی؟ که در اینوقت یکنفر از حامیان مرشد اسماعیل بصدا درآمده میگوید:

مرشد سخنوری لنترانی گفتن ندارد، سخنور هر چه بدهنش از زشت و زیبا آمد باید جواب بدهد و سخنوری هم که طاقت شنیدن جواب ندارد باید پشت دخل کاسبیش بنشیند که عده‌ای هم با او همداستان شده، حاج حسین بابا تسلیم میشود.

باید گفت که این سخنورها حقوق و مواجبی از جائی نداشتند و هر یک کسب و کاری داشته از کاسبی ارتزاق میکردند و این از امور ذوقیشان بود، چنانچه در سخنوری هم بهمان نام کاسبی مثلاً عبدالله پینه دوز و شاطر ممدلی و غلامعلی بندکش و مثل آن که پیشه و هنرشان بود شناخته میشدند.

حاج حسین بابا: خیلی خوب حالا که سخنوری بعقیده‌ی تازه درآمده‌ها و دست پرورده‌های مرشد اسماعیل یعنی دری وری، ما هم همرنگ آنها شده همانرا دنبال میکنیم و اینک شعری است که با همان قافیه جواب میطلبم:

ماهروئی هست مهمانم شرابم ده زلطف　　زان شرابم ده که پَنجَه بار بیشم داده‌ای
از شراب خاص خود گر آن پسر... شد　　آنچنان‌دان‌کان.... از خاص خویشم‌داده‌ای

مرشد اسماعیل:

آفرین بر طبع والایت که جای گنده‌ای
بچه‌ای شنگولکی بی‌پشم و ریشم داده‌ای
طفلکی، سیمین بری، خوش‌مشربی، خوش‌منظری
نیک برداری، عزیزی، پُر غمیشم[52] داده‌ای
گفته بودم غیری آری تا نجنبد غیرتم
لطف کردی طفلکی از قوم و خویشم داده‌ای:

حالا برای آنکه مرشد بابا هم ناراحت نشود، اشعار سنگین‌تری میخوانم و آن اول یک رباعی است که دومش را جواب میخواهم:

آنشب که من و تو مست بودیم چه شد یادت هست، چون غنودیم چه شد؟

حسین بابا: بله خیلی هم خوب یادم هست امّا تو:

خود را بکُشی اگر ز مردم شنوی کانشب که من و تو مست بودیم چه شد!

که اهل قهوه خانه یک جا زیر خنده میزنند و حمله و دفاع طرفین شدیدتر میشود و سخن بمراحل زننده‌تر میکشد.

حسین بابا: اکنون من هم بیت مقدم یک دوبیتی را میخواهم و از مرشد اسماعیل میخواهم جواب بدهد:

شاعر میگوید:

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طرب به سبزه آراسته گیر،

حالا اگر گفتی بیت مؤخرش چگونه تمام میشود.

مرشد اسماعیل:

ایدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر

حاج حسین بابا:

نه مرشد من بیت دوم رباعی خودم را خواستم نگفتم شعری که معنی فقر و قناعت و بی‌اعتنائی به دنیا داشته باشد جواب بدهید. گویا مرشد هنوز کلمه مقدم، مؤخر بگوششان

---

۵۲. غمیش: عشوه، ناز، ادا.

نخورده باشد، برای شما که سرت توی این حسابها میباشد اینکه چیزی نبود نتوانستی جواب بدهی، دومش اینست:

بر بوق من از میل نشستن کردی   دیدیش اگر خفته تو برخاسته گیر

که خنده و دست زدن و بارک الله بارک الله طرفداران حاج حسین بابا قهوه‌خانه را از جا برمیدارد و روح مجلس عوض شده معلوم میکند کار سخنوری امشب بجاهای باریک باید کشیده شود و هر دو دسته از مریدان حسین بابا و مرشد اسماعیل خود را برای واقعه‌ای آماده میکنند.

حسین بابا: بسیار خوب:

چو واماندی ای مرشد اندر سخن   ز تن پیرهن را برایم بکن
بدست مبارک باینجا بیار   بتشریف در خدمت ما گذار
از آنرو ترا پیرهن از من است   که هر تن نه لایق به پیراهن است
همی پیرهن خلعت آدم است   نه آنرا که از جانور هم کم است
بگشتی همه کوه و دشت و دمن   یکی گرگ دیدی تو با پیرهن؟!

که باین ترتیب پیراهن و بدنبال آن کفش و شلوار مرشد اسماعیلِ سردم‌دار که این کم سابقه‌ترین حالتی بوده که سردم‌دار برهنه‌ی حریف یا سردَمی شده باشد، به گروِ حاج حسین بابا در میآید و او را با این اشعار که قاعدهٔ کار بوده، وقتی سردم‌دار لختِ یا سردمی‌شود باید سردم را بحریف بسپارد پائین کشیده، خود جانشین او میشود:

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی   خون خوری‌گر طلب روزی ننهاده کنی
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و چون او را پائین کشیده، خودش صاحب سردم میشود، این اشعار را به تسلا و هجو او قرائت میکند:

شیخ میگفت سگ هرزه اطاعت نکند   بهرش اول مگر اندیشه‌ی قلاده کنی
فلک انداخته را غصّه زبی‌دانشی است   خود بیفتی همه گر فکرَت افتاده کنی
امشب از رو برَمّت گر چه ز سختی رورا   سنگ پایش بکُنی یا که زسنباده کنی

در اینجا نوبت بمرشد اسماعیل میرسید که رشته‌ی سخن را بدست گرفته آبروی خود را از رهن حاج حسین بابا بیرون آورد و آنرا با این شعرِ هجو که از او بوده شروع میکند:

دیشب اندر محله غوغا بود که یکی بیخ کوچه تنها بود
دسته دسته سویش ذکر بر دست چون بدیدم حسین بابا بود

و حاج حسین بابا جواب میدهد:

با پیامی ز نزد رب جلیل روزی آمد فرود و جبرائیل
گفت تا هست آسمان و زمین ... بر ...ون مرشد اسماعیل

مرشد اسماعیل:

امشب دل من میل مربا کرده انگشت انگشت میل حلوا کرده
کردم چو تجسس خیالش دیدم عن خور هوس حسین بابا کرده

حسین بابا:

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد وانرا به دو حرف مختصر خواهم کرد
هر بچه ترا بُوَد ز رو خواهم ... هر زن که بباشدت ... خواهم کرد

که یکباره میان حامیان مرشد اسماعیل که چرا باید حسین بابا در میان پانصد نفر جمعیت اسم زن و بچه بیاورد و طرفداران حسین بابا که میخواست مرشد اسماعیل جلو زبانش را بگیرد تا تو دهنی نخورد بر خورد میشود و غلغله شده غوغاها برخاسته، رگ‌های گردنها به تعصب زمخت و صداها به دشنام به یکدگر کلفت گردیده، که اگر پیشبینی صاحب قهوه‌خانه نبوده، بزرگترهای دو محله را دعوت ننموده، دخالت و از طرفشان امر به سکوت و اختتام سخنوری نشده بود قهوه‌خانه به صحنه جنگ تبدیل و منجر به اتفاقات پیشبینی نشده میگردید؛ بهمانگونه که در سخنوری‌های پایین شهر اتفاق میافتاد و سخنوری‌ای که باید بیش از چهل شب طول بکشد شب هفتم یا هشتم تعطیل میشود.

باری چنانچه ذکرش در ابتدا گذشت از شروع سخنوری تا هنگامیکه سخنوری سخت مغلوب و بی‌آبرو نمیگردید کلمات زننده بمیان نمیآمد. مخصوصاً در قهوه خانه‌های بالای شهر و این مجلسی بود که شیرین‌ترین اشعار و عالیترین مطالب در آن مبادله میگردید. مگر بعضی قهوه‌خانه‌های پائین شهر مثل صابون پزخانه و گذر حاج غلامعلی و سر قبر آقا که بمناسبت روحیهٔ بی‌ادب مردم آن زیادتر اشعار هزل و هجو داد و ستد می‌شد و مرشد اسماعیل هم یکی از همان سخنوران پائین شهر بود که پشت حریفان متعدد را با دریدگی و همین گونه هجویات بخاک رسانیده، تا آن شب کسی بَروی تفوق نگرفته بود و این برخورد با حاج

حسین بابا هم از آنجهت بود که هم حسین بابا خواسته بود او را سرجای خود بنشاند و هم مرشد اسماعیل مایل بود او را هم که شهرت و محبوبیت عام یافته بود بدنبال دیگران روانه نموده یکّه ناز میدان سخنوری بماند و این شگرد کار مرشد اسماعیل بوده که راه باز میکرده تا سخنور حریف بخواهد با نشان دادن خویش و قصیده‌های بلند خواندن خود را خسته بکند و چون طرف خوب کوفته شده به نفس می‌افتاده با یک بیت یا رباعی و قطعه‌ی هزلی او را هجو و مفتضح و مات میکرده است و تا طرف میآمده خود را جمع و جورِ گفته‌ی اول او بکند. هجو و مهمل بدتر از او میآورده. شنوندگانش هم که طالب آنگونه سخنان بوده تشویقش میکرده. با سه چهار مبارزه حریف را مغلوب و لخت مینموده و این عقده‌ای برای حسین بابا شده بوده که آن بی‌ادب را ادب کرده سرجای خود بنشاند و پی فرصت میگشته تا به سردمداری مرشد اسماعیل قهوه‌خانه سنگ تراشها (بسته)[۵۳] میشود و با انگشت حسین بابا او حریف مقابل معلوم میگردد و شب هفتم، هشتم بوده که کار بآنجا میرسد و از همان سخنوری هم بود که تا سالها مرشد اسماعیل را با نگاه‌داشتن البسه‌اش که در گرو خود داشته از سخنوری محروم میکند.

باید توجه دهم سخنوری را البته بطور نه‌مفصل از اینجانب در پیش از انقلاب نواری توسط گردانندگان برنامه‌های (شبانه‌های یک‌شبه) ضبط شد که اجازهٔ پخش ندادم و لذا اگر در جائی و از کسی بصورت آورده شده دیده شنیده شد از اینجانب بوده مجاز به «احیاناً چاپ و ذکر بدون اجازهٔ آن نداشته در صورت اقدام مؤاخذه خواهد داشت».

اما با همه‌ی احوال محفل سخنوری از شیرین‌ترین و جالب‌ترین مجالس بشمار میآمد که تمام طبقات را لذت بخشیده، هرکس را به فراخور فهم و ذوق خود جلب قلوب مینمود، مخصوصاً که بعضی از سخنوران هم طبع شعری داشته، بمناسبت اشعاری خلق الساعه سروده بدیهه‌گوئیهای جالب میکردند.

این کار از چند جهت نیز مفید فایده بود. اول برای قهوه‌چی که شرط بندی‌هائی میان اشخاص در هر شب شده متاع او زیادتر بفروش میرفت، علاوه بر پولهائی که بی‌حساب از طریق داش مشدی‌گری مشتریان که پولِ ده بیست جای را ده بیست قران و زیادتر داده از

---

۵۳. آذین بندی، آماده پذیرائی، چراغانی.

خود آبروداری و از قهوه‌چی تشویق میکردند و برای سخنوران که از طرف قـهوه‌چـی و مریدان به نوائی رسیده صاحب کفش و کلاه و قبا و عبائی و بسا اوقات طاقشالهائی شده نونوار میگشتند، و بالاتر از اینها افتخار معنوی آن که بـه شهـرت و عزت و آبرو رسیده، در میان جامعه سرفراز میگردیدند. اضافه بر دریافت بارک‌الله آفرینهائی که طبع خود خـواه بشر را ارضا میکند و برای حاضران و مستمعان کسب اطلاعات عمومی کـه در هر شبِ سخنوری چه مطالبِ ندانسته که دانسته چه مسائل قابل اعتنائی که دستگیرشان میشد.

مطالبی دربارهٔ شعر

این رغبت مردم به شعر که پینه دوز و نانوایشان را تا بـه پـایهٔ سخنوری ارتـقاء داده، مـهرش همانند شیر مادر در خونشان عجین شده، عالی و دانی و خرد و کلان بدان مترنم بـوده علاقـه نشان میدادند نه بخاطر آن بود که با آن وقتی گذرانده عیش و طرب تکمیل بکنند، بـلکه بـه آن خاطر که شعر ملجأ درماندگی‌ها و پناهگاه بـی‌پـناهی‌ها و طبیب دردها و مـعالج ابـتلاها و فرونشانندهٔ عقده‌ها و خاموش کننده‌ی اشتعال هایشان بوده مـیتوانست بـا زبـان مـلکوتی و قدرت رحمانی خود به کمکشان شتافته، اگر به بلای ستمگری مبتلا شده تسلی بخش و اگر به نامرادی‌ای گرفتار گردیده سنگ صبور و اگر به مصیبتی دچار شده تسلی دهنده و در دردهای بی‌درمان و گرفتاری‌های چاره ناپذیر و مشکلات دامنگیر و پریشان حـالی‌های دور از تـدبیر چون مادری مهربان و پدری نرم زبـان و دوستی آرام جـان و دست غیبی چـاره ساز، حـلاّل مشکلات و مسکّن آلامشان باشد.

چگونه شعر میتوانست از جانشان جدا بوده، در عروقشان ریشه ندوانیده بـاشد کـه از لالائی مادر که میگفته: لالا لای لای گُلم باشی   بمونی همدمم باشی.... با شکوه‌شکایت‌های او، لا لای لای گل پونه   بابات رفته زن بستونه... تا تعلیمات و پندآموزی‌هایشان مثل: گدا اومد درخونه، فحشش دادم بدش اومد   نونش دادم خوشش اومد، تاسرگرمی‌هاو بازی‌ها و مطالب معمولیشان مثل: اتَل مَتَل توتوله   گاو حسن چه جوره   نه شیرداره نه پستون،

و اظهار ناراحتی‌هایشان مانند: خیر نبینی حمومی فرش قالیچه‌م رو بردن،   فرش قالیچه‌م جهنم، طاس و دولوچه‌م رابردن، الی مبارکباد عروسی وتعزیهٔ مرگ و مرائی پیشوایانشان همه و همه را از زبان شعر شنیده، گوشت و پوستشان از شعر ریشه گرفته بود؟!

چه کسی میتوانست در مسائل و مصائب نزدیکتر از شعر برایشان باشد که بی‌هیچ زحمت و منت کمکشان کرده، یاریشان داده، حکیم دردها و مرهم زخم‌ها و مسکن آلامشان باشد. و چه کسی دستگیر تر از شعر برایشان بود که زمزمه یک بیت آن کوههای غمشان را کاهی کرده آن را نیز بباد داده راحتشان سازد. آنهمه ظلم و ستم مستمر را به که پناه میبردند و فقر و درماندگی و بی‌پولی و بیکاری را از که استمداد میجستند و بیماری و شکست و محرومیت و احتیاج را از که طلب یاری میکردند و جز به شعر به که میتوانستند بآن رو بیاورند؟! اگر دچارجور خلق و قهر طبیعت میشدند کدام ملجأ بود که بتوانند از او استمداد بخواهند، بجز حرف شعر که زمزمه‌اش کنند، مانند:

در کف شیر نر خونخواره‌ای   غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

و با آن خود آسوده بکنند و یا اگر غم و ناشادی‌ای داشتند چه چیز جز اینکه بگویند:

این کهن باغ که گل پهلوی خار است در او   نیست یکدل که نه‌زان باغ‌فکار است در او
بهر عبرت بگشا ناف زمین چون نافه   خط مشکین بتان بین که غبار است در او

و با آن همه رد و شریک غم یافته تسلیشان باشد؟ و همینطور در هر زمینه مثلاً بی‌وفائی دوست و همدم و هر چه مثلا او که بگویند:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا   زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و آنرا حکم کلی و طبیعت ساریه معلوم نموده شکوه و گِله کوتاه و خود قانع نموده بدان رضا بدهند و در ناگواری‌ها که جز حرف:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشا   که بر من و تو در اختیار نگشاد است

چه کسی میتوانست او را آرام بکند و در عدم توفیق‌ها، جز سخن تجربه شده‌ی:

به جد و جهد چو کاری نمیرود ازپیش   بکردگار رها کرده به مصالح خویش

چه سخن و همنشین قادر بود دل نامراد از خود رمیده شده را سرجای خود نشانیده متوجه و ملتجی به کارساز حقیقی نموده آسوده بکند، و در عشق و تب اشتیاق:

چند خواهی پیرهن از بهر تن   تن رها کن تا نخواهی پیرهن

منصرفشان نموده آرامشان بدهد، و در واقعات ناگوار:

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور   جلوگیر غمشان باشد، و در اشتباهات:

قضا چون زگردون فرو ریخت پر   همه عاقلان کور گردند وکر

قانعشان نموده جلوگیر تأثر و ندامتشان باشد، الی آخر و الحق هم که همین شعرها بود که از هزاران بلیهٔ ظاهری و باطنی و طبیعی و تقدیری محافظتشان میکرد و همین شعرها بود که راه غم و اندوه را بطرفشان میبست و همین اشعار بود که با همه فقر و تنگدستی و بی سر وسامانی عمومی، که نه در سرشان کلاه و نه در پایشان کفش بود، لبی داشتند و صد خنده و وجودی بانواع نشاط آکنده، با همه بینوائی و تنگدستی پادشاهان بی‌جقه و سلاطین بی‌قصه‌ای بودند که گوئی غم و اندوه خانه آنها را نیافته بود و با همه نیازمندی و حاجت سرمایه دارائی که از تربیت صبر و رضا و قناعت شعر گفتی گنجهای قارونی و فرعونی در اختیارشان قرار گرفته بود.

این بود که از اولین قدم شعر یاد میدادند تا آخرین قدم که کسی پا در گور مینهاد، چه هم او بود که بر دردهای بی‌درمانِ همه جانبه‌شان نوش داروی جراحات و تریاق احمر جراحات معلوم و زودتر از هر طبیب و درمان و علاج شفا بخش و درمان کننده شناخته شده بود. از این رو مادر شعر یاد میداد. پدر شعر یاد میداد. معلم شعر یاد میداد. استاد، عالم، فاضل، مجتهد، واعظ، مسئله‌گو، معرکه‌گیر، نوحه‌خوان، روضه‌خوان، تعزیه خوان، لوطی و مطرب شعر یاد میداد. خطاط شعر سرمشق میداد. سردر حمامها شعر مینوشتند. سیاهی‌های (کتیبه)[52] های تکیه‌ها و مساجد و امامزاده‌ها را با شعر مینوشتند. سنگ قبرها و ماده تاریخ‌ها با شعر کنده میشد. نامه‌ها و مراسلات، اعم از تحریری و تقریری و عشقی و درخواستی و حتی رسمی با شعر نوشته میشد. کتابهای مهم با شعر نوشته میشد طب و نجوم با زبان شعر تدریس و دیگر کتب که شعر نمک کلامشان میآمد، علاوه بر خاصیت تقویت حافظه و به دل

۵۲. کتیبهٔ اول بمعنی پارچه‌های دراز سیاه که مرثیه در آنها نوشته یا چاپ شده برای زینت عزاخانه‌ها بکار میرفت و کتیبهٔ دوم آخرین قسمت روکار بنا که حاشیه مانند کشیده شده در آن آیات قرآن یا شعر و ماده تاریخ و مثل آن نوشته میشد

نشستن مطالب و نقش بستن مسائل به ضمیر که نقش به حَجَر میگردید.

این جهت، مرد شعر میشناخت، زن شعر میشناخت، بچه شعر میشناخت، بزرگ و کوچک شعر میشناخت، بی‌سواد، با سواد، عالم، جاهل، شاه، گدا، وزیر، وکیل، لات، داش، یکه بزن، تو سری بخور، درویش، مرشد، قطب، مرید، مراد، طلبه، مدرس، بقال، نقال، رمال، حمال، لوطی، مشدی، آژان، قزاق، کاسب، اداری، دارا، فقیر، شهری و دهاتی شعر میشناخت.

هر بچه مکتبی و بچه مدرسه‌ای ده‌ها بیت شعر در سینه داشت چون بیشتر درسش بشعر بود و به بر کردن و حفظ کردن آن تکلیف شده بود. هر روضه خوان و واعظی صدها شعر در حافظه داشت که چاشنی سخن و نمک منبرش بود که بی‌آن جلوه نمینمود. کاغذ نویس یک جزوه شعر و غزل از وصل و هجران و دوری و فراق و سفر و مسافر و نزدیکی و غربت حفظ کرده بود که باید بیشتر کاغذهای مردم را با شعر مینوشت. روزنامه نویس معدن شعر بود که باید روزنامه‌اش را با شعر سیاه مینمود. تآتر چی، تقلید چی، مطرب همه‌اش شعر بود که ماده‌ی اولیه هنرش شعر بشمار میآمد. شبیه خوان یک کتاب شعر میدانست که از بسم‌الله ابتدا، تا یا الله ختم سخنش همه با شعر بود که باید تعریف بکند. بنّا و نقاش و هنرمند ده‌ها شعر و غزل میدانست که بی‌آن کارش پیشرفت نمینمود[۵۵]، تا حمامی که حرف با مشتری‌اش را که اگر امانت دارد بسپارد و بقال و عطار که میخواست بگوید نسیه نمیدهیم با شعر بود که اولی بنویسد: هر که دارد امانت موجود ــ بسپارد بمن بوقت ورود... و دومی که تابلو کند: اینکه در نسیه بری همچو گل خندانی ــ پس سبب چیست که در دادن آن گریانی، الی آخر. طواف و دست‌فروش و دوره گرد که هر کدام اجناس و امتعه‌ی خود را با شعر بفروش برسانند. دوغی که داد بزند: بدو به دوغ تازه ــ خدا وسیله سازه ...، بلالی که بگوید: بدو بلالت بدم ــ مال حلالت بدم...

و همین آشنائی با شعر بود که بنا به اثر نرمش و انعطاف‌پذیری ذاتی شعر، شعردان نیز نرم و انعطاف‌پذیر و دارای خصال عرفانی میگردید، باین معنی که چون شعر میدانست اگر مأمور ظلمه بود چون شنیده یا خوانده بود: ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود، یا: ظلم ماریست

۵۵. جزو رسوم بنای مجردی چنین بود که بالای دیوار و مجردی زیر آواز بزند و همین آواز هم بود که مانند آهنگ هدی عرب که شتر را راه میبرد نا را مشغول مینمود و میتوانست بدون خستگی ساعتها روی پایه آجر روی آجر گذارد.

هر که پروردش ـــ ازدهائی شد و فرو بُردش، کمتر ظلم میکرد یا معتدل‌تر ظلم میکرد و مظلوم چون شعر میدانست وقتی توسری میخورد و زورش نمیرسد، با همین شنیدن و گفتن: ارّه بر فرقم نهاد و گفت چونی گفتمش ـــ بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد. یا با: چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند، رنجش سبکتر و دردش آسانتر میگردید و مالدار چون شعر میدانست که: اگر فقیر بزاری طلب کند چیزی ـــ بده و گرنه ستمگر بزور بستاند. گاهی دستگیریِ فقیر میکرد، و فقیر اگر گرسنگی میخورد و حسرت میکشید: شب سمور گذشت و لب تنور گذشت، میتوانست آلام بخشش گردد. و بدآورده و گرفتار چون گوشش با: دورگردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت ـــ دائماً یکسان نماند حال دوران غم‌مخور. آشنا بود، صبور و متحمل میگردید، همچنین در برخوردهای با ناملایمان و دورنگی و دوروئی اطرافیان که میخواست از کوره بدر رود، سرمشق زمان کودکیش که:

دوست نباید ز دوست در گله باشد   مرد نباید که تنگ حوصله باشد

آرامش میساخت و اگر تنگ روزی و گنجشک روزی بود و بهر در میزد فرجی برایش پیدا نمیشد و جز از (شکم تله)[۵۶] ای برایش نمیرسید:

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور   کوشش بیفایداست وسمه بر ابروی کور

و یا:

خون میخورم ولیک نه جای شکایت است   روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

سر جایش نشانیده تلخیِ ناکامی را از او زدوده قانعش میکرد، الی آخر که همه مشکلات زندگیش با همین شعر حل و فصل و تصفیه و تسویه میگردید و همین شعر بود که مانند حشیش و تریاک نشئهٔ جانشان بود و اگر دنیا را آب برده بود، آنها را خواب برده بود، لبی داشتند و هزار خنده، برهنه خوشحالانی که (باتن برهنه آتش بازی) میکردند و همه و همه چیز را چه زشت و چه زیبا مسخره دانسته، قهقهه‌ی نوشخند از پرده‌های نافشان برمیآمد و چهچهه‌ی مستانه‌وار میزدند و سنگباران حوادث که تا دیده بودند بر سرشان باریده بود از پاهشان نینداخته، جز (پشمش بدان)[۵۷] کسی از آنها نمیشنید، و همین شعر هم بود که

۵۶. شکم تله بخور و نمیر.
۵۷. بی‌خیالش باش.

حکومتش موجب بقا و راحت و امنیت و رضای خاطر و خشنودی دل و آسودگی خیال و پناهگاه بی‌پناهی و از میان رفتنش باعث زوال راحت و محو فرهنگ و تمدن و قومیت و ملیت معلوم شده بود.

شعرای خودساخته

صنعت شعر و شاعری نیز کلاسیک و اصولی نبود که اکثر شعرای عصر استاد سرخود بودند و سرایندگی و شاعری را پیش خود یا در قهوه‌خانه و مجالس شعرخوانی و سخنوری میآموختند و تنها لازمهٔ کار ذوق اولیه بود که آنرا داشته یا دنبال‌گیری اورا تقویت بکنند. لذا از هر طبقه و صنف شاعرانی وجودداشتند که غالباً هم اشعار متین دلنشین میگفتند و بی‌سوادانی که شعرهای خود را در قهوه‌خانه‌ها سرانداخته صله و جایزه میبردند که از آن جمله بود شاطر عباس صبوحی شاطر سنگکی که اصلاً سواد نداشت و خط و ربط نمیدانست، اما اشعاری میسرود که شعرای نامی در بعضی غزلیات و ابیات آن انگشت بدهان میماندند. چنانچه غزل زیر که از زمان خاقانی تا عهد او کسی کلمهٔ (جَرخُشت)[۵۸] را باین زیبائی حتی خود خاقانی بدین رعنائی در شعر نیاورده بود:

بر سر مژگان یار من مزن انگشت   کادم عاقل به نیشتر نزند مشت
پشت مرا اگر غمت شکست عجب‌نیست   بار فراق تو کوه را شکند پشت...
مغبچگان پای از نشاط بکوبید   دختر رز میرود بحجلهٔ (چَرخُشت)!

نمونهٔ غزلی دیگر:

آسمان گر ز گریبان قمر آورده برون   از گریبان تو خورشید سرآورده برون
به‌تماشای خط‌وخال‌و رخ چون‌قمرت   دلم از روزنهٔ دیده سرآورده برون
گندم خال تو ای حور بهشتی طلعت   بخدا از همه عالم پدرآورده برون
منکر مُعجز شق‌القمر ختم رسُل   ابرویت معجز شق‌القمر آورده برون

که در چگونگی سرایندگی او میگفتند زیبا پسری را دل در گرو داشته که دل آرام هر روز بدکانش برای گرفتن نان میآمده و چون دیده‌اش بجمال پسر آشنا میشده طبعش غلیان

۵۸. خم می، خمره‌ای که در آن شراب میاندازند.

بافته از او ابیاتی میتراویده است که همچنان بیخود و بی‌اراده که خمیر بیارو افکنده بـه پـهن کردن و به تنور بردن بوده است از زبانش جاری میشده که یـادداشت مـیکرده‌انـد و آنگاه در فراغت به رفع نواقص و حک و اصلاحش میپرداخته است.

همچنین افراد بیشمار دیگر از قصاب و کفاش و عطار و بقال و غیره که دست در شعر داشته جزوه‌ها و کتابها تمام میکردند و اشعارشان کـه در روزنـامه‌ها و هفته‌نـامه‌ها چـاپ میگردید، از جمله خلیفه رضای کفاش که در هفته‌ای یکی‌دو ستون هفته‌نامهٔ ادبی تـوفیق بـه اشعار او اختصاص داشت. و خلاصه لفظ و بیان و حرف و شوخـی و جـدی و مـزاح و آواز ولماهد و بینه و حرف و حدیث و زمزمه‌ی مردم شعر بود و شعـر کـه انـیس و حـلیفشان بـود. چنانچه عده‌ای از مردم بودند که حفظ داشتن دیوان حافظ را جزء یمن و شگون‌ها میدانستند و از آن جمله پیرمردی بود که هر شب ساعت معینی از چهار راه مخبرالدوله که محل کـارش بود هوا را بسر کشیده بطرف خانه‌اش که پائین مسجد جامع بـود مـیرفت و بـی‌خبر از عالم و مافیها با خود اشعار حافظ را خوانده راه میسپرد و آنها که نیتی داشتند سر راهش ایستاده از گفته‌های او که از جلوشان از زبانش جاری میگردید تفأل میزدند و بـعد از قـرآن در هر خـانه کتاب حافظ بود که از داشتنی‌های واجب بشمار میآمد و بـعد از آن گـلستان سـعدی کـه هر سوادار را الزام بود که مجلدی از آنرا داشته سرلوحه زندگی نماید. از آنجا کـه از مـعتقدات نزدیک به یقینشان بود که تنها کتابی که راهنمای زندگی دنیا و سعادت آخرت هر کس مـیباشد گلستان سعدی میباشد.

این داستان نیز منتسب بشاطر عباس صبوحی میباشد که از جهت لطف جـریان و نکتهٔ توجه‌انگیز آن مطلب مربوط بشعر را با آن حسن ختام میدهم:

میگفتند در یکی از روزهای سرد زمستان که شاطر عباس پشت باروی نـان‌پـزی پـای تنور بوده مرد جلنبری‌ای وارد دکان شده خطاب به او میگوید: شاطر آقا سَنَمَدَ مردی وار؟ «تو مردانگی داری، یا بینی تو مردانگی بیدا میشود» و شاطر عباس جواب میدهد دارم حـرفت را بزن، میگوید پس گنه با یک نصف نان منه مهمانی میکنی کـه از گـرسنگی و سرمـا مُـرده مهریه‌داری میشی. شاطر عباس ببالای تنورش[59] روانه کرده یک نان و یک سیر پنیر بـرایش

۵۹. تنورهای سنگکی را پشت بامی مانند بـام اطاق بـود که زمـستانها در آن حـمامی‌ها لنگ خشک میکردند و سرملوده‌ها را بآنجا میکشیدند و جای خواب راحتی که بدون بالا پوش بیکاره‌ها در آن استراحت میکردند.

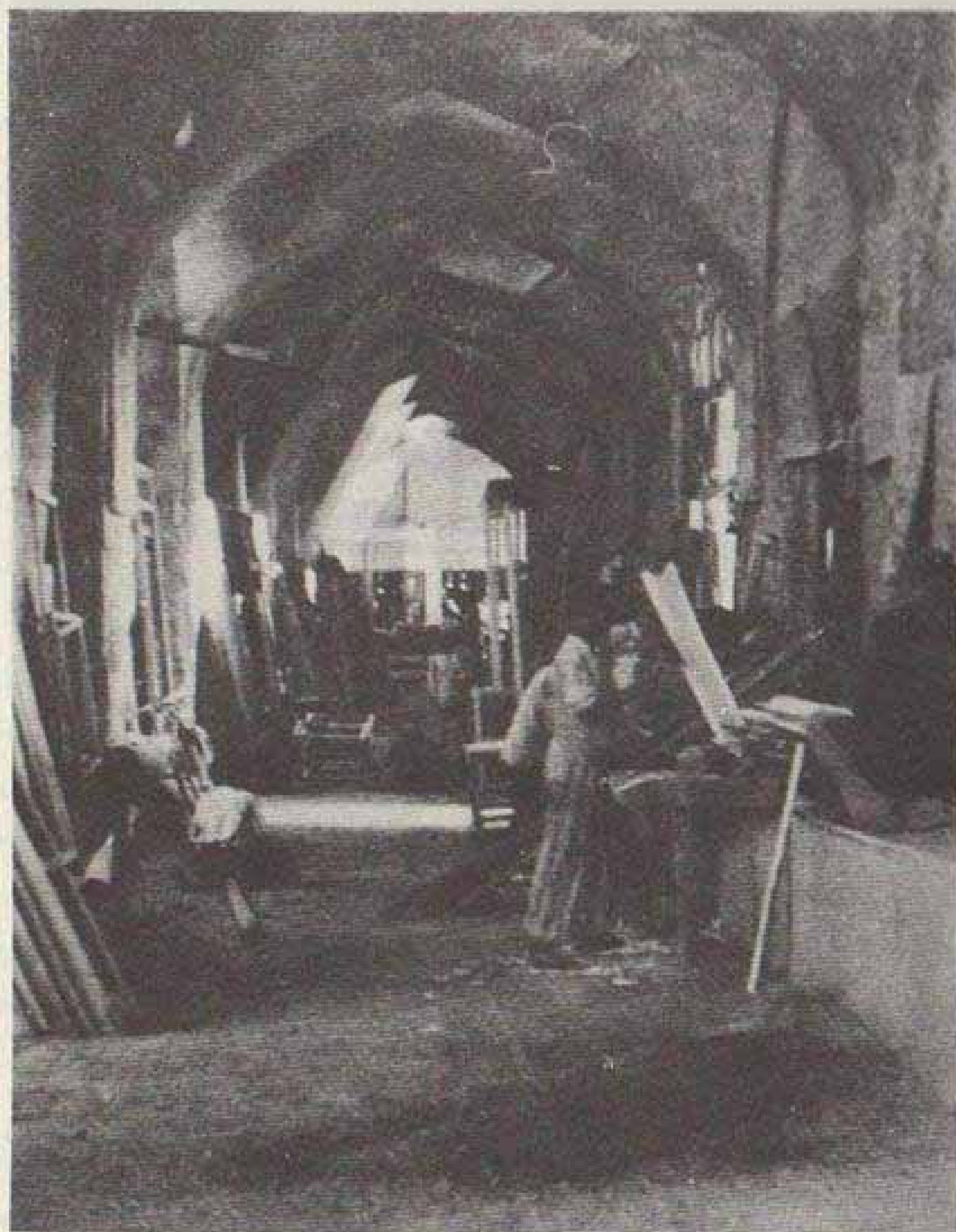
فرستاده، چای شیرینی برایش خبر مینماید و مردک مشغول خوردن میشود. غذایش که تمام میشود صدا بلند کرده جلو آمده میگوید شاطر آقا چپقی دَوار «چپق هم داری؟» میگوید پیدا میشود و چپقی هم چاق کرده بدستش میدهد. مردک چپق را کشیده، چایش را خورده به چرت میرود و پس از چند دقیقه ناگهان از جا جهیده بطرفش دراز شده میگوید شاطر آقا! جنده‌بز خانه هاردادای؟ (جنده‌خانه کجاست؟) که شاطر عباس دستور میدهد با پس‌گردنی بیرونش اندازند و میگوید غالب مردم را مثل این بی‌ظرفیت باید دانست که تا یک شکم سیر و یک جای گرم بخود ببینند باد بزیر شکم افتاده یا جنده و مثل آن و یا جنده‌بخواه میشوند!

بازارهای مرکزی

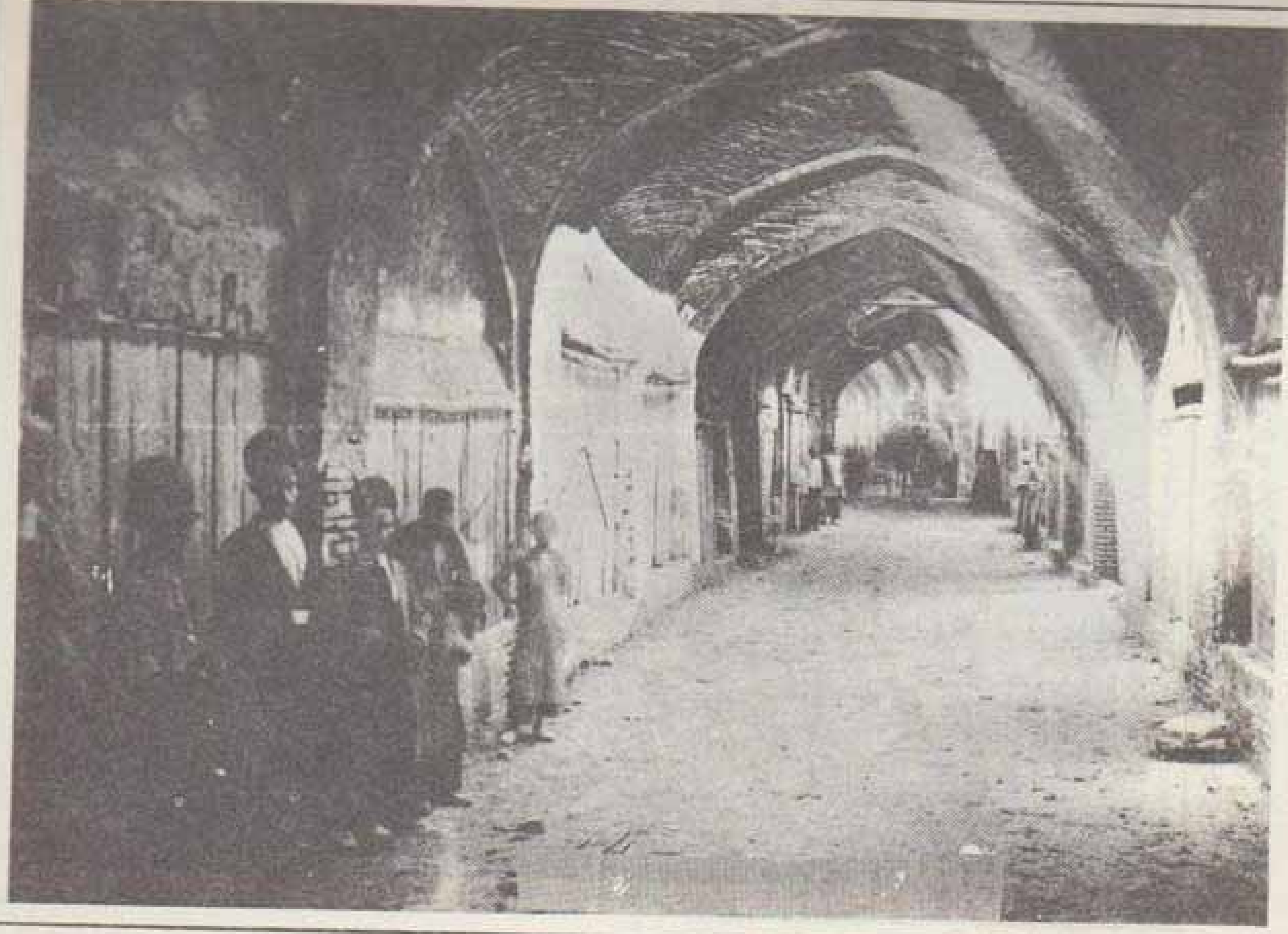
از بازارهای دیگر که هنوز هم بعضی آنها با تغییراتی سر پا میباشد تکه بازار مسگرها (بازار بعد از بازار بزازها مقابل کوچه تکیه دولت) با چند دکان مسگری و (بازار زرگرها) و (بازار سرّاجها) و منشعبات آنها (بازار صحافها) که به بازار ساعت فروشها تبدیل یافته و (دالان گبرها) که گبرها در آن تجارت قماش و فاستونی‌جات میکردند و هرکس میخواست مطابق پولش که کلاه بسرش نرفته باشد جنس بخرد از کسبه آن که به راستی و درستی امتحان شده بودند میخرید. اگرچه بسیاری هم معامله با آنها را که کافر و مجوس و آتش‌پرست بودند حرام میدانستند.

دیگر بازار دوخته‌فروشها یا بازار سمسارها بود که اوایل دست‌فروشها و سمسارها در آن دکان داشتند و بعداً دوخته فروشها جانشین آن گردیدند. که از قبا سرداری، مرادبگی، لباده، تنبان تا کت و شلوار و پالتو، دوخته در اختیار مشتریان میگذاشتند.

کت و شلوار، پالتوهائی که در آنها بیش از وزن و مقدار هر کدامشان آت و آشغال میگذاشتند، مخصوصاً کت و پالتوهایشان را که در سرشانه‌هایشان تا ریخت پیدا کند گونی پاره بجای (اپُل) گذاشته شانه‌های آنها را پهن و عریض و شق و رق و سینه‌های آنها را برآمده میساختند. و دیگر (دالان امین الملک) که عطارهای بنکدار در آن میزیستند و الحال خرازی فروشها جانشین گردیده‌اند.



بازار نجارها.



بازار چهل‌تن.

مسگرها ـ نقره‌فروشها ـ زرگرها!

بازار مسگرها که قسمتی از بازار (مرغی‌ها) ی سابق الذکر بود اگر چه قسمت اعظم دکاکین آن کم کم بصورت نقره‌فروشی و دنباله آن بقیافهٔ زرگری در آمده بود، اما از نظر کیفیت تغییری در آن بعمل نیامده، همان مسگرها بودند که طرز ساخت و ساز اشیاء خود را تغییر داده بودند، باین معنی که در سابق از مس، آفتابه لگن و طشت و بادیه میساختند و اینک همانها را گلدان و اِنگاره و شیرینی‌خوری و قاب آئینه و امثال آن نموده نازکه‌ای آب نقره رویشان داده بجای نقره میفروختند. نقره‌های صددرصد و نود و پنج درصدی[1] ! که گاهی بهفته نرسیده و اگر زیاد دوام کرده بود دوسه ماه نشده آب نقرهٔ روی آنها رفته مس زیرشان با زشتترین رؤیت بیرون میآمد. و بعد از آن طلا فروشها که همان مس‌ها را عیار طلا کرده، از آن دستبند و سینه‌ریز ساخته بجای طلای هیجده بیست[2] قالب میکردند و هر روز دکاندارهای این بازارها هم بودند که با مشتریان (اره بده تیشه بگیر) داشتند و با مشتریان پس آورده کارشان به آجان و آجان‌کشی میرسید.

در آن زمان از صنف طلاساز و منشعبات آن که شامل نقره‌فروش و جواهرساز میگردید صنفی متقلب‌تر و نیرنگ‌بازتر و بی‌انصاف‌تر شناخته نشده بود که شناسائی آنها منوط بآن بود تا کسی شیئی را از ایشان خریده دو سه نوبت با خود فروشنده یا در دکانهای دیگر عوض و بدل نماید که در آخر نه تنها اصل متاع اولیهٔ خود را از دست نهاده بود. بلکه چیزی هم سرانه و (قُلّقانه)[3]، (چراغ الله)[4] داده بود.

دیگر فروش طلای آنها به دو نام بود که طلای زرد و طلای اشرفی میفروختند و این بسته به‌پسند مشتری بود که تا کدام یک را بسندیده قیمت آنرا با مزایائی که برایش میتراشند

---

۱. عیار نقره را برروی صد معین کرده‌اند چنانچه مقیاس حرارت آن را از صد گرفته‌اند و هرچه از آن کمتر آید در صد (یار) آن بوده، یعنی مس داخل آن میباشد.

۲. طلا را بر ۲۴ عیار گرفته‌اند که بر کمتر آن (یار) اضافه شده است. محک طلا را با سنگ محک و تیزآب میزنند که چون تیزآب طلا برسد آنچه زائده در آن باشد حل شده مقدار خالص آن را معلوم میکند که تشخیص آن نیز بسته بنظر متخصص میباشد.

۳ رشوه، باج سبیل.

۴ چراغ آخر، پولی که معرکه‌گیرها بعد از پولهای دیگر مطالبه میکنند.

بالاتر بیاورند. در حالیکه در طلای زرد نقره اضافه کرده، در اشرفی مس میزدند و هر دو با فلزی ارزانتر عیار شده بود و این همان طلاهای هشت و ده و حداکثر دوازده عیاری بود که بجای طلای هیجده تا بیست و دو بمشتری فروخته کاغذ میدادند. غیر از تقلبات باطنی در آنها امثال گوشواره‌های خوشه‌انگوری و مارپیچی و دستبندهای ماری و گل مرواریدهای النگوها که داخل آنها را لحیم نقره و سرب پر کرده وزنشان را چند برابر میساختند. عجیبتر از آن کاغذ و ضمانتنامهٔ آن بود که با اسم و آدرس خود بدست مشتری داده، در صورت تقلبی و ناخالص بودن پس گرفتن آنرا قید میکردند، اما چون خریدار آنرا در حمام برده، یا میان واجبی «که از امتحانات زنها بود» خوابانده تقلبی بودنش معلوم و اگر نگین داشت غیر اصلی بودن سنگهایش مشاهده میگردید و پس میآوردند، هرچه زیادتر در بازار دنبال دکان فروشنده میگشتند، کمتر آنرا میيافتند. چه فروشنده خود کاغذ و ضمانتنامه را هم جعلی و تقلبی چاپ کرده بود، باین صورت که مثلاً حاج محمد حسن با نشانی قبلی با حاج غلامرضا اسم و رسم دکان خود را نام و نشانی دکان او معلوم کرده بود و او نام و نشان حاج محمد حسن را روی خود گذاشته بود، و در این حالت بود که خریدار چون طبق وضع دکان و ریخت و رؤیت به محل خرید خود آمده بود و در کاغذ و ضمانتنامه جای دیگر معلوم شده محل دیگر را مینگریست که حواله بجای دیگر و (سنگ قلاب)[5] شده بود دیوانه شده فریاد و فغانش بلند میگردید.

زن و طلا

طلا برای زنان نه تنها زینت و تجمل بحساب میآمد که موجب آبرو و افتخارشان میگردید، بلکه تأمین و آتیه و پس‌اندازی برایشان شمرده میشد که سبب دلگرمی روزهای مبادایشان بود و تقویت قلوبشان مینمود «چنانچه شاید در طب قدیم و کتب خواص اشیاء هم که همراه داشتن و نگریستن طلا را موجب قوت قلب و نور چشم دانسته‌اند جهتش همین باشد که کارراه‌انداز روزهای تنگدستی و مایهٔ امید میباشد» که از هر جا و هر گوشه کنار خرج و باج و خورد و خوراک خود زده، قناعت کرده، گرسنگی خورده طلا میخریدند. که آنرا هم

5. پرت کردن، گمراه کردن

زرگرهای متدین عرقچین بسر از آنها گرفته مقداری مس و سُرب و قلع و لحیم تحویلشان میدادند و موقع حاجت یا تعویض که مراجعه میکردند، با کسر وزن و کسر اجرتِ ساخت و کمی عیار چیزی هم آنها را بدهکار میکردند! از اینجهت این صنف چنان به ناراستی و عدم درستی و صداقت معلوم شده بودند که در رساله‌های دینی حتی وضوئی که مسحش با تکیه بدیوار زرگر دادن کشیده شده بود باطل و نماز با آن وضو را باطل و واجب به اعاده میدانستند. و بهمین حساب بود صورت کار جواهرسازها که سنگ و شیشه‌های بدلی را با تبانی با هم بجای اصلی فروخته و در تعمیر و تعویض آنها هزارگونه تقلبات بکار میبردند، که کمترین آنها عوض کردن نگین‌های کوچکتر با بزرگترِ مشتری بود که در چند عوض و بدل مثلاً نگین یک قیراطی برلیانشان تبدیل به چند قیراطی میگردید!

تا این بود که کم‌کم زنها از خرید طلاجاتِ ساخته سرخورده به‌مسکوک اشرفی و امپریال و لیره و پنجهزاری و تومانی رو آوردند که آنها را وسیله زینت خود قرار دادند، اما در جهت کلی یعنی در جنبه مالی و دارائی و پس‌انداز برایشان تغییری حاصل نگردید که صنف زرگر (گربهٔ مرتضی علی)[۶] بود که از هر طرف پرتش میکردند، چهار دست و با پائین میآمد و از این راه بهتر میتوانستند سودمند گردیده بهره ببرند که بجز بست و بندها و گیر و قفل‌هائی که بمسکه‌ها داده آنها را سنگین و اجرت ساختنشان را زیادتر میساختند، سکه‌های تقلبی نیز ضرب کرده آنها را بجای مسکوک اصل فروخته، داخل زیورآلات میزدند. مسکوکی که بطنشان مس و قلع و رویشان را با نازکه‌ای طلا میپوشاندند، اما در هر صورت طلا برای زن دل خوشی و دلگرمی و پشتوانه و همه چیز بود که فقط با او بود که دل سنگش نرم شده بهر طرف مسوّق و بزندگانی امیدوار میگردید و از این زمان هم بود که صورت پیرایه‌های آنان که تا این دوران گوشواره. آویز مروارید.[۷] تخته پنجره.[۸] خوشه انگوری.[۹] زنگی.[۱۰] ساعتی.[۱۱]

---

۶. از اعجاز مرتضی علی میدانستند که گربه‌اش غیر از گربه‌های دیگر بوده، از هر جانبش میانداختند چهار دست و با بزمین میآمده، در حالیکه همه‌ی گربه‌ها را همین حالت میباشد.

۷. آویزی شبیه خوشه‌انگور با زنگولهٔ افشان با نگین‌های مروارید اصل یا بدلی.

۸. نیم هلالی مشبک شرابه‌دار.

۹. شبیه خوشه انگور از طلا.

۱۰. شبیه پیاله زنگ که چند پیاله داخل هم قرار گرفته با حرکتسر، صدا مینمود.

سینه‌ریز.[12] نیم سینه ریز.[13] اونگ گل چراغ.[14] که با ماه و ستاره‌ها و گـل و بـرگـهای خـود اطراف گلو و سرتاسر و یا قسمتی از سینه را میپوشانید و النگوهای ماری که بشکل مار بدور مچ دست میپیچید و ببازو میچسبید و النگو بادگیری که بشکل استوانه بـا شبکه‌ها و نگین‌های ریز و درشت تا نصف ساعد را میگرفت. و نوع قوطی‌ای کـه بصورت قـوطی کـبریت بـا زنگوله‌های ریز داخل آن با حـرکت دست صدای مـطبوعی از آن بـرمیآمد. و گـل‌سرهای زبان‌گنجشکی و گل میمونی و گل سرخی و آفتاب‌گـردان کـه بـا نگین‌های رنگارنگ زینت زلفانشان میگردید که بر یک طرف یا هر دو طرف سر بر مـو یـا چـارقد نصب مـیکردند و گل‌سینه‌های سوسماری و شاه‌پَرَکی و زنـبوری و دم جُنبانک کـه بـر طـرف چپ سینه روی (یَل)[15] میزدند. جای خود را به‌گوشواره‌های سکه و گردن‌بندهای (سینه‌رِی)[16] از (دوهزاری زرد)[17] و (پـنجهزاری)[18] و (تـومانی)[19] زردِ دو سه رَجـه و خِفتی‌های[20] اشرفـی[21] و (امپریال)[22] سه چار ردیفه و توسینه‌ای‌های (منات)[23] و مریمی روسی و ایطالیائی و (لیره)[24] و مثل آن دادند که هنوز هم بدلی آنها که از پولهای نقره و پشیز آویـز شده است زینت‌بـخش سر و بر زنان روستائی و ایل‌نشین میباشد. اشیائی که فقط بـجا و بـهتر از هرچـه، از قـبیل

---

۱۱. شبیه ساعت بغلی که دور آن ستاره‌ها نصب شده بود.

۱۲. چیزی که تمام سینه را میپوشانید با اشکال مختلف.

۱۳. فقط میان سینه میافتاد.

۱۴. حمئلی که تمام گردن را گرفته از آن گل و برگـها و ستاره‌هائی آویز شده. جلو آن تا روی سینه ریخته شده کاملترین سینه‌ریز حساب میآمد.

۱۵. نیم تنه، یا یلهٔ بسته‌ی جلو راسته، معمولاً از مخمل با دوریقه و جلو و لبه و پائین ملیله‌دوزی و زردوزی شده.

۱۶. طرحی با سکه‌های آویخته یا اشکالی دیگر مانند گل و ستاره.

۱۷. پول زردی به اندازهٔ پشت ناخن کوچک.

۱۸. سکه‌ای طلا به‌اندازهٔ ناخن وسط.

۱۹. به‌اندازهٔ ناخن شست.

۲۰. گردن‌بند چسبان.

۲۱. سکه‌ای از ناخن شست بزرگتر.

۲۲. سکه‌ای طلای روسی از لیره بزرگتر.

۲۳. سکه‌ای دیگر از طلا از کشور روسیه.

۲۴. طلای انگلیسی، همچنین لیره‌ای دیگر از دولت عثمانی (ترکیه).

پارچه و کفش و جوراب و لباس و عطر و ادکلن و مثل آن محل مصرف داشته میتوانست دل هر سخت دلی را رام گرداند و اسبابی که در هر مناسبت کارساز گردیده قابل و لایق پیشکش زن و معشوقه و نامزد و یار و محبوب میآمد.[۲۵]

غیر از زنها مردها نیز بطلا علاقمند بودند. یکی از جهتِ مالی آن و دیگر از جنبه طبی و خاصیتش که میگفتند دیدن آن سوی چشم را زیاد مینماید و مکیدن آن تقویت قلب میکند و داشتن آن تشویش خاطر را دور میسازد. چنانچه اطبا نیز خوردن محلول آنرا در امراض قلب و جگر مخلوط با دوا یا ساده تجویز میکردند. همچنین از هفت شیئیِ جالیِ بصر مانند: آب زلال. سبزه. قرآن. ماهتاب. ملاقات عالم. روی زیبا. در آخر هم طلا بود که از دید چشم زرگرها و مشتاقان آن تجربه شده بود. اگرچه این بسته بطلا نبوده نوازش‌کننده‌ی هر عضو تقویت‌کننده و نیرورسان بآن عضو میباشد.

دیگر چشم‌تنگی و عدم گذشت مردم این صنف بود که سر و کارشان با مثقال و نخود و ماش و قیراط و ذره و کمتر از ذره بود که اقتضایش اندک‌بینی و لئامت مینمود در این نمونه که هرگز حتی خاک و آشغال دکانشان بیرون ریخته نمیشد مبادا ذره‌ای طلا یا نقره داخل آن شده باشد. که هر صبح آنرا جُسته در آخر نیز در کناری دسته کرده ماه بماه به کلیمی‌ها برای ریگ‌شور میفروختند. از این رو سپور بازار بزازها هم از بدبخت‌ترین سپورها بود که هرگز از آنجا که خدمتی نتوانسته بود انجام دهد و خاکی نبرده بود چیزی هم نمیتوانست عاید داشته باشد.

چون حقه و تقلب زرگرهای تهران بر همه کس آشکار و دهان بدهان گردید و کارشان بکساد انجامید و مردم جهت خرید بطرف شهرهای قم و مشهد و کربلا و نجف که کمتر تقلب در کارشان بود روآوردند، حیله‌ی دیگر انگیخته فروشنده‌ها که تا این زمان خود صاحب دکانها بودند و با ریش بلند و عرقچین و عمامه و تسبیح و داغ کردن پیشانی با مهر یا ته‌استکانِ داغ کرده و عبا و قبا مشتریان را اغفال میکردند، جا بدکاندارها و فروشنده‌های جوانِ خوش بر و رویِ نیکو سر زلف و لباس زن‌پسند سپرده خود نظارت را بعهده گرفتند،

---

۲۵. خواهی که دل دلبر تو نرم شود بی‌پرده برون آید و بی‌شرم شود
زاری مکن و زور مزن زر بفرست زر بر سر پولاد نهی نرم شود.

که حیله‌ای چاره‌ساز هم درآمد و بزودی این فروشنده‌ها توانستند مشتریان پراکنده و کسب و کار از دست رفته را باز گردانده کار را به‌رواج اندازند که برای خریداران هم (چه خوش بُوَد که برآید به‌یک کرشمه دو کار...) بحسابِ میآمدند. چه زن بود و خواهش دل و او بود و ارضاءِ هویٰ و هوس‌هایش که با یک دستنبد به‌دست کردنش توسط جوانی دل‌پسند و لمس و مس شدن از سر انگشتان او کل وجودش راضی شده خریدار میگردید. با فایده‌ای دیگر که کمتر هم چانه زده، گرانتر هم خریده، کمتر ایراد گرفته، زودتر میپسندید، مخصوصاً اگر فروشنده شوخ و شنگ و خوش زبان و اهل شوخی باردی هم بوده، نگاههای مشتاقانه‌ای هم ارائه مینمود که معامله خیلی سریعتر و خوب‌تر و دلبخواه‌تر صورت میگرفت، که هنوز نیز این ابتکار برجا و کمتر فروشنده‌ای در دکاکین زرگری میتوان یافت که دارای سن و سال بالا بوده، قیافه و بر و روئی نداشته باشد.[۲۶]

---

۲۶. در این رابطه داستان زیر که: زرگری باایمان فوت شده و دو پسر از او باقی میماند که یکی از آنها تا راه ایمان و تقوای پدر را فرو نگذارد ترک یار و دیار کرده در غاری ساکن شده مشغول عبادت میشود و یکی شغل پدر دنبال و دکانی باز کرده به زرگری میپردازد. اما همواره وسیلهٔ پیله‌وری که راه از کنار غار برادر داشته بوده وی را نصیحت میکرده که بشهر بازگشته راحت و آسایش بر خود حرام ننماید و اگر میل تقوا و دیانت دارد میان شهر و عائله و مردم هم میتواند آنرا حفظ کرده برادر نمیپذیرفته و تا منزلت خود از ترک دنیا بهرخ برادر شهرنشین بکشاند روزی غربالی را آب کرده به‌پیله‌ور میدهد تا آنرا به‌برادر برساند و پیله‌ور با تعجب فراوان که چگونه آب در غربالی میتواند قرار داشته باشد آنرا آورده به‌زرگر میسپارد و او آنرا گرفته از ریسمانی از طاق دکان میآویزد و در عوض گلوله‌ی آتشی از کوره درآورده میان پنبه گذارده به‌او میدهد که تقدیم برادر غارنشین بکند! چون تحفهٔ برادر زرگر به‌برادر غارنشین میرسد متحیر میماند که جواب غربالش اگر بالاتر نبوده پائین‌تر هم نبوده که اتصال پنبه و آتش نیز غیر قابل قبول میباشد و تا سر از کار برادر درآورد که او با چه سبب یا جادو آن عمل ابراز داشته روانه شهر شده پیش برادر و روزی به‌حجره‌ی وی میرود و در این هنگام نیز زنی برای خرید دستبند میآید و زرگر دستبندی آورده به‌دست زن میکند و همچنانکه آستین را از ساعد زن بالا زده تا دستبند را به‌دستش ببندد و برادر غارنشین چشمش به‌ساعد سیمین زن می‌افتد غلیانی در اندرونش پدید و دیگر هوایش بجوش میآید که با همین حالت نیز آب از غربال رها شده بزمین میریزد که برادر زرگر رو به‌برادر زاهد نموده میگوید اگر در شهر بودی و با مردم بزیستی و با ساق و ساعد زنان لمس و مَس داشتی و آب غربالت نریخت زاهد بوده که با نبودن و ندیدن همه کس زاهد میماند. شیخ نیز شبیه این مضمونی دارد که میگوید:

شنیدم زاهدی در کوهساری قناعت کرده از مردم بغاری
بدو گفتم چرا در شهر نائی که از آزار غربت وا رهائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گِل بسیار شد پیلان بلغزند

بازار سرّاجها

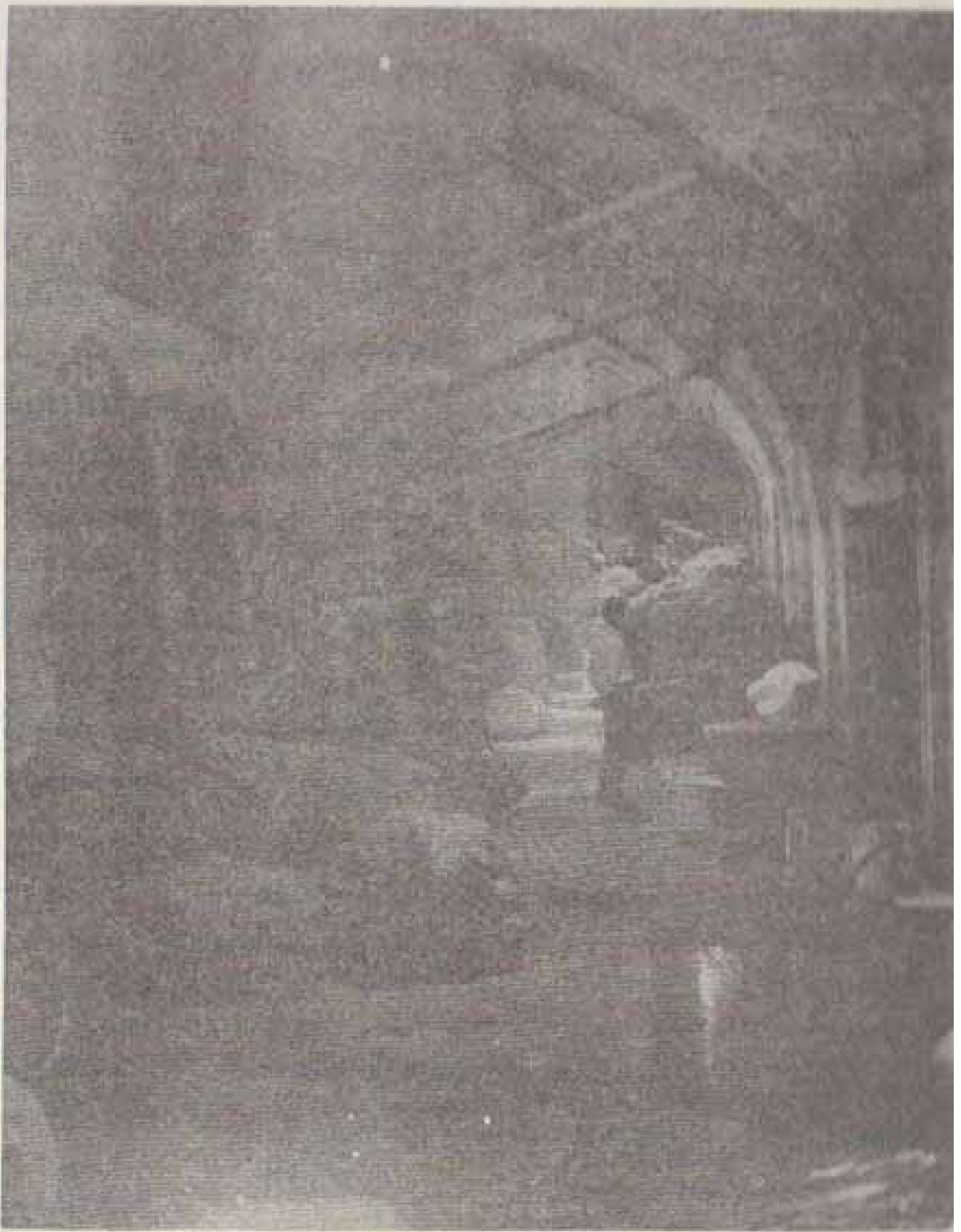
بعد از بازار مسگرها که دیگ‌های بیست منه و ده منه[۲۷] و کوچکتر و کوچکتر را تا کماجدان[۲۸] پنج سیری پای جرزهای دکان میله کرده، در و دیوار دکاکین خود را با آفتابه و مشربه و لگن و طاس و دولچه و بادیه و بشقاب و سینی و مجمعه و سایر ظروف سفید کرده و سفید نکرده تا قهوه‌جوش و وسمه‌جوش[۲۹] زینت میکردند و بازار زرگرها که پشت شیشهٔ جعبه آئینه‌ها را سیم نازک برنجی کشیده، گوشواره، النگو، طوق، گردن‌بندها را میآویختند بازار سراجها بود که چون هنوز حرف مس و خصوصیات آن تمام نشده بقیه مطالب آنرا به اتمام رسانده به بازار سراجها میرویم تا آنزمان مردم هیچ ظرفی را مانند ظروف مس قابل اعتنا نمیدانستند که هم رافع حاجت بحساب میآمد و هم کارگزار زمان فقر و نداری بود که میتوانست بپول برسد، چنانچه مثلی داشتند که میگفتند: آفتابه و لولئین[۳۰] هر دو یک کار میکنند اما موقع گرو گذاشتنشان معلوم میشوند و عقیده‌ای که میگفتند: زن باید دختر و فرش قالی و ظرف مس باشد و ظروف دیگر را اگرچه بهترین بلورها و چینی‌ها قابل اعتبار و پشتوانه نمیدانستند که میگفتند: شکستنی اسمش روی خودش یعنی برای شکسته شدن و چیزی که مایهٔ (آخ) باشد قابل صرف وجه نمیباشد و در این زمینه باز داستانی از کریمخان زند داشتند که آنرا مؤید نظر خود میدیدند:

۲۷. دیگ‌های بزرگ را حلقه‌دار میگفتند و مخصوص مهمانی‌های بزرگ و نذری‌های کلان بود که ده تا بیست من برنج را یکجا در آورَد.

۲۸. دیگچهٔ کوچک.

۲۹. پیاله‌ای لب کنگرهٔ کوچک که در آن وسمه جوشانده برای سیاهی و قوت به ابرو میگذاشتند ــ داشتن ابروی سیاه پرپشتِ درشت از نشانه‌های زیبائی زن بود که پُری و زیادی آنرا باید بهر صورت حفظ نماید و وسمه‌جوش از لوازم توالت هر زن بود که باید داشته باشد: صفای خانمان آب است و جارو ــ صفای چونه زن چشم است و ابرو.

۳۰. آفتابه‌ای از گِل پخته.



بازار مسگرها

مال خومون بهتره

وقتی تاجری فرنگی قدحی بزرگ از چینی اعلا نزد کریمخان به هدیه میآورد که کریمخان آنرا به سر دست گرفته بتماشایش میپردازد و بسیار از زیبائی و ظرافتش تعریف میکند، اما تنا مردمش دل بهوس نشده راغب باینگونه اشیاء تجملی نشوند رو بآورنده کرده میپرسد قیمت آن چقدر میباشد؟ و چون مثلاً چهار تومان جواب میشنود آنرا بزمین میاندازد که شکسته خرد میشود و آنگاه سؤال میکند اکنون قیمت آن چقدر میباشد؟ که مخاطب میگوید هیچ و از حرکت کریمخان دچار تعجب میشود. پس از آن لنگری (بادیه بزرگ مسی) خودشان را میخواهد که برایش بیاورند و چون حاضر میکنند سردست گرفته میپرسد ارزش این چقدر میباشد؟ که پاسخ میدهد مثلاً پانزده قران و آنرا نیز بزمین کوفته میپرسد اکنون چه بها دارد؟ که جواب میدهد فرقی نکرده فقط گوشهی آن قُر شده که دوسه چکش بصورت اول در میآورد. پس از آن روبه آورنده نموده میگوید: مال خومون (خودمان) بهتره!

با این حساب یکی از پساندازهای هر خانهدار خریدن ظرف و ظروف مس بود اگرچه بآن حاجت نداشته باشد چه میگفتند هر وقت باشد پول میباشد و چون زیاد میشد و حاجتی بپول پدید میآمد فروخته کار راهاندازی میکردند و قالی نیز پسانداز دیگرشان که برایشان هم فرش و آبرویشان بود که از آن استفاده کرده، لذت میبردند و هم وقت حاجت میتوانستند فروخته رفع احتیاج بکنند.

دیگر همین مس بود که اعتبار و آبروی هر دختر بشمار میآمد که چون بخانه داماد میرود چند طبق مس اسباب آشپزخانه داشته باشد و دیگر همین مس که وقف و نذرها با آن بعمل آمده کنارهها و لبههای آنها بنام واقف و موقف یا کلمهٔ (وقف) کنده شده در اختیار نذریبزان قرار میگرفت و یا نذر امامزادهها شده به انبارهای آنها سپرده میشد که بمصرف مخارج و تعمیراتشان میآمد. از جمله امامزاده داود که انبارها مس همه ساله نذرش شده آخر سال نکندههایش حمل و ببازار میرسید و کندههایش همانجا ذوب شده بصورت شمش درآمده، پول شده میان رندان برای خرج الواتی تا سال دیگر برادرانه تقسیم میگردید، که در این خصوص باز سرمایهای بود که اگر چینی و شکستنی بود چیزی از آن عاید نمیگردید![۳۱]

* * *

۳۱. مشتی چیوچی بُخوبُر قالتاق دور امامزاده داود اجتماع کرده بجیببری زوار میپرداختند که یکی از آنها طل...

بهر جهت از سه راه بازار خیاطها تا سه راه دالان امین الملک صندوق سازها دکان داشتند بازاری پررونق که هرکس و هر خانه‌دار را بآن بازار سروکار میافتاد. امتعه و صنایع آنها در مرتبه اول صندوق بود که آنرا در مصالح و قد و اندازه و قیمت‌های مختلف ساخته جلو و عقب دکان دسته میکردند. این صندوق‌ها بجای کمد لباس و چمدان البسه بود که در هر خانه یک تا چند تای آن زینت‌بخش اطاقها و جزء لوازم هر صندوقخانه میآمد و قبل از هر چیز برای هر دختر آماده بشوهر صندوق پر یا خالی او بود که باید جزو جهاز داشته باشد.

اینکه مسگرها و نقره‌فروشها در جنب این بازار و بزازها و زرگر در جهت دیگر و کلاهها و دوخته‌فروشها و ماهوت‌فروشها در جبهه‌ی دیگر و خرازی‌فروشها و بلورفروشها در جوار آن سکنا گزیده بودند از آن جانب بود که در هر خرید مخصوصاً جهازگیری اول صندوق و مجری آن بود که باید از این بازار خریداری نمایند. تا به بقیه آن که کفش و پارچه و اسباب بزک و ظرف و مس و نقره و طلا و چینی و امثال آن باشد برسد و آن یا آنها را پر کرده بکول حمال بگذارند.

صندوق، جعبه‌ای بود از چوب و تخته بشکل مکعب مستطیل در ابعاد یک ذرع و کمتر و بیشتر در نیم ذرع و عمق چهار وجب با پایه‌های چهار انگشتی و رویه‌ای از تیماج[۳۲] یا میشن به رنگهای سرخ یا جگری که با قلم‌مو و رنگ سیاه نقشبندی شده برای زینت از آهن و حلبی بریده اطراف و دور در آن پیرایه شده با قیمتهای مناسب بمبلغ چهار تا پنج قران بفروش میرسید و چنانچه جهت اسناد و اوراق بهادار و برای صندوقخانه‌های اعیان و اشراف بود رویهٔ آن یکسره ورقهٔ آهن شده تسمه‌های مشبک کلفت در آن بکار میرفت با اسکلتی از تخته‌های ضخیم و چفت و بست‌های محکم و سه چفته‌اش تا یکی پانزده قران فروخته میشد و هر آینه برای عروس و جهاز بود روی آنرا مخمل سبز یا سرخ یا آلبالوئی گذاشته تسمه کوبی‌های زیباتر که روی آنرا اکلیل نقره‌ای یا طلائی میکردند نموده از حلبی‌های بریده بر آن ماه و ستاره میانداختند. اولین خریدی بود که جهت جهازگیری برای

ظرف مس بود که به اسم خواب‌نما که امامزاده گفت هرکس آنجا میآید مس بیاورد از مردم میخواستند. از آنجهت که در هر صورت هر زائر هرچه مستمند، بادیه بشقاب مسی را میتوانست برده پیشکش نماید.

۳۲. پوست دباغی کرده‌ی بز.

عروس میکردند.

دیگر از محصولات این بازار مجری‌های اسباب بزک در ابعاد یک چارک[۳۳] در یک وجب و عمق چهار انگشت از رویهٔ مخمل و جفت و گوشه‌کوبی‌های قشنگ و تو جسبانی‌هائی از اطلس الوان بود که باز بکار جهاز یا زینت طاقچه میآمد و دیگر کیف مدرسهٔ بچه‌ها و کیفهای بغلی‌ی جای پول و کمربند بانواع از برای فکلی‌ها در پهنای دو انگشت تا آن داش مشدی‌ها که در چهار تا پنج انگشت عرض و گل و میخهای ضخیم از نقره و برنج ساخته میشد و دیگر ننوی[۳۴] بچه و زین و برگ و رانکی اسب و دهانه افسار و جهاز[۳۵] چهارپایان از اسب و الاغ و قاطر و اسبهای درشکه و گاری که ساده یا با تزئینات کامل و گل و منگوله و زنگ و زنگوله ساخته میشدند و دیگر مشمع قُنداق‌پیچ[۳۶] اطفال و سفره زیرپای بچه[۳۷] و سفره‌های چرمی غذا کوچک و بزرگ جهت طبقات مختلف[۳۸] و همچنین مشک[۳۹] و راویه[۴۰] و خیک[۴۱] و قمقمه‌های[۴۲] چرمی و پیش‌بند پزندگان و قهوه‌چی‌ها و آهنگرها و پشت‌بند[۴۳] سقاها و دلوچه‌های کوچک و بزرگ و تسمه و حمایل شمشیر و قمه[۴۴] و قداره[۴۵]

---

۳۳. اندازه‌ای بمقیاس ذرع ۲۵ سانت تقریبی در قانون یک وجب باز و یک خم شست تا بند اول.

۳۴. چیزی در اندازهٔ یک ذرع و عرض سه چارک که دو طرفش نوارهائی دوخته شده بود که چوب از آنها گذرانده طنابی از سجاف دوپهلو و سوراخ چوبها گذرانده از دوطرف بدیوار کوفته تشکچه و بالش بر آن نهاده بچه را در آن خوابانده میجنباندند.

۳۵. زینت آلات حیوانات.

۳۶. پارچه‌ای شمع‌آلود یا میشن برای جلوگیری از پس دادن رطوبت.

۳۷. سفره‌ای چرمی که بچه را پس از بازکردن که اگر ادرار کند فرش نجس نشود روی آن مینشاندند.

۳۸. فقرا اکثراً برای نگاهداری نان از خشکیدگی سفره چرمی داشتند و متوسطین چرمی بزرگتر تا یک ذرع و زیادتر و اعیان سفره‌هائی تا دو ذرع و زیادتر در عرض‌های یک ذرع و بیشتر که زیرسفره چلوار یا قلمکار میگستردند و این برای حفظ فرش از چربی و ریختن خورش و مانند آن بود که از سفره‌ی پارچه‌ای نفوذ به فرش ننماید، از آنجهت که میز سفره باب نشده بود و فقیر و غنی کنار سفره و روی زمین غذا میخوردند.

۳۹. پوست قِلفتی کندهٔ گوسفند که با آن حمل آب میکردند.

۴۰. مشکی بزرگ از پوست گوساله یا گاو قِلفتی در آورده که آب کرده بار شتر میکردند.

۴۱. مشک کوچک از پوست بز یا بزغاله.

۴۲. ظرف آبی کوچک از چرم که به پهلو میآویختند.

۴۳. چرمی که شانه و پشت سقا را از نفوذ آب مشک جلوگیری مینمود.

۴۴. حربه‌ای دو دم با تیغهٔ راست به اندازهٔ دو تا سه وجب.

و غلاف خنجر و شمشیر و چاقو و تسکه‌های ورزشکاران و زانوبند و بازوبند پهلوانی و جلددعا و جرزوجوشن[۴۶] انسانی و حیوانی و از این قبیل هرچه که از چرم و پوست تهیه میگردید.

پس از این بازار بود که صندوقها بکول حمالها رفته مظروف دیگر خریده شده از این بازار و آن بازار و این دکان و آن دکان پر شده خریدنی‌ها از پارچه و کفش و چینی و بلور و غیره در آنها جابگر گشته بخانه‌ها میرفتند.

گفتیم تعداد صندوقها برای عروس اعتبار و آبرو و مقیاس دیگر جهیزیهٔ او بود. مخصوصاً عدد آنها بود که برای بیوه زنها هرچه زیادتر بود زودتر شوهر برایشان فراهم میگردید و همین تعداد بالا بود که مایهٔ تبلیغ دلاله‌ها شده با گفتن عروس سه صندوق یا پنج یا هفت صندوق جهاز دارد فاصله را نزدیک و کار را زودتر جفت‌وجور مینمود و آنگاه همین صندوقها نیز بود که پس از ازدواج مرافعه‌ها راه انداخته، دامادهای خام‌طمع مانند مشهدی جبرائیل زنجانی را که بیوه‌ای هفت صندوقی گرفته بود متوجه ساخته معلوم مینمود که عروس شش از این صندوقها را در خانهٔ شوهرهای پیشین پرکرده هفتمی را هم برای خانه او گذاشته است! «مشهدی جبرائیل مذکور به امید هفت صندوق عروس و اینکه روی مال بیحسابش که پیش خود اندیشیده بوده تنها خانه‌اش را مهر بیوه‌زنی میکند. اما شب، عروس عجوزه‌ای را مینگرد که در خواب بیننده را زهره میترکاند و چون از دارائیش سؤال میکند؟ جواب میشنود: اسباب،زن گازرک ... است و. س و چادر! که ناچار مجبور بطلاق شده خانه‌اش را هم روی طمع مینهد.

بازار صحّافها

دیگر بازاری شرقی غربی از سه راه بازار مسگرها به سبزه میدان «که هنوز هم سرپاست» بود

۴۵. حربه‌ای یک دم از قمه بلندتر.

۴۶. جرز و جوشن نام دعاهائی است در خاصیت حفظ و حصار که در جلد و بند چرمین بگردن انسان و حیوان می‌انداختند.

که صحّافها و کتاب‌نویسها در آن میزیستند، که شغل صحّافها صحافی کتابهای تازه و تعمیر و تجلید و شیرازهٔ[۴۷] کتاب‌های کهنه بود و کار دومی رونویسی و استنساخ از کتب، چه هنوز چنانچه باید کار چاپ سروسامان نگرفته یا از یکی دو چاپخانه سنگی ابتدائی فراتر نگذارده بود و دیگر خطاطی که صفحات کتاب و قرآن را نوشته آمادهٔ چاپ میساختند، در واقع حروفچینی و فرم‌بندی که در این بازار با قلم بر روی کاغذ آمده، غلط‌گیری و شماره‌گذاری میشد، آنگاه بر روی سنگ چاپخانه برگشته در آنجا بطریقهٔ افست تیز آب خورده مهیای چاپ میگردید.

دیگر حاشیه‌بندی و سرلوحه‌سازی و تذهیب کتابهای خطی و کتب معتبر و طلا لاجوردکاری و حاشیه‌بندیِ خطوط ارزشمند مانند فرامین سلاطین و حکام و وزرا و دیگر تابلوسازی از خطوط عجیبه از نسخ و تعلیق و ثلث و شکسته و رقعی و جملات و ابیات بی‌نقطه و پیوستهٔ غیرمتقاطع مانند الهمصلّعلیمحمد (الهم صل علی محمد) و مصرع: منمستمیعشقلبلعلحبیبم (من مست می عشق لب لعل حبیبم) و کاغذنویسی‌های معتبر مانند عریضه‌نگاری و تظلم‌خواهی از بزرگان و قباله‌نگاری‌های نکاح اعیان و اشراف همراه تزئین و ترصیع کامل که همه در این بازار انجام میگرفت، که با روی کار آمدن چاپخانه‌های حروف سربی و زیاد شدن سواددار ساعت‌فروشها و چند نوع دیگر از کسبه جای صحافها را در بازار گرفته تا امروزه که بکلی از صورت اولیه خارج شده بازاری هردمبیل و آش شله قلمکار شده است.

اینکه بازاری باین دو صنف اختصاص یافته بود یکی از آنجهت که کتابهای قدیمی برای مردم در حکم جواهر بود که نسل بنسل از آن نگهداری میکردند، لاجرم لازم به مرمت میآمد، و دیگر خطاطی که از هنرهای والا و گرانقدر بحساب میآمد که علاوه بر رفع احتیاج مراسلات و نامه‌نگاری که در هر محل زیاده بر چند سواددار و قلم بدست که بتواند رفع احتیاج نماید یافت نمیشد، تا آن حد که برای خواندن یک نامه که از جائی رسیده بود باید خانه بخانه عقب سواددار بگردند، بکار هر گونه تعلیم و تعلم نیز میآمد که جمیع کتب اعم از درسی و علمی و دینی برای چاپ بوسیلهٔ همین گروه نوشته میشد، و دیگر اینکه هنوز کتب

۴۷. لبه‌دوزی کتاب.

دست‌نویس دارای مزیت و اعتبار زیادتر از کتابهای چاپی بودند و در آخر اینکه کتابهای مطلع بالا که خریدار اندک داشتند و چاپشان مقرون بصرفه و صلاح نمیآمد دست‌نویس شده طبق سفارش و وسیلهٔ ابنان آماده میگردید.

لازم بتوضیح است که غیر از کُتب درسی و قرآن و کتاب دعا و تقویم کمتر کتابی بود که تیراژی قابل توجه داشته باشد. چنانچه بزرگترین رقم هر چاپ کتاب از متفرقهٔ هفتصد مجلد بود که آخرین رقم بود و عدم اهمیت و اقبال مردم را بر آن معلوم مینمود که فروش همان نیز تا سالها طول میکشید و تعیین عدد هفتصد هم برای چاپ کتاب یُمن این عدد و شگون آن بود که زودتر بفروش برود چه بحساب ابجد عدد هفتصد مساوی با عدد جمله‌ی (من عندهُ ام‌الکتاب) از قرآن بود که هر ناشر بدان توجه مینمود.

چاپخانه

تا کلاس دوم و سوم ابتدائی من هنوز از چاپخانه‌های سنگی اولیهٔ تهران که یکی باسم خود او در کوچه چاپخانه و دومی در کوچه‌ی سر پولک[۴۸] بود که اولی آن تعطیل و سر پولکی آن باقیمانده کار میکرد و روزانه دو سه بار مورد بازدیدم قرار میگرفت که بیاد آن ایام و از نظر اعجاب، خوانندگان را نیز در جریان و نمایش آن مینهم:

این چاپخانه‌ها چیزی بودند شبیه چرخ چاه در اندازهٔ کوچکتر که کسی در پشت آن در بلندی نشسته به اعانت پا چرخ را به آنگونه که آب از چاه بکشند بگردش در آورد. این چرخ دو تخته‌ی ضربدری (×) شکل بود که بهم کوبیده شده طنابی بدور آن افتاده، سر طناب از زیر صفحه‌ی چوبی‌ای که روی آن سنگ وزین صیقلی شده‌ای نصب شده بود گذشته همراه پای کارگر پشت چرخ لولا مانند خوابیده بلند میگردید. در این کیفیت که کارگر یا بهتر بگوئیم عمله‌ی پشت چرخ با فشار پا چرخ را بگردش در میآورد و طناب بدور چرخ میپیچید و با کشیده شدن طناب سنگ چاپ بلند شده کاغذ بر رویش میخوابید و با رها کردنش سنگ

۴۸. کوچه‌ای در محله‌ی امامزاده یحیی.

بجای خود برگشته همراه آن صدای مهیبی از آن بر میآمد و باین طریق کار چاپ یک صفحه کاغذ بپایان میرسید. یعنی با دو هزار صفحه چاپ در روز تقریباً ده هزار مرتبه عمله باید به چرخ با زده، ده هزار دفعه پَرّه‌های چرخ که در برگشتنِ سنگ باید آنرا ترمز داشته باشد به کف پاهایش بخورد تا یک ورق از زیر کار بیرون بیاید، آنهم اگر به نقص و عیبی بر نخورده، کاغذ در جای خود پس و پیش نشده، فشار سنگ کم و زیاد نگردیده، مرکب اندک و بسیار نخورده، عوامل و اسباب همه اتفاق صحت عمل کرده باشند.

عمل اصلی چاپ هم آن بود که مطلب را روی کاغذ با مرکب مخصوصی چسبناک نوشته یا عکس اگر بود کشیده، سنگ خاصی شبیه سنگ مرمر را که صاف و کاملاً صفحه ـ تراش و یکنواخت شده، برای کار چاپ بود گرم کرده کاغذِ نوشته شده را روی آن کشیده ملایم (نَوَرد) میدادند و بعد از سرد شدن سنگ کاغذ را مانند عکس‌برگردان بآهستگی از سنگ جدا میکردند که نقوش و خطوط بروی سنگ برگشته یعنی روی آن میچسبید و سنگ را ساعتی در تیزاب میخواباندند که با این کار اطراف نوشته‌ها و نقوش یعنی جاخالی‌های آن خورده شده، نقوش و خطوط به رو میافتاد و آنگاه سنگ را به دستگاه بسته، وسیلهٔ نورد مرکب داده کاغذ آنرا نم زده روی آن میانداختند و وسیله دستگاه و چرخی که گفته شد و تخته یا سنگی صافِ دیگر که بر روی کاغذ خوابانده میشد یک صفحه چاپ بپایان میرسید.

همین یکی دو چاپخانهٔ ابتدائی بود که باید کار چاپ (ممالک محروسه ایران!) را اداره نماید و از این دستگاه یکی دو حقیرتر و ناقص‌تر نیز در تبریز بود که بکار چاپ کتب مرثیه و جزوه‌های نوحه‌خوانی و سینه‌زنی ترکی میآمد و بس، و هر آینه زیاده بر این لازم میآمد واجب مینمود تا متوسل بممالک همجوار مانند قفقاز و هندوستان و جهت کتب و اوراق معتبره مثل قرآن و اسکناس دست بدامان آلمان و انگلستان شده از آنان استعانت بجوئیم که زیادتر از همه چاپخانه‌های بمبئی که هم نزدیکتر و هم ارزانتر بودند کارساز میآمدند و کمتر کتابی بود که سرلوحه و آخر آن نشانیِ بمبئی و اسم و آدرس چاپخانه‌های آن شهر نداشته باشد. تا اندک اندک و بمرور که چاپخانه‌های دستی کوچک یک صفحه‌ای و بزرگتر از آن و بزرگِ هشت صفحه و یک فرمیِ شانزده صفحه‌ایِ حروف سربی وارد شده کار چاپ تسهیل گردید.

بازار دوخته‌فروشها

همچنین در جنوب بازار صحافها با فاصله‌ی چهل پنجاه قدم بازار دیگری بنام بازار دوخته‌فروشها بود که هنوز نیز بهمان نام باقی مانده، اگر چه از دوخته‌فروشی اثری در آن بسر جا نمیباشد و فاصله‌ای میان بازار صحافها و دوخته‌فروشها ذکر شد کاروانسرای ارمنی‌ها بود که تا قبل از آتش‌سوزی‌ای که در چهارده پانزده سال پیش در آن اتفاق افتاد هنوز بصورت اولیه باقی و ساختمانی در دو طبقه به اطراف داشت که در اشغال خیاطهای بازاری‌دوز قرار گرفته بود و این بعد از خروج، بلکه رانده شدن ارامنه از آن بود که در آن بکسب و کارهای مختلف از جمله نجاری فرنگی‌سازی و کارهای ظریفه امثال آئینه‌سازی و چتر و عصاسازی و غیره و شراب‌سازی و شراب‌فروشی اشتغال داشتند.

اجناس دکاکین دوخته‌فروشها عبارت بود از انواع لباس مردانه و پسرانه و بچگانه از قبا[49] و سرداری[50] و لباده و مرادبگی[51] و قبا سه چاکی[52] در جنس‌های اعلا و وسط و قباهای متقال[53] و قدک[54] و شلوارهای دوبیت[55] و کرباس و متقال لیفه‌ای[56] و تکمه‌ای[57] تنگ و گشادِ

۴۹. لباسی یقه هفت جلو باز تا پائین زانو با دو جیب بلند در دو طرف که دهانهٔ جیبهای آن در طول قبا و در درز دو طرف آن تعبیه شده بود.

۵۰. لباسی بلند با یقه‌ی بسته و جلو بسته و کمرِ چین‌دار که تکمه‌هائی به ردیف از رو یا تو زیر سجاف جلو آن دوخته شده بود، دوخت خیاط‌های خوب که سینه و پشت آن با آهار و قدک، صاف و هموار سینه‌بندی و پشت‌بندی میگردید ــ لباس اشراف و رجال و شاهزاده‌ها و بچه‌اعیان‌ها.

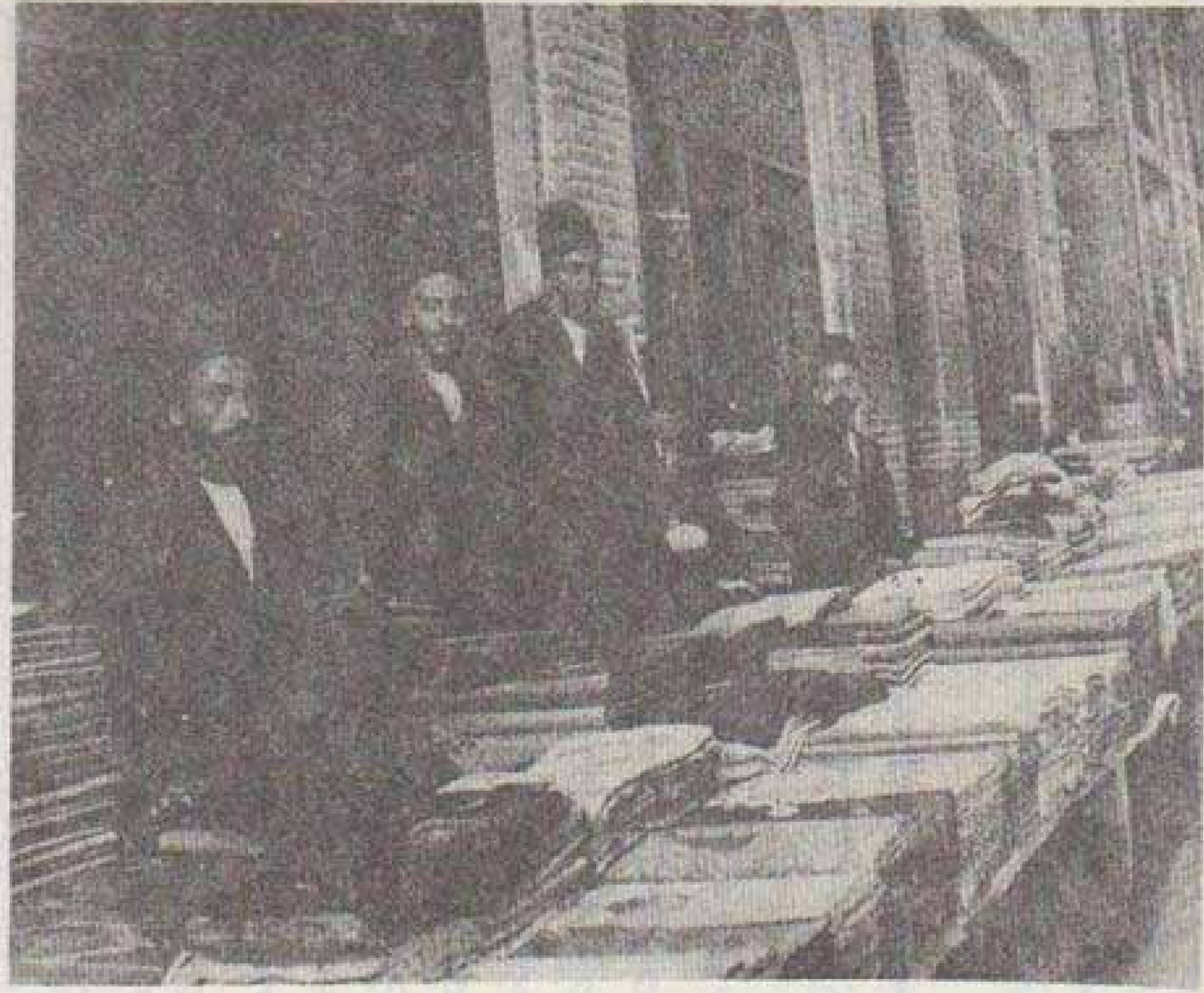
۵۱. لباده، از قبا کوتاه‌تر بشکل قبا و مرادبگی، نیز بشکل لباده با پیش سینه‌ی مرتب و سردست و دور یقه‌ای زینت شده از سجاف و زری و ملیله.

۵۲. قبا سه چاکی، قبائی با جلوی باز و دو چاک از دو طرف زیر چاک جیبها.

۵۳. قبائی ارزان از متقال آبی و ارزانتر از متقال کرباس بود که از آن نیز قبا میدوختند.

۵۴. قبای قدک همان قبای متقال آبی با دوخت بهتر و پیش سینه‌ای قدک‌دار مخصوص جوانها با قیمتی گرانتر.

۵۵. پارچه‌ای لطیف برای از پنبه و کتان محصول روسیه در رنگهای مشکی و قهوه و طوسی که مشکی آن بکار شلوار و سیاهی تکایا و حسینیه‌ها، و قهوه‌ای و طوسی آن بخرج آستر رویه لحاف میآمد. بهترین دوبیتها سفارشی تاجری ←



دکاکین پارچه‌فروشی، با منسوجات وطنی مانند کرباس و متقال و کتان و امثال آن.

بی‌خشتک و خشتک‌دار که خشتک نوع دوم آن تا وسط پا آویزان میشد و میله‌های توب پارچه‌های خوب و بد از فاستونی و شال و ماهوت و (گاواردین) و (کانگا)، در رنگهای قهوه‌ای و سیاه و آبی و قرمز و آلبالوئی و سبز[58] برای لباسهای سفارشی قباها و مرادبگی‌ها و سرداری‌های این بازار معمولاً از جهت قناعت در مزد و مصالح و بدریخت نشدن و بد نابستادن دهانه جیب داشتند، اما جیبهایش را نداشتند، که به جیب بی‌تـه.....هایشان مثل میزدند، مگر آنها که سفارشی خواسته دستور جیب داده باشند و شلوارهایشان که تنبان نامیده میشد عموماً لیفه‌ای‌بندی که باز مزد و مصالحش کمتر شده بند آن مربوط بخریدار میگردید.

تا صورت یک تنبان و تنبان‌پوش را مجسم کرده باشم میگویم تنبان شلوارهائی در پاچه‌های بس گشاد و خشتک‌هائی بلند آویخته بود که میان پا آویزان شده، گوئی چیزی در آن افتاده هنگام راه رفتن باین سو و آن‌سو می‌افتاد و لیفه‌ی آن مجرائی در کمر او که بندی از آن گذشته بکمر گره خورده محکم میگردید و بند تنبان تسمه یا نواری از نخ یا پشم یا ابریشم دست‌باف یا جولاباف سفید خود رنگ و الوان در رنگهای اصلی زنده و ابریشمی‌ها و گرانقیمت‌های آن با گل و منگوله‌ها و شرّابه‌هائی شبیه سر منگولهٔ تسبیح از نخ‌ها و رشته‌های طلا و نقره و آویزهای مروارید و یاقوت و زمرد یا اشرفی، پنجهزاری، تومانی زرد که از جلو تنبان بر زیر شکم گره شده آویز میگردید و در حرکت تلو تلو خورده، صدا و جلب‌نظر مینمود. بند تنبان‌هائی که جهت پاکدامن‌ها و عفیف‌ها و خوددارها و نجیب‌ها آنرا (محکم) و در بی‌عفت‌ها و هرزه‌ها، مخصوصاً اگر خوب صورت سست استخوان بود آنرا (شُل) میگفتند.

- بنام حاج علی اکبر بود که (دوبت ــ بادبیت حاج علی اکبری)اش میگفتند.

۵۶. شلوارهائی با کمر لیفه‌دار که از آن بندی بنام بند تنبان گذرانده گره میزدند ــ این بند تنبان‌ها نیز به انواع، ساده و تجملی از نخ و پنبه تا ابریشم در الوان مختلف و بعضی با گل و منگوله بود که از جلو شلوار آویزان میگردید.

۵۷. نوعی شلوار مد جدید که کمر آن وسیله تکمه بسته میشد و جلوش نیز تکمهٔ درشت

۵۸. قباها به همه رنگ اما رنگ سبز و آبی و آلبالوئی زیادتر از همه مورد پسند بود که داش‌مشدی‌ها و جوجه‌مشدی‌ها بتن میکردند و قرمز و سرخ آتشی آن مخصوص فراشها و نوکرباب‌ها و نوکرهای دربار بود که علامت انتسابشان به زور و قدرت میآمد، رنگی برای ارعاب مردم، مخصوصاً هنگام مأموریت باید بتن داشته باشند مانند کلاه افسران امروزی که برای نشان دادن خود اگر به لباس سویل هم ملبس باشند آنرا برای نمایش در روی صندلی اتوموبیل یا پشت شیشه آن میگذارند!

باین جمله که فلانی (بندش یا بند تنبانش شُل یا سفت) میباشد. بندتنبانی که اگر در داخل شلوار رفته بود و پیدا نبود، دلیل نجابت و عفت و پاکی‌دامن صاحبش بود و اگر آویخته و بیرون افتاده بود نشانه آن بود که اگر پسر مُزلّف شوخ و شنگ بود قابل دست آورد و ابتیاع و اگر مرد و شیک‌پوش، اهل عشرت و زن‌باز و راهنمائی که زنها میتوانند به او توجه نموده انتظار داشته باشند از نوع اعلا و رنگین زینت‌دار این بندتنبان‌ها زنها را نیز بکار میآمد که با آرایشهای زیادتر و اسبابی جالب‌تر مثل زنگوله‌های کوچک طلا و نقره که بآن میآویختند شلوار و محتویات درون شلوار را جالی‌تر ساخته دلربائی‌های فزونتر میکردند.

بندتنبان باز حرفهائی درباره عفت و پاکدامنی داشت که مثلا (بندش به حرام باز نگشته، یا بندم جز بحلال باز نشده است) و از این قبیل و همین بند بود که اگر همه اعمال شهوانی و حرام انجام شده اما او باز نشده بود، در این معنی بود که عمل خلافی انجام نشده است و اگر باز شده بود انجام و توبه‌ی در رابطه‌اش شکسته شده بود. و باین خاطر بودند افرادی که بخاطر نگاهداری توبه دست به بند نزده، از طریق همان پاچه‌های گشاد عمل میکردند از جمله کربلائی مراد علی بنکدار که همه شب‌جمعه‌های کوچه قجرها و چاله سیلابی‌اش ترک نشده هنوز معتقد بود توبه‌اش شکسته نشده عهدش با امام رضا استوار میباشد!

البته هم که سوای آن جهت ادرار و تخلیهٔ خود خارج از منزل که باید کنار و گوشه معابر انجام و با گذشتن یکی و رسیدن نفر دیگری تمام بشود جزء آن نبود که باید چنان پاچه شلوارهائی داشته باشند.

در هر صورت اجناس بازار دوخته‌فروشها البته‌ای بود که نخریده شکافته و نپوشیده پاره شده، مگر آنکه قبل از استفاده آنها را دو مرتبه بزیر چرخ انداخته تمام درز و چاک و سجافهای آنرا دوباره‌دوز بکنند. مخصوصاً از آنِ اطفال که هرگز بدون دوباره‌دوز شدن قابل استفاده نمیگردید و شلوارهای آنها را که باید حتماً خشتک‌هایشان را مرغک[۵۹] داده فراخ و تکمهٔ جا تکمه‌ای‌هایشان را که دوخت و دوز مجدد نمایند.

و اینها بود قیمت امتعهٔ آن بازار تا پیش از پیدا شدن کت و شلوار: یک پاپوش یعنی

۵۹. مثلث میان خشتک.

شلوار متقال مردانه تا سه عباسی[۶۰]. شلوار مردانه کرباس تا دو عباسی. قبای کرباس تا یک قران. قبای متقال تا یک قران. قبای قدک تا سی‌شاهی. لباده فاستونی آخوندی تا چهار قران. مُرادبیگی فاستونی انگلیسی تا دو ریال (دو قران و دهشاهی). سرداری ماهوت انگلیسی[۶۱] یکتومان. خوش دوخت و خوب با توکاری خوب تا دوازده قران. شلوار دویت تا دو ریال. شلوار فاستونی تا چهار قران. شلوار ماهوت و گاواردین تا شش قران.

با ورود کت و شلوار و پالتو. کت و شلوار و جلیقه فاستونی نخی یک دست تا پانزده قران. فاستونی تا بیست و پنجقران. پالتو ماهوت انگلیسی تا سی و پنجقران. (داراب نخی) تا پانزده قران.

ایله ذ بخوری گدا بشی؟!

از کسبه‌ی این بازار (ستّار عمو) از سرمایه‌داران مهم که وقتی مُرد و دولت که وارثی جز چند زن صیغه‌ای نداشت اموال و اثقال او را تصرف نمود هزار و چهار صد سکه‌ی طلا از لیره و تومانی و منات و امپریال و بیست و دو هزار تومان پول نقره و پانصد و هفتاد قبضه اسلحه‌ی کمری مانند (پیشتاب) و (رُولول) و (توقان و ششلول) که قاچاق آنها را هم خرید و فروش مینمود بدست آورد. بغیر از دکان و سرمایهٔ دکان و دوخته نـدوخته‌های انبارها و خانه‌ها و خیاطهایش که هنوز دولت نفهمیده به‌اسم طلبکار دیگران غارت کرده بالا کشیدند و با همه احوال چه روزها که ناهار نخورده روز را گرسنه بشب میرسانید تا بخانه یکی از زنهایش رفته سدجوع نماید.

زنها را نیز از جهت تجارت و جنبهٔ اقتصاد اختیار کرده بود که هم زنش بودند و هم در مقابل خرجی اندکی معادل ده، پانزده شاهی که میگرفتند کارهای دوخت و دوز کارهایش از

۶۰. شش دهم ریال.

۶۱. چندان قدرت و تسلط انگلیس در مردم و روحیه آنان نفوذ داشت که میگفتند، اگر زن و مردی را دیدید که در رختخواب دعوا میکنند بدانید پای انگلیس‌ها و انگشت آنها در کار میباشد و دلیلش را هم این میآوردند که اگر او میوه و ماهوت و مخمل انگلیسی را وارد نمیکرد زنک دلش نمیخواست و هوس یَل مخمل و ماهوت نمیکرد و از شوهر نمیخواست و مرافعه راه نمیافتاد — در هر صورت مخمل و ماهوتهائی اعلا از کرک و پشم خالص با رنگهای بسیار جالب که تا سالها، بلکه تا پدر به پسر و مادر به دختر دوام مینمود، ذرعی سه تا چهار قران.

قبیل شلوار دوزی و مادگی تکمه سجاف دوزی آنها را انجام میدادند که چند برابر خرجیشان کار میکردند، که میگفت بکار واداشتن آنها برای آنست که نان مفت نخورده باشند.

از بیانات اوست که هرکس بخواهد خانه شاگرد یا کلفت یا شاگرد داشته باشد اگر بخواهد مال و هستیش از دستبرد در امان بماند باید با آنها روی هم بریزد، چه شاگردی که با استاد محرم و بخلوت کشیده شد مال استاد را مال خودش حساب میکند. و کلفت که دست بسر و گوشش کشیده یا صیغه شد، خودش را شریک المال میداند که نه تنها حیف و میل نمیکند، بلکه برای خودشیرینی دور و بر خرج را هم جمع میکند.

از خصوصیاتش نیز بود که همواره از کسادی بازار و نداشتن کسب و کار شکایت میکرد و چون محرمی از او سئوال میکند؟ میگوید از آن‌جهت که وقتی شکوه از کسادی و نداری و مثل آن بکنم کسی توقع تمنائی از من نمیکند، یعنی راه خواهش هر مفت بر و قرض خواه و دستی بگیر و اعانه بستان، حتی اگر زن و فرزند هم باشد بسته میشود، بغیر جلو بندی چشم و نظر که اگر بآن اعتقاد داشته باشی هر چشم بدو نظر بد پیشگیری میشود، برای این‌که مردم چندانکه فقر و مسکنت و درماندگی و گرفتاری و تیره‌روزی و سیاه‌بختی مردم را میتوانند ببینند خوشبختی و سعادت آنان را نمیتوانند ببینند، و وقتی دربارهٔ کمی و بدی فروشش میپرسند که با این بازار خراب پس چگونه است که هنوز اینهمه کار دوخته دسته میکنی؟ جواب میدهد پس میگوئید بآن پتیاره‌ها «یعنی زنها» نان مفت بدهم؟!

همین نازک‌بینی و اندیشه‌های تجارتی او بود که روزهائی را که چیزی نفروخته بود گرسنه‌اش میگذراند، که میگفت کسب نکرده خرج نباید کرد و روی این حساب ناهارهایش منوط به‌وقتی بود که دشت و فتحی کرده باشد و اگر تا عصر و غروب هم چیزی نفروخته بود چیزی از جیب مایه نمیگذاشت، تا روزی که شکوه‌ی (دشت و فتح)[۶۲] نکردنش را پیش یکی از خیاطهایش بنام (شیخ رجبعلی) که بعدها از پیران طریقت و دستگیران حقیقت گردید میبرد و از ضعف و ناتوانیش که سه بعدازظهر است و هنوز چیزی بلبش نرسیده، دست و پایش میلرزد شکایت میکند و شیخ رجبعلی میگوید دشت و فتح نکرده‌ای که نکرده‌ای، از آنها که تا بحال کرده‌ای بخور، که از کوره بدر رفته با لهجه‌ی ترکی فارسی میگوید: یعنی تو میگوئی

---

۶۲. داد وستد، معامله، معاشرت.

اینه دُ بخوری گدا بشی! «این را هم بخورم گدا بشوم؟» او با همه دارائی از ترس گدا شدن تا بود بگدائی و بدتر از آن گذراند و وقتی هم که مرد چون وارثش دولت بود و وصیتی ننوشته بود نعشش با جمع‌آوری پول همسایگان بخاک سپرده شد.

بازار عبادوزها

دیگر تکه بازار کوتاهی، شمال جنوبی از وسط بازار دوخته فروشها ببازار مرغی‌ها و خیابان جبّا خانه بود که بازار عبادوزهایش میگفتند. امروزه مدخل شمالی آنرا بستنی فروشی و آجیل فروشی اشغال کرده، بقیه‌اش در اختیار زنانه فروشها در آمده است. بازاری مخصوص عبا دوزها و مولوی پیچ‌ها از آن‌جهت که شغل این دو نیز مربوط بکار دوخته فروشها میگردید.

عبا دوزی از مشاغل ارزنده و کارهای پر اجرت بود که عبا آبرو واعتبار و شخصیت مرد بحساب میآمد، از آن خاطر که بر هر مرد بود که عبائی برای دوش یعنی لباسی عیب پوش داشته باشد. عبا حافظ اسرار و ستار عیوب و پوشش معایب مرد بود که با پوشیدن آن هر نقص و عیب البسهٔ زیرین او را میپوشانید و میتوانست در زیر آن هر جنس و شیءِ مکروه ممنوعی را پنهان ساخته حمل و نقل بدهد، با سایر خصوصیات دیگرش که در سفرها فرش زیربا و هنگام خواب بالاپوش و در سرما و گرماحفاظ و حایل و در کوچه و بازار حضور و انظار مؤید تشخّص و نمودار صلاح و فلاح و وقار و اهمیت و ایمان و تقوایش بشمار میآمد در جمله (ظاهر الصلاح) و کلام (در ظاهرش عیب نمیبینم، در باطنش غیب نمیدانم) در منزله‌ای که چادر برای زن و درحدی که بعضی بی‌تنبانی را بهتر از بی‌عبائی میدانستند، چه بی‌تنبانی را عبا ساتر میآمد و بی‌عبائی را شلوار عیب پوش نمیگردید، و از این رو بود که شغل عبا دوزی نیز از مشاغل معتبر بحساب میآمد که عالی و دانی بآن محتاج میبودند.

عبا به انواع و با پارچه‌ها و دوخت‌های کم ارزش و پر ارزش و کم کار و پر کار و جنس‌های کلفت و نازک و تابستانی زمستانی و بهاره، پائیزه بود که از نازک‌ها بهترین آنها عبای (نجفی) و از کلفت‌ها نیکوترینشان (نائینی) شناخته شده بود و دوخت و دوزهای با

تناسب و ارزش و با پارچه‌های اعلا یا از نوعی که چیزی بهم کشیده بصورت عبا درآورند، همچنین عباهای متعالی که با دقت تمام و اسلوب صحیح دوخته، آستر و سجاف و نوار و قیطان و زر دوزی و شرابه، منگوله‌دوزی میکردند. عبائی که اگر بدوش کاسب انداخته شده بود میتوانست با آبروی آن اجتناسش را تا تومانی یکی دو قران گرانتر بفروشد و اگر بر دوش (داش) و (لوطی) و (یکّه بزن) افتاده بود از معتمدین و معتبرین میگردید و اگر به کول فکلی، شیک‌پوش و اهل دل و آقا منش و پول خرج کن و اگر همراه آن کسی عرقچین نیز بسر نهاده جلو ریش را نیز رهاساخته بود از مؤمنان و اهل الله و اتقیا و خیر خواهان و خوب اندیشان شناخته میشد و اگر با عمامه‌ای همراه بود و نعلینی نیز بآن اضافه شده بود صاحبش در زمره علما و اهل علم و منبر و روحانیون بشمار میآمد. تا آنجا که اگر جهود و گبر و نصاری آنرا میپوشیدند، از کفر و الحاد رهیده، جدیدالاسلام و واجب الاحترام معلوم میشدند. و عبائی که موجب اعتبار افزون و حرمت چند برابر میگردید و در کل، عبا بالاپوشی که در زیر آن مؤمن رَحل و قرآن و بیاض دعا و مطرب تار و تنبک و سنتور و کاسب نان و گوشت و میوه و دیزی و فاسق می و مسکر حمل مینمود.

مولوی پیچی ــ مندیل پیچی

عمامه پیچی، نیز شغل دیگری از مشاغل بازار عبادوزها بود که عمامه پیچها در نصفه‌ی دکان عبادوزها یا مستقلاًدر دکانها یا بالاخانه‌های اختصاصی کار میکردند.

عمامه‌هائی که آنها پیچیده ترتیب میدادند. اول عمامه‌های کم حجم ظریف سفید و سیاه بود که طلاب و بچه علما (آقازاده‌ها) بـر سر مـیگذاشتند. دوم: عمامـه شیر شکری کـه از پارچه‌های (شیر پنیر) یزدی که بر دور فینه[۶۳] های سفید یا سیاه پیچیده میشد که آنرا بازاری‌ها و عاقل مردها و تجار بسر میگذاشتند. سوم: (مندیل)[۶۴] که بر روی فینه‌های سبز یـا سرخ از پارچه‌های سبز و سفید و سیاه «بمناسبت سیادت یا عدم آن» پیچیده شده، نوحه خوانها و بچه

۶۳. کلاهی استوانه‌ای از جنس نمد یا رنگهای سیاه یا قرمز یا بالایی به نسبت دهانه جمع‌تر و طاق تخت با منگوله‌ای که از وسط آن به بغلش آویخته و دوخته می‌شد.

۶۴. مندیل، آنچه که به شکل عمامه‌ی کوچک به دور فینه می‌بستند از رنگهایی مغایر با رنگ فینه.

مندها بسر میگذاشتند. چهارم عمامه‌ی روضه خوانها و وعاظ سالمند که باز به نسبت مهادت و هنر آن سفید و سیاه بود که باندازه‌های مختلف بمناسبت اسم و آوازه و شأن و مقام صاحب گذارنده و طبق سلیقه و خواست و سفارش در اندازه‌های متوسط و محکم، که موقع روضه و وعظ و هیجان سخن قابل بردار و بگذار باشد تهیه میگردید. پنجم عمامه روضه خوانهای جوان مورد توجه یا منبری که بسی زیبا و با پیچ و تابهای مخصوص تاج دار که جلو آنرا مثل دستمال جیب کت گوشه‌ای از پارچه، آنرا جقه مانند بالا میآوردند بپیچیده میشد. بعضی که به پائین این جقه سنجاقی از یاقوت یا زمرد زده آنرا منظر گیر و قابل توجه میساختند.

ششم عمامه‌های علما و مراجع واقعی و عمامه‌های عالم نماها و مراجع ساختگی و باری که اولی‌ها چیزی ساده‌ی سبک شوریده و در کمال بی‌اعتنائی بسر داشتند و دسته دوم که هر چه قطر عمامه را بزرگتر ساخته، در حدی که از بعضی با زاویهٔ شانه‌هایشان برابر از پهلو فردی بالغ متجاوز میگردید، و بخاطر سبکی بر ایشان نازکترین و سبکترین پارچه‌های پنبه‌ای انتخاب میشد که خود بر روی عرقچین سفید و هر چه سست‌تر و پُف‌دارتر میبستند. عمامه‌هائی برای اینگونه افراد سابقهٔ دیرینه داشته، تا آنجا که شاعر نازک‌بین صائب را محرک سرودن بیت زیر که میگوید:

(گر به عمامه کسی کوس فضیلت میزد گنبد مسجد شاه از همه فاضلتر بود)

شود. افرادی که هنگام عبور از معابر نیز دست خود را از آستین عبا برای بوسیدن بیرون بگذاشتند، همیشه مشتی جیره‌خوار نیز همراهشان بودند که برای تحریک مردم به بوسیدن دست ایشان، هر از چند قدم یکی یا چند تنشان به تعارف جلو آمده دستشان میبوسیدند و بعضی که با داشتن همراهان و جیره‌خواران زیادتر و کثرت دستبوس که هر دودستشان بیرون میگذاشتند، و جهت جلوه‌ی وجود و گرمی بازار هر ده بیست قدم جلوشان صلوات فرستاده (بر جمال محمد صلوات) میگفتند، و باشد که بیت

(بوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن)

حافظ نیز نظر به اسلاف این جماعت میبوده.

باری عمامه‌هائی که به‌نسبت موقعیت و سفارش از خود پیچ بزرگ، تا استاد پیچ از بیست و یک ترک تا شصت ترک بپیچیده شده که عالیترینشان از استاد پیچ‌ها شصت ترک

بود که منبری‌های خوش سیمای پر مرید بسر میگذاشتند و این همان عمامه نیز بود که نرخ حق القدم و حق منبر را بمراتب بالا برده، در معابر سیل سلامها بطرفشان سرازیر و مشتاقان را به بهانهٔ استخاره و پرسیدن مسئله بسویشان کشاله مینمود و در مهمانیها که صدر مجالسشان نشانیده بسا فواید میرساند.

بازار بزازها ـ بازار بد ذات‌ها

بازار شمالی جنوبی دیگری بنام بازار بزازها از (چهار راه صرافها) یعنی مقابل کوچه تکیه دولت (تلاقی بازار عطر فروشها و بازار مرغی‌ها و خیابان جبّا خانه و بازار بزازها) بطرف جنوب تا بازارچه حاج قاسم بود که ابتدا یعنی قسمت شمالی آن‌را بزازها اشغال کرده بودند که به (بازار بد ذات‌ها) مشهور شده بود و وسط آن بنام بازار (چهار سو کوچک) و پائینترش باسم (بازار امامزاده زید) و دنبال آن (بازار امیر) و پائین‌ترش بازار (باغ ایلچی) و بعد از آن (بازار عباس آباد) تا ببازارچه حاج قاسم که حد نهائیش بود میرسید و با یک پیچ بطرف مغرب و پیچی بسمت جنوب منتهی به (دروازهٔ نو) یعنی قدیمی‌ترین دروازهٔ شهر میگردید.

در بازار بزازها انواع قماش و پشمی‌جات از چیت و چلوار و مَلمَل و مِنمِش و کرباس و مِتقال و کتان و آغبانو و وال و دویت و شال و ماهوت و فاستونی و گاواردین و پارچه‌های زنانه از زُمزُم و کریشه و اطلس و حریر و مخمل و کِرِبدوشین و تور گرد آمده بود که در توپهای بسته پای جرزها میله شده، داخل دکان روی هم و در قفسه‌ها جای گرفته بود و پای هر دکان یکی دو نفر ریش‌دار و بیریش که بمشتریان (بفرما) زده به زور و سماجت مردم را بدکان میکشیدند، باین حساب که مردها را ریش دارها و عرقچین عمامه بسرهایشان و زنها را جوانها و بی‌ریش‌ها و خوش چَم و خم‌هایشان صدا میزدند و این همان بازار بود که هرکس هر چه بهر قیمت اگرچه به ثلث قیمت و کمتر خریده بود باز مغبون گردیده بود، حساب و کتاب فروشنان بسته بسر و وضع و زیرکی و ساده لوحی مشتری بود که از چه راهی وارد شده، به‌چه طریق کلاه بسرش بگذارند که: (خدایا تو شیر و بآتش مسوز ــ که میزند سبستانی بروز) صادق رفتار و کردار کسبهٔ این بازار میآمد.



بازار بزازها در یک روز چراغانی

بطوریکه اشاره شد فروشندگان این بازاررا قیافه‌های متضاد تشکیل میدادند که زنـها را فروشندگان سبزه دمیده و نوخطان ببلوغ رسیده، همراه لطف بیان و سحر زبـان و لبخند و شوخی و مزاح فریب میدادند و مـردها را ریش دارها و قـبا درازها و عرقـچین بسرها و کـله تراشیده‌هایشان با داغ پیشانی و گرداندن تسبیح و ذکر و ورد و صلوات و قسم و آیه و مطالب حاضر کردهٔ مخصوص بخود اغوا میکردند. از اینگونه قسمها که مثلاً پـارچهٔ نـخی را بـجای پشمی بمشتری ارائه کرده و ریش را بدست گرفته قسم بـخورند کـه (پشم) مـیباشد و قـطعه سنگی را کنار قفسه گذارده، صبح بصبح بوسیده بگویند به (حجـری) کـه بـوسیده‌ام و روی ناخن شستشان حضرت عباس نوشته شست را بطرف قـبله دراز کـرده قسم (بـاین حضرت عباس)! بخورند، و نهانی‌هایشان! را درنظر گـرفته بگویـند بـجان سه فـرزندشان و یک فرزندشان؟ را با دست خودشان بگور گذاشته‌اند اگر دروغ بگویند و از این قبیل و هرکس را بفراخور حال خود گول بزنند، تا آنجا که این حیله‌گری‌ها را درباره خـدا و پـیغمبر نـیز بکار برده، تا از زیر بار خمس و زکوة و حقوق خدا نیز شانه خالی کنند، مثلاً پرداختی‌های خود را در میان سبدی خرما یا توپی پارچه گذاشته آنرا پیش عالم ببرند که پـرداختی امسالشان همین سبد خرما یا توپ پارچه میباشد و دومرتبه آنرا از عالم خریده برگردانده پـولها را درآورنـد و قبض رسید و تسویه حساب دریافت نمایند و از این قبیل حقه‌بـازی‌ها کـه شایـد ضرب‌المثل (آنکه با مادر خود زنا کند، با دیگران چه‌ها کند) بهترین صورت معرفیشان میبود.

همچنین همین بازار بود که چرخ سیاست مملکت را میچرخاند و پولهای کـلان کـه از جانب «أرباب و صاحب؟» میرسید اول از این بازار شروع به تقسیم مـیگردید و همین بـازار بود که بسته و باز بودنش تأثیر کـلی در وضع دولت‌ها و حکومـت‌ها داشته (وامـحمد، واعلیّا، وادینا، واقرآنا)ی مردم این بازار بود که شهر و مـملکت را بـآشوب مـیکشید و شاه و وزیـر عوض مینمود و کسبه‌ی همین بازار بودند که حقوق‌ها و وظیفـه‌ها و مستمری‌های مـخفیانه از دولت‌ها و سفارتخانه‌ها داشته جاسوسی مردم و تبعیّت دستور بیگانه میکردند و همین بازار که گوسفند امام رضا را تا جاشت نچرانده، چندانکه وظیفه‌ای قطع و پولی که بـاید نـمیرسید سر مخالفت برداشته از ولینعمت رو برگردانده به ارباب جدید میپیوستند، و مردم این بازار بـودند که گوئی بی‌ایمانی و عدم عقیده با خونشان عجین شده، پای‌بند هیچ مذهب و آیـین و کـیش و عقیده نمیبودند و مردم همین بـازار بـودند کـه هنگام صلات نـماز را در صف اول جماعت

میخواندند و وقت کارهای خلاف (اول کسی که لاف محبت زند منم) بوده عرق را در سماور و شراب را در قوری میخوردند و...؟! مردمی شتر گاو و پلنگ که بهیچ چیزشان اعتماد نبود مرغانی که هم داخل سفره‌ی عزا رفته و هم شریک عروسی خانه میگشتند و افرادی که در جائی (داریه و دنبک زن و در جائی زینب و کلثوم خوان میشدند).[۶۵]

در هر صورت این بازاری بود که پیشقراول نهضت‌ها و مخالفت‌ها بحساب آمده بستن و باز کردن آنها بود که بدیگر بازارها و سایر نقاط سرایت کرده در کمتر از یکساعت امور کسب و کار و تجارت و داد و ستد را مختل مینمود، چنانچه سایر خصوصیاتشان به کسبه‌ی دیگر بازارها نیز سرایت کرده بود، که از آن جمله بود بستن‌های تاریخی بسهم زدن امتیاز تنباکو از طرف ناصرالدینشاه با انگلیس‌ها و بستن بازار در طلب مشروطه و لغو قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله و عزل محمد علیشاه و احمدشاه و سربازگیری برای جنگ با وهابی‌ها که در مطلب (فیشرآباد) موضوعش گذشت و مخالفت با جمهوری (مادین نبی خواهیم — جمهوری نمیخواهیم) و مخالفت با کاپیتولاسیون[۶۶] و الغاء (قرارداد دارسی) و بازار بستن‌های در مرگ علمائی مانند (حاج ملاعلی کنی) و (آشیخ عبدالکریم حائری) و (آسیدحسن اصفهانی) و (حاج آقا جمال) — (رفت زدار فنا حجتِ اسلام ما) جهت نشان دادن هیبت و سطوت و قدرت و اجتماع و پیوستگی خود به دولتها و مانند آن دراین توضیح که تنها بازاری که خارج از تحریک و آنتریک و به اراده شخص بازاریان بسته میشد بازاری بود که در مرگ علما و بزرگان بسته میشد، که آن نیز نوعی سیاستشان بود که پشتوانهٔ حمایت علما داشته باشند و بقیه از جانب انگشت خارجی یا داخلی که باآنها میرسید، از آنجا که بازاری جماعت بود و پول و (هیچ گربه بخاطر خدا موش نمیگرفت) و هیچ بازاری بخاطر مفت و بدور از منفعت تعطیل نمینمود تا زمان برداشتن عمامه‌ها و اتحاد شکل که پیوستگی و قدرت نمائی‌هایشان در بکرسی نشاندن حرفهایشان با بازاربستن‌ها، با دیوار کشیده شدن جلو دکاکینشان بدستور رضاشاه و دستگیری و حبس و جریمه‌ی سرانشان

۶۵. نظر به کنایهٔ (نه به آن داریه و دنبک زدنت — نه به این زینب و کلثوم شدنت) که مطربها (هنرپیشه)ها را دربر میگرفت.

۶۶. قراردادی که دولت در صورت تخلف اتباع خارجی را اگرچه مرتکب جنحه و جنایت، نمیتوانست مأخوذ داشته بمعرض محاکمه و مجازات درآورد.

درهم کوبیده شده مصلحتشان چنان حکم نمود که بفهمند، هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و حالیشان شود همه آن بازارهائی را که دستور بستن میگرفتند بخاطر همین بود که همشاگردیشان یعنی رضاخان بسرکار بیاید و همین کارها را انجام بدهد و شاگرد باید اگر استاد دستور میدهد با همشاگردی موافقت داشته باشد و عقل و دیانتشان! چنان حکم نمود که با ورود اجناس خارجی که اسم رضاشاه داشته باشد و با سفارش عکس و تصویر و عکسبرگردان و اسم و رسم پهلوی که بأنها چسبانده شده باشد به مقابله و مبارزه‌اش برآیند و قفسه‌ها و ویترین‌ها و جعبه آئینه‌هایشان پر کنند از ظروف و لوازم التحریر و پارچه و ملبوس پهلوی نشان و خرازی فروشهایشان که بروپای خانم‌ها را با (تنکه پهلوی)[۶۷] بپوشانند!

تیمچه حاجب الدوله

تیمچه حاجب الدوله که هنوز هم در پائین بازار بزازها نزدیک چهارسوق کوچک بهمان نام شناخته میشود، از تیمچه‌های معتبر بود که از چهار طرف درهای متعدد ببازارهای چهارگانهٔ بزازها و کفاش‌ها و امین‌الملک و بازارچه امامزاده زید داشت که بلورفروشها و شکستنی فروشها در آن سکنا داشته و تنها مرکزیت بلور ایران که از همه جا بآنجا رسیده از آنجا بدیگر نقاط مملکت توزیع میگردید.

این تیمچه با خرج حاجب‌الدوله یکی از جبابره یعنی رئیس فراشخانه زمان ناصرالدینشاه ساخته شده بود که بیچاره صاحبش! مانند دیگر همکاران و همطرازان که دالان امین‌الملک و تیمچه صدراعظم و دیگر تیمچه‌ها و کاروانسراها را ساختند. آنرا با عرق جبین و کدیمین! یعنی با پهن بازنی و خشت مالی و پس‌انداز روزی یک شاهی صد دینار! بالا برده از آن رفاه مشتی کسبه و تاجر و عیالمند رضایت و خاطرخدا را خواسته بود! البته و صد البته که یک شاهی پول دزدی و دغلی و حلال و حرام و تعدی و تجاوز و زور و فشار و

۶۷. بقول امروزی شُرت. تنکه‌ای بی‌سابقه- که فقط بمقدار نصف کف دستی عورت زن را میپوشاند و چقدر هم بازار پیدا کرده مورد توجه قرار گرفت.

قهر و شکنجه و پابوس و مصادره و امثال آن در ساختن آن بکار نیامده مخارج آن تنها از طریق نخوری و سخت‌گیری بخور و پس‌انداز حقوق ماهی ده دوازده قران تأمین شده بود و شاید هم خدا داناست از میراث پدران و اجداد طاهرینش که با یک پا چارق و یک پا گیوه از ولایت باین شهر آمده، از گرسنگی چاشت از خواب پا میشده، تاپاله گاو را نان طَرّشنی و اخ‌وتف را شاهی سفید[۶۸] میدیده‌اند باو رسیده بوده است!

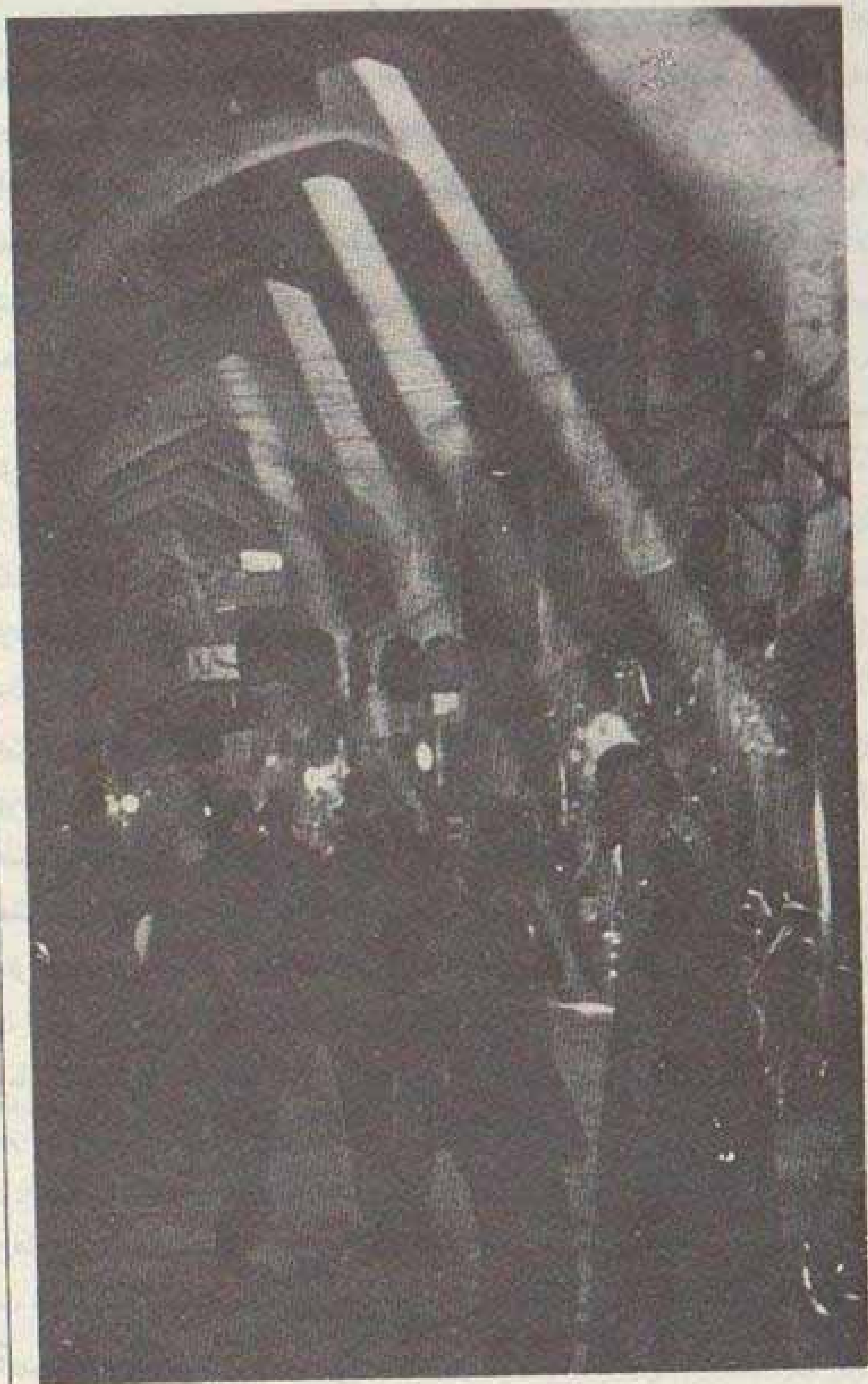
خصوصیات حاجب‌الدوله

دارای خلق و خوئی خشن با عدم اندک رحم و مروت و رقت و گذشت، همراه لئامت و حرص و طمعی ذاتی. حریص در جمع مال و ملک و طلا و مستغلات. قوی در گرفتن و ضعیف در بخشش و خرج شغلش ریاست فراشخانه یعنی رئیس قوه قهریه از قبیل جلب و توقیف و محاکمه و زندان تا اعدام. از ابتکاراتش دستگیری ثروتمندان به اتهام تشکیل فراموشخانه و توزیع شبنامه برعلیه دستگاه حکومت و مصادره و غارت اموال ایشان و دریافتی‌های کلان جهت رفع اتهام. تعویض متهمین گناهکار و اعدامی‌ها با بیگناهان و کشتن هرکس حتی امیرکبیر در مقابل پول، که خرج بنای تیمچهٔ مذکور گوشه‌ای از جوایز کشتن امیرکبیرش بوده.

و از کلیاتش این نمونه که وقتی بیمار شده طبیب ببالینش میبرند و پیشخدمت‌هایش جلو طبیب را در مرخص شدنش گرفته طلب انعام میکنند و هرچه میگوید چیزی از آقایشان نگرفته که بآنها بدهد بخرجشان نمیرود تا کار به خودِ وی میرسد و وقتی از جریان واقف میشود روبه طبیب نموده بازبان محلی خود میگوید: (عیبی یُخُودی. بیز که سنن بی‌شی آلمادیم، اقلاً نوکریم کی ور از ویی راحت اِلّه) یعنی عیب ندارد، ما که چیزی از تو نگرفتیم لااقل مال نوکرها را بده برو خودت را راحت بکن! معلوم میشده که از طبیبی هم که برای معالجه‌اش میآمده باید چیزی میگرفته. اکنون باید دید چنین وجودی با دیگران چگونه رفتار میکرده است و امثال آن چنان تیمچه‌ها را از چه ممرها بدست میآورده‌اند؟!

---

۶۸. سکه‌ی نقره‌ای به ارزش سه شاهی، و ضمناً شکلش که نازک بود در مثلک به لئام، چنانچه آمد و چشمشان بدنبال پول بود، حتی اخ و تف روی زمین که بجای آن دیده بشود!



بازار شمالی تیمچهٔ حاجب‌الدوله.

مقدمات ترقیاتش هم از خانه شاگردی به ریاست فراشخانه و حاجب الدولگی رابطه‌ای بوده که با مهدعلیا داشته، باین صورت که روشن نیست در رسیدن به ریش صورت را بند می‌انداخته یا واجبی میگذارده که خواجه (خصی) معلوم شده به پیشخدمتی مهدعلیا درمیآید و همین خصی که گویا ساختن چنان چهره‌اش هم به مکر و حیلهٔ خود مهدعلیا بوده، در زمانی که لازم بوده ناگهان مرد و صاحب ریش و سبیل و هیبت و صولت میگردد! و لقب حاجب الدوله‌ای‌اش هم از زمان بی‌ریشی‌اش بوده که فاقد مردی! و میتوانسته حجاب و حاجب حرم و نوامیس شاه، از جمله مادر مکرمه‌اش باشد!!

همچنین در قسمت (خصوصیات حاجب الدوله) سخنی از تعویض متهمان گذشت که مجمل گذاردن آن پسندیده نیامده نمونهٔ آن واقعهٔ زیر میباشد:

وقتی محکوم به اعدامی را پولی گرفته آزاد میسازد که ناصرالدینشاه فردای آن روز برحسب اتفاق یا از جهت گزارش که در آن مورد باو رسیده بوده غفلتاً زندانیان را طبق شماره طلب میکند که ناچار حاجب الدوله عمله‌ای را با تطمیع یک مزد تمام برای یک ساعت کار با خود برده و تا رفع خطر احتمالی از او نیز نموده باشد به آخرین زندانی‌اش زنجیر نموده بحضور شاه میبرد و شاه یک‌یک را از نظر گذرانده، آخرین یعنی همان عمله را حکم سر بریدن میدهد و چون بمحل اعدام میرود میرغضب که واقف جریان بوده با دلسوزی از عمله میخواهد گذشته خود را که موجب چنین بلیه برایش شده شرح بدهد که ماجرا بدون حکمت نمیباشد و عمله اقرار به قول پسرعمویش میکند که بخاطر پولش در فلان تاریخ او را در خواب سربریده فرار کرده است. و اما چون جریان بسمع ناصرالدینشاه میرسد و از او سبب اینکه چگونه از میان آنهمه زندانی او را مستحق مرگ دانسته فرمان کشتن داده است؟ میفرمایند! از آنجهت که تنها همان او بود که وقتی از برابر من گذشت دیدم سرنداشت و تن بی‌سرش عبور مینمود!! «جل الخالق»!

البته اینها همه ساخته‌های کلاه‌سازان خود حاجب الدوله و بادمجان دور قاب چین‌های دستگاه و تشکیلات بوده تا جنایاتشان لباس حقانیت و برائت بپوشانده، از وجوه دست خدا و انتقام معلوم بکنند، وگرنه اصل همان که چنین افعال جزء امور عادیشان بوده سنگین و دشواری‌ای نداشته باید با آن پایه‌های تیمچه‌ها و دالان‌ها و کاروانسراها بالا برود و جهت رفع حرف مردم هم که ناگزیر دهن به دهن میشده برایش چنین جعلیات درست بکنند.

باری این تیمچه دارای شصت هزار متر تقریبی مساحت و دارای چهار سر پوشیده یعنی تیمچهٔ قرینه در چهار طرف و فضایی در وسط بود بجز انبارها و حجرات و زوایای دیگر که بیش از هزار مکان از حجره و دکان و انبار را در بر میگرفت، همه مخصوص چینی و بلور از انواع اجناس عالی و وسط از ممالک مختلف مانند چین و روس و فرانسه، بصورت نمایشگاهی عظیم که اشیاء گوناگون آن چشم را خیره مینمود و خارج از مرکزیت تجارتی محلی جهت اسباب چراغانی و عزاداری که تمام وسائل زینتی آن از چراغ و لاله و جار و چلچراغ و تک پایه و سه پایه، پنج پایه و هر چه و هر چه از او تأمین میگردید.

چراغانی

در باره چراغانی باید گفته شود که چون در آن روزها هنوز برق عمومیت نیافته، جز یکی دو (شاه سیم)[۶۹] با نیرویی محدود و مختصر آنهم در مرکز شهر و فقط برای شبها وجودنداشت تا چراغانی‌های عظیم را که در جشنهای مذهبی مانند شب عیدهای مبعث و تولد حضرت محمد (ص) و علی و امام حسین و ولادت حضرت صاحب (ع) صورت میگرفت تکافو نماید از این رو چراغانی‌ها بوسیله چراغهای نفت‌سوز و شمع‌سوز، مانند (لَنتَر و جار و پایه بلند و زنبوری و هلندی)[۷۰] یک شعله، سه شعله‌ی حباب‌دار و چراغهای تک شعله دو شعله‌ی چینی و بلور و بارفَتَن[۷۱] و لاله‌های یک شاخه تا چهل پنجاه، صد شاخهٔ آویز و پایه‌دار همراه دیگر اسباب امثال آئینه شمعدانهای جوراجور و گلدان، (دست دلبر)[۷۲]. (مَردَنگی)[۷۳] های بسیار زیبای همین تیمچه با پیوستگی دیگر اشیاء مانند قالی قالیچه‌های اعلا و پرده، بُغچه و عکس

---

۶۹. دو سیم اصلی که بر سر تیرها نصب شده از معابر میگذشت و سیم‌های فرعی را بآن میانداختند ــ (زدم بشاه سیم) و زدن بسیم آخر از همین شاه سیم آمده است.

۷۰. چراغهای زنبوری آویز که از سقف آویخته شده نفت توسط لوله باریک توخالی‌ای که به منبع تلمبه‌دار آن نصب بود بآن میرسید.

۷۱. بارفَتَن، جنسی بین چینی و بلور.

۷۲. گلدانی کوچک ظریف از جنس بارفَتَن که دستِ خوش تراشی کمر آنرا در خود گرفته بود.

۷۳. حایلی خمره مانند از جنس بلور، با سروته باز برای حفظ چراغ از باد، که پس از قرار دادن چراغ بر روی زمین آنرا از بالا، پوشش خارجی‌اش میساختند

و شمایل‌های آنتیک و دیگر تحفه، عتیقه‌ها بعمل میآمد که تشکیل هر چراغانی روزها طول میکشید.

چراغانی از کارهای بسیار دشوار آنروز بحساب میآمد که باید برای برگذاری آن روزها بلکه هفته‌ها صرف وقت نمایند، از آنجهت که باید هر تکه چیز آن را از جایی فراهم نموده و بر جایی از در و پیکر و طاق و زمین نصب بکنند. که گویی انجام این چراغانی‌ها خاصه چراغانی تولد امام عصر (ع) بالاتر از فرایض دینی بود که با دل و جان و بسیار زیادتر از کار نماز و روزه بآن میکوشیدند، از آنجا که چه بسیار از همین چراغانی‌کنان که ماه تا ماه و سال تا سال سرشان بسجدهٔ حق و پیشانیشان بمهر نماز نمیرسید، اما این کار را فراموش نمیکردند.

پس با این حساب از چند روز بوقت موعود مانده، قالی قالیچه‌های گرانبهایی بود که از خانه‌ها بیرون کشیده شده ببازارها و دکاکین حمل میگردید و چه بسیار از این فروش پرقیمت هم که جزء موقوفات برای همین جشن‌ها از ابتدا خریداری شده نگاهداری میگردید، و اسباب آلات زینتی ارزشمندی از بلور و چینی و شکستنی و فلز و پارچه که از طاقچه‌ها و (رَف)[۷۴] ها و صندوق‌ها و صندوقخانه‌ها خارج گردیده افتخاراً تحویل چراغانی کنان میآمد. از جمله آیینه‌های بزرگ و کوچک قدی و چلچراغهای پایه‌دار و آویز ودیگر اشیاء از این قبیل و انواع چراغهای حباب‌دار گرانقیمت و اسباب خانه و اسباب طاقچه که از تیمچهٔ حاجب‌الدوله در طبق‌ها بر سر طبق کش‌ها بصورت اجاره به این سو و آن سو براه میافتاد و ابتکاراتی که از طرف هر دکان‌دار و بانی و متصدی جهت بهتر ساختن چراغانی دکان خود بعمل میآمد.

از آن جمله بود مفروش ساختن تمام سطح بازار در بازار و تیمچه‌ها و کاروانسراها و پیاده‌روها و جلو و داخل دکان‌ها در گذرها وخیابان‌ها و پوشیدن سقف‌ها و دیوارها با قالی‌ها

۷۴. طاقچهٔ کوچکی بالای طاقچه. در میان هر دو پایه از اطاق را در عرض یک ذرع و طول زیادتر از اندازه‌ی کمر آدمی بالغ طاقچه درآورده، زیر آنرا نیز، بعضی دولابچه که دری بر آن میگذاشته کرده یا که که فقط سوراخی باندازه یک شفاب در آن تعبیه میکردند نموده، بالای طاقچه را نیز در عرض یک ذرع و ارتفاع دو وجب (رَف) میساختند. در اطاقهای گچ‌بری شده اطراف این رَفها را هم گچ‌بری‌های زیبا کرده کنگره و دالبر میدادند. اشیاء قیمتی و ظروف زینتی دور از مصرف را جهت تزئین در رَفها میچیدند.

و قالیچه‌ها و پرده‌های عکس‌دار و تصاویر و شمایلها و قرار دادن گل و گلدانهای بزرگ و کوچکِ نارنج و پرتقال و تُرَنج که با زحمات زیاد از خانه‌ها و نارنجستان‌ها و گلخانه‌های خانه‌های اعیان و اشراف بیرون آورده می‌شد و حوضها و فواره‌های موقتی که در دکانها و پیاده‌روها و سراها بوجود میآمد.

و تا اهمیت این چراغانی‌ها بهتر نموده شود کافی است، فقط طاق و بدن تیمچه‌ای را در مساحت چهارصد، پانصد متر، بلکه متجاوز در نظر گرفته شود که چگونه باید آنرا یکپارچه از قالی و قالیچه پوشانید، بغیر از ده‌ها چلچراغ و اشیاء و آلات آویختنی دیگر که از آن آویز بکنند و نمونه آن چراغانی یک سالِ تیمچه صدر اعظم که برای تهیهٔ فواره آن ده‌ها پیت بنزینی را «از آنجا که لوله و چیزی شبیه لوله نبود» بر سر هم لحیم کرده از کف تیمچه تا بام آن رسانیده، منبعی نیز برای آن در چند متر بالاتر از سطح بام در پشت بام ساخته از آن فواره بوجود آورده بودند که تا نزدیک طاق فوران مینمود.

این یکی از اوقات بود که در تیمچهٔ حاجب‌الدوله جنب و جوش بوقوع پیوسته تا مرحله لخت شدن، عاری از امتعه و اسباب میگردید و نوبت دیگر ایام عزاداری محرم و صفر که مساجد و تکایا و حسینیه‌ها سیاهپوش و آماده شده، طاقنماهای او چنانچه سابقاً ذکرش درتعزیه‌خوانی تکیه دولت گذشت چراغ‌بندی شده عَلَم‌ها و مشعل‌ها و حجله‌ها و (نخل)ها[75]ی دسته‌ها را برای حرکت آماده میساختند که تا آخرین کاسه لالهٔ تیمچه از آن بیرون میآمد.

در اینجا نکته‌ای جلب توجه میکند که همین مردم که در چراغانی‌های مذهبی تا آن حد خودکُشان کرده، روزها و بلکه هفته‌ها زحمت میکشیدند و حیرت خودی و اجنبی برمیانگیختند، در عید و عزاهای دولتی با همه فشار و تأکید و تهدید آژان و کمیسری حتی از آویختن بیدق وکوبیدن پارچه سه رنگی به جرزها خودداری میورزیدند، تا آنجا که بعضی جهت فرار از تکلیف قید کسب و کار خود را هم زده دکان را تعطیل میکردند. همچنین بود

---

۷۵. تابوت بزرگ. عماری، تابوتی مستطیل در عرض و طولهای مختلف از یک ذرع در دو ذرع تا ۵×۳ ذرع عرض و طول با طاق تیره‌بندی شده مانند سقف گاری‌های روپوش‌دار از چوب که آنرا با سیاهی و چراغ و لاله و پیدی و پنجه و علم و مثل آن زینت کرده به دوش کشیده راه میانداختند.

عدم همگامی و مشارکت در مرگ و میرها و ماتم عزاهای آنان که حتی در تشییع جنازه‌ها و علم و مراسمشان نیز شرکت نکرده خرجشان را از ایشان جدا میساختند.

چهارسو کوچک ــ زرادخانه ایران؟!

بعد از تیمچه حاجب‌الدوله چهار سوق یا چهارسو کوچک بود که دکانهای حوالی آنرا تفنگ‌سازها و اسلحه‌سازها داشتند که تفنگ‌ها و اسلحه‌های شکاری و آلات حرب تعزیه، امثال شمشیر و خنجر و سپر میفروختند و سبب مرکزیت آن نیز در این مکان از این جهت بوده که سابقاً در شمال غرب این چارسو در چند دکان زرادخانه و باروت‌کوبی دولتی و تفنگ‌سازی قشون بوده که کارگرانش مشتریان خصوصی را نیز راه میانداخته‌اند که پس از انتقال آنها به (قورخانه)[۷۶] تفنگ‌سازها سابقه و محلیت آنرا مغتنم شمرده بدانجا رو میآوردند. سبب انتقال آن هم این بوده که دهاتی‌ای با چپق روشنش که به لبش بوده جلو آن به تماشا می‌ایستد و بی‌شعوری به قصد سربسر گذاشتن و اذیت او «که همه روستاییان دچار ایذا و آزار بچه لات‌ها می‌شده‌اند» پُف به چپقش کرده آتش توتونهای آن بسرورویش پاشیده، دهاتی از بی‌خودیِ سوزش آن چپق را به باروت‌کوبی پرت کرده، نه مانده آتش سر آن به باروت‌ها که جلو کارگران و کنار هاون‌هایشان کُپه کُپه بوده رسیده باروت‌کوبی منفجر و همراه دکاکین و اماکن اطراف در هم کوبیده شده تعداد بیشماری تلف میشوند، در آن شدت انفجار که اعضا و اندام مردم و کارگران آن به سرِ درختهای صحن امامزاده زید بند میشود!

اینک چنین کار و تحصیل ماده‌ای بدانگونه خطرناک چگونه باید جایش در قلب بازار مرکزی شهر باشد. سؤالی است که باید جوابش از مسئولان و متصدیانِ امرِ زمان خواسته میشده؟ و حتماً هم که پاسخشان جز این نبوده که در کدام کار و امور اندیشه و فکر بکار رفته که در آن بکار برود، اما از این دو حال هم نمیتوانسته بیرون باشد که یا ملکش

---

۷۶. اسلحه‌سازی دولتی. مهمات‌سازی قشون. محلش غرب خیابان باب همایون، تا شرق خیابان جلیل‌آباد (خیام) بعد و یک درش که در باب همایون و درِ دیگرش که در جلیل‌آباد بود.

متعلق به یکی از خودی‌ها بوده که به نرخ بالا به اجارهٔ دولت نهاده بوده و یا بـرای دزدی‌های از باروت‌ها بهترین محل، شناخته شده بود که هم کُنارسراها و انبارها و باربر و حمال بـود و هم مشتری و واسطه‌ی دم‌دست میتوانست داشته باشد که بازار بود و هرگـونه دادوستد در آن انجام میگرفت!

حسن موسای تفنگ‌ساز

در باره تاریخچه تفنگ‌سازی میگفتند اولین اسلحه آتشی در ایـران بـدست مـرادعلی نـامی قمه‌ساز از روی طپانچه روسی ساخته شد که چون خبر آن بناصرالدینشاه رسید، گـفت لابـد که آنرا برای کشتن من ساخته است و با همان طپانچه‌اش بقتل رسانید تا بعدها کـه بـه اروپـا رفته صنایع و پیشرفتهای مهم و کارخانه‌های اسلحه‌سازی عظیم را در آنجا نگریست کـه هیچ کدام هم برای کشتن پادشاهشان ساخته نشده بـود. کـار ساخـت و ساز ایـنگونه سلاح‌ها را بدست چند صنعتگر دولتی آزاد گردانید که از آن جمله بود (حسن موسی) مستعفـی قـورخانه که دقیق‌ترین و ظریفترین و خوش دست‌ترین تفنگ‌ها را بیرون میداد و بشهرت وافـر رسیده بود که غرض از ذکر نام و آوردن احوالش در ایـن کـتاب از جهـت جملهٔ پـرمعنی ای از او میباشد. باشد که ترس ناصرالدینشاه هم از طپانچه بی‌مورد نبوده کـه گـاهی اجـل آشنایـی میدهد، همچنانکه بوعلی سینا از مرض قولنج میترسید و همان هلاکش گـردانید. بـهر تـقدیر چون شهرت تفنگهای حسن موسی از مرز ایران گذشته به اروپـا مـیرسد یکنفـر فـرانسوی همراه مترجمی مأمور رسیدگی و تحقیق در کار او گردیده بتهران میآید و با زحمت زیاد که از تمام شهرهای جلوی راه و مردم آن سراغ کارخانه‌ی او را بگمان کـارخانه‌ای عظیم بـا نـام و نشان میگرفته اظهار بی‌اطلاعی میکرده‌اند دکان او را بدتر از دخمه‌ای در چهـارسو کـوچک پیدا میکند و مرد مفلوک لاغر اندام فـلک‌زده‌ی دود گـرفته‌ای را کـنار مشتی آهن قـراضه مینگرد که از فرط فقر و درماندگی بهمه چیز جز به آدمیزاد میماند که شلوارش از فرط وصله صورت اصلی خود از دست داده، نان (قاقاله)[۷۷] و پـنیر خشکیده‌ای بـه اسم غذا روی زمـین داشته، با اندامی شبیه اسکلت تشریح نشسته تریاک میکشد و چون بـعد از تـعجب بسیار که

۷۷. یاقاقُله، خشک محکم، چرم خشکیده، نان فتیری که بتدریج خشک شده بصورت استخوان در آمده باشد.

باورش نمیآمده آنگونه کسی با چنان شهرت و هنر دارای چنین احوال باشد و با او سر سخن باز و در بارهٔ وضعش که چرا باید با اینهمه صفت و چیره‌دستی که از چند تکه حلبی و آهن زنگ زده تفنگهایی همطراز سلاحهای ماشینی میسازد باین بدبختی زندگی نماید سؤال میکند؟ حسن موسی جواب میدهد باین جهت که: هنوز سراغ ندارد کسی را که از تفنگ او گلوله‌ای خورده باشد و بگوید خدا خیرت بدهد! که مرد فرانسوی جمله آخر او را بعنوان عالیترین فلسفه پذیرفته عکسی از او برداشته خداحافظی میکند.

علینقی دیزی‌پز

دیگر از کسبه‌ی چهارسو کوچک علینقی دیزی‌پز بود که در اول کوچه غربی طرف دست راست آن دکان دیزی‌پزی داشت و از امتیاز آن با دیگر دیزی‌پزها آن بود که اولاً دیزی‌هایش را بروی قُر میپخت که نظیف‌تر بود و دیگر دیزی‌های یکنفره و دو نفره تهیه مینمود که هر کس بتنهایی یا هردو نفر میتوانستند جداگانه و باتفاق صرف غذا نمایند و دیگر دیزی‌هایی با چاشنی‌های متفاوت برای فصول مختلف آماده میساخت که هر ذائقه‌ای را راضی مینمود. از قبیل: آبگوشت ساده از گوشت و نخود لوبیا و سیب‌زمینی. آبگوشت گوجه فرنگی در مایهٔ آبگوشت ساده. آبگوشت لیمو عمانی. دیزی بِه و سرکه شیره با بُنشَن لوبیا قرمز. دیزی بُزباش، از گوشت و لوبیا قرمز و سبزیِ تره جعفری شنبلیله، با گَرد لیمو یا گوجه سبز. دیزی بُزباش با مصالح لوبیا چشم بلبلی و گَرد غوره. دیزی گندم، از گوشت و نخود و گندم، که ساده مصرف میشد. دیزی قُنبیدیا (قُنبیط)[79] از گوشت و نخود لوبیا و کلم قُمری، ساده، یا با گَرد لیمو عمانی که رویش پاشیده میشد. آبگوشت غوره و سیب زمینی در مایهٔ آبگوشت ساده. دیزی بادمجان با گوشت و عدس و چاشنیِ کشک. دیزی سیب با گوشت و لوبیا قرمز با چاشنی آب لیمو و شکر. آبگوشت برنج با گوشت و نخود و برنج و زیره. آبگوشت آجیل یا (هفت مغز) مخصوص مشتریان خصوصی از گوشت فراوان و نخود و مغز پسته و بادام و فندق و پسته شام و گردو و مویز، با چاشنی گوجه برغانی. که البته هر چند از این دیزی‌ها مخصوص فصلی بود اما در هر صورت کلاً تمام آنها بطور ساده پخته می‌شد و نزدیک ظهر

۷۸. ظرفی شبیه گلدان کوچک از گِل پخته با سفالِ لعاب داده جهت پختن آبگوشت.

۷۹. کلم سفت شبیه چغندر گرد یا شلغم.

چاشنی و نمک و فلفل زردچوبه، ادویه، دارچین آنها زده شده آمادهٔ فروش میگردید.

ترکیب دکان او بصورت سایر پزندگی‌ها محلی سکو مانند برای جلوس مشتری‌ها داشت که از جهت کوچکی دکان در نصف آن ترتیب یافته نصف دیگرش اختصاص به کوره و فِر و پیشخوان کار و دخل پول یافته بود و فِر او چند صفحه‌ی چدن بود که بر روی کوره افتاده، زیرش آتش شده دودش از دودکش کنار دیوار بالا میکشید و سکوئی دم دستش جنب کوره که بادیه‌ها و گوشت‌کوب‌ها و نان‌ها در آن دسته میشد و پاگردی که مشتریان بیرون‌بَر که دیزی برای بیرون میبردند در آن میایستادند.

قاعده‌ی پختن دیزی آن باینصورت بود که دیزی‌ها را غروب بر روی فر جوش آورده، آتش آنرا کم میکرد و درهایشان را محکم مینمود و پارچه‌ی چند لایی ضخیمی بروی همه‌شان کشیده تا صبح آنها را در حال (دَم) میگذاشت و از صبح تا یکساعت بظهر در یکی یکی آنها را کنار زده به چاشنی‌گیری و آبگیری و رنگ و رو دادن و کم و زیاد و اندازه کردن چربی‌های آنها میپرداخت. این دکان از پرفروش‌ترین دیزی‌پزی‌های شهر بحساب میآمد که هم دارای محل و سکنای مرغوب بود که سر چهار سوق بازار قرار گرفته بود و هم دیزی‌های متنوع تُرش و شیرین درست مینمود که هر ذائقه‌ای را خوش میآمد. علاوه بر چربی زیادتر آن از دیگر جاها که گوشت دیزی‌ها را از شَهله و پیه و روده شیرین [۸۰] ترکیب مینمود و روی هر دیزی نصف بند انگشت چربی بنظر میرساند که این بهترین راه برای جلب رضایت مشتریان بود که رغبت هر چه زیادتر بچربی نشان میدادند و روی همین اصلِ چربی داشتن زیادتر آبگوشت‌هایش هم بود که تا چهارصد، پانصد دیزی میفروخت و از دیدنی‌های دکان او ناهار بازارهایش بود که یکباره ناهارخورها و بیرون‌بَرها هجوم آورده، داخلی‌ها یکی آب اضافه میخواست و یکی روغن میطلبید و یکی نان اضافه صدا میکرد و آن یک گوشت کوبیده‌اش سفت شده (پس آب) داد میکشید و آن یکی پیاز میخواست و بیرون‌برها که هر یک دیزی‌ای، چاشنی‌دار و بی‌چاشنی و کم آب و پرآب خواسته، برای گِرویی دیزی و بادیه و گوشت‌کوب هر کدام بمناسبت شغل خود مثلاً شاگرد خیاط قیچی آورده، شاگرد کفاش گاز و مشته و

۸۰. نکه روده‌ای آلوده به گوشت و نوعی چربی لذیذ که دل و جگری‌ها هم آنرا بدور سیخ پیچیده کباب کرده میفروختند. خوش‌طعم و ارزان و با صرفه اما بسیار سنگین دیرگذر.

شاگرد نجار رنده واره میسپرد که باید اضافه بر دیگر کارها که وقت سئوال و جواب نداشت حواسش جمع این گروی‌ها هم بوده باشد، تا هر کدام را در جائی گذارده، اشیاء مردم را قاطی نکرده موقع تحویل، مال این را بآن و مال آن را باین، مثلاً مشته‌ی این شاگرد کفاش را بآن و قیچی آن خیاط را باین نداده باشد[۸۱] و در میان این ازدحام هم که عرق پیشانی خود را گرفته اخ و تفش را که دهانش از (سَق زدن)[۸۲] خشک شده بود بیندازد و آتش کوره را تُنذ و کُند کند و دیزی‌هائی را که در حال سر رفتن‌اند آب در دهان گرفته (پُف نم)[۸۳] زده از جوشش فرو نشاند، غیر از رسیدگی به مشتریان داخلی که بادیه گوشت‌کوب‌ها را از جلو خورده‌ها برداشته، (آستری)[۸۴] کشیده جلو نخورده‌ها و (آب خوری)[۸۵] را از پیش نه تشنه‌ها بلند کرده جلو تشنه‌ها گذارد.

دیزی قهوه‌خانه

دیزی‌پزهای دیگری هم در گوشه و کنار شهر بودند که بتقلید از او دیزی‌های یکنفره و دو نفره میپختند که یک نفره‌هایش را بقیمت صد دینار (یک دهم ریال) میفروختند که (دیزی صنّاری) میگفتند و این یک سوم قیمت دیزی‌های علینقی بود که در محلهای فقیرنشین شهر مانند میدان کاه‌فروشها و میدان امین‌السلطان و بازار دروازه بفروش میرسید و بعد از آنها قهوه‌خانه‌ها که جهت صرفه دیزی‌های چهارنفره میپختند با طرز فروشی مخصوص که چون کمتر وقتی بود که سه چهار نفر با هم یکجا وارد شده غذا بخواهند، قهوه‌چی با وارد شدن اولین دیزی بخواه او را نشانیده مجمعه‌ای جلویش گذارده آب و فلفل نمک برایش نهاده خود

---

۸۱. چون خود پول ناهار بزحمت فراهم میشد پول برای گروی بطریق اولی مقدور نمیآمد و این بود که غالباً جهت گروی اشیائی از قبیل دیزی بادیه آبگوشتی و بشقاب، سرپوش جلوی و کاسه‌ی ماست و شیرهٔ بقال، اشیاء دیگر در مقابلش سپرده میشد.

۸۲. پرحرفی.

۸۳. گرفتن آب در دهان و افشاندن، کاری که کلاه دوزها و کلاه مالها جهت پرداخت کلاه کرده، لباس فروشها با آن که بعد از آن هم ماهوت پاک کن میکشیدند برای برق لباس و دیزی پزها هم جهت فرو نشاندن جوش دیزی و سر رفتن آن میکردند.

۸۴. پارچه‌ی دست پاک کن، ظرف پاک‌کن، قاب دستمال.

۸۵. ظرفی مسی مانند مشربه که مشتریان دست بدست با آن آب میخوردند.

از قهوه‌خانه بیرون آمده (ناهارخور) میطلبید باین صورت که فریاد میکشید (آی سه پا، دو پا ناهار خور، یا یک پا ناهارخور)، تا یکی یا دو نفر دیگر پیدا شده، برده پهلوی اولی بنشاند و دو مرتبه بیرون آمده فریاد بزند تا ظرفیت دیزی را تکمیل بکند و چه بسا اوقات هم که همان مشتری اولی را هم فراهم نکرده بود و بطریق (سیاه‌بندی)[۸۶] مجمعه را جلو یکی یا دو تن از شاگردان خود گذاشته و به (پاگیری) میپرداخت، و این دیگر بسته بآن بود که این (پا)های ناهارخورِ مختلف ناشناس چگونه افرادی بوده، لااقل از سلامت و نظافت ظاهر برخوردار، یا کور و کچل و زخم و زیل و بیمار و مبتلا و سالم و مریض بهم مخلوط شده باشند اما در هر صورت پای هر دیزی جز دستهٔ اول دیده نمیشدند که با دستهای نشسته‌ی آلوده به انواع کثافاتِ ماهها رنگ آب ندیده باید با دست و بدون قاشق که هنوز قاشق متداول نشده. غذا خوردنِ با قاشق صفت ارمنی‌ها معلوم شده بود. بدون هیچگونه سلام و پاسخ و حرف و حدیث هم‌غذا بشوند.

قابلمه‌پزی

نوعی دیزی‌پزی دیگر هم بنام قابلمه‌پزی بود که همان آبگوشت را در ظرف‌هائی قوطی مانندِ در دارمسی، بشکل قوطی‌های سوان، بنام قابلمه میپختند که پشت و روی آن سفید کرده و تمیز بود و با مواد سالمتر، از گوشت و دنبه‌ی گوسفند، بدون پیه و چربی‌های اضافه تهیه میگردید و طبقات بالاتر و نظیف‌تر میخوردند، که از جمله‌ی این قابلمه‌پزی‌ها بود دکان (محمد سبزه میدانی) در سبزه‌میدان، که قطعه گوشت کم‌چربی‌ای در قابلمه‌ها میانداخت و از فرط صرفه‌جوئی گفتی آنها را باطعمه‌ی مرغی اندازه گرفته است. همراه چند دانه نخود که بشماره معلوم شده بود و سیب‌زمینی پوست نگرفته‌ی چهارپاره‌ای که آنرا تکمیل مینمود و در تابستان یک چهارم گوجه‌فرنگی که بآنها اضافه شده بود. قابلمه‌ای محتوی آب زلال بی‌مَرَقی[۸۷] که مگر بارقه‌ی چند از چربی بر روی آن تلئلؤ مینمود.

---

۸۶. حقه‌بازی، کلاه‌سازی، چشم‌بندی، حیله‌گری.

۸۷. بر وزن رمق، برق چربی‌ای که روی آب دیده بشود.

پس از او دو سه قابلمه‌پزی دیگر در چهار راه حسن‌آباد و سرچشمه و بازار عباس‌آباد که مشتریهائی مخصوص بخودشان داشتند.

لطلهٔ دیزی و قابلمه

دو نفر شریک اوائل بازار بزازها دکان داشتند که یکیشان در نصف آن حکاکی و یکیشان در نصف دیگرش عقیق‌تراشی مینمود. اما همه روزه موقع ناهار بر سر دیزی علینقی و قابلمه‌ی سبزه میدان (یکی به دو)شان میشد که طرفدار قابلمهٔ سبزه‌میدان آن را سالم‌تر میدانست که گوشت و دنبه و نخود و محتویاتش معلوم بوده، هیچگونه زیان و مضرتی نیاورده سلامت میبخشد، در حالیکه دیزی علینقی جربی و پیه و روده، همه‌اش صفرا بلغم شده آدم را ناخوش میکند و دوستدار دیزی علینقی نظر داشت که البته نان و آب جوش «که غرضش بی‌رمقی قابلمه بوده کجای دنیا ضرر داشته که قابلمه‌ی سبزه میدان داشته باشد و این از خاصیت روغن و جربی و دنبه است که آدم را سنگین نماید و این مرافعه‌ای بود که هر روز آنها را مشغول مینمود تا آنجا که بارها هم بر سر آن کارشان به منازعه و زد و خورد و دشنام و ناسزا کشیده نزدیک به جدا شدن از هم میشدند.

همین گفتگوها باعث شده بود تا همسایهٔ بغلیشان را بطمع انداخته وسوسه کند تا دکان را از چنگشان بیرون آورد و تا پانزده هزار تومان هم سرقفلی آنرا خریده بود و نداده بودند. تا روزی که بینشان حرف بر سر دیزی و قابلمه بالا میگیرد و دشنام غلیظ زن و بچه میانشان ردو بدل میشود که اگر از هم جدا نشده دکان را نفروشند و در اینوقت خریدار با یک دستمال بزدی بزرگ پر اسکناس وارد شده میگوید صلوات بفرستند و آمده تا کارشان را تمام بکند و با بیان خیرخواهانه‌ای که این بغچه پول ناشمار را که خودش هم نمیداند چقدر است و در آن گفتنت زیاد کرده است آورده یک طرف و نفروختنشان را یک طرف میگذارد هر کدام را میخواهند قبول بکنند. حکاک و عقیق تراش که تا آن وقت هر چه شنیده بود حرف ده هزار و پانزده هزار تومان شنیده خودش را ندیده بوده‌اند، چشمشان که به بغچه اسکناس می‌افتد بگمان آنکه از مظنه سابق زیادتر میباشد قبولی خود اعلام و کاغذ واگذاری دکان نوشته و امضا شده به گواهی چند نفر ممهور میشود و اسباب و اثاثیه خود را که از عقیق‌تراش، چرخ کوچکی از دو سه تکه چوب و از حکاک (مشته قیری)ای با گیره دستی و چند دانه قلم بوده با

بغچه اسکناس برداشته بیرون میروند و حاجی دکان را تصرف و بسرعت در آن جنس ریخته مالک میشود، ولی وقتی شرکا بقهوه‌خانه رفته بغچه را باز کرده شماره میکنند، همه‌ی بغچه اسکناس را دو هزار و هفتصد تومان اسکناس یک تومانی و پنجقرانی «در آن زمان تازه چاپ شده بود» مینگرند؟ عصبانیتی که باعث کوری عقل و بَصَرشان شده آنها وبلان و صاحب آه و ناله و همسایهٔ دغل فرصت شناس صاحب دکان میشود!

دیزی مزدی

بعد از دیزی و قابلمه دیزی‌های شخصی بود که خانه‌دارها و دکاندارها به نانوائی‌ها سپرده، با مزدی آنها برایشان بار[۸۸] میکردند. ترتیب کار چنان بود که گوشت و پیاز و نخود لوبیا و نمک فلفل و آنچه را که لازم داشتند در دیزی ریخته بدکان نانوائی میدادند و (آتش‌انداز)[۸۹] آنها را بالای سوراخ تنور که برای این کار جاسازی شده بود جوش آورده، در (کته دیزی)[۹۰] با آتش خلواره که از تنور در آورده[۹۱] دورشان میداد پخته آماده مینمود، و بعضی که نمک زردچوبه، چاشنی‌شان را تا بوی و رنگ و مزه‌اش خراب نشود یک ساعت قبل از گرفتن میفرستادند. دیزی‌های دکاندارها معمولاً شریکی بود که افراد یک دکان یا چند دکان بشراکت آن را بار میکردند، یعنی یکنفر (مادرخرج) شده کار و مخارج آن را بعهده میگرفت و شب بشب حساب کرده سهم هر کس را معلوم کرده (دانگ)شان دریافت مینمود. غذائی دسته جمعی، مولّد دوستی و الفت و یگانگی که در هر ظهر گرد هم جمع شده تجدید محبت میکردند، غیر از عدم رعایت نظافتش که گاهی تا ده دستِ نشسته در یک بادیه آبگوشت ورود و خروج مینمود! سنتی منهای عدم رعایت نظافتش پسندیده که افراد را بهم نزدیک و رفیق مینمود، علاوه بر خاصیت مطبوع و لذیذ ساختن غذا و تحریک اشتها که از چشم و دل دویدن و هول و ولای عقب ماندن از قافله که دانگ میدادند غذای هر نفر دو سه برابر میگردید، اضافه بر ثواب یا صوابش که شرع و سنت، صرف طعام به انفراد را نهی و تکلیف به همغذا داشتن نموده بود.

---

۸۸. پختن دیزی را بار کردن میگفتند.

۸۹. متصدی آتش تنور.

۹۰. محلی در یک گوشه سوخت دان که دیزی‌ها را در آن چیده دورشان را آتش میدادند.

۹۱. تنورهای سنگکی با بته و تنورهای تافتونی با پوشال نجاری یا پشکل گرم میشدند.

اجرت پختن هر دیزی تا چهار نفره یکشاهی و از آن بزرگتر تا هشت نفره و ده نفره صد دینار بود و نشانه اشتباه نشدن دیزی‌ها هم هر کدام علامتی از قبیل حلقه‌ای مفتول، تکه‌ای حلبی، مهر جای، مهر اسم، تکمه، سگک کفش و مثل آن بود که به دسته‌های سیمی آنها آویزان میگردید و موقع تحویل آن‌ها هم بنانوائی اگر برای ناهار بود غروب‌ها و اگر برای شب، صبح‌ها بود که وقت رفتن سر کار داده، بعد از اذان مغرب با نانی که زیر بغل میزدند، دیزی‌ها را هم بدست گرفته بخانه میبردند.

از ساده‌ترین و بهترین و همه‌کس پسندترین غذای هر خانواده‌ی آنروز همین آبگوشت دیزی نخود لوبیا بود که هرگز طبع از آن بری و متنفر نمیگردید، مخصوصاً هم که غذائی کامل و کافی بوده تهیه و تحصیل آن مستلزم رنج و مرارتی نمیآمد، باین حساب که گوشت گوسفند آن همراه نخود و لوبیای مُبهّی[۹۲] طعامی (نه بنه‌دار) بود که نیرو بخشی تن و تقویت باه مینمود و چاشنی‌های مختلف آن از قبیل سبزی و به و سیب و گوجه و لیمو و سرکه قند و دیگر مخلفات که آنرا متنوع میساخت و مصالح آن که با سه چهار شاهی بسر هم میآمد و پختن آن که با یک شاهی در دکان نانوائی پخته جاافتاده آماده میگردید و زن و مرد را از غم و اندیشه‌ی چه بخورم، چه نخورم ظهر و شب، مخصوصاً زن‌ها را که از فکر و خیال چه بپزم چه نپزم و خرید و بیار و ببر و پخت‌وپز و ظرفشوئی آسوده مینمود: اگر مرد بود غروب دیزیش توسط پادوی دکان یا حجره‌اش به نانوائی داده شده ظهر ناهاری معلوم یک‌سر یک بالینه داشت که خوراک همه‌روزه‌اش بود و اگر زن بود (شیرنه)[۹۳] ای اول صبح به اطاق زده، تا عصر با همسایه‌ها بگفتگو و خنده و شوخی نشسته از بعدازظهر به بزک کردن و وسمه کشیدن و زرزدن و سرخاب سفیدآب و زیر ابرو، بالا ابرو برداشتن و تخمه شکستن میپرداخت و منتظر (آفتاب بکوه)[۹۴] و آمدن شوهر میماند که نرسیده، دیزی را خالی کرده، با چهار لقمهٔ کله گربه‌ای تهش را انگشت کشیده، یکی دو چای پشتش داده، جا را انداخته چراغ را خاموش و در بستر رفته شکر خدا بکنند!

این بود برنامهٔ غذائی غالب طبقه‌ی متوسط، بلکه قاطبه‌ی مردم که سال به دوازده‌ماه

۹۲. نفّاخ، بادآور، نعوظ‌آور. چاق کننده.

۹۳. جارو و جمع‌آوری سرسری.

۹۴. مغربه.

دنبال میگردید. و شب جمعه پول‌دارهایشان پلو و کمتر دارهایشان (برنج) مانند. مثل دمپخت باقلا و عدس‌پلو و ماش‌پلو که در هر صورت جهت (شب‌جمعه) که شب عید محمد و شب استجابت دعا بود![95] برنج داشته باشند و خیلی خانه‌دارهایشان. که اگر دیزی را به نانوائی هم نمیدادند خودشان بار میکردند که در هر صورت غذای غیردیزی یعنی (نان و گوشت)شان از هفتهٔ یکبار تجاوز نمینمود و اگر تغییری هم در کمیت آن فراهم میآمد که یک یا دو نوبت آن به (کوفته شامی) یا (کوفته برنجی) و مثل آن تبدیل میگرفت تغییری در کیفیت آن بعمل نمیآمد که باز از دایرهٔ نان و گوشت بیرون نرفته بود.

بالاتر از طبقه‌ی هفته‌ی یک شب پلوخور، معدود و انگشت‌شماری امثال شاه و وزیر و حاکم و مثل آن بودند که زیادتر از آن، یا هر شب پلو میخوردند. در شهادت ذیل که مظفرالدینشاه همیشه میگفته قربان پلوی شب‌عید و آب‌یخ زمستان که شاه و گدا باهم میخورند. باین معنا که در هر صورت شب عید هر کسی پنج‌سیر برنجی در آب میریزد و آب زمستان هم برای همه خنک میباشد. و دیگر از حسرت‌های بچه‌ها که شاه شده هر شب پلو بخورند. و دربارهٔ غذای احمدشاه نقل از آشپزش که سفره بی‌پلو به‌دلش نمیچسبید و غذای مخصوصش جوجه مرغ‌های سه روزه که در روغن سرخ کرده، خورشش بکنند.

از اینجهت طبقات پائین مردم موضوع مسخره‌آمیزی برای دلخوشی خود داشتند که میگفتند شاه و وزیر کی‌اند که از ایـــــن شب تا اوـــــن شب پلو میخورند. قربان خودمان فقیر، بیچاره‌ها که: این عید پلو، آن عید پلو میخوریم!

پس غذای طهرانی، بلکه ایرانی نان و گوشت بود همان (نان و گوشت)ی که ابزار کلی سیاست‌ها و پلتیک‌های خارجی و داخلی و دولتها بوده، در هر مسئله بآن رو میآوردند. باین معنی که اگر کار زیر جُلکی‌ای داشته لازم بود مردم را بخود مشغول کنند جلوی نان و

---

۹۵. شبهای جمعه شب خوردن پلو و شب‌همبستری بود که مباشرت با حلال در این شب ثوابی مطابق ده حج عمره داشت و به عمل‌کننده قصری در بهشت عطا میگردید. زنی در پای منبر فواید آن از ملاّ میشنود و شب از شوهر میخواهد قصری در بهشت بنا بکند و نوبت دیگر که قصری هم برای خود میطلبد و بعد از آن که پدر و مادرشوهر و پدر و مادر خود را محق میخواند که آنها را هم صاحب قصر بکند که مرد از پا درآمده بادی رها میسازد و میگوید قصرهای اخری با دستپاچگی و بشتهم ساخته شد درهم کوبیده شد.

گوشت را میگرفتند و اگر سلطان و وزیری را میخواستند مفتضح و از کار بر کنار کنند نان و گوشت را تنگ میکردند و همچنین بلواها و اجتماعات و دسته‌بندی‌ها و عزل و نصب‌ها و قتل و کشتار و بگیر و ببندها که همه با مقدمهٔ سخت کردن و قحط نمودن نان و گوشت برپا و بعمل میآمد. سیاست کهنهٔ آبرو باخته‌ی مبتذلی که قرون متمادی دستاویز و تا اواخر هنوز میان دولتها برقرار و مردم را با آن در خود و سر بگریبان میساختند.

باری اجرت دیزی‌پزی میان کارکنان نانوائی یعنی شاطر و (نان‌گیر) و آتش‌انداز و صاحب دکان تقسیم میگردید. علاوه بر دیزی ناهار خود آنها که از گوشت و مصالح و چربی دیزی‌های مردم که از هر دیزی چیزی برمیداشتند تأمین میگردید. و وجوه حاصله از این کار تا آن حد برای اهالی دکان قابل اعتنا بود که صاحب سنگکی همین چهارسو کوچک که هنوز در بحثش هستیم بر سر یک‌شاهی[۹۶] اجرت دیزی که با آتش‌انداز اختلاف حساب پیدا کرده او هشتادوهفت دیزی شمرده تحویل داده، آتش‌انداز هشتاد و شش دیزی میگفته است کار عصبانیتش بجائی میرسد که هشتادوهفت‌کنان و دشنام گویان نفسش قطع شده فدا میشود.

یَخنی‌پزی

آبگوشت دیگری بنام (یَخنی) بود که پزنده‌های مخصوصی آنرا تهیه میکردند و آن نیز باین صورت بود که خلاف آبگوشتهای دیزی و قابلمه که گوشت آنرا فال‌فال و سیر سیر بطور پسلائی از قصاب میآوردند. گوشت آنرا یکجا یعنی گوسفند درسته و بگونهٔ ساده یعنی بی‌زردچوبه و ادویه، فقط با کمی نمک و بمقدار لازم پیاز که بوی زُخم[۹۷] آنرا ببرد (بار) میکردند، و طریقهٔ فروشش هم باین قرار بود که ابتدا نصف یا ملاقه‌ای آب آنرا که زیاد ترش روغن و (تنگ‌آب)[۹۸] آنهمه گوشت بود جلو مشتری میگذاشتند که بصورت (ترید) همراه

۹۶. یک بیستم ریال.

۹۷. بوی ناخوش آیند. گوشت و مرغی که بدون پیاز و ادویه پخته شوند دارای بوئی نامطبوع میباشند که آنرا (زُخم) میگویند.

۹۸. کم‌آب.

گردلیمو، یا کشک که بعد از تریدکردن رویش پاشیده میدادند، یا ترشی مصرف مینمود و سپس بشقابی پر از گوشت و دنبه و چند سیب‌زمینی که جدا پخته شده، رویش دارچین و فلفل و گردلیمو عمانی پاشیده شده بود بدرقه‌اش میساختند که اصل یخنی همین بشقاب گوشت و دنبه بحساب میآمد، چه غالب رغبتی بآبش نشان نمیدادند. سالم‌تر و گرانتر از آبگوشت که حداقل برای هر نفر بیش از پنجسیر[۹۹] گوشت درنظر گرفته میشد، در قیمت (دو عباسی)[۱۰۰] تا دهشاهی مطابق قیمت یک دست چلوکباب، برای آنها که از آبگوشت خسته شده، گوشت زیاد و غذای خاطرجمع میخواستند: همراه سخن زیر که دربارهٔ قوتش داشتند:

یَخنی و نان سنگک، ترشی گردلیمو روی ندیده نوره[۱۰۱]، پشت سفید بی‌مو

امامزاده زید

پائین چهارسو کوچک طرف غرب مدخل صحن امامزاده زید بود. امامزاده‌ای با شجره‌ای به این ریشه: فرزند علی‌ابن الحسین (زین‌العابدین ــ امام سجاد) ابن حسین ابن علی‌ـ ابن‌ابیطالب. با صحن و فضائی وسیع دلکش و حجرات و طاقنماهای عالی در اطراف و درختانی خرم سالمند، در مساحتی بیش از سی‌هزار متر مربع. با گنبدی تخم‌مرغی شکل بسیار خوش ساخت و وزین از کاشی‌های معرق نفیس و بقعه و رواقی عارفانه‌ی زیبا که در حال حاضر صحن آن بصورت مدرسه درآمده محوطه‌ای کوچک با دری از جانب بازار خیاط‌ها از آن باقی میباشد.

اگرچه مدفون در آن امامزادهٔ واجب التعظیمی با شجره و روایاتی محکم‌تر از امامزاده سیدولی در قلب بازار، یعنی دارالمؤمنین بود، اما دالان و حجرات و زوایای آن جز آن نبود

۹۹. ۳۷۵ گرم.

۱۰۰. چهاردهم قران (ریال).

۱۰۱. داروی زدایش مو.

که انهار و باراندازکسیه‌ی اطراف آن بوده باشد و حوض و فضای صحنش که همواره مشتی بیکاره و لخت و عور در آن بشسننبوی کثافات رخوت و تن و سر مشغول بوده، در سایه درختان یا گوشه کنار اطاقهایش لنگ پاره‌هائی انداخته استراحت نمایند و ضلع جنوب شرقی آن قهوه‌خانه‌ای که مانند امامزاده سیدولی پاتوق مطربها و الدنگ‌ها و هرزه‌گان و منحرفین شده باشد و رواق و مضجعش خوابگاه شبهای گدایان و ولگردان و بیخانمانها و ظهور بسا اعمال ننگین آنها و روزها خلوتگاه عشاق و فَسَقه گردیده باشد و تنها چیزی که در آن بچشم نمی‌آمد آنکه کسی برای نماز و زیارت و عبادت بآن رو آورد. مردها و فاعلین که بچه رقاصهای مطربهای قهوه‌خانه را در کنار و گوشه مسجد و پشت ضریح امامزاده بکشند و پسرها و دخترهائی که سر بر سرهم به مقبره چسبانده رازونیاز کرده، در خلوت‌های آن رفع حاجت نمایند، که بهترین نمونهٔ معرفی آن جملهٔ بعد که میرزا حبیب قاآنی شاعر دربارهٔ امامزاده زید به ناصرالدینشاه مینویسد، در این توضیح که چون اخبار بر ناشایستی از امامزاده زید بگوش ناصرالدینشاه میرسد قاآنی را مأمور دریافت چگونگی آن مینماید و قاآنی پس از مشاهده چنین توضیح میدهد که: (اگر صبیّهٔ باکره در آن داخل شود صبیّهٔ باکُرّه از آن بیرون آید) مگر آنها یا زنهائی که بنا بعادت تقدس و مراجعه به اماکن مقدسهٔ دیگر در شب‌جمعه‌ها در صحن و کوچهٔ شمالی آن اجتماع کرده از پنجشنبه بازار آن خرت و پرت خرید بکنند و بی‌هدفهایشان هم بدکاره‌ها را با خود به امامزاده بکشانند. تا اواخر که وضع آن‌چنان بافتضاح کشیده شده بود که کمتر محترمی میتوانست در آن قدم بگذارد و کمتر بزرگ خانواده‌ای که اجازهٔ دخول بآن به زن و بچهٔ خود داده آنرا زیارتگاه و محل امن بشناسد.

این از خصوصیات هر تهرانی اصیل بود که ساعی حفظ نوامیس خود باشند و بهترین راه آن علاج واقعه قبل از وقوع بود که ایشان را از برخورد و مجالست با افراد ناباب و اماکن ناامن بدور داشته، نه تنها از مردمان فاسد برهیزشان داده، بلکه از تردد در محیط‌های بدنام نیز ممنوعشان دارند. دراین‌نظر که چه انسان عیب و غیبت دیگران کند و چه خود را صورت غیبت سازد در خطا و گناه مساوی میباشند. و این‌که چه کسی خود به میخانه رفته، چه با میخواره جلیس شود در خراباتی بودن و بدنامی و وادار ساختن مردم به عیبگوئی خود یکسان بحساب میآید.

لذا نیکوترین حفظ از خطر بدنامی آن که پادر اماکن بدنام، اگرچه معبد و مانند آن باشد نگذارند، و در پرس‌وجوی کوچکترها و متعلقات که با که معاشرت و با که نداشته باشند و به کجاها رفته، از کجاها پرهیز نمایند؟ این که از هرکس سابقه‌ی حسنه نداشته، از اماکنی که آشنائی با کم‌وکیف آن ندارند دوری بجویند، همراه این قصه که بچه روباه از مادرش پرسید به چه صورت به روستاها برای مرغ دزدی و مثل آن برود که از گزند روستائیان در امان بماند؟ و مادرش جواب داد بهترین دستور تو آنست که اصلاً پا به روستا نگذاری و از همه‌شان ترسانده کل دوست و معاشر را مارِ در آستین و غیرخانه و منازل بستگان را دامگاه انحراف جوانان میخواندند.

همچنین از نصایحشان این که: (درِ دروازه را میشود بست در دهن مردم را نمیشود بست) و نباید کاری کرد و طوری رفتار نمود که دهن مردم به عیب و ایرادش باز شود، که چنانکه گشوده شد بستنش غیرممکن میباشد. و دیگر این که: (زبان گ..... بدتر از پایین گ..... میباشد)، در این معنی که بدنام شده رسواتر و بی‌آبروتر از بدفعل شده میباشد. و از همین تجربیات بود که دوری از بدی را گام بطرف خوبی میدانستند و برای دور بودن از بدی این دستور که به همه مشکوک و بدگمان بوده، همه را بد و خراب و خوفناک و نامطمئن و غیرامین بدانند و این خاطرنشان که هیچکس از مادر بد و ضایع و نانجیب و زشتکار نیامده، الا این که از همنشین دریافته است، و در شناخت افراد این که به دوستان و معاشرینشان نظر افکنند، که با چه کسان قرین و در حشرونشر میباشند، از آن که طبع هرکس میل به همجنس و همعقیده سلیقه مینماید و در احساس ناهمرنگی و خطر، تا عقبات ناراحت کننده نداشته باشد به مدارا و نامحسوس قطع رابطه نمایند: و در این بابت نیز تا مزاحمت و حرف و سخن و احیاناً خطرات بعدی نداشته باشند، از ابتدای دوستی با رفت‌وآمد خود ایشان را چنان عادت دهند که این اوست که موظف رفتن و مکلّف به جویائی حال و سرکشی به آنها بوده، نه آنها که باید بسراغ وی بیایند، در این خاصیت که هر زمان نخواست و صلاح خود به قطع مراوده نگریست با پاکشیدن و دو سه نوبت غیبت، خود بخود قطع رابطه شده بی‌آنکه زیان و مضرتی دنبال داشته باشد. و در حفظ خود و جان و مال و عرض و ناموس و بطور کلی مصونیت از خطرات این بیت که به ذهن کوچکترها برده سرلوحه‌ی جمیع دستوراتشان در زمینه‌های فوق میخواندند:

بد ذات مباش بدگمان باش   از فتنه‌ی خلق در امان باش

بازار خیاطها

بازاری بود شرقی غربی در جنوب امامزاده زید که خیاطهای بازاری دوز در آن سکنا داشته، بازاری خلوت ساکت و تمیز، با دکاکین دو طرف و طاق بازاری مانند دیگر طاق بازارها، اما یکسان و خوش‌بنا و یکنواخت از موقوفات امامزاده، و معلوم نشد به چه خاطر دکاکین قسمت شمالی آن در زمان محمدرضا شاه با طاق بازارش تخریب و معبری بی‌لطف نچسبِ شبر بی‌یال و دم و اشکمش ساختند. که نه به بازار و نه به خیابان و نه به معبر عام و بازارچه ماند و تنها دکاکین جنوبی‌اش باقی ماند که با راندن خیاطها فرش‌فروشها در آن مستقر گردیدند.

از این بازار یکی از خیاطی در آن بنام (مصطفی یک قاز) و یکی از قهوه‌خانهٔ آن بنام (قهوه‌خانهٔ بستخانه) که در ابتدا از خیاط آن حرف میزنیم. خیاطی چیره‌دست که هم در بازاری دوزی و هم در شخصی دوزی سرآمد بود و لقب (یک قاز) او هم از جهت آنکه بر سر آبرو و بی‌آبروئی حساسیت پیدا کرده هر گفتگوئی با مشتری برایش بهانه‌ای میشد تا بخود دشنام داده بگوید: «اینقدر بخیهٔ هزار تا یک قاز[۱۰۲] بزن تا جانت بدر آید و بگو میخواهم نان آبرومند بخورم» و شعری هم در قدح و معایب خیاطی میخواند:

هرکه کار او بُوَد دوزندگی   مردنش بهتر بود از زندگی
آنکه کُندَس بود نان شب نداشت   آنکه کُندَس بود مرد از گشنگی

که واقع هم بهمینگونه بود وضع شغل خیاطی که باید روزها، بقول خودشان، سوزن بتخم چشمشان بزنند، تا قبا لباده‌ای را ازدست درآورده، با هزار کوچکی و تملق بتن مشتری بپوشانند و دلشان کف دستشان باشد که ایراد و اشکالی نتراشیده کارشان را از سر و دوباره

۱۰۲. یک هشتادم قران. یک چهارم شاهی. هریک قران (ریال) به بیست شاهی که هر شاهی پنجاه دینار بود تقسیم میشد که هر شاهی باز دو نیم شاهی یعنی دو (یک پولی) بود که هریک پولی دو سکه‌ی مسی (قاز) ی و هر قاز به دو (نیم قاز) تشکیل پول خُرد، یعنی پشیز را میداد.

ننموده بتوانند چند قرانی دریافت نمایند و بخور و نمیری بدست آورند، یا همان را هم مشتری نسیه گذاشته یا گرو دوخت و دوز لباس بعد یا سرانهٔ[۱۰۳] رخت آقا زاده که مجانی و بجای چانهٔ مزد لباس خود او بدوزد نهاده، بیچاره را در حسرت دورنمای همان چند قران بگذارد.[۱۰۴]

باری روزی این شعر بگوش مصطفی یک قاز میخورد که: (مردانه دوختیم کس از ما نمیخرید ــ رو، رو زنانه دوز که مردانه میخرند) و بخود میگوید هر کس که این شعر را گفته حتماً خودش خیاط بوده و این حرف را به امتحان آورده است و دست و پای کسب و کار بازار را جمع کرده، دکانی در خیابان استانبول میگیرد و زنانه‌دوزی راه میاندازد و تا سر سال چنان کارش بالا میگیرد که خانهٔ شخصی میخرد و خودش هم (مصطفی خان مبارک) که تابلوش را بآن نام مینویسد مینسود، اما این اشکال برای او باقی میماند که رفقای قدیمی هممسجدی‌اش آن کار یعنی زنانه‌دوزی را دون شأن یک مرد خداشناس اهل منبر و محراب مثل او خوانده، پول آنرا که غالباً از طرف زنان بدکاره بدست میآید و باید دستش میان لنگ و پاچهٔ زنها کار کند حرام میدانند و فکر آن ناراحتش میکند.

چون کار بر او تنگ میگردد و از هر طرف محاصره شده مورد طعن و لعن اطرافیان واقع میشود، او که مزه‌ی شغل تازه را چشیده، آن کار، هم برایش فال بوده، هم تماشا، هم اجرت صحیح دلخواه میگرفته و هم کار کمتر میکرده که ده پیراهن کوتاه زنانه برایش به اندازهٔ یک قبا سه چاکی مردانه زحمت نداشته، چندین برابر آنرا هم مزد میگرفته و هم به رشوه که برایشان (فرم تازه، مد جدید) بدوزد عشق و تمنائی هم تحویلش میداده‌اند نمیتوانسته از آن دست بکشد شبی از شبهای روضه‌اش منبری‌اش را ندا داده جریان رفقا را برایش بازگو کرده متوسل باو میشود و او با قول مساعد بمنبر رفته، از جریان معاویه که

---

۱۰۳. رسم بود در مقابل مزد هر دست لباس بزرگ یک دست هم بلاعوض برای بچه صاحب لباس بدوزند. همچنین در سلمانی که سر بچه مشتری را هم بی‌مزد روی اصلاح مشتری بتراشند. تا حمام و پینه‌دوزی که از آن بچه‌ها سرانه‌ی بزرگترها بحساب میآمد.

۱۰۴. چنانچه در گفتگوی سلمانی آرمناک گذشت برای کار بچه‌ها چه سلمانی و چه حمام و چه خیاطی و پینه‌دوزی مزدی معلوم نمیشد و سرانهٔ کار پدر و مادر بحساب میآمد. یعنی اگر کسی قبائی به خیاط داده بود از حقوق خود میدانست که دوخت قبائی مجانی را هم برای پسر خود بخواهد.

سحرگاه روزی شیطان برای نماز صدایش میکند و وقتی معاویه او را میشناسد و باو میگوید که ابن خارج از رویه شیطانی وی میباشد که کسی را برای نماز بیدار بکند و شیطان جواب میدهد که اگر او خواب میماند و نمازش قضا میگردید و پشیمان میشد آن پشیمانی برایش از هزار نماز بوقت گرانبهاتر میآمد و نتوانسته ببیند تا او بآن فیض برسد شروع و مصطفی خان را همان نادم منفعل که ثواب پشیمانیش هزار مرتبه از کار و شغل صوابِ بی‌پشیمانی بالاتر است معلوم میکند و سپس سخن را به (بطرس ملک) میرساند که چهار صد هزار سال رانده‌ی درگاه حق و مبغوض پروردگار قرار گرفته بود تا در ولادت حضرت حسین (ع) که براهنمائی جبرائیل آمده خود را به قنداقهٔ او مالید و خداوند از سر تقصیراتش گذشته او را بمقام اول برگرداند و در آخر گریهٔ برای امام حسین را ختم مجلس قرار میدهد که هرکس مجلس عزائی برای حسین ترتیب داده یا باندازهٔ بال مگسی گوشهٔ چشم در ماتم حسین تر ساخته یا خود را بصورت گریه کنان او درآورد خداوند چشم او را در محشر گریان نساخته. گناه ثقلین را از او دور میسازد و چه و چه و چه که در حقش مینماید و او را کجاهای بهشت جا میدهد. وی را پاک و طیّب و طاهر که هم بانی و هم مستمع و هم عزادار حسین میباشد ساخته از منبر فرو میآید و بعد از منبر هم که باز دوستان در حرف خود ابرام ورزیده کراهت شغل او را تنفیذ و مطالب گوینده را بخاطر یک تومان پول منبر و دل خوش کنک صاحب مجلس دانسته رد میکنند که اگر کار باین سادگی‌ها بود باید همه پیغمبرها همین یک کلام و یک بال مگس گریه را برای آمرزش گناهان همه امتهای خود بیاورند. میگوید بفرض هم که گفته شما درست باشد چهل سال شغل حلال و طیب و طاهر انجام دادم نتیجه‌اش آن شد که در زائیدن بچهٔ آخرِ زنم مجبور شوم برای خرجش قواره پارچه‌های مردم را باسم دزد برده بفروشم و برای هر ناهارم قیچی ماسوره، ماکوی چرخم رادر رهن بقال و نانوا نهاده برای شام شب. کاسه بادیه پیش کاسب بگذارم.[۱۰۵] بگذارید چندی هم شغل غیر حلال و غیر

۱۰۵. معمولاً کسبه از زور کسادی خاصه در فصل زمستان، مخصوصاً طبقه کارگر مانند کفاش و خیاط و بنا، در هر ناهار و شام بود که باید چیزی از ابزار کار یا اثاث خانه را در دکان نانوائی برای نان یا قصابی و بقالی برای قاتق گرو بگذارند و بقال و عطار از جهت آنکه کسی بآنها رو نینداخته گروی‌ای چیزی نیاورد، اثاثها و ابزارهای مانده را ازقبیل قیچی و مشته و تیشه و ماله را نخ بسته از جلو دکان میآویخت و در سرماهای سخت زمستانها که کف دو مشته را تف انداخته بهم میچسباندند و آویزان میکردند.

مشروع داشته باشم، اگر قیامت و حساب و کتابی در کار باشد باز سالهای حلالم بر حرامم چربیده چیزی هم طلبکار میباشم، اگر هم باین قرار نه ما تصور میکنیم نباشد و خدا بزرگتر از اینها باشد که مگسی را که به کثافتی نشسته بلند شده مؤاخذه کند آن چهل سالهای هم که گرسنگی خورده‌ام کلاه سر خودم گذاشته‌ام و در آخر هم میگوید عجالتاً خرج من خرج آن روز بازار خیاطها نمیباشد و هر کس خیلی دلش بحالم میسوزد و مکلف به امر معروف و نهی از منکر میباشد کسر مخارج مرا تقبل نماید از همین فردا دکان، دستگاهم را بهم زده معاودت بکار سابق مینمایم، که البته حامیان دین هم تا وقتی تکالیف آن پا از مرحله‌ی حرف و سخن بیرون نگذارده بپول نمیرسید، طرفدار دین بودند، دور وی را خالی کرده، او هم از آنها آسوده شده نفس براحت میکشد، اما این شعر به عقده دل برایش ساخته شده جهتش ارسال میشود:

گر که خواهی در دو عالم واکشی جاکشی کن جاکشی کن جاکشی

مصطفی خان هم پاسخ ایشان را اینطور میدهد:

هرکه غم از من بگفتن میخورد خود نجس‌تر روزی از من میخورد
من نجس با قند و روغن میخورم او نجس آغشته با عن میخورد.

وقتی مُرد چهارده خانه در کوچه‌های شاه‌آباد از او مانده بود و در زمان حیاتش هم همیشه (علامت)[۱۰۶] او پیشاپیش علامتهای دسته‌های شاه‌آباد راه میافتاد.[۱۰۷]

قهوه‌خانه پستخانه

وسط بازار خیاطها در جهت جنوب قهوه‌خانه‌ای بود بنام (قهوه‌خانه پستخانه) با دری کوچک شبیه در حیاط و سرپوشیده‌ای از شیروانی که سابقا اداره پستخانه یعنی (اداره پست ممالک محروسه)[۱۰۸] بود و بعداً بصورت قهوه‌خانه درآمده دلالهای بازار و تریاکی‌ها در آن

---

۱۰۶. علامت عَلَم چند تیغه‌ای که به نشانه‌ی هر هیئت (جمعیت) و هر محلی با دسته حرکت داده عقبش سینه‌زن سینه میزند. با استفاده از مطلب عَلَم و سینه‌زن‌هایش، کسانی را هم که در دسته‌بندی‌های سیاسی طرفداری فردی نموده، یا آنهائی را که علاقمند محبوبی میشدند میگفتند پای عَلَم فلانی سینه میزند.

۱۰۷. هر سرشناس و صاحب اسم و رسم محله‌ای به اسم خود علمی سفارش داده میساخت و با آن جلب بزرگی و شأن و مقام مینمود.

۱۰۸. تابلو ادارهٔ پست.

جمع میشدند.

این قهوه‌خانه که از فرط دودِ آتش سماور و کورهٔ دیزی‌ها و آتش منقل‌های وافور بصورت تون حمام یا بشبابه زمان حال (تاریکخانهٔ عکاسها) درآمده بود محل اجتماع تریاکی‌های اصیل بود که از سحر تا آخر شب در آن چرت میزدند و سبب علاقهٔ تریاکی‌ها هم بآن محل که (غیر تریاکی در آن نبود) دخمهٔ آن بود که در اثر جمع و جوری و کم فضائی بزودی واردین را با هم مأنوس مینمود و دیگر در و دیوارِ اشباع شده‌ی آن از دود تریاک و سیگار و چپق که نشئه تریاک را القا کرده چندان مینمود، باضافه‌ی یک (کلاغ زاغی) که با آنها هم منقل میگردید!

تریاک ــ تریاکی

این حیوان وحشی که قبل از صید و ورود بقهوه‌خانهٔ پسنخانه حتی در خواب هم نمیتوانست ملاحظه کند که تا این حد تغییر طبیعت داده، فضای دشت و دمن و ییلاق و قشلاق تابستان زمستان و آزادی و آزادگی جبلی و رمیدگی از آدمیزاد را فراموش نموده، در بیغولهٔ تاریکی با آدمیانی که از حزم و احتیاط مسافتها از ایشان فاصله گرفته بود بسر برده، حتی هم‌منقلی و هم‌وافوریشان گشته به گدائی تریاک تا روی زانوان آنها بنشیند و تا این حد با آنها (ندار)[۱۰۹] بوده نزدیکی داشته باشد، در اثر اعتیاد بتریاک کارش بجائی رسیده بود که نه تنها با پر و بال سالم فکر گریز و یار و دیار نمینمود، بلکه چنانچه یکی از مشتریان هم جهت شوخی و خنده از قهوه‌خانه‌اش بیرون انداخته در را برویش کلون مینمود، نه اینکه پا بگریز نمینهاد بلکه مانند بچه‌ی از خانه بیرون رانده شده پشت در به جیغ و ویغ و التماس برمیآمد و تُک به در قهوه‌خانه میکوبید و ناله‌های ملتمسانه سر میداد تا در را برویش گشوده بداخلش بپذیرند، و محاسن دیگرش که مشتری‌ها به او مشتاق میشدند آنکه در اثر اعتیادِ مداوم بتریاک از قوت و غذا افتاده، دچارِ یبوست مزاج شده، با همه عادت ابن الدفعی هرگز کسی فضله‌ای از او

۱۰۹. یک رنگ، در مقابل رفیق با طرف صحبت و مونس خود را صاحب چیزی ندانستن ــ جان و مال یکی.

نمینگریست و کسی را ملوث نمینمود و در آخر دیــدگان مــلتمس دریــوزه‌اش در دیــدگان تریاکیان خسیس که حتی از دود تریاکِ دهان خود بطرفش مضایقه کرده، آنرا تا آخـر بـلعیده در ریه‌ها هضم میکردند بود که از زانوی یکی به زانوی دیگریشان نشسته درخواست مـینمود! این بسته بآن نبود که این ماده سمّی تا آن حد در وجود حیوانی مـانند کـلاغ سیاه قـهوه‌خـانه پستخانه اثر گذارده بود، بلکه اکثریت جمعیت مملکت را بـروز کـلاغ سیاه انـداخته بـود. مردمانی که از زن و فرزند و کسب و کار و خانه و زندگی دست کشیده معتکف قهوه‌خانه‌ها و پای بند منقل‌ها گردیده بودند و خاکسترنشینانی که خاکستر منقل‌ها خاکسارشان نـموده، دود کبود تریاک خانمانشان را تـاریک ساخته، آتش ذغال بـال و سینه کـبوتری زنـدگانیشان سوزانده، چوب زرد و سیاه وافور چون چوب مرگ بتنشان خـورده اسکلتشان ساخته، حقـهٔ آن حقه بکارشان برده، سوراخ تنگ آن دنیا بر آنها تنگ نموده بود. تـا آن حـد کـه از ده تـن اجتماع بالغ یک محفل لااقل هشت تن آنان مبتلای بآن بودند که چـه از راه کشیدن و چـه از طریق خوردن باید استعمال بکنند.

این مناط به دار و ندار و شغل و منصب و وضع و لباس و مقام و موقعیت نـداشت کـه باید معتاد شده یا از آن حذر بکند، بلکه عادتی عام و راه نجاتی برای تـمام مـردم بـود کـه در جمیع ذوقیات و تفننات و شادی‌ها و مـجالس سرور و مـهمانی، یـا گـرفتاری‌ها و هم و غم و درماندگی و هرگونه بیماری و درد و مرض چه مختصر و چـه شدیـد و امثال آن بـاید بـآن روآورند و اگر در میان طبقهٔ کاسب و تاجر این ابـتلا انـدکی تـخفیف میگرفت در عوض در میان نوکر باب و کارمند دولت اعم از نـظامی و پـلیس و دیگر دستگاه‌های آن بشدت فـزونی یافته بود، چه هم وقت زیادتری داشتند و هم عایدات مستمر و درآمد زحمت نکشیده و ازاینرو کمتر نوکر دولتی از نشان دار و بی‌نشان بود کـه شبانـه‌روز چندیـن ساعت و مثقـال مصرف تریاک نداشته باشد.

از تریاک و تریاکی نمایشها و تآترها و تقلیدهای بسیار تهیه شده بود، کـه بـه تـریاکی میگفتند خانه‌ات آتش گرفت یا دخترت را بردند میگفت بگذار این یک بست را بزنم تا ببینم چه باید بکنم! و امثال این که نـمایش مـیدادند و روزنـامه‌ها نـقاشی‌ها و کـاریکاتورها و صورتهای مختلف میکشیدند و تصنیف‌ها و داستانهای زیاد بقلم میآوردند، امـا هیچیک مـفید فایده نیفتاده هر روز بر تعداد تریاکیان اضافه میگردید و پامنقلی‌ها زیادتر میشدند، چه داروئی



...عده‌ای اهل مخدر که مصرف تریاک و چرس و توتون، وسیلهٔ وافور و قلیان و چپق میکنند:

ای خوشا عاشقی و رندی و بی‌پروائی　　　　ای خوشا کنج خرابات و «قفسا» پیمائی!

بود که هر درد بیدرمان از آن درمان شده، هر سر بیسامان بسامان آمده، هر مشکل از آن آسان گشته هر ناملایم ملایم گردیده حلّ هر مسئله مینمود و بنا به داستان زیر[۱۱۰] هم بزاز و هم رزاز و هم کفاش و هم نقاش و هم ملاّ و هم قصاب و نانوای مردم بود که تنها طریق التجایشان میآمد.

کمترین خواصش معالجهٔ امراض بود که تا هرکس بهر درد و رنجی مبتلا میگردید او را بآن هدایت میکردند و از فوایدش میدانستند که درد دندان را ساکت میکند و درد سر را فرو مینشاند. دل پیچه را آرام میسازد و شکم روش را بند میآورد. پریشانی افکار و غم و غصه را از میان برده، دل شوره و اضطراب را دور میسازد. اگر کسی زخم روده و زخم اثناعشر و ورم روده و هر نوع مرض در امعاء و احشاء داشت باید از آن درمان بجوید، و هرکس مبتلا بفشار خون و عوارض او امثال سرگیجه و چشم سیاه رفتگی و غلظت خون و انعقاد خون و امثال آن شده بود باید بآن رو آورد. سکته را موقوف و فلج را برطرف و تنگ نفس و زکام و نزله و دست درد و بادرد و نقرس و درد مفاصل و درد بواسیر و همه و همه‌ی مثل آنرا برطرف مینمود و گوش درد و چشم درد و جَرَب و خارش و سودا و هرچه از آن قبیل را سود میبخشید. از این رو ناچار هرکس دارای رنج و مرضی بود ساده‌ترین طریق معالجه‌اش استفادهٔ یکی دو پک از دود تریاک، با ماش و عدس و نخودی خوردن آن بود که ناچار با چند مرتبه درمان تریاکی و معتاد میگردید.

طبیبی بود که هرکس میتوانست هر بیمار را باو هدایت نماید و معالجی که خودسرانه هرکس امراض خود و اطرافیان را با او معالجه مینمود. اگر کودک نمیخوابید آنرا با مالیدن کمی تریاک به جلو بینی میخوابانیدند و اگر گوش درد داشت کمی از آن حَل کرده بداخل و

۱۱۰. زنی که شوهر از درماندگی با او همبستر میگردید هر روز بهانه گرفته زیادتر مرد را به آزار میکشید که نان ندارند و رخت ندارند و کفش ندارند و صاحبخانه طلبکاری میکند و بقال و قصاب و نانوا سر بجانش کرده طلبشان را میخواهند و الاّ و بلاّ که باید طلاق بدهد. مرد که کارش به بیچارگی میکشد درد دل پیش یکی از دوستان میبرد و طرف میگوید هرطور شده با او همبستری بکند و مرد صبح روز بعد آن زن را مینگرد که نه تنها حرف هیچیک از مسائل گذشته را نمیزند بلکه پذیرائی صمیمانهٔ خوبی هم از او نموده، به دلداری و گرفتاریهایش دلداریاش میدهد. که به صندوقخانه رفته فلان خود در دست گرفته میگوید: قربان تو که هم بزازی و هم رزازی و هم قصاب و بقال و نانوائی و نمیدانستم؛

اطراف گونش میمالیدند. اگر چشم درد داشت بهمچنین که اطراف چشمش را با آن طلا[۱۱۱] میکردند و اگر تب و سردرد داشت با خوراندن کمی از آن و خوابانیدن معالجه‌اش میکردند. دوای اسهال کوچک و بزرگ کمی از سوختهٔ تریاک بود که با چای پررنگ باو میخوراندند و دوای هر بیخوابی، چه بالغ و چه طفل یکی دو قاشق چای خوری تا غذاخوری (شربت کوکنار) که از جوشانده پوست خشخاش درست میکردند بود که باو میدادند. سرفه و درد سینه و تنگی نفس، چه خروسک و سیاه سرفه اطفال و چه بزرگ، حب (کِیْف) بود که از تریاک و خمیر میساختند و مُسکِن هر درد و خارش چه داخلی و چه خارجی مالیدن و تنقیه آن بود که اعجاز مینمود. هر مرهم چه جهت نبور و چه جراحات، عفونی و بریدگی جزو اعظم او تریاک بود که بی‌آن ترتیب نمیگرفت و هر ضماد و انداختن همراه تریاک بود که هم معالج و هم مسکن میافتاد. همیشه جلو قهوه‌خانه‌ها یکی دو زن با بچه‌ی به بغل دیده میشدند که اطفالشان را که به نحسی و گوش درد و مثل آن دچار شده بودند برای دود دادن که تریاکی‌ای دود تریاکش را بگوش و بینی او بدمد آورده بودند و از ضروریات دوا درمان هر خانواده بود که اگر از گل و گیاه هیچ چیز در خانه نداشته باشد. حتماً مقداری تریاک پس‌انداز روز مبادا نگاه بدارد، و بهترین راه علاج رهائی از مشکلات که اکثر خودکشی‌ها بوسیلهٔ آن انجام میگرفت.

هرکس با کسی نقار و کدورتی بهم میرساند بهترین انتقام آن بود که او را تریاکی نماید و هر لش و گردن کلفتی که در محل مزاحمت بعمل میآورد بهترین چاره‌اش آن بود که چندی او را مهمان به تریاک و نیکوترین طریق بهم ریختن کاشانه‌ها و آشیانه‌ها و خانواده آنکه رئیس و سرپرست او را مبتلا بتریاک بکنند.

زنان و دختران منحرف زیادتر از میان خانواده‌های تریاکی برمیخاستند و اطفال و کودکان ولگرد سهل‌الوصول اکثراً متعلق به اولیای تریاکی میبودند و دزد و دغل‌ها و آفتابه‌دزدها و نعلین دزدها غالباً از افراد تریاکی تشکیل می‌شدند.

از تابلوهای زیبائی که از ماسکه زینت‌بخش اماکن میگردید یکی تابلو (نقد فروش، نسیه فروش) بود که در نصف این تابلو نقد فروش در دکان پرپیمان خود چاق و فربه نشسته

---

۱۱۱. اصطلاح طبی مالیدن.

با روی پا انداخته پیپ میکشید و در نصف دیگرش نسیه‌فروش که موشها از قفسه‌های خالی دکانش بالا پائین و اینطرف آنطرف رفته، عنکبوت در زوایای آن تاره بسته بود و خودش لاغر و محزون و مغموم، سربمیان دو دست گرفته به اندیشه‌ی بدبختی فرو رفته بود، و دیگری (تابلو تریاکی) بود که پای منقل وافور نشسته از دود سوراخ حقه‌اش دکان و باغ و آبادی و از دود دهانش خانه و اثاث و زن و فرزند و ملک و پول و همه چیز بهوا رفته بود. تابلویی در کمال حقیقت که چه متمولینی که در اندک زمانی در اثر اعتیاد هستیشان مبدل به نیست شده، چه جلالت مآبهائی که شرف و حیثیت و جاه و جلال و منصبشان در حقه وافور رفته بود، و مؤیدش این بیت از غزلی درباره یکی از سرشناسان:

نظام دوله‌ی مانی دوصد کرورش بود شده سپور سر لاله‌زار ای تریاک

و اشعار زیر که درباره‌اش ورد زبان مردم و لوطی مطربها شده بود:

آی: میدونی تریاک چه بوئی میده بوی نسیم بهشتی

هنوز لبت بلبش نرسیده زود یله میدی به پشتی

قربون گلهای سرخ آتشت خاصه در شب زمستون

هی بچسبو نیم‌بس، بهمر اهش، گل بگیم بشنفیم بادوستون:

ای رفقا منو که میبینین لشم تریاکی‌ام روزی دوبس میکشم

خیال دارم تریاکو ترکش کنم یه مدتی زورخونه ورزش کنم

عصرا برم تویخونه گردش کنم اما همینکه به پیشش واکشم

همت اون کو که ازش پاکشم...

و مطالبی درباره تریاکی‌ها که میگفتند از تریاکی‌ای پرسیدند: اگر پانصد تومان پیدا کنی چه میکنی؟ جواب داد: اول دویست وپنجاه تومانش را میدهم تریاک میخرم، بعد صد وپنجاه تومان دیگرش را میدهم تریاک میخرم. بعد دهشاهی‌اش را میدهم یک دست چلوکباب و سه شاهی‌اش را هم دو تا چائی قندپهلو بقیه‌اش را هم، ای به جهنم! آنرا هم تریاک میخرم.

یکی دیگر از اسباب اعتیاد مردم مخصوصاً جوانها آن بود که میشنیدند تریاک کمر را قرص و طول مدت مباشرت زیاد میسازد. دام فریبی که گرفتارشان ساخته اگر یکی دو نوبت از آن متلذذ میشدند، بمرور که باید مقدارش زیاد کنند. نه تنها از صورت قبل از آن هم خارج میشدند، بلکه از میل و رجولیت نیز ساقط گردیده، اگر صاحب زن و فرزند بودند کارشان به

تلاشی میکشاند. دیگر از مضامینی که برای تریاکی‌ها میبافتند یبوست مزاجشان بود. که: تریاکی‌ای پشت چادری جهت قضای حاجت بند چادر گرفته بخود فشار میآورد که دستش رها شده از پس میخ چادر به‌فلانش نشست و ناله‌کنان شکر مینمود که اگر درید لااقل مجرای دفعش گشوده شد. و در همین زمینه تریاکی دیگری که بوته‌ی گَوَنی گرفته بوته کنده شده بروی مدفوعش که پس از مرارات زیاد بند انگشتی بیرون داده بود خورد و بیرون آمده‌اش بجای خود برگشت که آهی کشیده گفت دیدار به قیامت. و در این رابطه از ایرج که میگوید: تا سیل خون نیامد (پشکل) برون نیامد چیزی شبیه باروت در (صورتی) محجر.

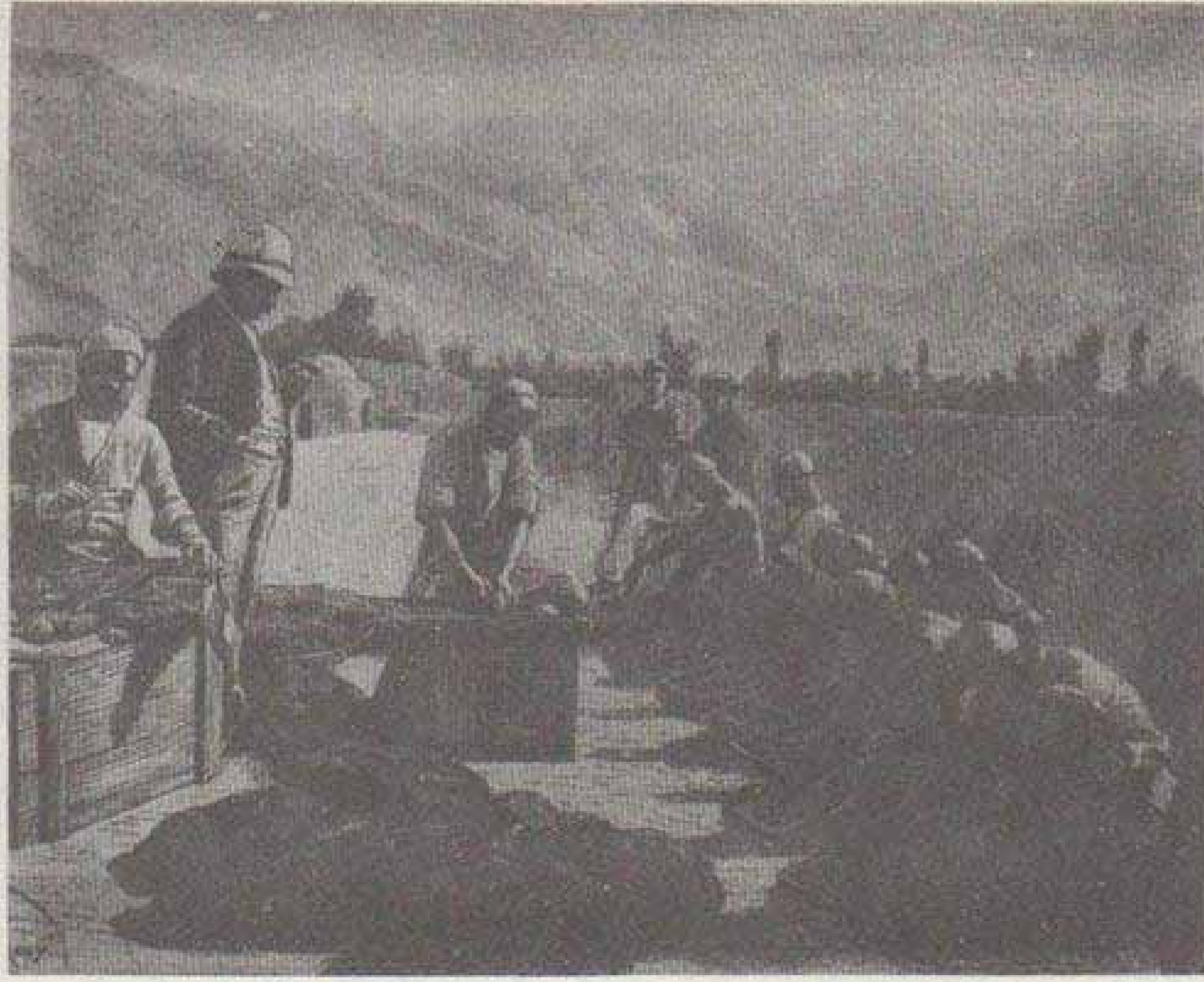
و بیچاره تنگ گرفتگان و دست به‌بند تنبان‌هائی که پشت مستراحهای عمومی گرفتار اینگونه جماعت میگردیدند و در همین موارد هم بود که جملهٔ زیر: (به‌امید ک... نباش خودت هم زور بزن کمکش بکن) بکار آمده از پشت مستراحها صدا بر آن بلند میگردید.

از سیاست نامهٔ عوام

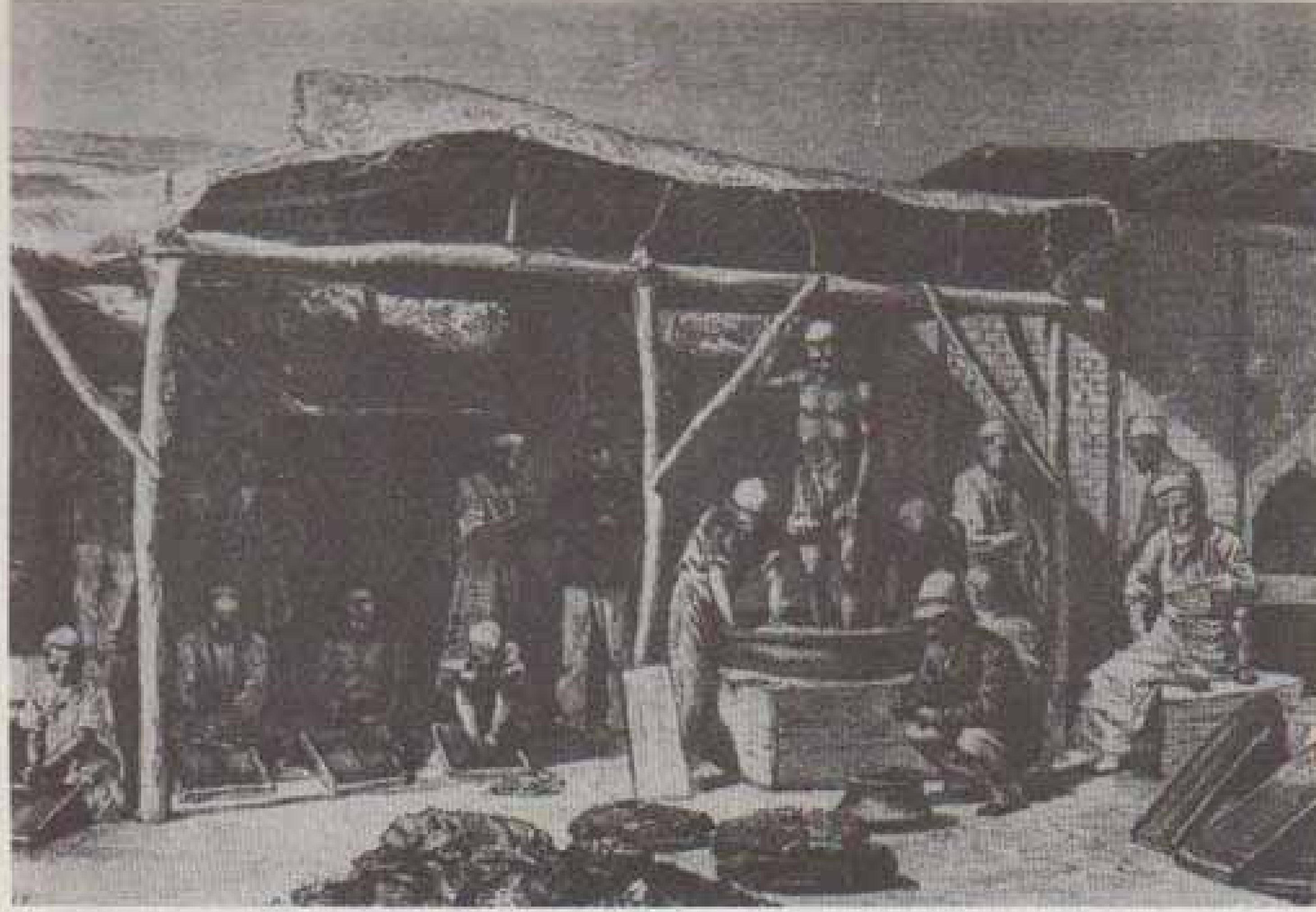
تا این زمان هنوز انتشار این مادهٔ بنیان‌کن از طرف دشمن در این مملکت حمایت میشد، باین صورت که نه تنها اعلاترین آن بنازلترین قیمت بطور آزاد در اختیار همگان قرار میگرفت، بلکه دولتها خود نیز مشوق مردم میشدند که سوختهٔ آنرا بعدو برابر قیمت خود تریاک خریداری میکردند و همین باعث بود که غیرتریاکی‌ها نیز تریاکی بشوند، چه سوختهٔ هر حقه بطور تقریبی وجوه مصرفی تریاکشان را تأمین مینمود، مخصوصاً قهوه‌چی‌ها که چون سوختهٔ حقه‌ها نصیب خودشان میگردید هرچه زیادتر باعث و محرک مصرف آن میشدند.

در حقه‌های سیاسی از پیرمردها بود که میگفتند یکی از پلتیک‌های انگلیسی‌ها در هندوستان آن بود که پسران زیبارو را برده با دستوراتی دراختیار راجه‌ها و بزرگان میگذاردند و چون پسران مورد آزار بی‌حد هندیان واقع میشوند بصدا درآمده که از بس بما میپوخته چیزی برایمان باقی نگذارده‌اند و سر کرده‌شان با درجه و انعام استمالتشان نموده میپرسد، آیا آنرا که فرو برده خارج نموده یا بجا گذارده‌اند؟ و چون میگویند البته که نمیتوانسته بجا نهاده خارج کرده‌اند، میگوید و اما، ما با این خدمت شما چنانشان درمیپوخته‌ایم که بیرون آوردنی نمیباشد! و برای ما که میگفتند تریاک تجویز شده بود!

همچنین درباره سیاست اجنبی در مملکت تا آن حد مردم آزموده بآن روشن بودند که



تاجر فروشنده‌ی تریاک که بر روی تخت خود نشسته، خریدار انگلیسی‌اش نظارهٔ مالیدن ولول کردن تریاک‌های خریداری کرده‌ی خود میکند؛ و بسته‌های روی زمین مشتی‌های تریاک میباشد که برای صدور به خارج آماده شده است.



تجارت و سیاست تریاک با مشتریان انگلیسی؛ در حالی که کارگران برایشان تریاک مالیده، بصورت گلوله و لول در می‌آورند.

حتی از کارهای پسندیده‌ی مانند ارزانی، فراوانی نان و گوشت و ارزاق هم ترسیده میگفتند این نیز از سیاست او میباشد که میخواهد مردم را با دولت مساعد ساخته، بدست همان دولت پدر مردم را درآورند و ایضاً این نقل قولها از اعضای ایرانی سفارت که در حالت مستی از زیرزبان سفرای انگلیس و اطرافیان آنها کشیده، پخش شده بود که چون سئوال میکنند چگونه درباره یکی کار مطلق العنانی را بجائی میرسانند که بهیچ چیز مردم از مال و جان ابقا نداشته باشند؛ جواب میدهند، اولاً چون یکی از خصوصیات ایرانی مخصوصاً بزرگان آن حرص مال و طمع بی‌پایان میباشد، هرچه زیادتر قدرت بهم زنند زیادتر حریص و متعدی میگردند و همان قدرت است که باعث جمع مال و ثروت واندوخته‌ی داخل و خارجشان میگردد. بخیال آنکه از آن ایشان بوده، درحالیکه در اصل و وازگونیشان متعلق بما میباشد، یعنی در کدام بانک از بانکهای دنیا پولهای خود میسپرند که زیر نظر و اختیار ما نباشد و چه از مردم و مملکتشان کنده تصاحب میکنند که بتوانند ما را از آن بی‌اطلاع بگذارند؟! بگذار چندی هم دلشان به‌قدرتی واهی وچند تعظیم و تکریم و کرنش و اسم و آوازه‌ی توخالی خوش و چند تملق و چاپلوسی بی‌جا تحویل گرفته، چند زن و دختر زیادتر بغل کرده، چند سفره‌ی رنگین‌تر پهن بکنند؛

قدرت زیادتر دادنشان هم باین خاطر که هرچه فزونتر ترسناک شده، مردم اطاعتشان داشته، کار پیش ببرند و در برکناریشان هم یکنفر نماند تا دل خوشی از ایشان داشته حمایتشان کند. و چون میپرسند پس چگونه چنین نوکران مفیدی را تا آخر تقویت نکرده نگاهداری نمیکنند، جواب میشنوند گمان نمیرود شرط عقل باشد درختی که میوه‌اش تمام شده باغبان آنرا نگاهداشته جایش درخت آماده ببار تنشاند و لیموئی را که کسی آبش را مکید پوستش را بدور نیندازد!

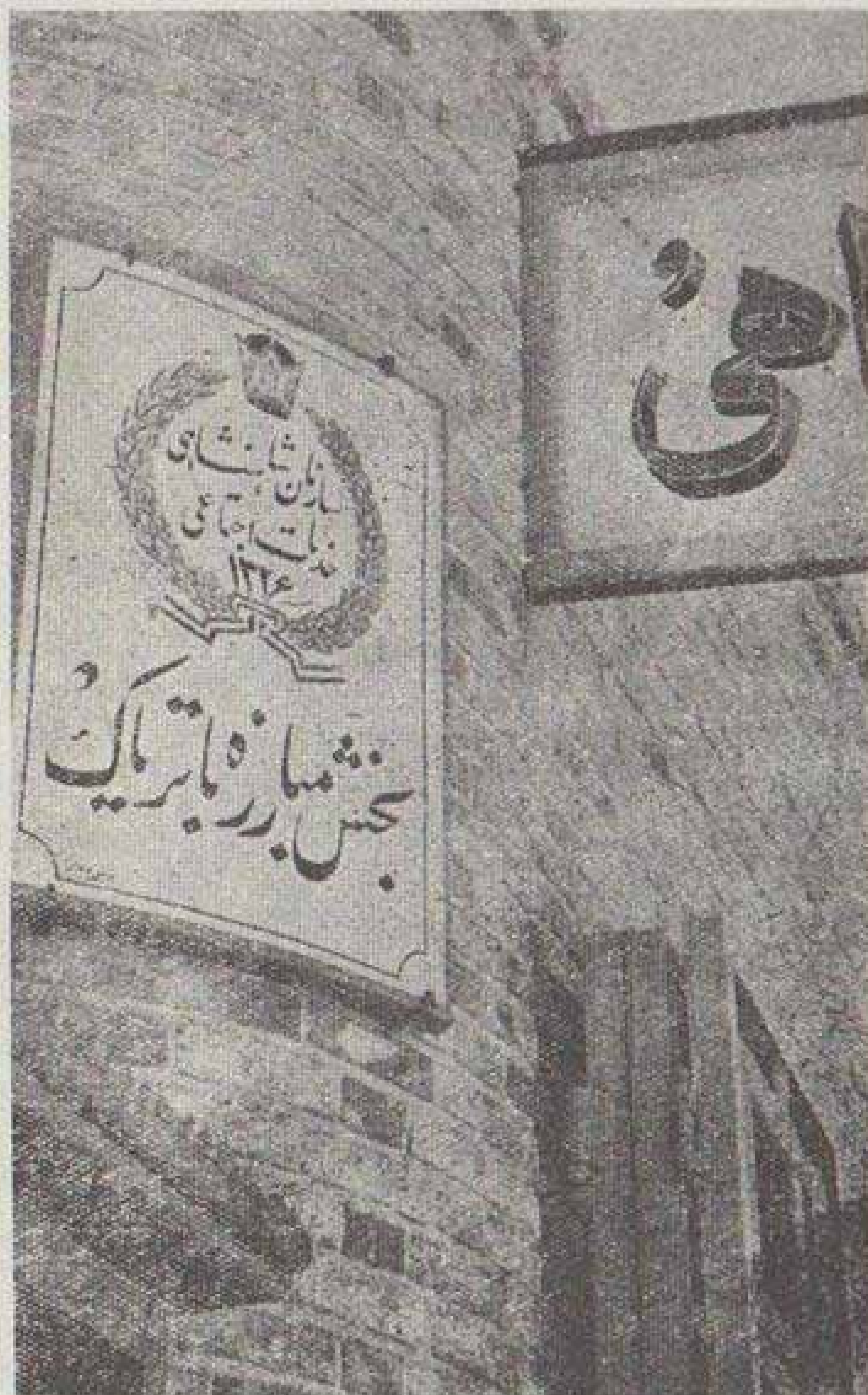
باری پس از رواج و عمومیت دادن تریاک کم‌کم دادوستد آن به انحصار دولت درآمد که آزادش را (بی‌بند) و دولتی‌اش را (با بند یا با باندرول) میگفتند که مارک اداره باندرول را در کاغذی باریک در طول لول‌های تریاک میچسباندند و قیمت آن تا قبل از غدغن که در اوائل سلطنت رضاشاه صورت گرفت هر سیر (هفتاد وپنج گرم) شش تا هفت قران به نسبت خالص بودن، نبودن آن بود و باندرولدار آن هر لول چهار منقالی، دو ربال (دو قران و دهشاهی) که هر (سیر) آن معادل یک تومان بود بفروش میرسید. ماده و متاعی که هم تأمین

سیاست خارجی نموده، هم اسباب بهانه‌ای برای بگیرو ببندهای داخلی که هر بدنوا و مخالف را بتوانند با آن دستگیر و سرکوب بکنند و بعد از تهمت بابی‌گری بهترین وسیلهٔ تهمتی که میتوانست شامل حال بشود.

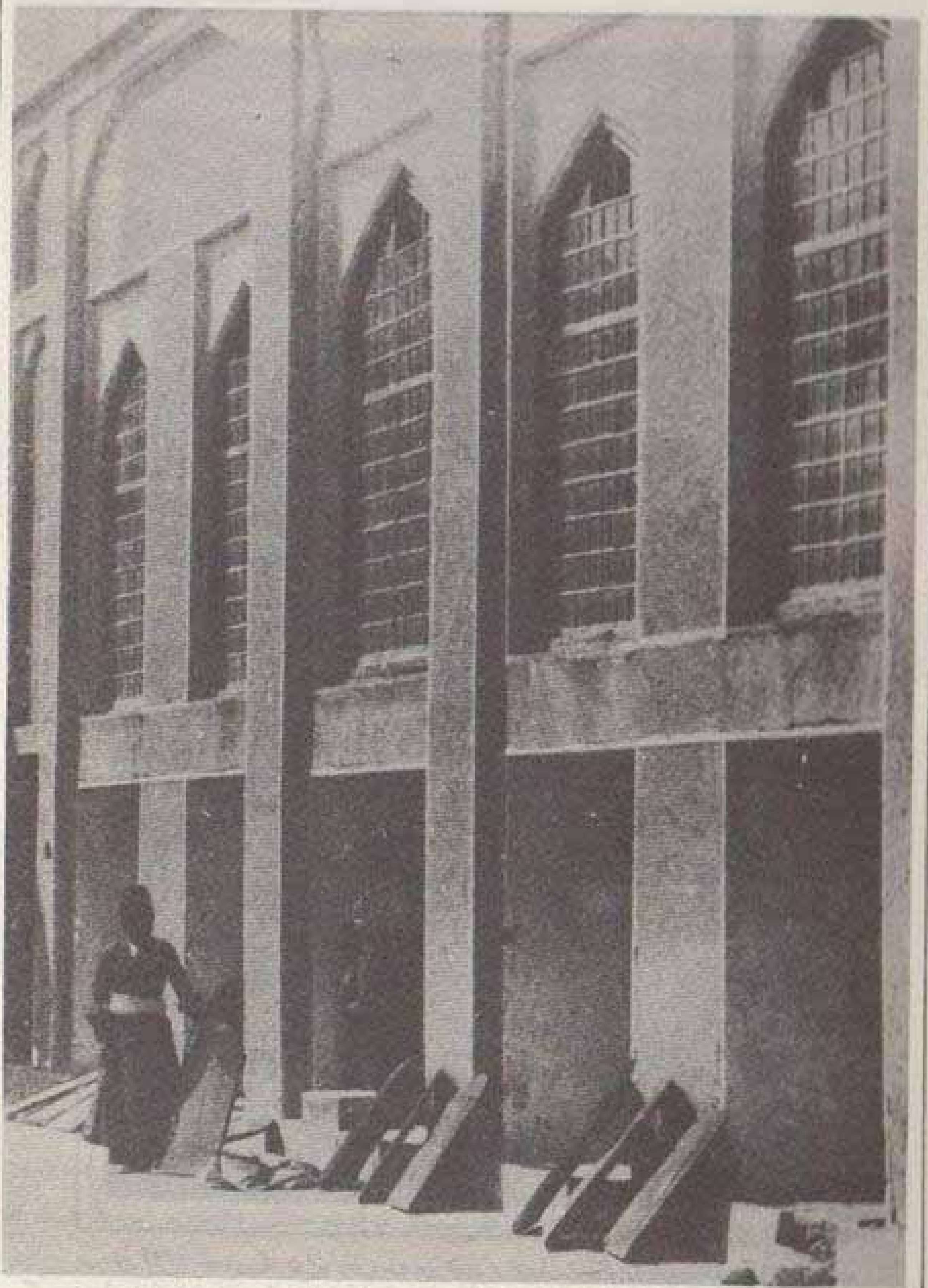
و اما از نظر جنس، در خوبی و بدی و خالص بودن. نبودن هم علائم خوبی و خالصی‌اش این بود که رنگش زرد چهرهٔ مایل به‌زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و در آتش زود به اشتعال درآید و در آفتاب زود نرم بشود و دارای بوی کشش خوش بوده به حقه روان برود. و غیر خالص و تقلبی آن هم که بعدها در سختگیری تریاک جهت ترک آن بعمل آمد تریاکهائی بود که به آنها مواد و داروهائی بنام (بزرالبنج) و شیرهٔ انگور یا خرما و (ریشه لفاح) و (أنتبرین) و امثال آن مخلوط میکردند. و از فواید استعماری و استثماریش: سستی و بی‌حالی، بی‌فکری و بی‌خیالی و تنبلی، بی‌تصمیمی و بی‌ارادگی، گوشه‌گیری و انزوا، عدم تحرک و فعالیت و نشاط. فرار از هرگونه مسئولیت و مشغله، ترس از هرگونه درگیری و دردسر، رکود و خمود و جمود، و در غایت ابتلاء به بیماری بی‌درمان اعتیاد، در عوارض از کارافتادگی و بی‌خاصیتی و بسا مضار بنیان‌کن دیگر، قشون بی‌خرج و ضرری که باعث از میان بردن همت وتعصب و شرف و مردی و مردانگی و غیرت و غرور گردیده لقمه‌ی تسلط و بلعشان آماده بکند.

و از برای درماندگان و راه از همه سو بسته شدگان چاره‌سازی! که سه نخودِ آن خورده، رو به‌قبله دراز کشیده خود خلاص بکنند و چارهٔ آن جهت رهائی این که، اگر قبل از دو ساعت به او برسند شیر دمادم که بنوشانند و به استفراغش وادارند. شیرش نوشانیده بدوانند، یا بکولش گرفته دویده منقلبش نمایند. پر مرغ در گلویش خلانده به قی‌اش بیاورند. نگونسارش کرده مانند مشک دوغ حرکتش دهند و بهرصورت محتویات شکمش خارج گردانند.

و برای جلوگیری از هوش و به خواب رفتنش آب سرد به سرورویش پاشیده، در حالت امکان در آب سردش اندازند. سیلی و کتکش بزنند، و اگر تازه خورده بی خویشتن نشده بود این که پیاله‌ای نجاست از میال در آب حل کرده به حلقش بکنند. در این خاصیت که چون بهوش بود و میتوانست دیده استشمام بکند، وجهه و بوی عفن آن موجب تهوع و دگرگونی‌اش گردیده استفراغ مینمود و همین استفراغ هم بود که رافع خطر تریاک خورده



در سنهٔ ۱۳۲۶ شمسی که دولت بطور رسمی خرید و فروش تریاک را خود بدست گرفته خرید و فروش آزاد آنرا غدغن نموده، به اداره‌اش نام (ادارهٔ تحدید تریاک) گرفت. تریاکی که در عمر هفتاد و هفت سالهٔ این نگارنده خرید و فروش و معامله‌اش بنا به مصلحت بارها غدغن و آزاد شده تا بعد چه بشود؟!



ادارهٔ تحدید تریاک با تریاک‌هائی که بروی تخته‌ها کشیده برای لول کردن آفتاب میدهند.

معلوم شده بود. تا بعدها که (پرمنگنات) و روده‌شوی آمده معالجه‌اش صُوَر دیگر بــه خــود گرفت.

از جمله ماجراسازی‌هائی که در عهد سیدضیاء (محلل رضاشاه!) برای سرگرمی مردم صورت گرفت یکی هم تکلیف به ترک و غدغن تریاک بود. طبق عادت هر ابتدای اجرای قوانین با شدت و غلظت و توپ و تشر و سختگیری تمام، در برچیدن منقل‌ها از قهوه‌خانه‌ها و دکان‌ها و حبس و جریمه برای غیرمعتادین و برای معتادین تهیهٔ چند مکان به اسم دارالعلاجی در نقاط مختلف شهر دایر شد که معتادین مراجعه و تریاک تعیین شده‌شان را که بلیط مانندی در حکم کُپُن بود دریافت و در همان محل کشیده خارج بشوند. که یکی از آن اماکن خانه‌ای در خیابان مولوی مقابل باغ فردوس بــود کــه گشوده نشده بسته شده وضع بــه حــال اول بازگردید. قانون و تصویبنامه‌ای از قوانین که طبق روال سنتی با حکومت‌ها آمده با رفتنشان فراموش میشدند. و اینها قیاسانی بود که میان وضع و حال تریاکی و عرق‌خور گرفته شده بود:

تریاکی هرچه زیاد بکشد میگوید کم میکشم، و عرقخور هرچه کم بخورد میگوید زیاد خورده‌ام.

تریاکی از شنیدن نسبت خود به تریاکی بودن اظهار نفرت نموده فرار مــی‌کــند، و عرقخور به‌آن افتخار میکند.

تریاکی لئیم و چشم‌تنگ میشود، عرقخور سخی و دست و دلباز میشود.

تریاکی مظلوم و نرم و متواضع و بزدل میشود، عرقخور جسور و شریــر و شجــاع میشود.

تریاکی سست و تنبل و کند میشود، عرقخور پرتحرک و تند و زرنگ میشود.

تریاکی لاغر و زرد میشود، عرقخور فربه و سرخ میشود.

تریاکی لاابالی و خونسرد و بی‌خیال میشود، عرقخور کاری و غیرتــی و متعصب میشود.

تریاکی به سکته و مرگ مفاجا دچار نمیشود، عرقخور میشود.

تریاکی عمرش دراز میشود، عرقخور عمرش کوتاه میشود.

تریاکی پر موی و خوش سر و زلف میشود، عرقخور بی‌موی و طاس و کچل میشود.

تریاکی دچار بیماری قند و خون و جنون نمیشود، عرقخور میشود.
تریاکی مویش دیر سفید میشود، عرقخور مویش زود سفید میشود.
تریاکی منزوی و بی‌حال و بی‌خیال میشود، عرقخور پرجوش و اجتماعی و فعال میشود.
تریاکی افتاده و صبور و بردبار میشود عرقخور شتابزده و ناصبور میشود.
تریاکی حرف میزند، عرقخور عمل میکند.

کسبهٔ بازار عباس‌آباد

بازار عباس‌آباد دنبالهٔ بازار بزازها و بازار امامزاده زید و بازار امیر بود و از سه‌راه بازار خیاطها شروع شده، به بازارچهٔ حاج قاسم میرسید، بازاری از خلوت‌ترین سر پوشیده‌های داد و ستد، که کسبهٔ مهم آنرا دو سه سمسار کم‌مایه و چند فرش‌فروش کم بضاعت تشکیل میدادند و بقیه دکاکینش در اختیار مشتی خرده کاسب متفرقه، مانند کفاش و قناد و نانوا و صابون‌فروش و بقال و سلمانی بود که خرج معاش خود بزحمت تحصیل میکردند، از آن جمله بود حبیب سلمانی سابق‌الذکر (ابراهیم شَلی) دستهٔ مطربها که از فرط کسادی کسر خرج را از آن راه تحصیل مینمود.

طب و طبابت

الاغ‌الحکما!

از جمله سکنه سرشناس ابن بازار (حکیم طالقانی) بود که نسخه‌ی بیماران را با استخاره مینوشت و این همان طالقانی طبیب معالج ولیعهد بود که در عمارت ناهارخوری قصر گلستان ذکرش گذشت و دیگر (علاءالحکما) طبیبی از اهالی آذربایجان که پس از مراجعت چند ساله‌اش از فرنگ طب قدیم را با طب جدید مخلوط ساخته از آن چیزی شَلَم شوربای نه این و نه آن در آورده نسخه‌ی مختلط مینوشت. ترک بداخلاق متکبری که بعضی طبابتش را هم قبول نداشته (الاغ‌الحکما)یش میگفتند و باین لقب زیادتر شهرت یافته بود، اما با همه کم اطلاعی و تندخوئی، حق‌العلاجش را هم از همه گرانتر. یعنی برای دفعه‌ی اول (دو قران) و برای دفعات بعد یکقران معلوم کرده بود، در حالیکه هنوز اطبای بهتر از آن از دهشاهی، یکقران زیادتر نگرفته بعضی‌ها را هم مجانی نگاه میکردند.

از دیگر صفات ناپسندش اینکه حق‌العلاج خود را قبلاً دریافت مینمود که اگر بیماری نداشته باشد خودش را معطل نکرده نسخه برایش ننویسد، که تنها همه (باد و بُنه)[1] و (اِهِنّ و تُلبّ)[2]ش از آن جهت بود که تصدیقی از فرانسه آورده قاب کرده، روبه‌ مبل‌های اطاق انتظارش را سفید کشیده بود و اسم چند حب و قرص فرنگی از بر نموده بود.

---

۱. فیس و افاده، بُنه در معنی زیاده بر حاجت داشتن و اضافه بار.

۲. بوقلمون‌صفت بودن، باد بخود و گلو انداختن و سنگین نگریستن.

طبابت در آنزمان هنوز طبق طبابت نظر قدما از شناخت اخلاط چهار گـانه و علاج بـه ضد انجام میگرفت و سادەترین و طبیعی‌ترین طبابت بود که قرون متمادی تأیید شده بود. باین معنا که اگر سرخی چشم و روی و زبان و پوست و مانند آن در بیمار مشاهده میشد آنـرا دلیل غلبه (خون) بمعنی فشار حرارت و رطوبت میدانستند. و اگر زردی و کدورت عارض گردیده بود آنرا از (صفرا) یعنی گـرمی و خشکی، و اگـر سفیدی و رنگ‌پـریدگی و سستی و مثل آن دیده میشد آنرا از زیاد شدن (بلغم) یعنی آب بدن و برودت و هر گـاه تـیرگی چهـره و خشکی پوست و مدفوع و خیالات فاسد نمودار بود آنرا از (سودا) یعنی خشکی و یبوست مـیدانستند و هر یک را علاج به ضد خود، باین صورت که خون را با کم کردن و فرو نشاندن با تـرشی‌ها مانند دوغ و آبغوره و آب لیموترش درمان میکردند و صفـرا را بـا خـورانیدن رطـــوبتی‌ها و خنکی‌ها مانند آب هندوانه و عناب و شیر خشت و کدو و مـغز خیار و امثالهـم، و بـلغم را بـا گرمی‌ها و خشکـ‌ها امثال زنجبیل و زیره و عسل و دارچین و سودا را با گرمی‌های مـرطوب مانند خربزه و انجیر و داروهائی که در خاصیت آنها بـاشد مـعالجه مـیکردند و ایـــن دستور جامعی برای شناخت امراض از هر قسم از موی سر تا ناخن پا بود که نه تنها ملاک معالجات اطبا بشمار میآمد، بلکه هر کس با اطلاع از آن میتوانست طبیب خود بـوده، چندانکه اخـلاط چهارگانه را بشناسد خویش را در بسیاری امراض درمان نـماید و بـعد از آن پـیر زنـــان و سالخوردگان هر خانواده بودند که با همان علائم اربعه امراض را شناخته با گـل و گـیاه‌های معلوم و خوراکی‌های در دسترس و بکاربردن سردی در گرمی و گرمی در سردی اطرافیان را علاج میکردند.

دیگر تشخیص امراض درونی مانند غم‌ها و گرفتگی‌ها و بیحوصلگی‌ها و امثال آن بود که آنرا مقدمهٔ مرض دانسته یا به تقدم آن که وضع مریض در اوقات و ایام گـذشته بـه چـه‌سان بوده توجه کرده پی میبردند. مثلاً اگر کسی دچار فکر و جنون گردیده بود آنرا از محرومیت یا تعلق به کس و چیزی میدانستند که امراض عَرَضی را سببی میگفتند کـه روح حیوانـی دچـار بیماری گردیده بود و دستور آن بود که به استمالت و دلجوئی بیمار بر آمـده او را بـه تـعلق و خواستهٔ خود رسانیده یا بطریقی منصرف نمایند و در ابتلائات قلب و ریه و کـبد مـانند سل و دق و سنگینی و گرفتگی قلب همه را در خلل روح طبیعی جستجو کرده کـه بـاید بـیمار را از اغذیهٔ ضعیف و نامناسب و هوا و مکان و مصاحب ناجنس و هول و ترس و صدمات جسمی و

روحی بر کنار بدارند و روح طبیعی وی را تقویت کرده او را از هر جهت در آرامش‌خاطر و آسایش بدن و شاد کامی و شادخواری بدارند. و هر آینه خلل در ارکان وجودی مریض بهم‌رسیده، تب‌های ناشناخته به او رو آورده، ضعف و ناتوانی‌ی او را رو به ازدیاد میبافتند، منشأ آنرا از رسیدن صدمه به روح نفسانی و مانند آن از قبیل خسارت و ضرر و زیان و از دست دادن عزیز و مثل آن جستجو کرده، قیام به ضد نموده، متوسل بحیله‌های امیدوارکننده و وسائل آرام‌کننده میشدند که مؤثر میافتاد.

دیگر از عقاید ایشان بود که ایرانی باید در معالجات خود رجوع بداروهای ایرانی نماید چنانچه بوعلی‌سینا این نظریه را که اهل هر دیار باید با داروهای همان دیار درمان شوند قطعیت داده بود و با هر تبلیغ و توصیف که از جانب فروشندگان داروهای خارجی بعمل میآمد بشدت با آن مبارزه نموده، از مصرف آن خودداری میکردند و چنین استدلال داشتند که گل و گیاه و دانه و ریشه، چنانچه بر خلاف جهت هم تجویز شده مفید فایده‌ای نبوده باشد دارای زیانی نخواهد بود. در حالیکه داروهای معدنی و غیر طبیعی جوهری فرنگی چنانچه مخالف مرض مصرف شود دارای مضرات زیاد و چه بسا که کشنده میباشد. و عقیده‌ای محکم همگانی که کافر و فرنگی، دوست مسلمان و اجنبی نخواهد بود و این نیست که میخواهد با آوردن این داروها که مردم را با فایده سریع بعضی از آنها گول بزند. امراض و بلایای دیگر برای مردم بیاورد و با عادت دادن مردم بداروهای خود ریشهٔ طب ایرانی و دواهای ایرانی را بر اندازد و با تنبل کردن مردم به داروهای سهل‌الوصول نوعی تجارت برای خویش دست و پا کند و یک شاهی گل بنفشه، گل گاوزبان را گرد کرده، شیره کشیده، در شیشه و قوطی کرده بچندین برابر بفروش برساند و برای دوا، درمان هم ما را محتاج بخود بکند.

دیگر قاعده و قانونی داشتند که هر عضو علیل را با خوردن همان عضو از اعضای حیوانات چرنده و پرنده مداوا میکردند. باین دستور که در ناتوانی‌های مغز مانند خستگی فکر و عدم حافظه و کم حوصلگی و نارسائی‌های اندیشه، مغز سر گوسفند و مغز سر گنجشک زیاد خورده، غذای سه گانه خود را از آن میساختند. باین قانون که در ضعف و درد و امراض قلب کباب دل میخوردند و درامراض جگر، جگر و عصارهٔ آن و در امراض کلیه (قلوه) و گرد پوست آن و در ناتوانی‌های جنسی و امور شهوانی و گُرده و مثانه کباب قلوه و

راسته و دنبلان و در دردهای داخلی امعا و احشاء و معده و روده و محتویات پوست کوبیده سنگدان مرغ و اندرون گوسفند، مانند شکمبه و شیردان و آب پختهٔ آنها را دستور میدادند، که این نیز دستور اطبای قدیم بود که هرعضو با بکاربردن همان عضو باید معالجه بشود.

دیگر بتجربه دریافته بودند که هرچیز ترش بیطعم بی‌مزه مانند سرکه و آبغوره و کدو و خیار، سرد و مرطوب و هرچیز تند و شور و تلخ و شیرین، گرم و خشک میباشد که در انواع اغذیه، اشربه‌ی بیمار رعایت نموده، در گرمی‌ها از نوع اول و در سردی‌ها از اصناف دوم تکلیف میکردند، و این دستور جامع بلکه حکیمی سرخانه در تمام بیماری‌ها و نقاهت‌ها بود که هرگاه در اندام مریض یا سالم جوش و کورک و دملی ظاهر میشد که رنگش به سرخی میگرائید و موضعش از سایر بدن گرمتر مینمود، یا سوزش در بینی و سینه و گلو احساس میشود آنرا از غلبه گرمی میدانستند که آب هندوانه و آلو خیس کرده و مغز خیار و آب عناب و قلیه کدو و آش عدس و مانند آن میدادند و هرگاه عکس حرارت یعنی رطوبت غلبه کرده بود که بیحالی چشم و سستی اعضا و دست و پا و طپش قلب و ترس و آب از دهان رفتن و لمس و فلج و مانند آن بروز مینمود، امثال خرما و انجیر و مغز گردو و زعفران و دارچین و پسته و عرق نعنا و عرق بیدمشک و گلاب چاره‌اش بود، یعنی همان خوراکی‌های روزمرهٔ در دسترس و تشخیصی که سینه بسینه از پدران و مادران بفرزندان رسیده، غالله خاتمه پذیرفته، با یکی دو روز ادامه بر دستور، بیمار براه میافتاد، دستوراتی که با آن هشتاد، نود، صد، بلکه بیشتر سال عمر کرده سر و کارشان بخانه طبیب و دوافروش نمیافتاد، بدلیل اینکه همان چند طبیب انگشت‌شماری هم که در شهر بودند و شاید تعدادشان در عدد انگشتان دست‌ها تجاوز نمینمود، همواره بیکار نشسته جرت میزدند.

طبیب فرنگی

بعد از علاء الحکما طبیب فرنگ دیده‌ی تازه‌ای هم در کوچه‌ی (بادگیر امین‌الدوله)[۴]

---

۴. هرکوچه‌ای بنامی از وجه شاخصی اسم گذاری میشد و این کوچه که پشت یکی از معابر محلهٔ عربها بود به اسم بادگیر بلندخانهٔ امین‌الدوله‌ای معروف شده بود. بادگیر چیزی برج مانند از آجر بود که از چهارطرف باد را بداخل میفرستاد که غالباً بالای آب‌انبارها بود و بعضی هم جهت خنک کردن حوض خانه و زیرزمین میساختند که از آن بهر اطاق و مکان دری داشت که تابستانها گشوده هوای اطاق یا مکان را بطور طبیعی خنک مینمود.

محکمه بازکرده بود که او هم با دو سال لگن خالی کردن در مریضخانه‌های فرنگستان گوئی از دماغ فیل افتاده بود که چون فرزندانش فعلاً مصادر مشاغل بزرگ و از اطباء پولدار صاحب نفوذ میباشند جرأتم یاری بردن نامش نکرده به همان (طبیب فرنگی) اکتفا میکنم.

محکمهٔ او مرکب بود از هشتی نیم‌دایره‌ای مشرف بشارع با تابلوی از کاشی که ببالای خانه‌اش جا سازی شده، روی آن (.......) نوشته شده بود و درِ ورودی از آن باطاق انتظار با مبلهای نرم وسیع روبه کشیده و میزهای عسلی و زیرسیگاری‌های متعدد و تابلوهای جوراجورِ (نظافت و سکوت را رعایت نمائید)، (اخ و تف نیندازید)، (خاکستر چبق و سیگار را در زیرسیگاری بریزید) و انواع عکسهای اسکلت و تشریح اندرون و رگ‌وپی و غضروف و عظام و ماسکه‌های اجتماع طبیبان خارجی برگرد بیمار باروپوشهای سفید و تابلو قاب گرفته‌ی قسم نامهٔ سقراط، و نوکری سفید پوشیده برروی صندلی کنار اطاق برای نگاه داشتن نوبت و دخول و خروج بیمارانی که اکثرشان (بّردار)[۴] یعنی از خود و اطرافیانشان بوده دخول و خروجشان میداد و اطاق معاینه‌ای با فرش قالی و میزی دو طرف کشودارِ دورر پوشیده از چوب گردوی منبّت کاریِ لاک الکلی، با دواتِ جاقلمی‌دار بلور و چند قلم فرانسه و قلمی از پر قاز در دوات دیگر و جاکاغذی و دسته‌نسخه‌ای چاپی «که تا آنزمان مرسوم نبود و روی همان کاغذهای معمولی باندازهٔ سه چهارانگشت نوشته میشند» و باقطعه بلوری که رویش برای جلوگیری شدن از بهم ریختن گذاشته شده بود و گوشی قلبی که فقط در محکمهٔ او دیده میشد و درجه‌ی تبی که در شیشهٔ الکل گذاشته شده بود و چند اسباب و ابزار ریز و درشت برّاق و چند شیشهٔ مار و عقرب و جنین مرده در شیشه‌های دهان‌گشاد الکل در قفسه‌ی دم چشم، با تصدیق (گواهینامه)های قاب کردهٔ بزرگ و کوچک از مدرسهٔ دارالفنون و دانشکدهٔ طب اروپا و عکس خودش با عینک و پاپیون یقهٔ برگردان و شمایل پدرش با نقاشی رنگ و روغن در قابی بزرگ، و قفسه‌ای دیگر در طرفی آکنده از کتابهای کلفت و نازک فارسی و فرانسه، اضافه برروجود خود، باقیافه‌ای متفرعن، همراه دنیائی فیس و افاده و خشکی، با لهجه و لحنی میانِ دهاتی و شهری و فارسی و فرنگی که فرنگیِ آنرا بعد از سالها مراجعت از فرنگ هنوز برای تفاخر همچنان حفظ کرده بود و

۴. سپاهی لشکر، مشتری و مُراجع به دروغ، سیاه‌بندی، اجیر شده.

کلماتی کوتاه و متقاطع و بریده بریده که مجال سؤال و جواب را از بیمار و همراهان او سلب مینمود، به انضمام شیطنت سوفاتِ طب فرنگ در نسخه‌نویسی و حوالهٔ قباله‌ی نسخه‌های خودبه دواخانه‌ای معیّن با بقیّه احوالی یک دغل‌کارگی کامل که در جیب‌کنی مردم ترتیب داده بود. کارهائی بی‌سابقه که تا آنزمان در میان اطبا دیده نشده بود. بعنی بدعت گذار حیله‌گری و بیمار لخت‌کنی و (چاچول بازی)[5] در کار طب که باید پایه‌گذاری‌اش بنام او ثبت بکنیم.

اطاقی داشتند و انتظاری معمولی با زمین آجری و چند صندلی و نیمکت چوبی‌ی قهوه‌خانه‌ای و عبا و قبا و عمامه‌ای متعارف، نشسته بر روی زمین، بالای تشکچه یا پشت میزی کوتاه مانند میز چرخ خیاطی دستی و دواتی از مرکب لیقه‌ای و قلمی نئین و نسخه‌هائی باندازه دو تا سه انگشت پهنا و چهارپنج انگشت قد از کاغذهای کاهی ساده، بی‌جاب و سرلوحه و نشانی و غیره، یا پنج شاهی، دهشاهی حق‌العلاج که آنرا هم بعضی ندامنه بجای آن نان خانگی و ماست و کشک و شیره آورده، یا دعاثنا تحویل میدادند و الاغی که مواقع بیکاری با آن براه افتاده مریضهای کوچه و بازار را سرپائی و مجانی نسخه داده، یا سرمریض میرفتند.

اکنون این آقای طبیب یا (حکیم فرنگی) با این سر و وضع آمده طبابت میکرد اما با همه دلالهائی که فرستاده برایش تبلیغ میکردند که کمتر کسی جرأت قدم گذاشتن بخانه‌اش مینمود، لاکن او که درس تقلب در فرنگستان خوانده عقل مردم مخصوصاً طبقه پولدار را به چشم و گوش و بزک و صورت ظاهر نه به شعورشان دریافته بود چارهٔ خلوتی دکان را در آن دید که اولاً برای ملاقات و ویزیت وقت قبلی با طول مدت چند روزه و زیادتر و حق المعاینه را برای مرتبه اول چهارقران و برای دفعات بعد دوقران یعنی حتی دوبرابر نرخ علاء الحکمای گرانفروش و حق‌القدم معاینهٔ بالینی (سر مریض) رایکتومان که مبلغ قابل توجهی بود نوشته تابلو نموده بود که توانست مشتریانی را از همان طریقه بدور خود جمع بکند، در حالیکه افراد معمولی با یک بار معاینه کنار کشیده بازی‌گری‌اش درمییافتند، و بعضی از ایشان که نسخه‌ی طبیب پول‌پرست را نتیجه بخش ندانسته، دراین نظر که بجای روی درد

---

۵ پشت‌هم‌اندازی، شارلاتانی، حقه‌بازی...

مریض روی جیب و پول مریض فکر میکنند و مثل آن که درست هم میگفتند که کمتر از این جماعت کسی بود که از طبابت و نسخه‌های او اظهار رضایت نموده وصف حذاقت او بکند، مگر بواسیری‌هایشان که دوایش دردشان ساکن میبنمود. روغنی که خود ساخته، نسخه نمینوشت و میگفتند حتماً خودش بواسیری میباشد که برای خودش پیدا کرده است و هر قوطی کوچک آنرا دو تومان پول میگرفت.

دکتر فرنگی‌هائی که بدعت بست و بند با دواخانه‌ها را که هم نسخه‌هایشان در دواخانه‌ای معلوم پیچیده شود باید از ایشان بدانیم و اشعار زیر که برایشان ساخته شده بود:

تیغ مهلک دکتر کلنیک ما آقا فکل / آنکه‌طرح نوبه‌حکمت درعمل آورده‌است
شب، اجل میگفت بهر بردن جان مریض / هرکجا رفتم بدیدم دکتر آنرا برده است

**

ملک الموت رفت پیش خدا / گفت سبحان رَبی الاعلا
یک حکیمی است در محله‌ی ما / من یکی جان بگیرم او صدتا
یا به او کار دیگری بسپار / یا بمن کاردیگری فرما

حاج ملاآخوند حکیم

نقطه مقابل یکی دو دکتر گذشته بقیهٔ اطبای خودمانی منجمله (حاج ملا آخوند) حکیم بود که او نیز مانند حکیم طالقانی نسخه‌هایش را با استخاره مینوشت، باین صورت که تا استخاره خوب نمیآمد نسخه بدست مریض نمیداد، اگر چه چندین نسخه عوض کرده باشد و چون در نتیجه همهٔ استخاره‌هایش بد میآمد او را جواب کرده میگفت دوایش دست او نمیباشد و او را پیش حکیم دیگر میفرستاد، چه معتقد بود صحت و مرض بدست پروردگار بوده، که طبیب فقط وسیله و اسباب علاج میباشد و دلیلش هم این بود که فقرا و نیازمندان در بی‌قوتی و بیغذائی و عدم حفظ الصحه و سرما و گرما و صدها نوع آلودگی محیط و زندگی بسر میبرند، مخصوصاً اطفال آنها که صبح تا شب در گل ولای و لجن و کثافات غوطه میخورند و خیلی هم نیرومندتر و سلامت‌تر از اطفال اغنیا میباشند و کمتر احتیاج بطبیب و دارو پیدا میکنند، بلکه بعضی اصلاً پیدا نمیکنند. و دیگر اگر در دارو اثر ذاتی بود آن اثر را باید همه وقت و همه هنگام داشته باشد، در حالیکه تا پیمانهٔ کسی پر نشده اثر مینماید و چون پر شود بهترین دواها بی‌اثر میشود. بلکه نتیجه معکوس میبخشد.

دربارهٔ دواهای فرنگی هم نظر نامساعد داشت و میگفت طبع بشر تنبل و تن‌پرور میباشد که خوردن یک قرص را به جوشاندن و تهیه چند قلم دارو ترجیح میدهد که فرنگی‌ها هم از همین خصوصیّت استفاده کرده‌اند و چندی نمی‌گذرد که اندک اندک داروها و گل و گیاه‌های شناخته شده جای خود را به ادویهٔ نامعلوم بسته‌بندی شده میدهد که هر زمان رنگ عوض میکند. تا بجائی که خاصیتشان نه تنها براطبا بلکه برای سازندگان آنها هم مجهول شده فقط جنبه تجارت پیدا میکند و آنزمان است که چون خاصیت دوا برطبیب مبهم میماند، ناگزیر نسخه‌های او هم با تردید و بی‌اطمینانی نوشته میشود و بالطبع نیز چون نسخه‌هایش در تحت‌تأثیر گفته‌های سازندهٔ خارجی قرار میگیرد. دیگر برایش علم و طب و تشخیص نظری که اصل طب و حکمت میباشد باقی نمیماند و بمرور از آن بیگانه و بیگانه‌تر شده، تا آنجا که بدون راهنمائی خارجی بصورت کوری در میآید که دانه جوی را در میان خرمنی گندم جستجو بکند.

این ملا آخوند، طبیبی بود که اگر همان دهشاهی دو عباسی را هم نمیدادند نمیگرفت یعنی اصولاً توجهی بدست بیمار نداشت که چیزی کنار تشکچه‌اش گذاشته یا نگذارد، که گاهی پولهای حق العلاجش تا آخر وقت محکمه‌اش فال فال در کنار تشکچه‌اش که کم و زیاد گذاشته شده بود دیده میشد که اعتنائی بآنها ننموده حواسش جمع مریضهایش شده بود، و از دیگر کارهایش عقیده‌اش در تفأل و تَطَیُّر مخصوصاً در نسخه نوشتن بود که چون بیمار از دهانش در میآمد که مثلاً گمان نمیکند خوب شود و یا آیا با این دوا خوب میشود یا نه، و یا عطسه‌ای میآمد، از آن که آری و نه وصبر آمده بود نسخه را پاره می‌نمود و در عیادت بیماران خارج از محکمه، چنانچه براه می‌افتاد و کسی جلو خرش را گرفته از او سؤال و پرسشی از این قبیل میکرد که کجا میرود؟ و به چه کار میرود و یا تابوت و نعش و تعزیه‌ای میدید سر خر را برگردانده، میگفت امری که در آن چرا و چون و برای چه و مثل آن و گریه و عزا و بدحالی باشد خیر نمیکند، و اگر سلامش کرده، یا (اوقربخیر)ش میگفتند و یا لوطی عنتری و خنده و شوخی و مانند آن مینگریست دلگرم شده با قوت قلب حرکت مینمود، و دیگر عمل انسانیش در معاینه نسخه‌نویسی‌اش در خارج از خانه و محکمه بود که هفته‌ای دوبار سوار خرش شده اطراف محله تردد مینمود که هر آینه کسی تنگدست باشد و قدرت آمدن به محکمه و حق العلاج نداشته باشد خجالت نکشیده سربائی که بیرون خانه را به پول نگرفتن شناخته

شده بود علاج بشود، و دیگر دستورش به عطار نسخه پیچش که نسخه‌ی بسینوایان، یعنی نسخه‌هائی که بالایش علامت (هو الحکیم) گذاشته خودش حق ویزیت نگرفته بود بی‌پول بپیچد بحساب او منظور بکند. رحمت‌الله علیه.

چنانچه گفته شد بجز چند تن طبیب فرنگ دیده‌ی حیله‌گری آموخته بقیه همان حاج ملا آخوند بودند که با مردم کمال عطوفت را داشته شب و روز خویش را وقف آنان میکردند. که متقابلاً نیز مردم هم ایشان را از خود و خود را از ایشان و فرشتگان رحمتیشان میدانستند که نهایت محبت و احترام را درباره‌شان مبذول میداشتند. باین معنا که اگر عقد و عروسی‌ای بود اول دعوتی که بعمل میآمد از طبیب محله بعمل میآمد و در مهمانی‌ها با حرمت‌ترین مهمان طبیب بود که برصدر مجلسش مینشاندند و در هر مناسبت طبیب بود که باید رابطهٔ خود را با او برقرار داشته، در اعیاد به دست بوسش رفته، اگر خدمتی داشته باشد، به انجام رسانیده، در حضور و غیاب از او سپاس گفته دعاگویش بوده باشند. اضافه بر قدردانی‌های مادی مانند فرستادن هدایا از قبیل، کشک و ماست و پنیر و روغن و عسل و شیره و آرد و گوسفند و قواره‌های قبائی و عبائی و گیوه و قدک و بَرَک که در هر رفع نقاهت و بروز صحت، وقت و بیوقت در دست اشخاص که به پیشکش در اطاق انتظارهایشان همراه آورده بودند. رفتار متقابل که صداقت محبت و یگانگی و تربیت قدردانی از محبت و (چراغ از بهر تاریکی نگهدار)شان را میرساند.

دواهای وقفی

بعد از آنها عطارها و نسخه پیچها بودند که در امراض و ابتلائات با اطلاعاتی که از کسب دارو فروشی خود و نسخه‌های اطبا بدست آورده بودند به معالجه مردم میپرداختند و پس از آنها هم مردم خیّر گوشه و کنار هر کوچه و محله بودند که اگر عطارها دوسه شاهی‌ای دریافت میکردند آنها آن دو سه شاهی را هم نگرفته مجاناً طبابت کرده دواهایشان را هم بلاعوض که از پدران و اجدادشان نسخه بآنها ارث رسیده وقف و سفارش شده در وصایا مکلف به تفویض بمردم شده بودند میدادند و از آن جمله بود: روغنها و ضمادها و شیافهائی که برای بواسیر تهیه میکردند. روغنهائی که برای درد دست و پا و عضلات و اندام و اورام و مانند آن میساختند. مرهم‌هائی که جهت جراحات و ضمادهائی که برای دمل‌ها وجوش‌ها و ریش‌ها و

مثل آن میدادند. قرص‌ها و شیافهائی که برای قولنج و یبوست‌های مزمن میدادند. داروهائی که برای زخم روده و زخم معده و مثل آن میدادند روغن عقرب، روغن تخم‌مرغ، روغن موم، مومیائی، روغن بلسان، روغن بشکل که برای بریدگی‌ها، سوداها، جرب‌ها، درد استخوانها، زخمهای صورت و پشت گوش (رشکا)، شکستگی‌ها میدادند. بعلاوه داروهای مقدماتی جهت شب و نصف شب که مردم دسترس به طبیب و عطار و دواخانه نداشته باشند، خانمدارهای خیرخواه که آنها را سالانه تهیه و آماده نموده، در شیشه‌ها و قوطی‌های دربسته نگهداری کرده در اختیار مردم میگذاشتند مانند: گل گاوزبان، گل بنفشه، ترنجبین، نیلوفر، گل خطمی، چهارگل، چهار تخمه، بهدانه، شکر تیغال، انجبار. و عرقهای امثال: عرق بید، عرق نعنا، عرق بیدمشک، عرق گاوزبان، چهار عرق، عرق کاسنی، گلاب، نبات، شکر سرخ، و امثال اینها که نیز مفت و بلاعوض بود که جهت جلب خیر و دعای خلق و ثواب آخرت بکار میآمد، یعنی دواهای روشن شناخته شده‌ی معلوم که همه کس مورد استعمال آنها را دانسته یا آنها پیش خود، خود و مریض خویش را مقدمتاً یا قطعاً درمان مینمود. باین معنی که اگر کسی نیمه شب دچار دل درد، یا قلب درد و امثال آن شده بود اگر از سردی بود نبات آب سرد، یا نبات داغ، یا نبات و عرق نعنا، یا گل گاوزبان نبات و قند بیدمشک و مثل آن و در ثقل و رودل تنقیهٔ گل خطمی و ترنجبین و در سرفه و سینه درد لعاب بهدانه و شکر تیغال و هر درد با دوای خود او که هم درد و هم دوا معلوم همه بود علاج میگردید.

تحصیل علم طب

طب و تحصیل آن به سه صورت انجام میگرفت. نخست مطالعه و آموزش آزاد، با سر در کتابهای مربوط بآن کردن و تجربه، از طریق خود و دوستان و اطرافیان. دوم طلبه‌گی و زحمت استاد کشیدن و دود چراغ خوردن در مرور دستورات استاد و نوکری و شاگردی طبیب، سوم طبابت از طریق میراث که طبیبی مرده پسرش یا شاگردش برجایش نشسته بود و به ارث بردن یا در اختیار داشتن کتاب و یادداشتهای حکیم متوفی که بهترین سندِ اطلاع و محکمترین گواهینامه‌ی طبابت او بشمار میآمد.

درباره طبّ میراثی باید گفته شود پسر بزرگ هر طبیب وارث حقیقی و حقوقی او بود که بجای پدر بر مسند طبابت مینشست اگرچه اندک اطلاعی از علم پدر بدست نیاورده بود!

چه بسا که خود وارث هم شوق و رغبتی بآن کار نشان نمیداد اما مردم باین عقیده که پسر طبیب باید طبیب بوده باشد و چنان میپنداشتند که تمام علم پدر باو بـه ارث رسیده است. بطرفش که هم صاحب اطلاعات دو جانبه‌ی خود و پدر و هم دارای حوصله و تازه نفس میباشد هجوم برده بجای پدرش مینشانیدند و همین تشویق هم بود که باعث دلگرمی او گردیده خواه ناخواه طبیب میگردید.

روی این اصل بعضی اطبا تابعد از خود مردم را در گمراهی و خویشتن را در مسئولیت وجدان نگذاشته باشند اگر فرزند ذکور داشتند لایق ترینشان را و اگر نداشتند یکی از شاگردان و نوکرانشان را در زمان حیات آموزش داده آماده میساختند. و یکی را طرف مشورتش قرار میدادند که در دشواری‌ها از او استعانت بطلبد.

از کتابهائی که حکیم سرخودها سردرآن میکردند. (زادالمسافرین)، (طب یوسفی)، (طب اکبر)، (تحفهٔ حکیم مؤمن)، (جُنگ الادویه)، (قرابادین)، (خواص الادویه)، (طب‌الرضا)... بود و چنانچه شوق و عشقی در آن کار داشتند بعضی با همه سرخودی، در اثر کوشش و کشش شبانه‌روزی و ممارست در اندک زمانی دارای چنان اطلاعاتی میشدند که گاهی کار را از مرحله‌ی طبابت گذرانده به اعجاز و کرامت رسانیده از مشاهیر میشدند و اگر برگردنشان بار شده رغبت نداشتند با چند تشخیص و نسخه‌ی عوضی و فرستادن به گور دورشان خلوت و فراموش میشدند.

از داستانهای اطبای موروثی قضیهٔ مزاح آمیز زیر بود، که طبیبی پسر را پیوسته توصیه بتحصیل علم و اطلاع خود مینماید و پسر به‌بطالت گذرانده اعتنا نمیکند. تا طبیب بیمار شده، حال خود دگرگون میبیند و پسر را ببالین خوانده، میگوید، چه به دلخواه، چه به غیر دلخواه، مردم پس از من ترا بجای من خواهند نشانید و اینک که کار براین روال میباشد، چه بهتر که تو هم از موقعیت استفاده کرده خود را بپای من برسانی و اکنون که فرصت‌های گذشته را از دست نهاده‌ای لااقل این راز را که از اسرار شهرت و موفقیت من میباشد امانت گرفته سرلوحهٔ کار داشته باش، که چون ببالین بیمارت ببرند، اول به اطراف و جوانب او بنگر که چه مأکول و مشروب نامساعد در اطرافش میباشد که لامحاله چیزی هم از آن باو خورانده‌اند و همانرا ملاک بیماری، یاپس افتادنش بخوان و بدان که همین غیب‌گوئی و تشخیص عجیب اعتقاد مردم را بتو زیاد کرده سرزبانهایت خواهد انداخت و نانت در روغن خواهد بود و

طولی نمیکشد که خود مردم یک کلاغت را چهل کلاغ و یک معجزت را صد معجز نموده بمقام افلاطونی و ارسطوئیت خواهند رساند. همچنین اگر مریض را به محکمه‌ات بیاورند نخست به لب و دهان و جلو لباس و دست و آستینش نگاه بکن که از چه جنس خوردنی بآن آغشته است، همان را دلیل ناخوشیش بدان و بگو از آن بیمار شده است!

پس از چندی پدر مرده پسر بجایش مینشیند و بدنبالش برای عیادت مریضه‌ای میآیند و چون بخانه‌ی بیمار وارد میشود هرچه باطراف مینگرد جز پالان خری که در کناری افتاده بوده چیزی بنظرش نمیرسد و با خود میگوید هندوانه ندیده‌ام که بگویم سرما خوردگی داشته هندوانه خورده است، و بادیه گوشت کوبی نبوده است که بگویم رودل داشته ترید آبگوشت خورده سنگینیش کرده، شیشه و کاسه ترشی‌ای نیست که بگویم تب داشته ترشی خورده است، پالان الاغ را هم که کسی نمیخورد، الا اینکه حتماً این پالان الاغی داشته که اهل خانه آنرا کشته مصرف کرده‌اند و چیزی هم از آن به بیمار خورانده‌اند. و با این حساب ببالین بیمار رفته پس از معاینهٔ چشم و زبان و نبض با تبختر تمام میگوید بیماری شما را مرض صعب العلاج افتاده است از آنجا که قسمتی یا عضوی از اسباب الاغی خورده زیاد هم خورده است!

شاید تا این اواخر این داستان برای من بندهٔ نگارنده مبالغه‌ای بیش نمیتوانست باشد که جهت استهزای اطبای بی‌اطلاع ساخته شده است. اما زمانی برایم صورت حقیقت گرفت که چون با بیمار زردی یرقان گرفته‌ای که پاکتی لیمو سر راه خریده در بغل داشت و بنزد دکتر میرفت و من نیز با او همراهی داشتم، دکتر را دیدم که چون چشمش به‌لیموهای داخل پاکت افتاد پس از صغرا کبرا چیدن‌های مقدماتی و طول و تفصیل و فلسفه بافی‌های زیاد، مثل ملاحظه‌ی زبان و حلق و افکندن چراغ در رگهای چشم و گوشی قلب و گذاشتن درجه و فشردن عضو عضو سینه و شکم و پهلوها و طبله زدن و فشردن اطراف شکم و چکش‌کاری زانوان و توزین و تشکیل پرونده، از اسم و شهرت و شغل و آدرس منزل که کجای شهر، در منطقه‌ی اعیان‌نشین یا گدانشین نشسته است؟! و شماره‌ی تلفن و خواستن اینکه اگر شماره‌های دیگر هم دارد بگوید «برای خواندن ته کیسه و درک مقام و موقعیتش که تا چه حد میتواند سود بدهدله» و نوشتن چند صورت عکس و تجزیه از ریه و سینه و خون و مدفوع و ادرار، بادی به‌غبغب انداخته گفت: بله! این زردی شما از جهت خوردن همین چیزها مثل

لیمو شیرین میباشد! زردی‌ای که از رنگ پوست آن بشما تأثیر کرده است!

گفتم جل الخالق! آفرین باین حِذاقت و دانش! البته نمیتوانستم رو در رو بگویم آقای دکتر خودِ لیموشیرین مداوی و معالج رنج و تب هر نوع زردی یرقان میباشد که اصل این مرض از فشار حرارت و حدت خشکی بهم میرسد و اگر دسترسی به‌لیموشیرین باشد کافی است که تنها بیمار خود را با آن درمان بکند، اما چه میتوانستم گفت که من فردی بودم عامی و بی‌اطلاع و او دکتر و بالاتر از آن! که چند سال پول دولت و پدر و مادر را حرام کرده، بیش از هزار قلم راه پول کنّی دریافته، بعلاوه، پالان الاغ را دیده و شک نمانده که بیمار حتماً (چیزی!) از الاغ خورده، لیموشیرین در پاکت دیده شده، مریض حتماً از آن خورده، یا خواهد خورد، از آنجا که رنگ پوست لیموشیرین شبیه رنگ پوست بیمار و رنگ بیمار همرنگ لیموشیرین میباشد، مخصوصاً که پاکت آن هم زیر بغلش بوده!

دست راستی‌ها مُسهل، دست چپی‌ها تنقیه!

دیگر از اطبای آن روز دو طبیب دیگر هم بنام (نورالحکما) و (کرچک الاطباء) بودند که اولی در (گذر یحیی خان) و دومی در (گذر زعفران باجی) طبابت مینمود. نورالحکما را ضمناً (کورالحکما) میگفتند که نگاه بصورت مریض نمی‌نمود، از آنجهت که درویش بود و متقی و میگفت ناموس مردم از حکیم باید در امان بوده باشد، اگرچه اکثر اطبای آنروز را رسم چنین بود تا آنجا که نبض بیمار را اگر زن بود از زیر چادر میگرفتند و در دیدن چشم و زبان نیز خود مرضا صورت را پوشانده فقط زبان یا حلقه چشم را نشان می‌دادند.

این دو نفر هم از روی طبیعت مزاج خویش طبابت میکردند، باین صورت که چون نورالحکما را مزاجی گرم بود و هر صبح کاسه‌ای (قُدّومه، نکر) سر میکشید همه مریضهایش را به‌طبیعت خودش دانسته شیر خشت و قدومه و آب اسفرزه و گشنیز و آب عدس و مثل آن مینوشت و دومی یعنی (میرزا رحیم ــ کرچک الاطبا) را از آنجا که مزاجی سرد بود و از روغن کرچک فایده دیده بود، همه را امالهٔ روغن کرچک و جوشاندهٔ روغن کرچک و ضماد روغن کرچک و مسهل سنا و آش کبوتر و گنجشک و عسل و نخود آب زیره و زعفران دستور میداد و از این جهت که نسخه‌هایش خالی از کرچک نبود به‌کرچک‌الاطبا مشهور شده بود. در این معنی که اگر گرم مزاج پیش نورالحکما میرفت

بهبود یافته اگر سرد مزاج رفته بود رو به‌بدحالتری مینهاد و همچنین (میرزا رحیم) که اگر گرم مزاج به‌او مراجعه کرده بود فایده دیده سرد مزاج، فنافی‌الله میگردید. از اینجهت مرضای هر کدام خود بخود معلوم شده آنهائی بودند که طبیعت مطابق داشتند یعنی گرم مزاجها پیش نورالحکما و سرد مزاج‌ها پیش میرزا رحیم میرفتند. مگر ناشناس‌ها که ندانسته بی‌گدار به‌آب میزدند.

نورالحکما را میگفتند روزی حال و حوصله نداشته یا اهل و عیال بگو مگویش شده بوده نمیخواسته کسی را بپذیرد و چون به‌اطاق انتظار وارد شده آنرا مملو از مریض مبینگرد میگوید (امروز دست راستی‌ها مسهل دارند و دست چپی‌ها تنقیه) و باز میگردد.

دیگر از مسائل مربوطه به‌طب آنروز، آنکه غیر از جراحان که عمل بریدن و دریدن را داشتند و کحال‌ها که مداوای چشم میکردند، بقیه طبیب عمومی بودند که برای از سر تا پا نسخه میدادند، یعنی مریض گوش و حلق و بینی نزد همان طبیب میرفت که شکم دردی و تنگ نفسی و روده پیچ خورده‌ای مراجعه مینمود و پادردی و ورم بیضه‌ای و نقرسی و سیفلیسی و سوزاکی پیش همان حکیمی که سل سینه‌ای و استسقائی وجوع البقری و سرسامی و اختلال حواسی رجوع کرده بود، و از عجایب و امور غیرقابل قبول برای مردم آنکه طبیبی نام تخصص داشته یعنی از دردی اطلاع داشته از دردی نداشته باشد و همچنین از اهانت‌های بزرگ به‌طبیب بود که در معالجه‌ای او را قبول داشته در معالجه‌ای نداشته باشند و نام تخصص و متخصص و مخصوص و مثل آن بر روی طبیب چنان بود که به‌معماری عمله یا شاگرد بنا بگویند و واقعیتی را هم استدلال میکردند که معماری که از قسمتی از بنا اطلاع داشته از قسمتی نداشته باشد یا از عمله‌گی فراتر ننهاده باشد که عمله یا شاگرد بنا نیز در کار بنائی مطلع از کاری و از بقیه بی‌اطلاع میباشد و بدن را خود ساختمان میخواندند که هر آینه درز و ترکی در طبقه چهارم آن ظاهر شده باشد ممکن است عیب از زیرزمین و یکی از جرز و ستون‌ها یا نشت آب و یا ریزش طوقه‌ی چاه باشد که باید معمار برای شناخت و رفع عیب آن از کل و جزء ساختمان اطلاع داشته باشد.

تجربه نیز در کار طبابت کمال اهمیت را داشت که به‌حکمای پیر از جهت تجربه زیادتر از جوان عقیده داشته میپیوستند و میگفتند پیر آنقدر آدم کشته تا تجربه بدست آورده است، در صورتیکه جوان اول آدم‌کشی‌اش میباشد و مضمونی داشتند که میگفتند طبیبی بیمار

شد و طبیبی دیگر را ببالینش آوردند و چون قدرت تکلم نداشت بعلامت استفهام دستش را بالا آورده بطرف طبیب حرکت داده چیزی پرسید و طبیب در جوابش انگشتی نشان داد که طبیب بیمار با سر بالا انداختن مرخصش کرده دیگری را آوردند که باز همان عمل تکرار شده طبیب معالج پنج انگشت نشان داد و آن نیز پذیرفته نشد. تا یکی را آوردند و در مقابل پرسش طبیب مریض چند مرتبه انگشتان هر دو دستش را بنظرش رساند که قبولی‌اش اعلام و خود در اختیارش نهاد و چون بهبود یافته چگونگی علم و اشاره‌هایش را جویا گردیدند، گفت اولی که آمد پرسیدم چند نفر را کشته‌ای با انگشت جواب داد یکنفر که دیدم خیلی تازه است و دومی و سومی و دهمی که جز چند انگشت نشان ندادند تا آخری که بارها انگشتانش را نشان داد. دانستم خیلی کشته تجربه‌اش زیاد میباشد و همانطور هم که دیدید طبابتش سودبخش در آمد؛ همچنین این داستان را از کتاب دوم فرائدالادب که میخواندیم: طبیبی هرگاه از قبرستان عبور مینمود عبا بر سر میکشید و چون سببش پرسیدند گفت از روی مرده‌های آن خجالت میکشم!

دیگر از عقایدشان بود که میگفتند طبیب لاغر و عالِم چاق چیزی در چنته‌شان نمیباشد که اگر اولی طبابت میدانست لاغر نبود و دومی اگر دنبال علم رفته بود چاق نمیشد. که یکی از دلایل شلوغی محکمهٔ[۶] نورالحکما هم چاقی او بود که با اطمینان خاطر به‌او رجوع میکردند.

عطاری ــ نسخه‌پیچی

نسخه‌های اطبا در دکانهای عطاری پیچیده میشد و این دکانها که برخلاف نام عطاریشان همه چیز در آنها یافت میشد جز عطر، دکاکین بزرگی در سبزه میدان و دکانهائی در بازار مسجد جامع و محلات پرجمعیت بودند. با قفسه‌بندی‌های کامل تا زیر طاق که از کثرت و فشار جنس نقطه‌ی خالی‌ای در آنها بنظر نمیرسید. باین صورت که زیر قفسه تا یک ذرع از زمین بالا آمده، کشوها و جعبه‌هائی در ابعاد یک در دو وجب و کم و زیاد پهلوی هم جاسازی شده بود که در آنها انواع داروها و گل و گیاه‌ها ریخته میشد و بالای آنها قفسه‌های آلت‌چینی

۶. مطب.

شده‌ی مختلف الاضلاع از بیست تا پنجاه سانت ارتفاع که در آنها نیز قوطی‌های حلبی و شیشه‌ای مختلف از انواع مختلف دارو، از گل و برگ و ریشه و تخم و دانه و گرد و حب و شیاف و امثال آنها میپیچیدند و بالاتر از آنها امتعه و اجناس غیردارونی مانند، حنا و سدر و صابون و رنگ و روناس و چای و قهوه و کله قند و بالاتر از آنها غرابه‌های انواع عرقهای بیدمشک و نعنا و بید و نسترن و کاسنی و چهارعرق و گلاب و دیگر مایعات جا میدادند، و وسط و اطراف و پائین و جلو دکان کیسه‌های فلفل و زردچوبه و گل گاوزبان و برگ بید و پوست بید و لیمو خشک و دیگر امتعهٔ پرمصرف ردیف میکردند.

در واقع دکان عطاری که روزی بصورت عطرفروشی بوده و بعداً بمناسبت تشابه گل و ریشه و چوب و ادویه و بخورات خوشبو مانند عود و عنبر و مشک و عبیر نیز در آن وارد شده در این زمان بشکل داروخانه و نسخه‌پیچی درآمده بود، محلی بود که از رَطب و یابس آنچه از نباتی و معدنی و کانی و زمینی و هوائی کشف شده مورد استفاده قرار گرفته بود در آن گرد آمده بود و مکانی که در آن باید از گُل و برگ و پوست و ساقه و ریشهٔ هر گیاه که از زمین روئیده در آن وجود داشته باشد که شاید اسامی آنها از چند هزار تجاوز مینمود، بجز دانه و مغز و تخم و شیره و شهد و انگوم و صمغ کوبیده و نکوبیده‌ی هر نبات و سنگ و خاک و پوست و گوشت و زهره و اعضا و اندام بسا جانوران که باید در آن جمع بشود.

ظاهر این دکاکین نیز جهت شناسائی باین صورت آرایش میگردید که سینی‌های قلع مشبک از جلو آنها آویخته میشد و مجمعه‌های موم‌های زرد و سفید که ذوب شدهٔ آنها را در مجمعه‌های لب کنگره‌ای ریخته ترکیب آنها را گرفته بود لابلای آنها میآویختند و کله قندهای بزرگ و کوچک کاغذ پیچیده که در کاغذ آبی‌های خود آنها بود و یا با کاغذ روغنی‌های الوان که بر روی آنها کشیده زینتشان میکردند یکی در میان وسط آنها آویزان میکردند و جرزها را که از اقسام اشیاء مانند مایه پنیر و انواع کدوهای خشک بوستانی و جنگلی و لیف و جوز و قرص کمر، نخ کشیده و هرچه آویختنی بود پیرایه میبستند و پیشخوانی دراز جلو دهانه دکان که داخل را از خارج مجزا مینمود و روی آنرا ترازو و طشتک سنگ و (ترازو مثقال)[۷] و سرطاس و چرکه و لوازم ضروری و طشتک‌های فلفل زردچوبه، دارچین کوبیده و

۷. ترازوی دقیق زرگری که کمتر از ارزن را حکم مینمود.



سبزه‌میدان، مرکز دوافروشان تهران و توابع، که تجارشان در طبقهٔ فوقانی و خرده‌فروشهایشان در دکاکین اطراف آن سکنا داشته، بساطی‌هایشان در سرپوشیده‌ی جلو دکاکین داد و ستد میکردند.



ی از عطاری‌های سبزه‌میدان، و دوافروشها را که‌عطار میگفتند و نان‌فروش دوره‌گرد که نان سنگک برای غذای ظهر
رده، وزن و قد و پهنا و پخت‌عالی آن از یک طرف باید‌مورد توجه باشد و به روی شانه افکندن نان‌ها بر روی
از طرف دیگر که چه جای گرم و نرمی برای شپش‌های داخل آن می‌تواند باشد!

مثل آن میگذاشتند.

عطار؟

عطار بمعنی کسی بود که از تمام خواص و اثرات طبایع داروها وقوف کامل داشته باشد و بتواند مراجعه کنندگان را در تمام احوال خوب و بد و منفعت، مضرت دواها آگاهی رسانیده در نسخه پیچی طرز تهیه و ترکیب و تجزیهٔ هر دوا را از جوشانیدنی و کوبیدنی و ساختنی ارائه نماید. تا آنجا که بجای نیمچه طبیبی طبابت بکند. اضافه برداشتن سوادکافی که خطوط آشفته و لایقرءِ اطبا را که بعلامت کهنه کاری و تند نوشتن بغایت بد خط مینوشتند خوانده بتواند در اسامی ادویه. دو دوای مشابه الاسم مثلاً (سولنجان) و (قولنخان) و (سنا) و (حنا) و (هلیون) و (زنیون) از هم جدا بکند.

دکان عطاری. مخصوصاً عطاری‌های بزرگ مثل عطاری‌های سبزه میدان که مرکز این کار بود از جالبترین دکاکینی بود که تماشاچی از آن سیری نمیگرفت و از جهت گرمی بازار و رونق کار و فشردگی داد و ستد و اختلاف و تعدد اشیاء و استماع اسامی و مطالب ناشنیده و سر و صدای ترازوها و ترازو دارها و جنس رسان‌ها با یکدیگر بسیار مشغول کننده میآمد که ترازودار چندین قلم جنس را صدا کرده، جنس رسان باید در سینه سپرده، در قوطی و طنتک و جعبه و سرطاس، هر چه هست جلو دستش بگذارد و بلافاصله داروهای نسخه‌های دیگر که صدا بلند شده بود حاضر نماید و ترازودار که حساب نسخه‌ها را در ضمن کشیدن و پیچیدن که هر یک را در کاغذهای قیف مانند که موقع بر کردن خود درست می‌نمود جا داده نخ‌بندی کند نگاهداشته پشت هر یک اسم و دستورشان بنویسد و همچنین دستور غذا و دوا و پرهیز و ساعت و وقت و کم و زیاد هر یک را که تحویل مشتری نماید و داشتن جمعیت حواس کامل که مسهل یکی را تنقیه و تنقیهٔ پهلوئیش را مسهل نکشیده و دستور نداده، پُرز و شیاف را که یکی برای استعمال جلو و یکی برای عقب میباشد اشتباه ننماید، غیر از معاینه و ملاحظه‌ی بیماران پوستی و مقاربتی و زخم وزیلی بی‌نسخه که در پشت قفسه دیده طبابت بکند.

تا این زمان تمام داروها مفردات یعنی فرد فرد بود که پیچیده شده وسیلهٔ خریداران طبق دستور حکیم و تعلیم دوافروش کوبیده و جوشانده و ترکیب. امثال تنقیه و شیاف و

قرص و حب و شربت و مثل آن میگردید، الا آنکه اواخر به تقلید داروهای فرنگی چند دواخانه و طبیب دواها و حب و معجون، شربتهائی ساخته، آماده کرده بنام خود یا با اسمهائی جلب توجه کننده میفروختند. مثل شربت سینهٔ (افغانی) حب سرفهٔ (میرزاموسی خان) (روغن دختر هندی)، قرص کمر (میرزا آقا بابا) روغن یا درد (عروس حاج ممجعفر) و ادویه و مرکبات قوت کمر و تقویت باو و حب و قرص‌هائی در این خصوص که تابلوهائی از آنها نوشته، جلو دکان‌ها آویزان نموده، یا در روزنامه‌ها تبلیغ میکردند. با همین داروهای ترکیب شده هم بود که گاهی شوخی‌هائی از طرف عطار با مشتری‌های خودمانی بعمل میآمد که بجای قرص کمر قرص مسهل و عوض حب سرفه حب ضرطه که از بادیان و مورچه‌ی ساخته که برای دفع گاز معده بود میدادند. یا نرم کرده‌ی چوب پنبه را که مولد گاز بود در دم کردنی‌ها داده خورنده را بسر و صدا می‌انداختند! و خلاصه عطاری جائی بود که هر کس هر چه میخواست باید بآن رجوع کند و ضرب‌المثل (از شیر مرغ تا جان آدم) مفهوم کامل این نقل بود که همه چیز باید در آن جمع بشود.

دوا فروشهای خرده فروشی هم بودند که در گوشه و کنار سبزه میدان و پای جرز دکانها و کوچه‌ها نشسته بساط پهن نموده، کیسه‌های کوچک و بزرگ دوا درمان‌ها را ریسه کرده، هم دوا داده، هم طبابت میکردند.

عباس اسمال‌دسمالی

یکی از کسبهٔ بازار عباس‌آباد قهوه‌چی‌ای بنام عباس پسر اسماعیل دستمال فروش بود که لبق معمول روز که فرزندان بنام و کنیهٔ پدران شناخته میشدند (عباس اسمال دستمالی) شناخته شده بود. قهوه‌چی‌ای که چای دو استکان سه شاهی میفروخت. با روی خوش و نکوئی رفتار و خوبی گفتار و خوی درویشی و آزادگی و دریافت سخنان و صفائی از اهل فرقه که به این وآن تحویل میداد. ازجمله ترک دنیا وصفا و وفا و صبر و تحمل و تسلیم و رضا و بدی و زشتی حرص و طمع و ضرر میل به مزخرفات و دوری از پلیدی ورو آوری به پاکیزگی‌ها، مثل قناعت و طهارت و تقوا و نماز و طاعت و امثال اینها و مریدانی هم کم و

بیش فراهم کرده اول بنام درویش و سپس به عنوان مرشد خطاب شده با زیاد شدن مریدان که سخنانش بخودش هم تأثیر نهاده، با این نظرات که: (این نان خوردن به ریش جنبانـدنش نمی‌ارزد.: نه لحاف و نه شپش، و: اگر خدا بخواهد بدهد، پشت کوه جماران هم میدهد) و امثال اینها دکان و بساط درویشی را جمع کرده مصمم میشود آنرا بهمین صورت در گوشه‌ی خوش آب و هوائی از (دربند) بگسترد که خدا روزی ده و ضامن آن میباشد، که هم کاسبی است و هم هوای خنک تابستان و هم دوری از اجتماع و مـردم بـدکردار و بـقیهٔ عمر را بآسودگی بگذراند و اگر هم کاسبی‌اش نگرفت چهار نفر بدورش جمع شده گـذرانش را تأمین میکنند مخصوصاً در قانون مـرادی و مـریدی هم کـه مـرشد دور از دسترس و وصول، اهمیتش زیادتر از نزدیک و سهل‌الوصول میباشد!

با این حساب دکان و زندگی را بهم ریخته گوشه‌ی دِنجی در (پس قلعه) فـراهم کـرده رفقا و آشنایان را آدرس میدهد و کار را با قهوه‌چی گری چای و دیزی و قلیان براه میاندازد، اما طولی نمیکشد که هوای لطیف دربند مشتریان ناقانع را بر آن وا میدارد کـه کـم‌کـم چپق چرسی از درویش خواسته از او غزل و شعری مطالبه نمایند و اندک اندک منقل و وافـور و ظرف عرقی که مجلس را بیارایند و ملایم ملایم پسری که با خود برده، زنی را که همراه کرده گوشه‌ی خلوت بخواهند و در همان ماههای اول درویش را با همه کبک صفتی که عرق را بـه دست شاگرد بفروشد و جا را توسط شاگرد دیگر گسترده، رختخواب را بدست کـارگر دیگر پهن کند به (لحاف کش)ی! بکشانند.

درویش که رنگ پول را دیده دیگر داغش را نمیتوانست ببیند. کم‌کم لحن بیانش تغییر کرده سخنانش که تا آنزمان از (میرداماد) بود که چـون شبی دختری بـه حجـره‌اش مـیرود و میخواسته خود را از وسوسهٔ وی و شرّنفس آسوده کـند یک یک انگشتانش را در شعلهٔ شمع میگیرد تا صبح شده آن فتنه را از خود دور میکند و (ابراهیم اَدهَم) که حتی در محبت فرزند ب از جادهٔ مهر خدا کنار نکشیده میگوید یک دل جای دو محبت نمیباشد[8] و (حسن بصری) ک

۸. گفته‌اند ابراهیم ادهم پادشاهی بوده بکام و به اقتدار که ناگهان ترک آن نموده و روی از جهان و متعلقات آن گردانید کنار دریائی بعبادت پروردگار وقت میگذراند و چون هر که آمده درخواست به بازگشت بسر سلطنت و خانمان از ا میکند فایده نمیدهد، پسر تازه به شباب رسیده‌ای داشته که آورده نشانش میدهند، شاید بـه مـهر او دل از انـزو

در بیماری چون باو میگویند چرا حکیم نمیرود میگوید خودِ حکیم او را بیمار کرده است. تغییر وضع داده به مطالب: (بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم ــ که من دلشده این ره نه بخود میپویم) و مضامین جبر مطلق: (رضا بداده بده و زجبین گره بگشا ــ که بر من و تو درِ اختیار نگشاده است) و از این قبیل میرسد معترف شده برخود میقبولاند که این کار نیز بی‌اختیار او صادر شدَه در درویشی چون و چرا نمیباشد و شاید هم که نَفَس درویشان صاحب نَفَس و سالکان راه حقیقت فریاد رس او را به این کار واداشته تا حدّ پایداریش را در مقام درویشی که اصلی بیخودی و بی‌خویشتنی است ملاحظه بکنند....

از این روچون در کارهای خلاف شرعش باو ایراد میکنند میگوید اصل درویشی حاجت روائی از مردم است که تا چه کس به چه چیز محتاج بوده باشد و نداشتن لا و نعَم در کار خلق که چه کس به چه کاری مشغول و چرا یکی چنین و یکی چنان رفتار مینماید و لب فروبستن از فضولی در کار خدا که چرا یکی را نمازگزار و یکی را شراب خوار خلق کرده است و پردرویش است که برای حاجتمند به سجاده‌ی نماز سجاده گسترده مهر نماز بگذارد و برای محتاج به شراب می و ساغر و مینا و نقل و کباب مهیا نماید. و در آخر هم یکی دو (از ما بهتران) را هم جهت درمانده‌های آخر شب فراهم کرده در آنجا سکنی میدهد و قهوه خانه‌اش از معروفترین پاتوقها شده درویش تمام می‌گردد! اما زمانی بخود آمده متوجه میشود که یکصدو چند هزار تومان زمینه خالی فراهم ساخته تا سرحد از دست دادن کاسه کوزه، استکان، فوری سماورش ورشکست ورانده مانده‌ی دو طرف شده است!

برداشته مراجعت نماید و چندان که ابراهیم چشمش بفرزند افتاده احساس علاقه به او میکند دیدگان فرو بسته میگوید یک دل جای دو محبت نمیباشد و مهر خدا را اختیار میکند همچنین درباره‌اش این روایت که چون مادرش نزدش آمده او را سرزنش از رفتار که چگونه باید ترک جاه و جلال سلطنت نموده چنین گوشهٔ بی‌کسی قبول بکند؟! سوزنی را که در دست داشته با آن دریدگی جامه مرمت میکرده به دریا افکنده صدا برمیآورد که سوزن مرا باز آورید که ماهیان دریا هر یک سوزنی بطرفش سر برمیآورند که میگوید هیچک آنها از آن او نبوده سوزن خودش را میخواهد که یکی از آنان رفته سوزن خود او را میآورد. و رو بمادر نموده میگوید دیدی که سلطنت مافوق آن برگزیده‌ام!

رواج درویشی

با سخن درویش نادرویش باید گفت بعد از دوران صفویه که سلاطین آن نسب به شیخ صفی اردبیلی برده تقویت و تبلیغ درویشی و تصوف میکردند، در زمان مورد سخن یعنی اواخر قاجاریه این مکتب که با وزارت حاج میرزا آغاسی جان دوباره گرفته بود به اوج خود رسیده، ایهام و خیالاتش دامنگیر جمعیتی چشم‌گیر از مملکت حدود بیش از یک پنجم آن گردیده که یا درویش و یا مرید درویش شده بود، سوای آنها که بدام این جماعت افتاده، آنها که بدست ایشان اغفال و اغوا و تهی از هستی و سرمایه میگشتند و بغیر از افرادی که به تصورات مختلف و نظرات گوناگون سرسپرده‌ی شعبده‌ی آنان میشدند؛ در دو دسته‌ی مراد و مرید با فوایدی همه جانبه جهت دام گستران و مضارِ سستی و تنبلی و از خود گمگشتگی و خسارات آن جهت بدام افتادگان.

درویش نامهائی به اسامی پیر و مراد و قطب وشیخ و مرشد و دستگیر که در گوشه و کنار، خلوت و محفل و خانقاهی ترتیب داده به ارشاد و تزکیهٔ نفس مریدان میپرداختند، در دو گروه. گروهی که ساده لوحی مردم شناخته آنرا وسیلهٔ نان و راحت و گذران میساختند و دسته‌ای که مأموریت آن کار داشته خرج خود و خانقاهشان از طرف اجانب و دولت‌ها تأمین میگردید و چون هر دو گروه را رونق و دستگاه و آمد و شد و فواید مادی و معنوی، از عوایدجنسی ونقدی و دستبوس و پابوس و بزرگی و شأن و جلال همراه بود، مشوق آن که به تبّعشان زیرکان و چهره‌سازان و زبان‌داران نیز تغییر قیافه و وضع داده، جلوی ریش و موی سر رها نموده کسوت درویشی پوشیده، پوست تختی گسترده وسیلهٔ چند رندِ وامطی‌ی مثل

خود در نمودن اوصافشان به این و آن بـه ارشاد بـنشینند، در ارائـــه‌ی کشف و کـــرامت‌های مختلف، از (تأثیر نَفس) در معنی و مفهوم عام که مشکل گشائی همه جـانبه داشته، میتوانست هر گرفتار و راه جوینده را جلب بکند، تا آنها عوالم اختصاص بـخود داشتند و پس از ایشان دراویش منصرف به اشیاء، در داشته‌ها و امتعه‌ی مختلف، از پند و موعظه، تا انفاذ فـرامینشان برقوای نهانیه که به خواستشـان عمل کرده بشودنشان بشود و نشودشان نشود بکنند! مثل این که مریدی اظهار رنج یا بیماری یا گرفتاری، یا بیکاری و انفصال و کسادی و امثال آن نموده، مراد بگوید که اَوّلی‌ها دفع و دومی‌ها جلب شده انجام بشود، باین گونه که در جـواب شکوه‌ی مرید بیمار بگوید (هو ! که بیماری، یا گرفتاری‌ات رفع) و به جواب اَندگری (هو! که بسر کار یا مقام برگشته، کیسه‌اش پرپول و کاسبی‌اش رواج شده، بشود!) ادعاهائـی کـه یـا مـــرورر و اتفاقات زمان مشکل‌ها را رفع و ناکامی‌ها را مبدل به کـــام نـــموده بـــنام درویش تـــمام شده مریدانش زیادتر و بازارش گرم‌تر میگردید و یا به ابتلاء گرفتاری باقی مانده و یـا بـدتر شده، که خدا خواسته، مصلحتش بوده باید رضا به قضا داده صبر بکند و قوت ایمان و تقوا و توکل و تسلیم و رضای درویش را میرساند.

پس از اینها دراویشی که ادعای تصرف به قـلوب و انـتقال فکر داشته مـیتوانند دل و فکر کسی بسوی کسی جلب و مشتاق و مطیع، و یا رمیده و بی‌علاقـه و خصم بکنند و همچنین شیوا و شیرین و مطاع ساختن افراد که از خواسته‌های همگان میآمد.

بعد از آن آنهائی که یا از این مـراحل فـرانهاده مـدعی داشتن علم کـیمیا[۱] و لیمیا[۲] و سیمیا[۳] و هیمیا[۴] و ریمیا[۵] بوده، با زبان آوری‌های فریبنده طمع ورزان و ثروتمندان و بـزرگان

۱. علمی که با آن فلزات بی‌قیمت مانند مس و آهن و سرب و روی را با قوت تدبیر و صنعت بصورت فلزات پر قیمت مثل طلا و نقره درآورند.

۲. علم طلسمات و اعداد و حروف که با آن اعمال خارق عادت نمایند مثل رسانیدن دو تن که معاشرت و معاشقت و رفاقتشان غیر ممکن باشد و احضار و طرد و بوجود آوردن دوستی در میان دشمنان و دشمنی در میان دوستان و حل و عقد و غیره.

۳. علمی که از ریاضات بهم رسد و چون کامل شود تواند که صاحبش را از مال دنیا بی‌نیاز گرداند، آنچه خواهد بدون زحمت و رنجی او را حاصل باشد و هر خواهش که جهت خود و غیر خود داشته باشد روا شود و وحوش و سهائم مطیع او گردند و جنیان و پریان بروی مهربان و مطیع باشند...

از قبیل امرا و وزرا و شاهزادگان و تجار و سرمایه داران بزرگ را جذب میکردند. و بعضی که داشتنِ رابطه با روحانیون و جنیان را مدعی بوده قبولی خواهندگان ارتباط با ایشان می‌نمودند و برخی که معرفی خود به داشتن تسخیرات، از تسخیر جن[۶] و انس، تا تسخیر ماه و آفتاب و ستارگان میکردند، در تعریف کارهای فوق تصور که از اینان آمده تسخیر کننده را مالک و فرمانده هر جاندار و بی‌جان مینمودا

پس از اینها دارای گنجنامه‌ها و متصرف به کانها و معادنِ طلا و نقره و گنج‌ها و نهانی‌ها که معرفی به داشتن موکلین آنها میشدند. کیمیاگران و سیمیا و لیمیا... دانانی که هنوز و در زمان ترقیم این رقوم دو خانه از آنها یکی خانه (جهانبانی) در گذر پاچنار، و یکی خانهٔ (تعاطی) در (کوچهٔ ارمنی‌ها) واقع در بازار حضرتی مشتری داشته خواهان میکشید.

خانه‌هائی مانند قمارخانه که هر کس میتوانست صیدی بدام انداخته بدانجا بکشد ده یک و ده دوِی از عواید آنرا صاحب میگردید و چه دولتمندان و صاحب سرمایه‌ها و اسم و رسم‌دارهائی که بطمع دست یافتن، در آن خانه‌ها هستشان نیست شده به گدائی افتاده می‌افتادند. خانه‌هائی که مناظرشان از اجتماع در آن از معلمین و متعلمین و کوره و دَم و (بُته)[۷] و سنگ و مس و برگ و گُل و ریشه و مواد و داروها و وسائل گوشه کنار آن مانند (زِیبق) و (کبریت) و (نوشادر) و (زرنیخ)[۸] در خواص عناصر چهارگانه‌ی آتش و آب و باد و

---

۴. علمی که با آن تصرف در خیالات مردم کنند یعنی اشیاء و احوالی بنظر آنها رسانند که وجود نداشته باشد و مناظری بتصورشان آورند که خارج از امکان باشد، مثل نمودن زمستان در فصل تابستان و رویاندن سبزه و گل و میوه بدون موقع و امثال آن.

۵. علم شعبده که مثلاً از کاغذ بریده پرنده بپرواز آورند و از مجسمه‌ی بی‌جان جسم جان‌دار ارائه کنند و آنچه را که خواهد و خواهند حاضر نماید، مثل پلو گرم پخته که از دیگ تهی خارج سازد و مرغ در حال تخم‌گذاردن که از میان تخم مرغ درآورد و غیره.

۶. جنیان را بفرمان آوردن و شیاطین را باطاعت آوردن و همچنین دیگر تسخیرات در نام خود بهمین صورت.

۷. وسیله‌ای گلدان مانند. از گِل سوز جهت ذوب فلزات، در اندازه‌های مختلف از قامت و جاگیری نمک‌پاش که بکار زرگرها می‌آید، تا خُمچه و خم مانندی که مورد استفادهٔ ریخته‌گرها قرار میگرفت.

۸. اسامی چهارگانهٔ مواد کیمیاگری، زیبق آن در معنی جیوه، و کبریت آن بمعنی گوگرد و یاقوت احمر و زر سرخ و نوشادر و زرنیخ که شناخته شده میباشد و در خواستن مواد آن از طالب که زیادتر از همه تکیه بروی کبریت در اسم دوم و سوم آن که یاقوت و طلای سرخ بود میکردند.

خاک و نعاربفشان هرتازه وارد را مشوق ورود. و سرسپاری به پیرو مراد و شیخ آن میشود و گنجنامه داران و تصورداران گنج و دفینه که در خانقاه‌های دستهٔ ماقبل سرتسلیم و عبودیت به پیر سپرده که در یافتن و بدست آوردنشان مددشان دهند! مخصوصاً که از کیمیاگران (بوته)ی یکیشان طلا میداد! و از گنج و گنجنامه‌دارانِ دسته دوم یکیشان به سیاه‌بندی و دروغ نشانه‌ی گنج و دفینه‌اش یافت شده بود. بهمانگونه که مفتول‌های طلای دوانده در ساقه‌های علوفه‌های کیمیاگران که بنام (اکسیر) در بوته‌ها سوزانده طلاهایشان ذوب شده، هر از چندگاه از بوتهٔ یکی بیرون آمده بنظر میرسید!

دراویش هفت خط همه فن حریف و جامعه‌شناس که هرکه را از رگ خواب او وارد شده مسحور میساختند و حُمقا و چشم عقل کورشدگانی که جهانخواران و دزدان دریائی و زمینی این سوی و آنسوی جهان را که بخاطر مثقالی طلا خروارها خون جاری میکنند. و علما و دانشمندان فیزیک و شیمی جهان را که سر به فلک الافلاک علوم رسانیده ندیده گرفته، وسیله‌ی رند قبا پاره‌ای میخواسته بروی دست ایشان بلند شده نشناخته. نایافته‌های ایشان بدست آورند!

بهرصورت روشن بود که بدست آوردن چنان معلوماتی لازمه‌ی شاگردی و ریاضت و سرسپردگی به عالِم آن بوده، که علم عالم آن هم دانش ماوراءِ طبیعه، عالمش نام مراد و مرشد و درویش داشته، ملهم به الهامات غیب بوده باشد، و مسلم بود که ریاضات و اطاعات و زحمات فراگیریشان هم مطابق اهمیتشان که مبتدی و متعلم آن میخواست کلید درِ گنج‌های عالَم بدست آورد با شاگردی و ریاضت علم سوزن زنی و وصله به زیره‌ی کفش چسباندن فرق مینمود! ریاضاتی بس شاق، از ورد و ذکر و دعا و چله‌نشینی و غیرآن که با آن، هم استعداد شاگرد و هم قابلیتش در رازداری اسرار الاهی معلوم بشود و مقدمتاً دستورات و تکالیف زیر که شاگرد و مرید باید با آن امتحان بدهد.

اول اطاعت محض و تسلیم بلاشرط به مراد بهرتکلیف و فرمان که او را به انجامش مکلف و صدور فرمان نماید، اگرچه شاق‌ترین و منهی و مکروه‌ترین امور، مانند واگذاری هستی و متعلقات و دزدی و حیزی و بدتر از آن بوده باشد. بهمانگونه که خضر نبی در مقام استادی و مرادی موسیٰ را تکلیف به شکستن و غرق کشتی‌ای در لنگرگاهی و تخریب دیوارخانهٔ کسی و کشتن بی‌گناهی میکند[۱]، و از پائین‌تر از آنها که شمس تبریزی ملای روم را

تکلیف به رفتن و خریدن شراب، بصورت آشکار از ارمنی و شیشه‌ی آنرا بطور علن برسردست گرفتن و آوردن[۱۰] و نزدیک به قرن حاضر صفی علیشاه که شاهزاده ظهیرالدوله را مکلف به پوشیدن پیراهن درویشی و بدست گرفتن کشکول گدائی و پرسه‌ی در پوزه به گرد کوچه و بازار[۱۱] و دیگر مرشدان که مریدان و (کوچک ابدال)هایشان را عموماً جهت خود وادار به گدائی میکنند و بالاتر از این که باید فرامین مرشد را بدون پرس وجوی و چرا وچون وکراهت و روترش کردن و چین به ابروان انداختن و حتی اندک نارضائی و اختلاف انجام بدهند. دیگر زیرنظر و تحت فرمان مرشد بودن که هیچ امر از امور را بدون اجازه و رخصت او اقدام ننماید، اگرچه تحصیل معاش و همبستری با حلال خود باشد. و دیگر پنهان نداشتن هیچ آشکار و نهان، اگرچه بی‌اهمیت‌ترین، نامهم و محرمانه‌ترین و هیچ سری از اسرار و رازی از رموزِ خود و منتسبان و آنچه که در خاطر و ذهن از گذشته و آینده و هر اندیشه که در قصه و نقشه‌ی اجرا و انجام داشته باشد و بسا وظایف و تکالیف دیگر که

---

۹. در افسانه‌های انبیاست که چون موسی از خضر طلب روشن نمائی و ارشاد میکند، خضر شرط قبولی خود را پذیرش اطاعت از وی و لب فرو بستن در کارهایش از چون و چرا مینماید و موسی پذیرفته. خضر به او دستور خراب کردن دیوار محصوره‌ای در جایی و شکستن کشتی و غرقش در جائی و قتل نوجوانی در جای دیگر میدهد که چون به آخرین فرمان میرسد موسی را ناخوش افتاده زبان نه به اعتراض و بلکه به سئوال میگشاید که خضر اول دلایل آن که کشتی مال درمانده‌ای بوده اگر سوراخ نشده از کار نمی‌افتاده سهاجمی که در راه بوده آنرا مصادره میکرد، و محصوره از آن صغیری بوده که زیر دیوار آن زر و ثروتی دفن شده اگر محصوره بود کسی آنرا متصرف میگردید و دستور خراب کردنش باین خاطر که مخروبه و غیرقابل استفاده مانده، تا صغیر کبیر شده هنگام ساختن آن که پی‌برداری میکند به دارائی خود برسد و کشتن نوجوان باین جهت که از او اولاد ناصالح به ثمر میرسید، در حالی که بجای او خدا به والدینش فرزند صالح عطا نموده از او اخلاف صالح بوجود میآید و در پایان میگوید قرار ما بربازو گشادن و لب فروبستن بود و اکنون که خلاف آن بظهورِ رمانیدی سدّ مرادی و مریدی شکسته دیگر مرا نخواهی دید و با بیان (هذا فراق بینی و بینک) غایب میشود.

۱۰. تکلیفی که شمس به جلال‌الدین نموده و مولانا تخلف ورزیده شراب را در زیر عبا پنهان مینماید و نه بآن خورده، شیشه شکسته بوی شراب باعث رسوائی گردیده، که شمس رسیده، با دخالت باطن بوی شراب را تبدیل به سرکه نموده غائله کوتاه میکند و او نیز بهمین خاطر روی از او گردانده ترک وی و شهر و دیار او میکند.

۱۱. صفی علیشاه که شاهزاده ظهیرالدوله را در شباب سنین بین هفده و هیجده و پرجلوه‌ترین چهره که اضعاف و مضاعف زیبائی خدادادی او بوده به پرسه‌ی گدائی میفرستد و از احوالش آمده که در روز اول پرسه‌اش که در بازار بزرگ بوده شروع به خواندن میکند تا رسیده به چهار سوق کوچک سه مرتبه کشکولش که پر از مسکوک زرد و سفید بوده تخلیه میشود.

مرید را چشم و گوش و زبان بسته و پا و دست در غُل و قید در اختیار مراد بگذارد. تکالیف و وظایفی که اولین و دومین آن رافع حاجات و برآورنده‌ی مقاصد مرشد بوده با آن بزرگی و کامروائی داشته باشد و سومین آن که نهان نداشتن اسرار باشد همان که بخاطرش دولت‌ها و اجانب و سفارتخانه‌ها سرمایه‌گذاری نموده، از کم و کیف واقعات وزیرو‌بم پوشیده‌ها و آیندو روندگانِ به خانقاه کسب اطلاع بکنند.

از آن سو برای اغفال و دلخوشی و اطمینان مرید این تکالیف که برای مراد یعنی خود معلوم بکند، مانند رازداری. پرده‌پوشی. نگربستن استطاعت مالی و بدنی مرید در ریاضات و خواستن‌ها و اجرای فرامین. حفظ حرمت و آبروی مرید. طمع به مال و خدمت مرید نداشتن. معایب او در حضور دیگران بزبان نیاوردن. تنبیه و تذکرات به وی بصورت کنایه و تمثیل و مثل، نه بطور مستقیم نمودن و دادن و امثال اینها. که اگر برای مرید دوست و محرم و همدل و همراز و مدد و راهنما و دستگیری باشد همان مرشد و مراد باشد و هیچ کس دیگر، اضافه برآن که کسب فیوضات دنیوی و اخروی ذیقیمتی که از هیچ منبع دیگر نمیتواند بنماید آورده از او تحصیل میکند!

همچنین کلمات دوسه پهلو، به مهار کردن و در اختیار داشتن مرید و منحرف نمودن فکر وی از سوءِظن و بدگمانی و جلوگیری از هرگونه فضولی دربارهٔ مراد که جزو شرایط سالک، یعنی رهرو شاگرد و مرید معلوم شده بود. منحرف نشدن از جادهٔ اسلام و شرع. با طهارت و وضو بودنِ دائم «که تور و حلقه‌ی دام از همین دو تکلیف که قدسیّت و روبجانب اسلام و شریعت داشته جلب اطمینان مینمود پهن و گشوده میگردید!»

کناره‌جوئی از هر گونه کار و شغل و عمل و این که خلوت اختیار نموده ذاکرِ حق بوده زبان جز از ذکر حق بند بکند.: «یکی در نظر اصلی خود نابودی و مبطل و بی‌سود و خاصیت شدن و دیگر گاو عصّار بودن از خانقاه به خانه و از خانه به خانقاه و این که مبادا مکانی مفید دیده، سخنی هشیار کننده شنیده، پا از انقیاد سست بکند».

اجتناب از اکل و شرب و لباس مشتبه داشتن.

اعتدال در زندگی و پوشاک و خورد و خوراک. روزه‌داری اکثر اوقات و قبول گرسنگی: «در خاصیت تحلیل قوای جسمانی و فکر و شعور و مستعدِ وهم و خیالات بیهوده

شدن».

در حضرت الاه جز اظهار عجز و مسکنت نداشتن. اخلاق ذمیمه با ریاضات شاقـه از خود دور کردن. خدا را بعذاب عاصیان و رحمت به نیکان امـرونهی ننمودن. مکتوم داشتن اسرار الاهی اگر دری از درهای اسرار و رحمت او بـطرفش بـاز بشود. در شنیدن و گـفتن کلام حق آنرا از گوش و زبان خداوند نه از طرف خود دانستن. خدا و رسول را آگاه بـرظاهر و باطن خود دانستن. قُرب و منزلت خود بالاتر از دیگر بندگان خدا ندانستن.

بمبارزه‌ی دایم با نفس و اندیشه‌ی نفی و اثبات وجـود پـروردگار بـودن؛ «در فـایدهٔ گمگشتگی و پریشان فکری و نایافتگی و از دنیا و عقبی محروم و به دورماندن!».

رابطه‌ی قلبی با پیر و مراد داشتن: «لُبّ لباب مقصود و صغرا کبراها و مقدمه‌چینی‌ها و به نعل و به میخ زدن‌های مزورانه در تحمیل خود، با تکمیل آن بـه جملات زیـر» مـقدم داشتن وجود شیخ برتمام امور. مداومت خدمت پیرداشتن و خدمت او از واجبات دانستن و از منفور و مکروه او اعتقاد نگرداندن. در تهذیب و ادب، کسی را کاملتر از پیر و مراد خـود نـدانستن. امور ناشایست و خوب و بد پیر را همه بنا به مصلحت و سراسر بجا و سزاوار دانستن و زبان به اعتراض او، هرچند در دل نگشودن و آنرا از طرفش برامتحان خود دیدن.

در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی، تا حد خوردن و خفتن و نماز و روزه و تـلاوت و افطار بی‌اجازهٔ شیخ اقدام نکردن! برهر چه پیر رغبت کند رغبت و از هرچـه کـراهت کـند آنرا مکروه دانستن و ترک آن نمودن. هیچ سرّ از اسرار خود از او نپوشیدن و از هیچ اتفاق و واقعه، چه خوب و چه بد و آشکار و نهان پیر را بی‌اطلاع نگذاردن. با پیرسخن به صوت بـلند نگفتن. در سخن گفتن با پیر رغبت و حوصلهٔ پیر معلوم کـردن. پـنهان داشتن آنـچه پـیر نهان داشتن آن بخواهد و افشا نمودن آنچه پیرافشای آن بخواهد.

در اینصورت مرشد و پیر و شیخ و مراد بود که همه کارهٔ مرید بوده، پس از خدا باید از او اطاعت داشته، بلکه تکالیف دین و فرامین خداوند را هم آنجا که میگوید: در هیچ امـری از امور دنیوی و اخروی، تا حد خوردن و خفتن و نماز و روزه و تلاوت و افطار بی‌اجـازهٔ شیخ اقدام نکردن، باید از او اجازه داشته باشد! یعنی این که مرید همه چیز خـود بـاید تسلیم مـراد نموده بدون آن که حتی اجازه‌ی بلند کردن صدای خود داشته باشد و شاگردی که همه خوب و بد و سرّ و علن و نهان و آشکار خود با استاد در میان داشته بی‌آن که حق کـمترین تـعرض بـه

بزرگترین خلاف و نابهنجارترین گفتار و کردار او داشته، در صورت اندیشهٔ تعرض هم آنرا بخاطر امتحان خویش فکر بکند که با آن میخواسته مرتبه‌ای اخلاص و قبولی او را نسبت بخود آزمایش بکند، و نیز مرادی که از زیروبم کارهای مرید واقف و بتواند ورود و حضور در سرائر و ضمایر او داشته مریدی که اختیار کمترین تحقیق و تجسس در احوال مراد نداشته باشد! درویشی‌ای که در برابرش باید گفت زهی از خود راضیان و خودمختاران و یکه تازان خفه شو، کور شو، گورشو گویان و کسی جز خود داخل آدم حساب نکنانِ واحدالفرمانان مستبد!

مراکز سوءاستفاده و انحراف فکر در به کنار افکندن از واقعیات و هر گونه فکر و فعالیت و سر در لاک ایهام و خیالات فاسده بردن که در هر گوشه و کنار دایر و گردانندگانشان به انواع حیل و سخنان خوشایند بی‌فایده و شگرد و مطالب و نظرات جدای از دیگری به جلب مرید میپرداختند. مراکزی که نه تهران، بلکه کل مملکت را از شهر و ده و قریه و قصبه فرا گرفته (آزنده)[۱۲] گی و تنبل‌سازی میکردند، بغیر از متکدیان و گدایان کشکول بدست که به صور مختلف از معرکه‌گیر و درویش و قلندر و فال‌بین و ساحر و مارگیر که به کسوت درویشان در آمده، سوای هر مفتخور و جیب‌کن و صاحب توقع و مضطر و پریشان و بیکاره و سرگشته و خاطی وجانی و فراری و در بدر که لباس دراویش پوشیده، شولاپکول افکنده، با صورت سازی و احوال و حرکاتِ، مشحون به انواع ملاهی و مناهی و عادات و رذایل و پلیدی‌های قلندری بمناسبت تشخیص از آراسته‌ترین وجهه‌ها، از تاج[۱۳] و ردا و شال و ریش و رِشمه[۱۴] و کشکول و منتشا،[۱۵] تا مهیب‌ترین هیئت‌ها و ریخت و قیافه‌ها (دَم) درویشی گرفته، هر راه گم کرده و بیچاره شده که به صولت درویشان در آمده، (هوحق) کنان گرد کوچه و بازار به اخاذی از مردم میپرداختند، در آن کثرت و جِدّت و سماجت و مرهدگی که حقوقشان نزد مردم از تکالیف در آمده، کاسب که باید چیزی روزانه برایشان کنار نهاده، خانه‌دار جنسینه و نقدینه برایشان دم دست بگذارد، ساکن و راهگذر که حقشان در

۱۲. جهیم کن، اخاذ، کَننده.

۱۳. کلاه درویشی.

۱۴. شالی که از دو لبه‌اش رشته‌ها آویخته بکمر میبستند.

۱۵. چوب سخت سیاه گره‌دار.

جیب داشته محرومشان ننماید. زارع و کشاورز که سهمشان از خشک و تر محصول خود منظور نموده، تا آنجا که در نشاندن درخت و افشاندن دانه، جدای از مال خدا و مال رسول و مال آخوند و مال سید و گدا و مستحق اصله‌ها و مشت‌های بذوری که برای درویش نشانیده بیفشاند، و هنوز بغیر از دولتمندان و آبروداران و صاحبان مناصب و اسم و رسم که حق درویش را مقدم بر تمام مخارج خود پذیرفته، چه بغیر آن شرف و حیثیتش بباد رفته، پشت در خانه‌اش خیمه بر افراشته، کاه دود راه انداخته، بوق بصدا در آورده، بانگ و خروش و نفرین (حق ذلیلش بکن)، (حق بزمین گرمش بزن)، (حق خانمانش بباد بده) برمیآوردند و با دیگر جملات تکان دهنده، مثل: حق! خودش فنا ــ حق! روزگارش سیاه ــ حق! دردش بی‌دوا ــ حق! نصیبش مرگ مفاجا ــ حق! خودش علیل ــ حق! عزیزش ذلیل ــ حق! مالش دریغ ــ حق! گردنش به تیغ ــ حق! بچه‌هایش بی‌پدر ــ حق! زن و بچه‌اش در بدر ــ حق فنا فی اللاه، حق فنا فی اللاه و بدتر از اینها که ذکر ساخته، با جمع و چند و چند تن شدن و حلقه زدن بدور خرمن کاه دود و حق حق زدن زندگی‌اش سیاه میکردند، و نه یک روز و دو روز و بلکه تا وقتی کامروا بشوند. اضافه بر این که با هر روز معطلی طلب و ادعایشان زیادتر شده بطور تصاعدی بالا میگرفت و در همه مدت توقف هم که باید خورد و خوراکشان از طرف صاحبخانه بنحو شایسته تأمین بشود، در آن پرروئی و سماجت و بی‌پروائی که حتی میتوانستند سد راه عبور هر عبور کننده در هر قدرت و مقام نموده، دهنه افسار و اسب شاه و وزیر گرفته طلب حق بکنند، و جهال و حُمقا هم که حق بجانب و پر به پرشان داده، در این نظر که درویش (کُل مولا) و غلام و مداح علی بوده، حرمتش واجب و نفسش در محروم نمودن: ذلت و پریشانی میآورد امتناع کننده را وادار به تسلیم میساختند. تا آنجا که گاهی با شتر و قاطر و الاغ و حمال بسراغ طلب خود آمده، بهمانگونه که برای دریافت خود بگونهٔ سادات در سرِ خرمن‌ها بسراغ روستائیان میرفتند.

و اما فلسفه‌های خانقاهیان

اول تعالیم خودِ درویشی از وصول بحق، در دروس (شریعت) و (طریقت)، تا (به حقیقت) و (جذبه) و (کشف و شهود) و (عین العین) و (حق الیقین) و (وصول) برسند، که جدای از این مقال بوده از شرحشان خودداری میشود، تنها در این عجیبه که ظاهر نبود چه رمزی در آن

فراموشخانه‌ها نهفته و چه سحری در بیان گویندگان آن کُتَم شده بود که در چند جلسه تازه وارد را جذبِ در حدِ خود گمکردگی و اعتکاف مینمود و بعضی را که نه ادانی و عوام، بلکه اعالی امثال زورمندان و سیاست‌مداران و صاحبان مدارج عالیه سرسپار و مطیع فرمان مینمندند! در بنای فلسفه‌هائی از این قرار، که یکی ارائه‌ی جبر مطلق نموده، بر این عقیده که خداوند خالق جمیع اعمال از کفر و ایمان و اطاعت و عصیان بوده، بی آن که کسی را اجازه‌ی دخالت بر غیر آن داده باشد. باین دلیل که اگر جز این میبود قادر مطلق نمیتوانست باشد. و دیگری بخلاف آن که خداوند را جز امر ازلی در کار بندگان نبوده بقیه امور بصورت آزمایش در اختیار بندگان گذارده شده. یکی را عقیده خلاف آن دو که خداوند بندگان را در کارها، نه مختار و نه مجبورِ مطلق قرار داده، در حالیکه هم مختار و هم مجبور مقرر داشته، چنانچه مرغ را یک پا بالا گرفتن اختیار و هر دو پا بالا گرفتن خارج از اختیار او میباشد، تا رابطه میان خالق و مخلوق اتصال داشته باشد. آندگری را جدای از این هر سه که اعمال خیر را خواستِ خالق و امور شر را طینت مردم بداند، بدلیل آب و ظرف که آب با همه پاکی در ظرفِ آلوده رنگ و طعم میبازد. و آن یک را نظر بخلاف آن چهار که بندگان در کوتاهی اعمال و سهل‌انگاری طاعات مؤاخذه نخواهند شد که خارج از استطاعت تکلیف ننموده، و لابد که استطاعتشان در بندگی یاری نداشته بوده. آندگری را عقیده بر این که رزق و حیات معلوم و مقسوم میباشد که هیچیک به جد و جهد و کراهت و منع کم و زیاد نمیگردد، بدلیل آن که هیچ موجود به دلخواه خود وجود و عدم نمیپذیرد، و صدها افکار و عقاید ضد و نقیض که نه بکار نان و نه بکار جان آمده، تنها آن که سری گرم و دلی مشغول داشته افیونِ به جرت رفتن و کشتن وقت و فکر درست و جلوگیر هر گونه جدیات و واقعیات بشود.

دراویش حقیقی

اما از آنجا که عالَم بدون حجت نباید بوده، هر نور را ظلمتی و هر ظلمت را نوری کنار میزند. در مقابلشان دراویش واقعی بی‌نظر و صوفیان صافی ضمیر نیک سیرتی که با پاکی روان و نزهت بیان و خدمت به رایگان چنان که مأمور و مکلف شده‌اند راهنمائی و عقده‌گشائی میکردند.

معدودی در سلک دیگران، بدون هیچگونه کبکبه و ظاهرسازی و نام و نشان، بی‌تاج و

ردا و پوست نخت و خرقه و خانقاه و دست و پابوس و نگهبان آستان، کاسب و نان خور از طریق بازوان. افتاده و آزاده. خادم و هادی مردم بی‌توقع مزد و منت. وارسته از هر مذهب و آئین و عقیده جز از راه حقیقت و شریعت. آکنده از جهانی معرفت، همراه اقرار به جهل. نه (بسطی) داشتند و نه (قبضی) و نه (حزن)ی و نه (سرور)ی، نه (تفرقه) نه (جمعیت)ی، نه (تجلّی)، نه (استتاری)ی، نه (وجد)ی، نه (سماع)ی، نه (سُکر)ی، نه (ذوق)ی، نه (شهود)ی و نه (تجرید)ی، بلکه حالتی در مجموع این حالات، یعنی نه خودی میدیدند و نه غیری، نه آشنائی میشناختند نه بیگانه‌ای. نه خوبی میدانستند و نه بدی و نه زشتی و نه زیبائی، نه خوشی، نه ناخوشی، بلکه نگرششان همه واجب‌الوجودی بود که هر دیدنی و هر نادیدنی و عین و باطنی را در وجود او میدیدند و لاغیر و جز آن همه را فضولی میدانستند.

(ندانم که ناخوش کدامست یا خوش ــ خوش آنست بر ما خدا میپسندد) سر لوحه افکار و آئینه احوالشان بود که از هیچ پسند و ناپسند بشاشت و کراهت نداشته، حقارت و کوچکیشان در نزد خلق و خدا تا آن حد که شرم از عرض وجود میکردند.

شغلی داشتند و کاری تا نان از عمل خویش خورده (منت از حاتم طائی) نبرده باشند و تحفه و تقدیمی و هدیه و پیشکش قبول نمیکردند تا بنده‌ی دهنده نشده باشند. خود را مرشد و مراد و پیرو دستگیر و بزرگتر و برتر از دیگران نمیدانستند تا مسئولیت نداشته باشند و کسی را بنام سرسپرده و شاگرد و مرید نمیپذیرفتند تا کبر و منی در وجودشان راه ننماید. چون چیزی از ایشان میپرسیدند اگر میدانستند پاسخ گفته اگر نمیدانستند لب فرو بسته اقرار بنادانی میکردند، و چون راهی نموده هدایتی میکردند انتظار سپاس و قبول و اقبال نمیداشتند. چون بر کسی چشم طمع نداشتند با همان نظر بر فقیر مینگریستند که بر غنی نگاه میکردند و چون همگان را بندهٔ یک خالق میدانستند همان احترام را بر بی دستگاه مینهادند که بر صاحب جاه میگذاشتند. در هیچ ناصواب بر هیچکس خطا نمیگرفتند، از آنجا که بشر را جایزالخطا میدانستند و در قُرب و بندگی و اطاعت همه را بر خویش برتر پذیرفته که باطن‌شناس را فقط خدا میدیدند. از دستورانشان اینکه زبان خود از مردم چنان باید حفظ نمود که مال‌دار مال خود حفظ میکند و ایمان را باید چنان پوشیده داشت که دزد، خویشتن را از پاسبان مستور میدارد. از کلماتشان اینکه آسایش در گمنامی و صحت در بیگناهی و راحت در ترک آمال و آزادی در قطع امید از مردم میباشد. و همچنین این عقیده که عزت و شرف

زندگی برای اعانت مردم و آبرو و احترام برای گره‌گشائی از کار درماندگان میباشد.

بی‌ادعا بودند چون خود را مدعی نمیدانستند، و پیش سلام بودند چون خویش را حقیرتر از دگران میپنداشتند. به مُضیف کسی نرفته بلکه بهمان نان و پنیر خود ضیافت میدادند. عیادت بیماران میکردند. نان خود خورده زحمت دیگران میبردند. آشفتگی‌ها را گرفته جمعیت داده، غمها و پریشانی‌ها را دریافته آسایش و سرور و نشاط میبخشیدند. رویشان مثل درِ سرایشان گشوده و خاطرشان چون سفره‌ی بی‌ریای طعامشان بروی خودی و بیگانه گسترده، وجودشان وقف عام که هر دردمند میتوانست بسویشان التجا آورد و هر گرفتار تمنای استخلاص و هر دردمند طلب درمان نماید. و از کلماتشان اینها که چون یکی شکایت از بیماری و مرض مینماید جوابش این میشود که کدام کمال است که نقصان نپذیرد و چون از مرگ عزیز سئوال میکنند میگوید این چنان است که کسی بر بالین طفل خستهٔ خود که از زحمات و مشقات کار آسوده خفته است شیون و زاری نماید، و چون از تلف مال افسوس میخورند میگوید این برای وقتی است که بداند هنگام مرگ مال را همراه مینماید و در آن جهان نیز بکارش میآید و چون چنین نیست و کم و زیاد باید گذاشت و گذشت چنین پندارد که هنگام رحیل رسیده باید دست از همه دار و ندار تهی گرداند. و چون از پیری و بی‌مهری اولاد و عیال شکوه میکنند میگوید امری است طبیعی که تا درخت بارآور و مفید باشد بگِردش برمیآیند و چون خشک و از حیّز انتفاع خارج شود. ببریده هیمه‌اش کرده بسوزانند. و چون بر مقام از دست رفته غصه خورند میگوید در این باره باید به تقدم امور اندیشه رود که این خانه را پیش از این که صاحب بوده و پس از آن کرا، همچنین هر مورد تعلق را که جلوتر متعلق به چه شخص و پس از این از آن چه کسی باشد؟ تا مقام و منصب و حشمت و جاه و جلال که جز قبائی عاریت نمیباشد. و چون از نیستی و مرگ و فنا شکوه رود گوید ترسندگان از مرگ را چنان است که گویند ایستادن آسوده‌تر از نشستن و نشستن راحت‌تر از خفتن میباشد، و چون دربارهٔ محبّان دنیا که جان بر سر مال و منال مینهند سخن میرود گوید مَثَل اینان مَثَل آن کسی است که زری داشته باشد و هنگام خفتن آنرا بزیر سر نهاده بخسبد که معنی آن جز این نباشد که سر خود بفدای آن نهاده باشد که دزد اول سر را بریده سپس زر برمیدارد و در حل مشکلات و رواوردهای ناگوار چون سخن کنند میگوید مشکلات بر دو نوع میباشد که یا از توقعات و خواست‌ها، مانند خواستن وجود و تمنای

وصال و درخواست مال و مقام و امثال آن باشد که با نخواستن و منت بر تمنا و هوس زدن از میان برداشته میشود و یا از نزولات آسمانی و عوامل خارج از اختیار میباشد که بی‌اختیار را اختیار نمیباشد. و همچنین چون روزی یکی شکوه از نداشتن فرزند میکند میگوید اگر بتواند ضمانت کند که اگر به او فرزندی عطا شود آن فرزند در دنیا بآسایش و رفاه خواهد گذرانید و چون فوت شود معذب بعذاب نمیباشد او نیز بَروی ضمانت رسیدن بفرزند میکند. و از روشن‌بینی و نیک‌اندیشی یکی از آنان که «مجاز بر ذکر نامش نمیباشم» و از شغل خیاطت امر معاش میکند.

اینکه چون کسی بطلب علم کیمیا از او نظرخواهی میکند، میگوید آیا خود دیده که کسی مس در بوته ریخته طلا بیرون آورد، و چون جواب میشنود که ندیده اما بسیار شنیده است میگوید پس با چند جمله‌ی واهی عمر و مایه تلف کردن شرط عقل سلیم نمیباشد و ماکوی چرخ خود نشانش داده که سه برابر وزنش به طلا، پول بسخاطرش داده، کیمیا یافتن ساختن اشیاء مثل آن یعنی فرا گرفتن علوم چنین میباشد. و چون دوستی از عمل دولتی و قرب سلطانی از او سئوال میکند: میگوید: بدا شربتی که بگلو بجهد و بدا غذائی که در معده بماند و نگذرد و بدا تازنده‌ای که اسبش بسر درآید و بدا راهی که به بن‌بست منتهی گردد و بدا ارتفاعی که به پرتگاه برسد و بدا تنی که دچار تب و بدا سکونت شهری که ناامن بوده باشد.

پس، دسته‌ای پیر و مرادها و قطب و مراد و دستگیر و راهنماهائی از دسته اول که همه چیز مرید، حتی اختیار خواب و خوراک و توسل و توجه بخدا از او گرفته مشتی تُرّهات به او داده، در گمرهی و سرگشتگی‌اش افکنده، اندکی مرشدهای بی‌ادعائی که همه چیز داده بدون آن که کمترین خواهش و تمنا از رجوع کننده داشته باشند، و باز پیر و مرادهای دستهٔ اول که جکیده‌ترین و فیلسوفانه‌ترین سخنانشان کلمات کهنه‌ی لاینحل سردرگمی در تعداد خدا که یکی بوده، ده و بیست نبوده و این که بنده را مختار یا مجبور خلق کرده، اعمال نیک و بد افراد به خواست خدا و یا بخواست خودشان بوده و امثال این که شنونده را نه به کار معاش و نه بکار معاد آمده، چون شتر عصّار عمری در حصار بی‌خبری و چشم مشاعر بستگی به دور خود چرخانده، بدون آن که قدمی از آن به جلو، یا به عقب نهاده، ره فکر مفید بگیرد. و دسته‌ی دوم طبیبان دردشناس و فرشتگان رحمتی که بدون هیچگونه بزرگی‌نمائی و مزد و منت فرو

نشان درد و بار کننده‌ی عقده‌ی معضل بوده. با هر جمله پریشانی را مجتمع و گمگشته‌ای را هادی راه میگشنند و از آنجا که قصدشان جز قربت نبود. نبود سخنی از ایشان که نفش ضمیر نگشته شنونده وسائل را سود به جوانب نداده بکام نشود. از جمله خود این راقم سطور که چون به هیجان جوانی خود در منجلاب گیر و دار مادیات نگریسته پناهنده شدم. با یک بیت که:

مکن کاری که سر با سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید

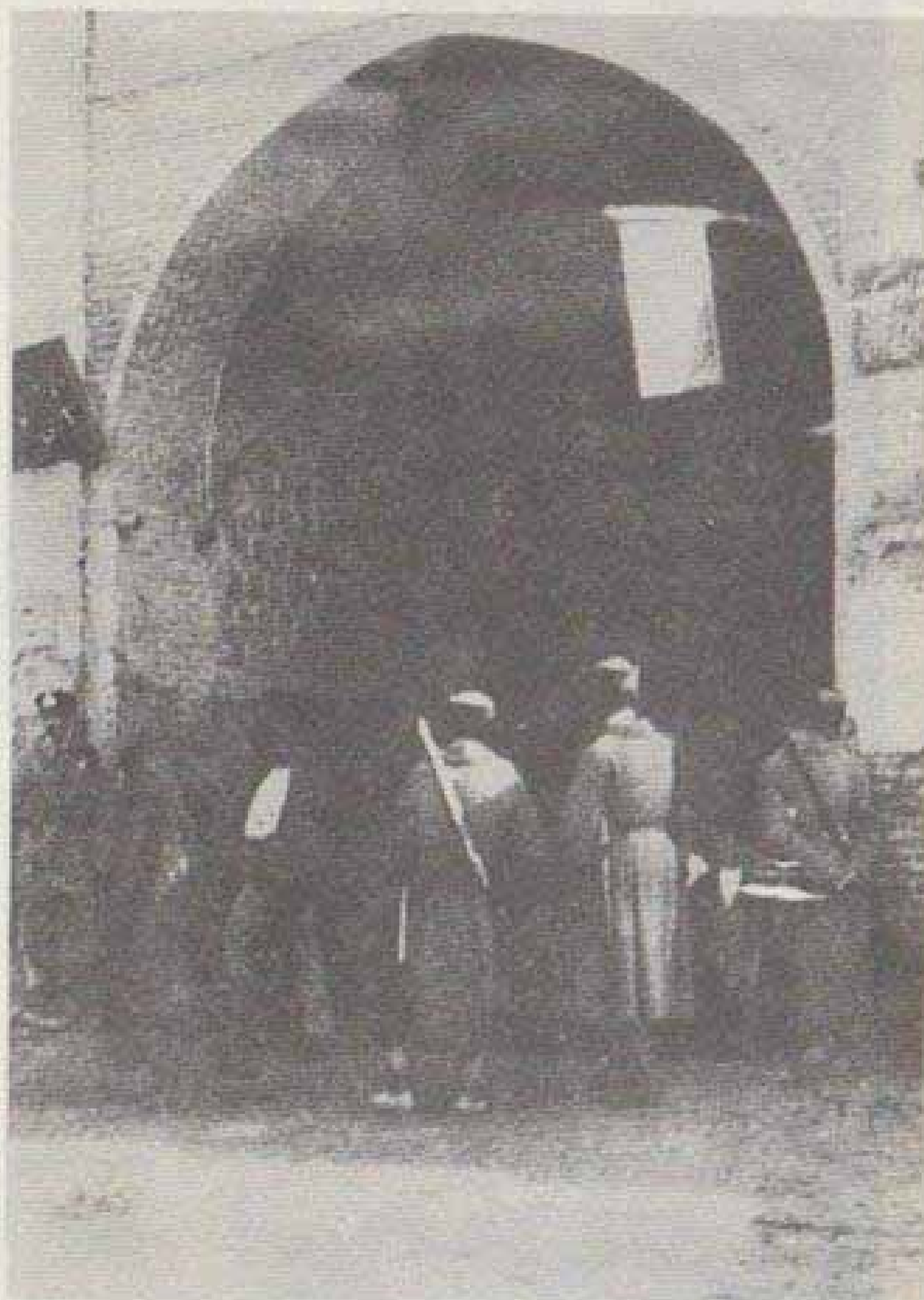
پس درهای راحت و معرفت برویم گشود که یکی از آن جمله خودداری از زیاده‌طلبی، که مایهٔ تمام تنگ شدن جهان برای آدمیان میباشد بود که چه فراغت‌ها و منافع از آن دیده نصیب دریافتم.

دنباله‌ی بازارها

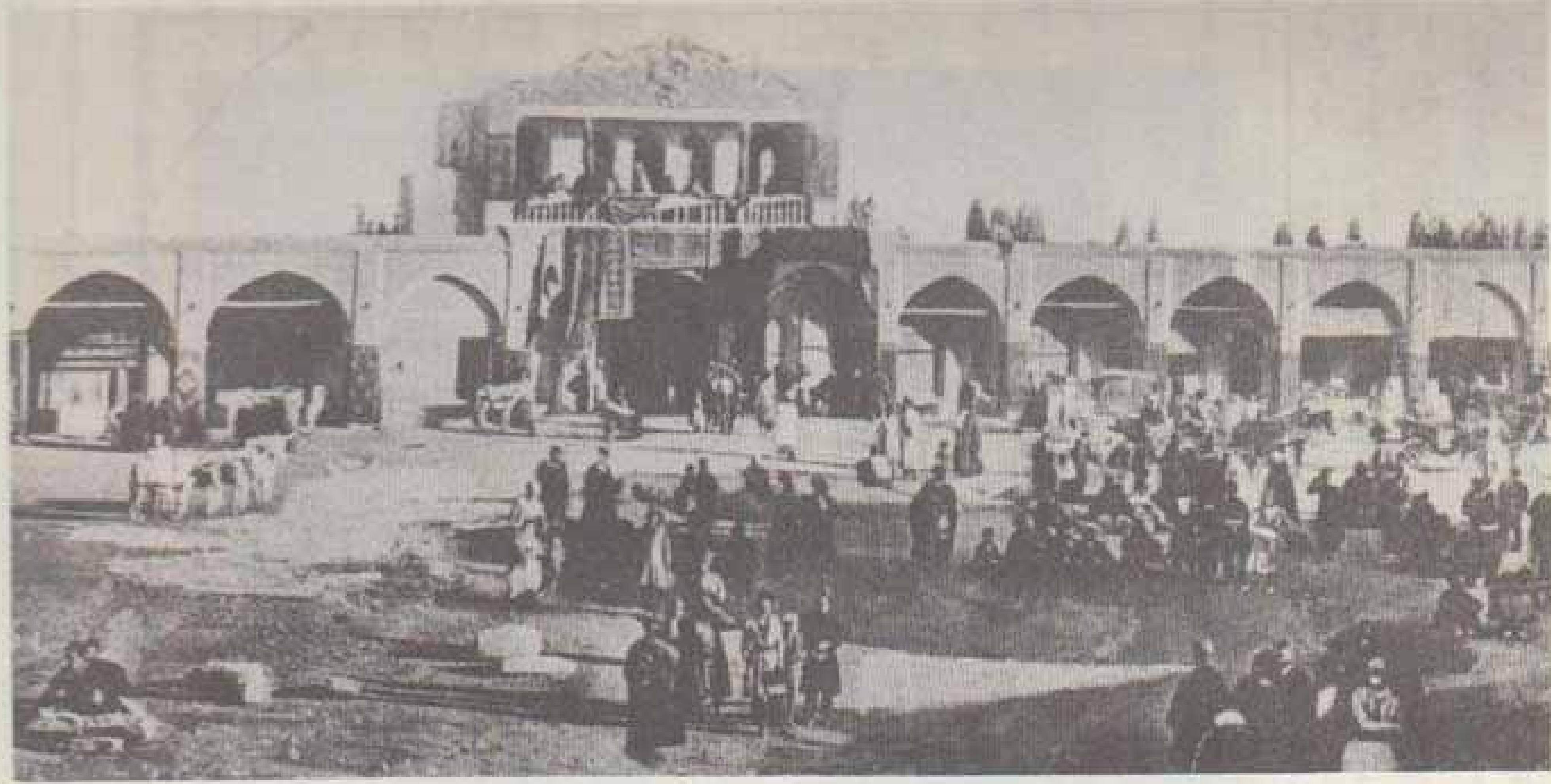
بازار چهارسو کوچک

بازاری غربی شرقی نیز که هنوز برجاست از چهارسو کوچک امتداد میگرفت که به‌مسجد سید عزیزالله و چهارسو بزرگ (در تلاقی بازار مسگرها و مسجد جامع) و بعد از آن به (چهار بازار) و (سه‌راه کوچه غریبان) و (سه‌راه بازار آهنگرها) و از (سه‌راه چهل‌تن) گذشته به (سه راه پالان‌دوزها) و (بازار سید اسماعیل) و (میدان کاه‌فروشها) میرسید.

در این بازار کاروانسراهای بزرگ نیز بود که در هریک اهالی یک شهرستان و تجار و کسبه یک شغل جمع میشدند امثال سراهای (قزوینی‌ها و سرای خوانساری‌ها که در اولی حبوبات و بار و بنشن و دردومی داروجات ایرانی و گز انگبین و گز خوانساری و مثل آن بفروش میرسید. این بازار با پیچ‌وخمها و دکاکین کم ارتفاع یک طبقه و سقف کوتاه و هندسه‌ای نامنظم به پیش رفته بود و طرز ساختمان بی‌تناسب آن میرساند که هر تکه و هر یکی دو، چند طاق آن توسط مالکی ساخته شده. وسیله خرده مالک بنا گردیده. مانند بازار امین‌الملک و دالان گبرها صاحب واحدی نداشته است و تنها محل متناسب با اسلوب آن چهارسو بزرگ بود که با معماری بهتر ساخته شده. سقفی عرقچینی بر بالای آن استوار و



دهانهٔ بازار گلوبندک.



بازارچهٔ زعفران‌باجی (بازارچهٔ سعادت) با اولین تیرهای سیمانی برق با پایه‌ای در نقش شیر و خورشید. بازارچه‌ای که خط واگن اسبی بین گار ماشین تا میدان یاقایق (میدان اعدام) از آن گذر داده شده بود و زعفران‌باجی، مالک بازارچه که از مطرب‌های اندرون ناصرالدینشاه بود به این عنوان که رفت و آمد واگن باعث تکان دادن بازارچه و خرابی آن میشود، با تولید مزاحمت برای آن وسیلهٔ لشوش که سنگ جـــلو راهش گذارده از خط خارجش می‌کردند و ایجاد دردسرهای دیگر مانع رفت و آمدش گردیده، در نتیجه که کمپانی را مجبور به جمع کردن خط آن گشته توانست روی حرف شاه و امضای او حکم بکند!

چهار معبر از چهار طرف آن گشوده، چهار دکان در فاصلهٔ سوق‌های آن تعبیه، با گچ‌بری و نقش‌ونگار زیبائی، همراه گرزی که (گرز رستم)اش میگفتند و از گچ درست شده بود زیر گلوئی (گیلوئی) طاق، در طرف شرق آن جلب‌نظر مینمود.

گرزرستم ــ میخ‌طویله اقرار!

گفته شد یکی از پیرایه‌های این چهارسو گرز رستم بود که در ضلع جنوب شرقی زیر گنبد کار گذاشته شده بود، و آن چیزی شبیه گرز از گچ، بود با دسته‌ای چوبی که توسط بنّای (گچ‌کار) خوش‌ذوق چهارسو ساخته شده بود و میگفتند گرز خود رستم است که در این چهارسو گرو یک وعده نان سنگک رفته است، یعنی رستم آنرا پیش نانوای چهارسو گرو گذاشته نان گرفته و چون وسعش نرسیده آنرا از گرو درآورد. نانوا آنرا برای عبرت غربا که تهران چنین سرزمینی میباشد حواس خود را جمع بکنند آنرا زیر طاق آویخته که بعدها جاسازی شده است. اما عده‌ای میگفتند آنرا از طرف داروغه شهر ساخته‌اند تا به یاغیان و گردنکشان و طاغیان و عاصیان حالی کنند اگر دیو سفید هم باشند شاخشان شکسته میشود چنانکه ببینی داروغه رستم گرزش را گذاشته فرار کرده است. و در ضلع جنوب غربی این چهارسو نیز چند میخ طویله[۱۶] حلقه‌دار دیده میشد که در جرزها فرو نشسته بود و اینها را هم میگفتند اسباب آزار و شکنجه داروغه‌ها بوده که مردم را بآنها به سلاّبه[۱۷] میکشیده‌اند.

و اما حقیقت قضیه؟ در این اوقات که این مطالب در دهانها بود برای من بنده، نگارنده‌ی کنجکاو که کودکی بودم و هنوز اشباح نیمه‌جان داروغه‌ها و نوکر داروغه‌ها با البسهٔ مندرس داروغگی، در رنگهای سرخ تند و شال بهن بروی قبا و قمه، خنجر، قداره‌های غلاف رنگ‌وررفته و کلاههای بلند نمدی، پوستینشان که نشان شیروخورشید که شیر آن یک دست را بالا گرفته شمشیری را با آن نگاه داشته یک پایش میلنگید! بجلو آن جسبیده بود. با سبیلهای کلفت آویزانشان، گاه بیگاه بنظرم میآمد و همچنین نقل نقالها از رستم و زور و بازو و پهلوانی‌های او که هر شب با پدر مستمع آن بودیم در گوشهایم بود، لازم بود اکتفا

---

۱۶. میخ چهار نبش بلند ضخیم حلقه‌دار که برمین کوبیده افسار مرکوب خود بر آن میبستند
۱۷. چهار میخ، میخ آویز.

ننموده مطالب را حلاجی بکنم.

تا آنجا که میشنیدم رستم در زورمندی چنان بود که سنگ آسیابی را بگردن پهلوانی میانداخت و فیل و فیلبان را از جا کنده به یکطرف پرتاب مینمود و دم اسب پهلوانی را گرفته برجا میخکوب میکرد و قدوبالایش بقول فردوسی (ز هفتاد آرّج نیست بالاش کم) تا به هفتاد آرّج که هر آرّجی بقولی دو وجب یعنی از سرانگشتان تا آرنج و بقولی اندازه دو دست گشوده که یک ذرع‌ونیم میباشد میرسید که سر به سی چهل ذرع تا صد و بالاتر از آن میزد. که همان وقت میگفتم بر اینجای پدر دروغگو و باور بکن! و هر وعده غذایش چهار گورخر کباب کرده و یک تا دو جلدِ گاومیش شراب بود و صدای خرناسه خوابش تا فرسنگها وحوش و سباع را فراری میداد و یک ادرارش قشونی را از دشمن زیر سیلاب فنا میگرفت و چه و چه و چه که از او (طومار شده) تعریف میرسید.

پس چنین غول بی‌شاخ و دُمی که کله‌ی (دشتبان)ها بیکدگر کوفته (فولاد زره)های دیو را واژگونه آویخته، (اسفندیار)ها بخون کشیده، (اشکبوس)ها خاک مال کرده، (دیو سفید)ها بزنجیر کشیده، پسری مانند سهراب را جگر دریده، عمری را با قلدری و تجاوز و تعدی گذرانده، به صغیر و کبیر رحم نکرده، همشهریش آنطور تعریفش را کرده است. اگر لششی هم افتاده بوده عاجز نبوده پس نانوای مفنگی‌ای برآید و نانِ به‌زورِ بی‌پول دریافت بکند و از جهت اخلاقی هم بوده و بطور ناگهانی نمیتوانسته تا آن حد تغییر اخلاق و صفات داده کسی که عمری مفت برده، نان گردن کلفتی و باج‌گیری خورده، پشیزی بابت چیزی نپرداخته است، پاکیزه حال و نیکو خصال و حرام‌حلال‌شناس و مال خود، مال دیگران دان بشود که نه تنها سر نانوا را بدیوار نکوبیده همه نانهایش را یک لقمه نماید بلکه گرز خود را گرو بگذارد. پس باید شق دوم بوده باشد.

اگرچه بعضی هم میگفتند از آنجا که تهران خاکش دامنگیر میباشد و هر کس در آن پاگذارد کمتر روی وطن را میبیند، رستم هم در اینجا پابند شده، تا پیر شده پر و بوشالش ریخته، خوابیده پارس میکرده![18] گرزش همین وقت یعنی هنگام پیری و بیسی بگرو رفته

۱۸. بیگانه که در رهگذر پیدا شود تونه‌سگ‌ها که حال و حوصله دارند وق‌وق میکنند (یعنی دزد، دزد)؛ میانسالهایشان که کمتر از آنها دل و دماغ دارند میگویند عوعو (یعنی کوکو)، پیرهایشان که حس و حرکت از ایشان سلب شده است ←

است و درباره دامنگیری تهران هم داستانـــها مـــیسرودند و کسانـــی را شاهد مـــیآوردند و شعرهائی داشتند. منجمله این شعر که کاغذنویسها از قول مشتریان مینوشتند:

دلم بس نـالههای زیــر دارد فـلک بـرگردنم زنــجیر دارد
مگر دیـدار مـا روز قــیامت کـه طهـران خـاک دامنگیر دارد

اما هیچکدام مورد قبول حقیر نمیافتاد. مگر اینکه بـا تـعریفهائی کـه از داروغهها میکردند رستم از ستم داروغههای شهر و ولایت خودش پناه بـتهران کـه سواد اعظم بـوده و احیانا دادی بدادرس میرسیده و، پیش امنیه باز میرغضب! بوده آورده. ماندگار شده، پیرشده، کارش، به: چون پیرشدی حافظ در فلانت را بگذار، و آنجاها کشیده است!

داروغه

در هر صورت چنانکه گفته شد میخ طویلههای حلقـهداری بـه جـرزهای طـرف جنوب غرب چهارسو کوبیده شده بود که میگفتند با آن مردم را (دوساق)[19] میکردهاند و پـدرم روزی مـرا بدانجا برده منظره دوساق و (نسق)[20] و داروغه و محل آنرا برایم مجسم کـرده چگونگیش را تعریف نمود.

میگفت چهارسو بزرگ مرکز داروغه شهر یعنی جای داروغهی بـزرگ (سرداروغه) بود که در آن بحکمرانی مینشست. در طرف جـرزهای نسق تـخت داروغه قـرار داشت کـه خودش بالای آن روی تشکچه نشسته تکیه به پشتی میداد و فراشها و مأمورینش در اطـرافش حلقه زده گوش بفرمان میشدند.

معمولاً داروغهگی مثل غالب مشاغل دولتی مانند (نواقلی) و (گمرگ) و (مالیه) خرید و فروش و به اجاره و قُنترات (کُنترات) درمیآمد که داروغه آنـرا یـعنی نـظم و نسق شهـر را

ـ برای اینکه خود را آسوده کنند میگویند هف هف (یعنی رفت، رفت) و دو مرتبه دراز میکشند.

۱۹. حبس، توقیف، بند، زنجیر، عذاب، شکنجه.

۲۰. نظم و ترتیب اما در فهم عام: آزار، اذیت، اشکلک (چوب لای انگشتان گذاشتن)، صدمه.

کنترات مینمود! باین معنی که آزاد بود هرچه و از هر طریق که تـواند بـه اسم جـرم و جـریمه بدست آورده سهم دولت را پرداخته بقیه را بنفع خـود ضبط بکند. کـه از همین پـیش درآمـد میتوان پی‌برد که چه ظلم و ظلامه‌ای میتوانسته صورت پذیرد.

کار فراشها و گزمه‌های داروغه آن بود که مردم را دستگیر کرده حضور بیاورند و کـار داروغه آن که جرایم ایشان را از نقدی و تأدیبی تعیین کرده، صدور دستور بکند.

مجرمین معمولاً بقال و نانوا و قصاب و لبوئی و طواف و کسبه‌ی خـرده‌پـا بـودند کـه میتوانستند توسری بخورند و بعد از این لش‌ها و گردن کلفت‌ها و یکه‌بزن‌ها و قمارخانه‌دارها و باج‌بگیرها و تلکه جمع‌کن‌هائی که یومیه و مـقرریشان نـرسیده بـود و پس از ایـنها کسبه‌ی پول‌دار و سرمایه‌دارهای کم‌زور بی‌پشت و پارتی و فرزندان و کس و کـارهای آنـها کـه بـه بهانه‌های تجاری و سیاسی و اخلاقی دستگیر شده به چهارسو کشیده میشدند.

بمجرد رسیدن، اول چوب و فلک و مقداری کتک (غیرقانونی) بود که زده مـیشدند و بعد از آن پرس‌وجو و بعد از آن بوسیله (دلال) که یکی از خود گزمه‌ها و فراشها (در ظـاهری بصلاح و خیرخواه بود) پیشنهاد پول و پیشکش به نسبت جرم و در پی آن اگر مورد قبول واقع نشده بود (اجرای قرار)، بازاز چوب و فلک و گوش و دماغ بریدن و گوش بدیوار کوبیدن و از میخ طویله‌های مذکور واژگون آویختن و از فک بالا آویزان کردن و سنگ به تـخم بستن و سنگ روی سینه نهادن و به چهار میخ کشیدن[۲۱] و دیگر و دیگر کـارها کـه تـا زیـر آن اعمال مرده یا وجوه و شرایط پیشنهادی را قبول بکند! که غالباً هم طبق ضرب‌المثل معروف که (هم چوب را خورد و هم پیاز را و هم جریمه را داد) شامل همه آن احوال میشدند.

قلم جمله‌ای را دربارهٔ دستگیری (فرزندان و کس‌وکار) ناقص گذاشت و گـذشت کـه لازمه تفسیر میباشد؟ تا آنجا که بخاطر خود نگارنده میرسد و بسا خـود نـاظر آن بـودم کـه در مدرسه بچه بی‌پول‌ها را بجای بچه پـول‌دارها مـیزدند و چشم زهره بـچه اعیان‌ها را از بـچه فقیرها میگرفتند. در کارهای دیوانی و انتظامی نیز چنین بود که اگر برادری جـرمی مـرتکب شده بود که گریخته بود. یا (آبی از او گرم نمیشد)[۲۲] و چیزی نداشت که دندان‌گیر باشد برادر

۲۱. مصلوب داشتن ــ کف دستها و کف‌پاها را بدیوار با میخ کوبیدن.

۲۲. آب گرم شدن بمعنای سود بردن، بهره‌مند شد. هیزم تری که شعله‌ای از آن برنخیزد.

حاضر و جبزدار را بجای آن میگرفتند و پسر را بجای پدر و پدر را بجای پسر و مخصوصاً دربارهٔ پدر و پسر که این عمل از قوانین غیرقابل تغییر بود که چون نظر به مال و دارائی کسی میدوختند، برای رسیدن بآن پسرش را دستگیر میکردند و این لازمهٔ آن نبود که جرمی مرتکب شده یا نشده باشد و چنانکه گرفتار شده بود خود جرمی بود که باید پدر، او را بهر قیمت که مطالبه شود مبرا کرده آزاد نماید، و درباره برادر بهمچنین که بسا اندک اهمال هیچ‌چیز همه چیز شده چه بسا که تا پای دار برایشان جرم بالای جرم زیاد شده بود.

دیوان بلغ

چون قومیت و ملیت نمیبایست فراموش بشود قوانین دیوان بلغ[۲۳] هنوز اجرا میگردید که درباره‌اش به نمونه میگفتند: دزدی هنگام سرقت از دیواری افتاده پایش میشکند و شکایت بقاضی میبرد و قاضی صاحب خانه را که چرا باید دیوارش را آنقدر بلند بسازد که پای دزد از آن افتاده بشکند بدادن یک چشم محکوم میکند و صاحب‌خانه تقصیر را بگردن بنّا که آنرا بلند ساخته میاندازد و بنا بگردن خشتمالی که خشت‌هایش را کلفت مالیده و خشتمال بگردن نجار که قالب خشت را بلند گرفته و نجار که میگوید او و هر دو چشمش را لازم دارد، اما شکارچی‌ای را میشناسد که هنگام شکار یک چشمش را بیشتر بکار نمیاندازد و یک چشم شکارچی را بیرون میآورند.

همچنین این واقعه که وقتی دزدی را دنبال میکنند که دزد جهت فرار از بامی به زیر میجهد که پای دیوار آن کسی خفته بوده بر شکم او افتاده باعث مرگش میگردد و از ترس، درِ خانه‌ای را بشتاب گشوده برای خفا داخل میشود که زن حامله‌ای پشت در بوده لنگه در محکم به شکمش خورده سقط حمل می‌کند و فراراً میگریخته که خرکی را میبیند زمین خورده صاحبش برای برخیزاندن او از مردم یاری میطلبد و برای صواب و اینکه شاید این کار خیر دستگیر دیگر مشکلاتش شود بکمک شتافته دُم خر را گرفته بلند بکند که دم خر کنده میشود و دیگر مدعیان رسیده دستگیرش کرده بحضور قاضی میبرند. اما چون به خانهٔ قاضی، دزد زودتر از دیگران تا شاید التماس و تضرعی بقاضی نموده نظر او را جلب بکند سرزده داخل

---

۲۳. قسمتی از خراسان قدیم

اتاق وی میشود که او را با پسری میبیند! و بازگشته در را جفت میکند و چون قاضی فارغ شده ایشان را بحضور طلبیده استفسار میکند مردِ گرفتار میگوید من همانم که لحظاتی پیش هنگام نماز خدمت رسیده چون در حال رکوعتان یافتم مزاحم وقت نشده بیرون آمدم که دیگران دنبالهٔ سخنش گرفته هریک شکایات خود را در میان مینهند و چون قاضی پرده‌پوشی دزد را مینگرد رأی به نفع دزد داده به صاحبخانه میگوید تو با چه حق باید مال خود را آنچنان در و دربندان کنی که دزد مجبور به آنهمه اتلاف وقت و هول و هراس گشته ناگزیر به فرار بشود و باید فلان بابت غرامت تن‌لرزه به وی بپردازی و به صاحب کشته‌ی پای دیوار که چرا باید پای دیوار خفته باشد و در صورت خفتن چرا فرود آینده را مطلع نگرداند که مبلغی نیز جهت او تعیین میکند و جهت صاحب طفل سقط شده که تا طفل بدنیا آمده به ثمر رسد باید چقدر خرج زائیدن و در صورت نداشتن شیر، صرف دایه و مخارج لباس وخوراک و معلم و اگر پسر بوده زن و اگر دختر بوده جهاز او نماید. در حالیکه صالح و طالح بودن آنرا نیز نمیتوانسته تضمین بکند که در این حالت از تمام آن گرفتاری‌ها و مخارج خلاص شده باید نیمی از آنرا به دزد بپردازد که چون نوبت به صاحب خر میرسد و قاضی از او دربارهٔ چگونگی قطع دُمِ خر سؤال میکند؟ میگوید اصلاً خر او از اول یعنی از شکم مادر دُم نداشته است!

همچنین این قضایا که چون کسی مؤذنی را مینگرد که میگوید: بقول مردم شهر اشهد ـ ان محمد رسول الله و جویای دلیل میشود معلوم میکند از جهت ارزانتر بودن اجرت مؤذن جهود بخدمت گرفته‌اند! و چون کسی را درِ مسجد میبیند که خیک شراب و قرآنی نهاده بقرآن به آن قسم سلامت و خالص بودن شراب را میخورد! و پرس‌وجو میکند میفهمد که فروشنده تحصیلدار اوقاف مسجد بوده که انگورستانی جزء ابوابجمعی‌اش بوده که میدیده اگر انگورهای آنرا شراب کرده بفروشد عواید بیشتری به موقوفه میرسد آنها را شراب کرده و برای بهتر فروختن آنرا در مسجد گذارده بقرآن قسم میخورد! و چون امام جماعت مسجد را مینگرد که هنگام نماز یک پای خود را بالا گرفته حالی میشود که هنگام آمدن به مسجد آن پایش نجس شده وقت نماز آنرا بالا گرفته از بدن دور کرده است! و وقتی قاضی شهر را میبیند که پسری با وی در آمیخته و تجسس میکند میفهمد پدر پسر هنگام مرگ به قاضی وصیت کرده ارث وی را پس از بلوغ به وی بسپارد و قاضی خواسته بالغ شدن نشدن او را به

آزمایش درآورد!

پس بهمین حساب که بلخ همسایهٔ بخارا و هر دو از سرزمین ایران و قوانین همه سرزمینش یکسان و باید سنت و تاریخ و همه چیزش حفظ بشود هر صاحب ثروت و پولدار و کاسب و معتبر میتوانست طبق روایت: خرج بیمار محل با کاسب محل عوض بیکار و بی‌پول مجرم شناخته شده، مؤاخذه و جریمه بشود!

روی این حساب مردم شهر جز بر دو دسته تقسیم نمیشدند، یا طبقه پول‌دار حاکمهٔ قوی که همه چیز مردم در اختیارشان میبود و یا طبقه محکومهٔ ضعیف که همه چیزشان در اختیار طبقه اول قرار میگرفت و شق سومی وجود نداشت و بهمین جهات هم بود که در تمام شهر جز چند کاسب سرمایه‌دار و جز معدودی حجره و دکان پررونق که آن‌ها هم باز منتسب به طبقه اول میبودند دیده نمیشد و برای مردم ارجح بود که گدائی و سرتون خوابی و پشت دکان خوابی و گردوفروشی و لبوفروشی و طوافی و دوره‌گردی داشته باشند و خود را جلو چشم و سرزبان مأموران دولت نیندازند و (نه لحاف و نه شپش) سر لوحهٔ زندگانیشان باشد.

سگ داروغه

(کلب علی داروغه) داروغه‌ای بوده که اضافه بر ملتزمین منشی هم سگ نگاه میداشته که هم کمک شبهای مأموران بوده مردم را میگرفته‌اند و هم وسیله درآمد بیشتر داروغه‌خانه که به اسم آنها از هر قصاب و نانوا و پزنده جیره دریافت میکرده است و هم وای بحال کسی بوده که صدمه‌ای به یکی از آنها زده یی احترامی‌ای نماید که سگ داروغه مثل خود داروغه بحساب آمده (اهانت بمأمور دولت حین انجام وظیفه) محسوب شده، باید مالش مباح، خونش حلال و (ربّ و ربّش) را یاد بکند. سگهائی که تا اواخر هنوز خواب و آسایش را از مردم گرفته کسی جرأت تخطی بآنها نمیبرد و سگهائی که حتی اعیان و رجال از ترس آنها شب جرأت بیرون آمدن از خانه نمیکردند و با ده‌ها نوکر و شاطر و یساول و قراول هنوز مورد هجوم آنها واقع میشدند.

بگیر و ببند؟!

(بگیر و ببند) لفظی آشنا و یکی دیگر از ابزاردست‌های داروغه‌ها بود که تا (حکومت

نظامی)های اوائل پهلوی نیز مردم آنرا بکار میبردند و آن سه شیپور از بعد از غروب تا سه ساعت از شب رفته برای فرستادن مردم بخانه‌ها بود که هر یک ساعت یکبار کشیده میشد. باین قرار که ساعت اول مفهومش (جمع کن، جمع کن، یا ورچین ورچین) بود و شیپور دومش (بدوبخانه، بدوبخانه) و شیپور سوم (بگیر و ببند، بگیر و ببند) که دیگر کسی نباید در کوچه و بازار دیده شود و هرگاه هم کسی دیده میشد گرفتار و توقیف میگردید.

این شیپورها و بگیر وببندها تقریباً در تمام حکومت قاجاریه برقرار بود که از دو سه ساعت از شب گذشته کسی نباید از خانه بیرن مانده اسباب ناراحتی خیال و مزاحم خواب و آسایش اهالی (اندرون) بوده باشد.! تا بهم خوردن داروغه خانه و گزمه و شبگرد و تبدیل آن به (قراولخانه) با قراولان نظامی و گشتی‌های سرباز که از زمان محمد علیشاه باب شده تا بعد از کودتای ۱۲۹۹ برقرار بود و از آنها نیز تعریفها میرسید.

قراولخانه

قراولخانه‌ها دکانهای دونبش هر کوچه و گذر بود که متعلق به هر کس بود دولت محمد علیشاه گرفته مشتی سرباز در آن ریخته قراول خانه کرده بود. این قراولخانه‌ها اسماً جهت نظم شهر و رسماً برای سرکوبی مشروطه‌خواهان در چهار محلهٔ تهران برپا گشته بود. اما عملاً هر یک با بیست و چهار سرباز که در دو نوبت کشیک میدادند برای آزار و اذیت مردم که هیچ چیز اهالی از دست آنها نمیتوانست درامان بوده، از مال تا ناموس مردم مورد تجاوزشان قرار میگرفت و عصمت هر کس را اعم از پسر و دختر و زن و مرد در آن کشیده مورد تجاوز و تعدی قرار میدادند، حتی در روز روشن که بهیچ‌چیز مردم ابقا نمیکردند.

کافی بود که نام مشروطه‌خواه یا مخالف شاه بر او بسته او را بقراولخانه بکشانند و در آنجا دیگر خدا حاکم بود تا چه بلا بر سر گرفتار بیاورند. مأموران این قراولخانه‌ها سربازان (میلاخوری) بودند که در شبهای فراغت یعنی (غیر کشیک) مردم را لخت میکردند و روزها طبق گوشت و میوه بر سر گرفته (نسیه‌فروشی)[۲۴] میکردند و مواقع کشیک هم که هر یک

۲۴. سربازان دولتی تماماً شغل‌های دومی نیز داشتند، که وسیلهٔ امر معاششان بود. از جمله گوشت و میوه و نان که دور دکانها میآوردند و از آنجا که کسی با نوکر دولت معامله نمی‌نمود برای جلب مشتری اجناس خود به نسیه می‌فروختند.

سلطان بی‌جقه‌ای بودند که اختیارداری تمام میکردند. نسیه‌فروشی آنها هم چنین بود که جنس را دو برابر نقد یا قرار قسط و طول مدت میفروختند. اما مواظب مشتریها بودند، چندانکه پوست و آشغال میوه از دکان یا خانه‌شان بیرون ریخته شده، یا دود مطبخشان بلند میگردید حاضر شده طلب تمام وجه مینمودند و اگر تا بحال ترک و فارس بودند که گفت و شنیدها را ترکی فارسی (بلغور) کرده بودند از این پس ترک ترک شده کلمه‌ای فارسی نمیدانستند و فقط حرفشان این بود که (ورمنه قوج گِلْدی امامزاده حسنه) یعنی زودباش پولم را بده که قوجمان راهی شده به امامزاده حسن هم رسیده است و اینک کدام بدهکار بود که جرأت نکول داشته باشد. و تنبیه این بدبگیرها طبق ضرب‌المثل، سزای جرم کافر تیغ ملحد. بد بده‌هائی بودند که با نشانی‌های دروغ جنس گرفته متواری میشدند، خریدارانی که در هفت آسمان ستاره نداشته، اگر آنها (از ته ترک) بودند اینها از (بیخ عرب) میشدند. در هرصورت اگر در امر داروغه میگفتند (پیش داروغه بازمیر غضب) اینجا باید گفته میشد (پیش قراول باز داروغه)[۲۵] و قراولخانه‌هایشان که هنوز در جوانی من در گوشه کنار کوچه محلات متروکه و مخروبه بجشم میآمد و چنانچه گفته شد اهل سابقه از آنها خاطرات تکان دهنده‌ای داشتند.[۲۶]

لاف در غریبی...

بازارجنوبی چهارسوق بزرگ که بطرف (هفت‌تن)[۲۷] و (گذر لوطی صالح)[۲۸] میپیوست تا آنجا که طاق داشت مسگرها دکان داشتند و بیچاره دکاندارهائی مانند بقال و قهوه‌چی و همسایگان این بازار که از سحر تا مغرب باید صداهای ناهنجار چکش‌های آنها را که حوالهٔ ورقهای

۲۵. نام دیگر این قراولان (سردم‌دار) بود از آنجا که سردَم، یعنی نبش سه‌راهی‌ها و معابر حساس جا داشته به کشیک می‌ایستادند و همچنین (دم) یعنی نَفَس که نفس مردم در اختیارشان بود که ضرب‌المثل (مثل سردمدارها می‌ماند) از این گروه اخذ شده است.

۲۶. مثلی نیز از قراولخانه راجع به قمارخانه‌های بی‌حساب بود که می‌گفتند (قمارخانه‌اش به قراولخانه می‌ماند) یا (اینجا قمارخانه است یا قراولخانه).

۲۷. زیارتگاهی در شرق کوچه‌ی گذر لوطی صالح.

۲۸. گذاری منشعب از جنوب چهارسوق بزرگ.

مس شده بصورت دیگ و (دیگور) و طشت و لگن و آفتابه درمیآمد تحمل نمایند و بازاری که در آن صدا بصدا نمیرسید و ضرب‌المثل (لاف در غریبی، گوز در بازار مسگرها) را بوجود آورده بود.

مسگرها کلیه ظروف و لوازم مسی را با دست درست میکردند و وضع کارشان چنان بود که (قرصه)های ضخیم مس را که از ذوب قراضه مس‌ها بدست آمده بود بزیر چکش گرفته (ورق) میکردند و از آنها اشیاء کوچکتر مثل بشقاب و (دوری)[۲۹] و (طاس)[۳۰] و (مشربه)[۳۱] و (کماجدان)[۳۲] و (کفگیر) و ملاقه (ملعقه) و (وسمه‌جوش)[۳۳] میساختند. مگر دیگ‌های بزرگ دو، سه منه، پنج منه[۳۴] و دیگ‌های حلقه‌دار بزرگ ده پانزده، بیست منه که از ورق مس میساختند. ورق‌هائی در ابعاد ۱۴۰×۷۰ و ۱×۲ متر که از روسیه و رومانی و آلمان میآمد و از ساخته‌هایشان دیگهائی که بعضی از بزرگی چنان که باید برای برخی از کارهای آن درون دیگ میرفتند[۳۵]. حرفه‌ای در کار دست که جز چکش و سندان و دست ابزار و

---

۲۹. بشقابی لبه‌دار بزرگتر از معمول.

۳۰. ظرفی با ته کوچک و شکمی بیرون آمده و دهانه‌ای گشاد با لب کنگره‌دار برای حمام که زنها جلو خود می‌گذاشتند.

۳۱. ظرفی استوانه‌ای با یک دسته‌ی بلند با شکمی کمی فرو رفته و دهانه‌ای کنگره شده برای حمام که با آن زنها آب به سروتن بریزند.

۳۲. ظرفی مانند دیگچه با لبه‌ای صاف و دودسته در دو طرف و دری جنم و جفت دسته‌دار.

۳۳. چیزی برای جوشاندن وسمه (رنگی که با آن موی ابروان سیاه می‌کردند) شبیه طاس کوچک و پیاله با صافی‌ای مانند آبکش و ملاقه که پس از جوش آوردن صافی را در آن نهاده آب صاف آن برای استفاده رو می‌آمد. قاشق کوچکی نیز شبیه قاشق چایخوری داشت که با آن هرچند دقیقه یکبار ابروان را که خشک شده بود با کج و راست کردن سر تازه می‌کردند.

۳۴. یعنی پنج من برنج آب‌کش شده را بیرون آورد.

۳۵. درباره این گونه دیگهای بزرگ که مسگرها درون آن می‌رفتند قصه‌ای بود که می‌گفتند دو دروغگوی قمپز و (گنده‌گو ـ خودستا) صحبت می‌کردند، یکیشان می‌گفت پدر من مسگر بود که سالی یک دیگ درست می‌نمود که از بزرگی چهارصد مسگر در آن کار می‌کردند که صدای چکش این مسگر به‌گوش آن مسگر نمی‌رسید. دومی گفت پدر من هم کشت کار بود که در سال یک چغندر عمل می‌آورد که موقع کندنش چهارصد بیل‌دار دورش جمع می‌شدند که این بیل‌دار آن بیل‌دار را نمی‌دید و چون کارشان به مهاجه کشید که هر یک حرف دیگری را رد کرده صاحب حرف چغندر می‌گفت دیگ به آن اندازه به چه کار می‌خورد و لاقندی دیگ. حرف چغندری را رد می‌کرد که چنان چغندری را در کدام دیگ می‌پختند. ترکی که به سخنان هر دو گوش می‌داد گفت: بیله دیگ بیله چغندر. یعنی آن دیگ برای این چغندر ساخته می‌شد.

زوربازو چیزی در آن بکار نمیآمد و بازاری که «با تکه‌ای از بازار مسگرها در اول بازار مرغی‌ها» وسایل مسی تهران و توابع را تأمین مینمود.

درباره سروصدای بازار مسگرها، راست و دروغی که میگفتند وقتی مظفرالدینشاه بملاقات عالمی میرود و به اظهار ارادت از وی میخواهد چیزی درخواست بکند. عالم میگوید اگر ممکن است دستور فرمایند مسگرهای کاشان صبح‌ها دیرتر بکار مشغول شوند که او شبها بیخوابی نماز شب دارد بتواند استراحت بکند! شاه از اینکه از کاشان چگونه صدای چکش مسگرها مانع خواب او میشوند متعجب میگردد و از سوئی که مبادا حیله‌ای عالمانه جهت جلب نظر و اعتماد او باشد، برای امتحان در مراجعت دستور میدهد به کاشان تلگراف بشود از فردا مسگرها دکان‌ها را زودتر باز کنند.

اما نزدیک ظهر آن که از طرف عالم کسی میآید که آقا عرض می‌کنند سایهٔ ظل الله مستدام باد اما مثل آنکه مسگرها دستور ظل‌الله را پشت رو اجرا کرده‌اند!

کوچه هفت تن

پائین بازار مسگرها (کوچه هفت تن) بود که انتهای آن به‌گذر لوطی صالح می‌رسید. هفت تن. هفت وجود معصوم بوده‌اند که در این محل مدفون شده‌اند و (گذر لوطی صالح) هم بازارچه مانندی در سه‌راهی‌ای بود که دکاکین و مستغلات آنرا لوطی مطربی بنام لوطی صالح ساخته بود. مطرب بازیگری با خصوصیات انسانی که عواید مطربی خود را خرج فقرا و درماندگان می‌نمود و در آوازخوانی و زدن خواندن‌های در مجالس بزرگان از ایشان طلب اعانه برای بیچارگان می‌کرد و وادارشان به کارهای شایسته ساخته، و چون به حضور شاه و بزرگان بار می‌یافت هر زمان وضع روحی‌شان مساعد می‌نگریست مستدعی رفع گرفتاری گرفتاران و طلب عفو و آزادی و بخشودگی زندانیان می‌نمود. در یکی از مسخره‌گی‌هایش حرفی به‌بدبختی مردم و چپاول اطرافیان شاه و بی‌خبری او از اوضاع و به‌فکر عیش ونوش بودن خود می‌زند که شاه را ناخوشایند آمده مغضوب واقع می‌شود و از آنجا که سابقه‌ی عنایات شاهان داشته! شبانه فرار و به کربلا رفته معتکف گردیده در همانجا فوت می‌کند.

بازار آهنگرها

بعد از چهارسو بزرگ کوچه غریبان بود و وجه تسمیهٔ این نام از واقعه‌ی معاهده (ترکمان‌ـ چای) گرفته شده بود که چون مأموران دولت برای باج وخراج و خرج جنگ بدهات و قصبات ریخته مردم را تحت فشار قرار می‌دهند، اهالی درمانده شده بپناه بتهران میآورند و چون در کار مسکن و معاش و زندگی درمانده میگردند، مردم خیّر آنها را در خرابهها و زیر چند چادر در زمین‌های مجهول المالک این کوچه اسکان داده متکفل مخارجشان میشوند و چون بنام غریبان اعانت میشوند نامشان بروی کوچه میماند.

پس از آن بازار آهنگرها بود که از سه‌راهی بازار (چهل تن) شروع شده در شمال به (گذر عودلاجان) و بازار عودلاجان و در انتها به (محله کلیمی‌ها) می‌رسید که فعلاً به‌خیابان (بوذرجمهری) ختم می‌شود. این بازار که فعلاً با خروج کسبهٔ سابق و ورود سکنهٔ متفرقه از صورت اولیه خارج و جز دو سه تن آهنگر و چند آهن‌فروش عمده و اسم و سابقه نشانه‌ای از آن نمانده است، سرتاسر آن متعلق به آهنگرهائی بود که به‌وسیلهٔ دست و ابزار اسباب اولیه اشیاء آهنی می‌ساختند. هر دکان شامل یک کورهٔ ذغال سنگی و یک دم دوطرفه (بده و بگیر) بزرگ بود که جوان زورمندی پشت آن به دمیدن می‌پرداخت و یک استادکار و چهار کارگر (پتکدار) ورزیدهٔ مجرب که دستیاری او داشتند و جمع این افراد لازم و ملزوم هم بشمار می‌آمدند.

دمهای این کوره‌ها از دو قالب چوبی مثلث شکل می‌گرفت که بر روی آن چرم (خوراک داده)ی روغن خورده‌ای با چین و چروکهائی مانند چین‌های (آکاردئون) کشیده شده بود و با دو دسته‌ی چوبی که کارگر آنها را در دستها می‌گرفت و با کشیدن هر دسته و مایل ساختن بدن به‌طرف دسته‌ای دیگر باد به‌کوره می‌دمید و دم را پر و خالی می‌ساخت تشکیلات اصلی یک کوره را تکمیل می‌نمود. تا اواخر که دمهای دستی به‌بادی مبدل شده، خلاف افقی بطور عمودی کار گذاشته می‌شد و وسیلهٔ وزنه و زنجیر و رکابی که به آن وصل می‌شد و یکی پا در حلقه رکاب آن کرده به‌پائین فشار می‌آورد باد داده می‌گرفت. در

این خاصیت که اگر دم‌های دستی فرد مخصوصی برای دمیدن لازم داشت در دم‌های عمودی این محدودیت از میان رفته، مخصوصاً در آهنگری‌های کوچک که کارگر پای کوره می‌توانست، هم به‌کار کوره و وظایف خود رسیده، هم با پا، دم را دمیده، خود یا استاد را از اجرت دم کار معاف بکند. جدای از این نیز که پسربچهٔ ده دوازده سالهٔ بی‌مزد یا کم‌مزدی همین کار را انجام بدهد، از آنجا که نصف زور دم بعهده‌ی وزنه‌ی آنْ گذاشته شده بود.

خوراک این کوره‌ها پوکه ذغال سنگهای سوخته‌ی بخاری‌های منازل اعیان و مدرسه‌ها بود که آشغال جمع‌کن‌ها از میان خاکروبه‌ها به‌دست می‌آوردند که با اندکی نسوخته مخلوط می‌گردید و مواد اولیهٔ کار آنها قراضه آهنهائی بود که آنها را نیز همان آشغال جمع‌کن‌ها یا دوره‌گردها فراهم می‌کردند[۳۶]. تکه پاره آهنهائی از قبیل بعضی وسائل اوراقی اتومبیل، مانند گلگیر و بدنه و شاسی و بیل و کلنگ شکسته و تارمی، پنجره کهنه و نعل ومیخ و میل و امثال آن که آنها را در کوره تابانده با پتک و چکش بهم کوبیده یکپارچه و یک جهت کرده، سپس به اشکال مختلف درمی‌آوردند.

بعد از دم که در بلندی قرار داشت و کوره که در یک ذرع ارتفاع از زمین قرار گرفته بود و دودگیر و دودکش بالای آن که دود را از سقف بیرون می‌فرستاد (سندان) بزرگی بود که وسط دکان بر روی (کُنده)‌ای کار گذاشته شده بود و استاد و چهار کارگر آنرا اداره می‌نمود، به این ترتیب که استاد آهن گداخته را از کوره که آماده شده آذرخش از آن می‌جهید با انبر گرفته بیرون آورده روی سندان می‌گذاشت و با (چکش دست) ضربه‌ای بر نقطه‌ای که می‌بایست فرود می‌آورد و پتک‌داران همان نقطه را درنظر گرفته پتک‌ها را بر آن می‌کوفتند، همچنین چکش استاد که علامت و راهنما بود و پتک‌های منظم کارگران که با نظم خاص و آهنگ و فشار معین، یک گام و یک فشار یکی پس از دیگری فرود می‌آمد، تا آهن نیمه شکلی گرفته برای تکمیل دومرتبه به‌کوره می‌رفت و در فاصلهٔ گرم شدن مجدد بود که آهن دیگر بیرون آمده روی سندان می‌نشست و کار ادامه می‌گرفت.

۳۶. این تکه پاره‌ها را معمولاً حلوافروش‌های دوره‌گرد بدست می‌آوردند، به این صورت که حلواهائی در سینی بر سر نهاده با آواز داد می‌زدند: (آهن و نعل پاره بیار حلوات بدم، اروسی کهنه، گیوه کهنه، سماور شکسته، لحاف پاره، گلیم پاره بیار حلوات بدم) و مبادله می‌کردند.

پتک کاری آهنگری از کارهای دشوار بود که علاوه بر زور و نیروی بدنی تمرین و مهارت و تجربه‌ی بسیار لازم داشت و مقدم بر همه فرود آوردن آنها بود که پشت سرهم و یک حالت و یکنواخت چرخانده پائین بیاورند که در غیر اینصورت پتک‌ها بسر روی هم یا هرمحل فرود آمده آهن را از اختیار انبر استاد بیرون آورده موجب جهیدن و بسا خطرات می‌گردید.

این پنج نفر غالباً خاصه در فصول گرما از کمر ببالا عریان و بدون تن‌پوش کار میکردند و فقط با قطعه چرم یا تیماجی که بکمر میبستند پائین بدن خود را از جرقه‌های آهن محفوظ میداشتند و این همان چرم پاره‌ها بود که بیننده را بیاد داستان کاوه آهنگر می‌انداخت.

اشیاء محصول این دکان‌ها عبارت بود از: بیل و کلنگ بنائی. ببیلِ (اسپره)[37] دار باغبانی و شن‌کش. دیلم و قلم و چکش سنگتراشی. سیخ و کفگیرک نانوائی. انواع زنجیر کلفت و نازک جهت مصارف مختلف برای آویختن چلچراغ و چراغ و گوی و قندیل و افسار. دهانه‌ی شتر و قاطر و گردن سگ و زنجیرهای چارواداری و جیب[38]. منقل‌های بزرگ و کوچک اسفند و کرسی و تریاک و انبر و سه‌پایه. خَوْسُم تغار[39] تراش و کج بیل و دوشاخهٔ بنه‌گذاری، ساج[40] نان پزی، شاهین ترازو، کفه‌های بزرگ و کوچک و سرطاس[41]، قپانهای اهرمی[42] سنگ قپان و ترازو، پایه‌های نیمکت‌های قهوه‌خانه. دریچه‌ی در راه آب و پنجره و طارمی. نعل اسب و الاغ. قطعات آهنی گاری و درشکه و کالسکه و دلیجان، مانند توپی و تسمه‌ی دور چرخ و فنر و اهرم‌های کروک و مال بند. انواع حلقه و بست و قلاب،

---

۳۷. جای پائی‌که از چوب بر روی بیل کار گذارند. بیلِ جای پادار برای فرو بردن بهزمین.

۳۸. زنجیرهای ظریفی جزء اسباب جیب مخصوصاً برای دارن مندیلها و خرسوارها ـ زنجیری‌که ضمناً بجای حربه بکار نزاع میآمد.

۳۹. کفگیرکی برای تراشیدن خمیر دور ظروف خمیر مانند لُوک و تغار.

۴۰. چیزی مانند سپر از آهن که روی آتش گذارده خمیر را روی آن انداخته نان بپزند.

۴۱. پیاله مانندی تو گود دسته‌دار برای برداشتن اجناس و امتعهٔ بقالی عطاری علافی مثل حبوب و آرد و بلغور و شکر و فلفل زرد چوبه و دانه‌جات و ذغال و خاکه و هرچه مثل آن.

۴۲. میله‌ای مدرج که بر سه پایه چوبی آویخته بار را بر یک قلاب و وزنه‌ای بر یک قلابش آویزان کرده وزن اجناس نماید.

میخهای گوناگون سر کج و چهار سو و میخ طویله و میخ نعل، چفت و ریزه و پاشنهٔ در و حلقه و تملیک[۴۳] و پشت بند، حلقه و ریـزه‌ی سنگ درِ راه آب، چکش و تـیشه و قـلم و مُـقار[۴۴] نجاری، ماله و تیشه و شاقول، گاز قالب کش[۴۵] و میخ‌کش و درفش کفاشی، زنگ‌های بزرگ و کوچک شتر و قاطر و زنگوله‌های رانکی و سینه‌بند، اسباب زراعت از قـبیل خیش[۴۶] گـاو آهن و خرمن‌کوب و داس و قیچی چمن‌زنی و خَرَس و بسیاری وسائل و آلات از این قبیل.

بازاری پر سر و صدا مانند بازار مسگرها به‌اضافـه‌ی دود و دم بسیار کـوره‌ها و بـوی آهن‌های گداخته و گُرُمباگُرُمبِ پتک‌ها و جرقه‌های ریز و درشت آهن‌های تفته کـه از دکـانها بوسط بازار میجهید، جرقه‌ها و آذرخش‌هائی‌که بـرای هیچ راهگذر قـبا و عبا و چـادر و چاقچور سالم نمیگذاشت و هر روز چند مرافعه راه میانداخت.

شغلی انفرادی که شریک قبول نمینمود، مگر آنها که در کـار تـجارت آن دست داشتند از آنجا که در شراکت نیز زحمت کار تخفیف نمیگرفت، بلکه سبک سنگینی کار که مثلاً یکی را پتک زنی و یکی را با کوره‌ای افتد نیز خود موجب اختلاف میگردید تا آنجا کـه مثلی بـود که میگفتند (با آهنگر شریک شده است).

در داستانی به این قرار بوده که حاکم جابری که به‌هیچ چیز مردم ابـقا نـمیکرده است یکی از کارهایش هم این بوده که مشتی خرس فراهم کرده هر یک را با مختصر پـولی پیش تاجر و کاسبی گذاشته، او را با صاحب دکان شریک مینموده. ماهانه و حق شرکت دریـافت میکرد. تا نوبت به آهنگر میرسد. آهنگرِ از خدا خواسته پولها را بمصرف رسانـده خـرس را بکار دمیدن وا میدارد و تا زهره چشم هم از خرس گرفته باشد تا زیـادتر کـار بکند روزی کـه خرس از فشار کار بیتاب و دستهایش سست میشود بزغاله‌ای را بجایش واداشته دستهـایش را به‌دسته‌های دم بسته به او فرمان دمیدن میدهد و چون طبعاً بزغاله قادر بـآن نـمیشود چـوبی کشیده بجانش افتاده فریادش را به آسمان میبرد و چون از این کار هم که روشن بـوده نـتیجه عاید نمیشود بزمینش کوبیده بزیر نیفش می‌اندازد و سرش را بـه‌سمتی و تـنه‌اش را بـطرفی

---

۴۳. پشت‌بند در کوچه برای بستن شب.

۴۴. قلم مانندی که تُمش به چوب سختی فرو برده شده بکار در آوردن کُم (شکاف) چوب میآمد.

۴۵. انبردست مانندی با دسته‌ی بلند و دهانه‌ی آج‌دار برای کشیدن رویهٔ کفش به قالب.

۴۶. وسیلهٔ شخم زدن.

می‌افکند به‌خرس امر دمیدن میکند و خرس که این حال میبنگرد بمدم چسبیده آنطور که دل آهنگر میخواسته یعنی مطابق چند دمنده کار میکند تا موقع حساب و مأمور حاکم آمده مطالبه سهم حاکم می‌نماید، و جواب او هم این میشود که اولاً دفتر و دستک و حساب و کتاب دست خود خرس یعنی (شریک بزرگ)[۴۷] که آن بالا ایستاده بوده او دخالتی در کار دخل و خرج نداشته از خود او سئوال بکند ولی تا آنجا که به اجناس دکان میبنگرد ضرر کرده که سود نکرده‌اند بأن خاطر که کار آهنگری کار (کِرد) میباشد که شرکا با کار کردن سود میبرند. درحالیکه خرس همواره پشت دسته‌های دَم چرت میزده کار معمولی او را هم مختل ساخته است، و شراکت حکومت با آهنگر بآخر میرسد[۴۸]!

کوچهٔ چهل تن

بعد از بازار آهنگرها کوچه‌ایست منشعب از راسته بازار چهار سو بنام (کوچه چهل تن) که مانند (کوچه هفت تن) اسم از مقبره چهل تن شهدای مدفون در آن گرفته است. چهل تن از پاکان و نیکان، مخالف ظلم و جور و تعدی که از چنگال گرگ گریخته باین سرزمین پناهنده شده گرفتار قصاب شده‌اند. این بسته به این (چهل تن) و (هفت تن) و (هفت دختران) و (امامزاده ابراهیم) در کوچهٔ (چاله سیلابی) و (پیر عطا) در محله کلیمی‌ها و (امامزاده زید) در بازار و (سید نصرالدین) در خیابان جلیل آباد (خیام) و (امامزاده حسن) و (بی‌بی‌شهربانو) و (ابن‌بابویه) و (امامزاده عبدالله) و حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه و امامزاده طاهر و دیگر و دیگر امامزاده‌ها و آل‌اطهار نمیباشد که باین خاک پا نهاده اسیر و عبیر مردم صد روی هزار باطن، خوش پیشوازِ بد بدرقهٔ، بدتر از کوفی آن شده بر سر دست بلند گشته با کاکل

۴۷. شریک بزرگ نیز اصطلاحی است که به شرکای مزاحم اطلاق میشود که گویا از این قصه مأخوذ شده است.

۴۸. دوهاره شرکتهای یکطرفه نیز میگفتند در قافله‌ی حج که حجاج با حمله‌دارها دیگ غذا بار میگذاشتند. چندانکه غذا را جا انداخته لوازم دیگ را در آن میریختند، عربی موشی را نخ بسته در دیگ میانداخت و میگفت حاجی ما هم شریک یعنی این‌هم سهم گوشت من و خود را بتظاهر نادانی شریک معرفی میکرد که مجبور میشدند تمامش به او واگذار بکنند.!

بزمین کوبیده شده فنا فی الله گردیده‌اند. بلکه تا تاریخ نشان داده چنین احوال از خصوصیات مردم این شهر بوده که همیشه روی ضرب المثل (جانا سرو بکوفه کوفی وفا ندارد) را سفید کرده‌اند.

تا این بنده را بیاد میآید چه رجال سیاسی و دینی را که تا پای جان در راه ایستاده، بخاطرشان چه شمشیرها حمایل کرده، چه کفن‌ها بگردن انداخته، چه فرزندان جلوشان برای قربان بزمین کوفته‌اند. آنگاه با مختصر وزش باد نا مساعد و اندک مخاطره‌ی منفعت چه فرارها بر قرارها ترجیح داده، رو برگردانده پشت کرده یکّه و تنها و بیکسشان گذارده. بلکه بمراتب از دشمن هم بیشتر جبهه‌ی دشمنی و عداوت گرفته‌اند. که از آن جمله‌اند آقا نجفی مجتهد اصفهانی که وقتی با دعوت اهالی در (استبداد صغیر)[۴۹] وارد تهران می‌شود نیمی از مردم شهر تا کهریزک به پیشوازش می‌روند و بعد از دو ماه که تبعیداً شهر را ترک می‌کند حتی یکنفر تا دم دروازه بدرقه‌اش نکرده سهل است که تصنیفهائی‌هم در مذمت و مسخره‌اش ساخته در دهانها می‌اندازند:

چون آقا نجفی آب بریز که سوختم بـرای خال لبات خرمو فروختم

که میگفتند وقتی این شعر بگوش آقا نجفی می‌رسد می‌گوید امیدوارم طوری بسوزید که هیچ آبی خاموشتان نکند و طولی نمی‌کشد که وبا آمده فریاد سوختم سوختم مردم را بآسمان می‌رساند و مرتبط بنفرین اویش می‌کنند.

حاجی آقا جمال اصفهانی مجتهد مسجد عباس آباد تهران نیز یکی دیگر از این استقبال شدگان بود که در همین گفتگو، یعنی مخالفت با استبداد نیمی از مردم شهر دنبال خرش بودند و با نعره‌های الله اکبر و تکبیر و صلواتِ متصلشان که تا اکبر آباد دولاب رسیده بود وارد مجلسش کردند و چندانکه یک تیر هوائی شلیک شد و چهار تا لوله تفنگ از پشت بام مجلس بطرف خود دیدند خرش و خودش را گذاشته رو بگریز نهادند. و همچنین (خالصی‌زاده)، منبری‌ای دیگر که مسجد شاه را مستمعینش پر کرده، در هر نوبت حرفش جمعیتی زیر دست و پا میرفتند و چندانکه آزانی از پله‌های منبرش بالا رفته پائینش کشید یک

۴۹. دوران محمد علیشاه که با فرمان مشروطهٔ پدر خود مظفرالدینشاه مخالفت کرده دو مرتبه بساط استبداد گسترده بکمک قزاقهای روسی تحت فرماندهی لیاخوف مجلس شورا را بتوپ بسته جمعی از آزادیخواهان را معدوم میکند. زمان استبداد صغیر نام گرفت.

نفر از آن‌همه جمعیت در مسجد شاه نماند تا چگونگی دستگیریش شرح بدهد!
موضوع تعطیل منبرش هم این بود که میان تمام مطالبش که فقط سرگرم کننده بود جمله، یا حقیقتی اظهار نمود بر این که (حب ریاست از سر کسی وقتی بیرون میرود که کاسهٔ سر او برداشته شده باشد) و نمیبایست گفت که نظر به رضا شاه یعنی همشاگردی خود داشته باید میفهمید همانکه خود او را به‌منبر فرستاده، همان هم رضا خان را به‌تخت نشانیده بود، آن‌هم همشاگردی‌ای که خودش تا پیش از به سلطنت رسیدنش پیغام آور و پیغام ببر و به ارسال مراسلاتِ دستوراتش مأمور شده، حتماً روزی یک نوبت بخانه‌اش آمد و رفت کرده بود!

بازار پالان‌دوزها

بازار پالان‌دوزها از انتهای بازارِ چهار سو که با سه راهی‌ای ختم میگردید شروع میشد و بطرف جنوب میرفت که به‌بازار دروازه و بازار میدان و بازار شاه عبدالعظیم[۵۰] میپیوست و مراجعینش چاروادارها و مال[۵۱]دارها و خر بخر بفروش‌ها و دلالهای آن بودند. بازاری که جمله‌ی (خر بازار) از آن شکل گرفته بود.
امتعهٔ دکاکین آن پالانهای نو و نیمدار ارزان و گران بود که پای جرزهای آن بر روی‌هم سوار میشدند و پالانهای دوخته ندوخته‌های درهم برهم و کاه و پوشال و گلیم، جاجیم، قالی، کهنه فرسوده‌هائی که برای (خرج کار)[۵۲] آنها فضای دکانهای آنرا پر کرده بود و الاغهای کوچک و بزرگ و نر و ماده‌ای که جلو هر دکان واداشته برای خرید و تعویض و تعمیر پالان و جهاز آورده شده بودند. از آنجا که در خرید پالان مقدم بر همه وجود خود الاغ بود که پالانش تنگ و گشاد و بزرگ و کوچک در نیامده، مانند لباس به تنش (برو) و اندازه

۵۰. آخرین بازاری، شمالی جنوبی در جنوب بنام بازار شاه عبدالعظیم یا حضرتی.
۵۱. چارپادار، حیوان‌دار، چاروادار.
۵۲. مصرف کار، مثل لائی و قدک و پنبه و امثال آن برای لباس.

ر جاسازی شده باشد. باین نحو که گودی‌های آنرا با چند تکه کهنه پر کرده. بلندی‌های آنرا کوبیده جفت و جزم نمایند. چه در هر عیب از گودی و برجستگی و تنگی و لقی پالان امکان آن داشت که پشت حیوان دچار سائیدگی و زخم و جراحت گردیده او را بیمار ساخته از کار بازگرداند. که :ساید اندازه کردن (پرو) لباس را هم که تا آنزمان معمول عام نبود خیاط از پالان‌دوز گرفته بود!

دیگر از امتعه این دکاکین اشیاء و تجهیزات چهارپایان مانند: رانکی. سینه‌بند. مگس پران.[۵۳] افسار و دهانه. رکاب. پوزه‌بند. خورجین. جوال. گاله. زنگوله‌های ریسه‌ای و تکی برای پیشانی بند و رانکی و گردن. منگولهٔ دور پالان. جُل پالان.[۵۴] مهره و خر مهره‌های الوان. خلخال دست و پا[۵۵] سیخ و زنجیر و سیخانک. تسمهٔ شکم‌بند[۵۶]. و دیگر اشیاء ضروری و زینتی مانند میخ طویله و توبره و قمقه آب و قُبُل منقل[۵۷] و روپالانی مخمل و قالیچه و غیره بود که جلو دهانه و از جرزهای دکاکین آویزان شده زینت بخشی مینمود.

از تعریفهای پالان‌دوزها برای مشتری بود که پالانی برایت گذاردم که خودت حظ بکنی! مثل اینکه این پالان را فقط برای تو دوخته بودم! از این پالان نرمتر؟تشکچه! منت بسرت نمیگذارم اما این پالانها را بگُرده همه کس نمیگذارم! با این پالان صد تومان روی خرت افتاد.

و از دعاها و خوش و بش‌های اتمام معامله:

مبارکت باشد. انشاءالله رویش بنشینی زیارت کربلا بروی. صدتا از این پالان‌ها را پاره بکنی! یک طویله پالان ببری!

و از رفع و رجوع‌های معایب پالان از طرف پالان‌دوز که پشت خر را زخم کرده بود:

پالان باید جا باز کند. پالان باید با خر آشنا بشود. پالان باید جا بیفتد. پالان خوش

۵۳. چرمی رشته رشتهٔ بافته. پیشانی بندی مشبک مانند پیچه زنان که برای حفظ از مگس جلو صورت خر میآویختند.

۵۴. چیزی مانند جاجیم از پشم یا پنبه که پس از برداشتن پالان جهت حفظ از سرما خوردن حیوان به پشتش میانداختند؛ عرقگیر ـ حولهٔ حمام.

۵۵. زنگوله‌هائی از مفرغ یا نقره، متصل به حلقه‌ای مانند خلخال زنان که برای زینت بدست و پای خر میانداختند.

۵۶. تنگ. پالان‌بند. چرمی که با آن پالان را بپشت الاغ محکم میکردند.

۵۷. ظرفی از چرم مانند کیسه برای اسباب چای و دود و دَم، امثال قلیان و وافور.

پهن زخم میکند. زخم خر زیر پالان خوب میشود.

و از ضرب‌المثل‌های مربوط به پالان:

خر همان خر است پالانش عوض شده. بار را خر میبرد نه پالان. خر نو پالان عرونیز میکند. خر بی‌پالان راحت‌تر غلط میزند. این خر نشد خر دیگه. پالان میدوزم رنگ دیگه. زورش بخر نمیرسد پالانش را بر میدارد. با پالانش را میزند. خر را پالان جلوه میدهد. خر لخت را پالانش را بر میدارند؟! فکر پالان باش خر زیاد است.

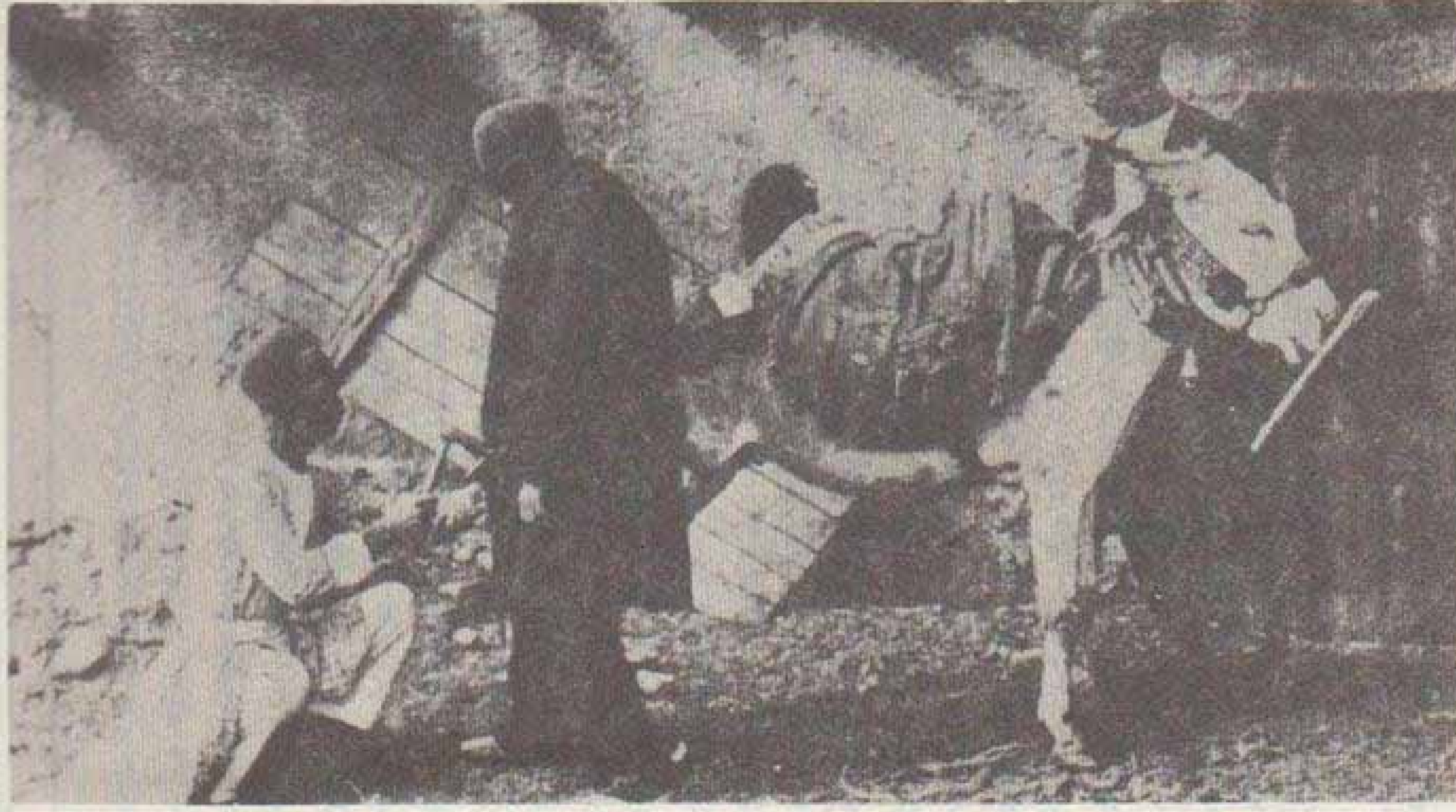
و این دستورات بود که برای معالجه‌ی زخم زیر پالان بکار برده میشد:

اگر زخم تازه بود باید حنای سائیده بپاشند. اگر آب انداخته بود حنا و مازو بپاشند. اگر چرک کرده بود باید موم و مازو بگذارند. اگر پالان اولش بود قبلاً باید پشت خر را حنا و مازو ببندند «حنا و مازوی سائیده را خیس کرده ببندند». اگر زخم پوست داده بود کف دهانش را بمالند.

نعلبندی

قسمتی از دکاکین این بازار را نیز نعل‌بندان داشتند که حیوانات را نعل میزدند. جلو دکانهای آنها همیشه یکی دو الاغ لبهایشان مهار شده برای نعلبندی ایستاده تقلا و لگد پرانی میکردند و اگر پالان نو برای آنها مصیبتی بود که باید تا مدتها زخمهای توی آنرا تحمل کنند از نعلبندی مصیبتی بالاتر داشتند که زحمت آن به ریشهٔ جانشان میرسید.

برای هر تجدید نعل لازم بود قبلاً زوایا و گوشه کنار و زوائد سُم را که بی‌ترکیب و زیادی شده بود تراشیده، سپس نعل را بر آن استوار بکنند و جهت این‌کار داسهای کوچک و بزرگ تراش و پرداخت و سوهانهای چوب ساب زبر و نرمه ساب بود که بکار میافتاد و از همین موقع بود که زجر و شکنجهٔ چارپای بدبخت شروع شده به‌بیقراری و سر و گردن جنبانی و لگد پرانی میآمد و تا جنبش و حرکت نداشته تولید مزاحمت نکند او را از لب مهار میکردند. مهار لب دو تکه تخته یا چوب خراطی کرده‌ی از وسط قاق داده بود که لب پائین حیوان را تا کرده میان آن گذاشته با طناب محکم میکردند و بیخ طناب آن نگاه میداشتند.



نمایی از یک نعلبندی

وسیله‌ای که چون یکطرف بسته و از یک‌طرف باز و بسته میشد. در قرار دادن لب حیوان و جفت کردن و بستن آن که حالت اهرم گرفته بود چنان پر فشار و محکم میگردید که لب حیوان میان آن صورت منگنه شده میگرفت و در آن حد درد که حیوان در مقابل آن نه تنها مقاومت و حرکت، بلکه درد تراشیدن سم را که گاهی از غضروف و گوشت وی نیز میگذشت فراموش مینمود، و تا رنج بد تراشیدن سم معلوم بشود باید گفت چنان‌که ناخنی کشیده، یا از ته همراه گوشت گرفته شده باشد و بدتر از آن وقتی گرفتن همان ناخن و گوشت تکرار بشود!؟

غالباً چون نعلبندها نعل را به وزن (کِشیمَن) خریده به عدد میفروختند طبعاً نعلهای کوچکتر که میبک وزن‌تر میآمدند به پای حیوان میبستند و چون نعل از سم کوچکتر بود لازم میشد تا سم را بتراشند و اگر تا اینجا در حدی کم‌آزار بود که نعل با پا اندازه شده از سم تراشیده شده بود امّا از اینجا که دیگر چیزی اضافه از سم برای کوبیدن میخ در آن باقی نمانده بود ناچار میخ در گوشت مینشست و این همان هنگام بود که حیوان با همه استحکام مهار، مهار را از دست شاگرد نعلبند کشیده یا بگریز مینهاد و دیوانه‌وار حرکات عنیف مینمود!

از اصطلاحات این فن که شاگرد در اثر کوچک بودن نعل در نعلبندی مستأصل میگردید، استاد که متوجه شده بود فریاد میکشید (چرا معطلی پا را بساز) یعنی نعل بزرگ پیدا نمیکنی پا را کوچک کن و چون حیوان بیقراری مینمود و مانع کار میگردید داد میکشید (پوزه را بدوز) یعنی فشار مهار را زیاد نما، و چون میخ در گوشت نشسته حیوان (پا نمیداد) میگفت (نعل را بکوب، میخ را بکوب)[۵۸] یعنی با زدن چکش بیهوده بروی نعل حیوان را غافل کن و کارت را بکن، یعنی میخت را بکوب و اینها همه دلیل بود که حیوان تا چه حد باید زجر داشته باشد، در حالیکه باید رغبت نیز بخرج داده جزء لذایذش بشمار برود، همچه که ناخن اگر درست و صحیح گرفته شود از لذت‌ها بشمار میآید، مخصوصاً اگر این کار را دیگری برای انسان انجام بدهد چنانچه در (مانیکور) و اصلاح ناخن استقبال اشخاص و اتلاف پول و وقتشان در راه آن مشاهده میشود! و آنجا بود که رحم و مروت کاسب مسلمان اهل احساس را به سؤال میکشید؟!

---

۵۸. یکی به نعل، یکی به میخ.

ضرب‌المثل‌های مربوط به نعل:

(خر کریم را نعل کن) یعنی چیزی در مشتش بگذار رد شود. رشوه دادن. (ببر باغ نعلبندیش بکن) این جمله را دهاتی‌ها به نزدیکان خود در وقتی که مهمان بر ایشان میرسید بکار میبردند. یعنی ببرشان باغ با میوه شکمشان را سیر کن ناهار یا شام نخواهند یا نخورند. (یکی به نعل یکی به میخ) توضیحش داده شد، که برای گمراه کردن و دوپهلو حرف زدن بکار میرفت.(نه نعل نه میخ) یعنی نه راحت نعل، نه زحمت میخ. (میخ به سُمش رفته) یعنی دیوانه شده،عصبانی شده.(نعل وارونه)یعنی به اشتباه‌انداختن. این کار را سارقین و راهزنان انجام داده نعل اسبهای‌خودرا وارونه میکوبیدند که متعاقبین‌در ردپایشان دچار گمراهی شده رفتن آنها را آمدن و آمدنشان رفتن پندار بکنند. (هنوز نعلش نکرده‌اند) یعنی هنوز گرفتار زن و فرزند نشده است.

اما در این بازار گاهی هم وقایع جالبی اتفاق میافتاد که اسباب خنده اهالی میگردید، باین ترتیب که چون خرها را برای خریدن پالان میآوردند و سر صاحبانشان با دکاندارها گرم کم و زیاد میگردید از فرصت استفاده کرده با نشان دادن لب و دندان و جنبانیدن سر و گردن و یال و دم و نازک کردن گوشهٔ چشم توافق کرده (احساساتی) میشدند! و اینجا بود که تا صاحب خرنر متوجه شده در صدد جلوگیری برمیآمد[۵۹] کار از کار گذشته اختیار از دست بیرون شده بود و بهمین مناسبت هم این تنها بازاری بود که زن از آن نمیگذشت، یعنی درواقع آنها را عبور نمیدادند چه امکان داشت دیگر صورت و حالت همبستری هیچ مردی برایشان دلپسند نگردیده تا سر بد سری بلند بکنند![۶۰]

و اما در این خصوص تجربه نشان داده بود که در میان تمام خرها از همه خود اختیار سرخودتر وحشری‌نر خرهای اهل احترام بودند که بیش از دیگر خرها مزاحم میشدند که اگر ماده بودند با یک علم و اشاره نرها را بسوی خود میکشیدند و اگر نر بودند بی‌هیچ مقدمه بروی ماده‌ها میپریدند. از آنجا که هم خوب خورده؛ خوب خوابیده، کاه و جوشان به اسم نذر

۵۹. کار جفت‌گیری نر جز با میل و اجازهٔ صاحبش نباید انجام گیرد از آنجا که نیروی بدنی حیوان را ضعیف نموده (سم بند میکرد) یعنی زیر بار بسر در میآمد.

۶۰. گر جماع اینست کاید از خران، بر . . . . . .

و سهم و خمس و عبره رسیده بود و هم کارشان کمتر از دیگر همجنسانشان که راه چند مجلس سواری داده بقیه را استراحت میکردند، جسارتی به پشت گرمی اربابهایشان که مردم ملاحظه‌شان نموده جلوگیرشان نمیشدند!

جارچی

همچنین بازار پالان‌دوزها پاتوق جارچی‌ها بود که هر کس احتیاجی بآنها داشت باین بازار رجوع مینمود و ترتیب کارشان هم که غالباً جارِ حیوان گم شده میزدند چنین بود که اجرتی روزانه، یا نصف اول و نصف یا قول انعامی در آخر، با نشانی و علائم حیوان یا انسان و هر چیز گمشده گرفته براه میافتادند و با صدای بلند جریان را اعلام میکردند تا گمشده پیدا شده، یا ناامید شده دست بکشند.

این جارچی‌ها فقط برای گمشده‌ها جار نمیزدند، بلکه گاهی پیدا شده را هم اعلام میکردند از آنجا که در دستورات شرع بود که اگر کسی چیزی یافت که از پشیزی زیادتر بود باید آنرا بصاحبش برساند باین صورت که اولاً اگر آویختنی است آنرا در محلی مانند جلو دکان که در معرض دید باشد آویخته به نمایش بگذارد و دیگر بهر کس که برسد جریان را گفته او را مطلع گرداند و دیگر در مساجد میان دو نماز باطلاع عموم برساند و بهر کیفیت که تواند اهالی را فهمانده تا آنرا بصاحبش تسلیم نماید، که یکی از آن کارها هم جار برای ارزشمندها و قابل اهمیت‌هایشان بود که بوسیله جارچی انجام میگرفت و از این بازار استخدام میشدند.

و اما شرایط جارچی آن بود که باید دارای قد رسا و صدای بلند باشد و طرز گارش باین کیفیت که کلاه را جلو سر گذارده دستها را به پشت کمر قلاب نموده با آخرین حد صدا فریاد برآورده مفقوده یا مورد جار را اعلام بکند، که جارِ زیر یکی از آنها میباشد:

آی حلال زاده، شیر پاک خورده، هر کی یک نره خرِ خاکستری، یال بریده ی دم حنائی دیده باشه پنج تومن مشتلق: یعنی پنج تومان دستلاف به یابنده یا نشان دهنده داده خواهد شد.

یا: آی حلال زاده، شیر پاک خورده هر کس یک کیف سیاه بغلی با پنجاه تومان پول و

مثنی فیوضات دیده باشد کیفش را بدهد پولش مشتلق. با این جار برای پیدا کرده‌ها، که هنوز در گوش نگارنده طنین می‌افکند: آی ایهاالناس یک بغچه کنار حوض مسجد پیدا شده هر کس صدای مرا میشنود بدیگری اطلاع بدهد حاج ممدلی ینکدار سه راه پاچنار خدا پدرش را بیامرزد.

حدود جار این جارچی‌ها در ابتدا حوالی گمشده یا پیدا شده بود تا کم کم شعاع گرفته بدیگر نقاط میرسید. اما در هر صورت هرچه بود از همین بازار شروع شده بههمین بازار ختم میگردید. از آنجا که علاوه بر پاتوق جارچی‌ها پاتوق گمشده پیدا شده‌ها نیز بود که اول اطلاعش باین بازار میرسید.

این جارچی‌ها در ابتدا (خبرگزاری) های دولت‌ها بودند که بجای روزنامه و آگهی و اعلان و مانند آن بکار میرفتند و اخبار مهم مانند (متحد المآل)[۶۱] را بمردم میرساندند و حقوق از دولت میگرفتند و (جارچی باشی) رئیس آنها بود که هنوز هم کوچه‌ای در بازار پاچنار بنام جارچی باشی باقی میباشد.

در هر صورت همیشه در این بازار ازدحامی از خر و اسب و الاغ[۶۲] و یابو[۶۳] و عرّ و نیز آنها و صداهای زنگ و زنگوله‌های مورد معامله و صدای چکش و میخ و حرکت و گفتگوی آیندگان و روندگان و معامله گران و آنها که پالانهای خرها را بکول گرفته برای تعمیر آورده میبردند و بوی طویله‌ای در بسته از باد و بول و پشکل حیوانات بود که سطح بازار را (تخته پهن)[۶۴] ساخته بود.

یکی از خوشمزگی‌ها که از این بازار واقع شده ضرب‌المثلی دررابطه‌اش بوجود آورده بود اینکه در یکی از سلامهای مظفرالدینشاه که سران اصناف مهم از قبیل نانوا و

---

۶۱. فرمان، دستور، تصویبنامه، حکم.

۶۲. تفاوت خر با الاغ این بود که خر را بار میکردند و الاغ را سوار میشدند و از نظر شناخت، مفاوه و درشت‌اندام‌هایشان خر و پر جست و خیز و ظریف و خوش سرو شکل‌هایشان الاغ معلوم شده بود!

۶۳. تفاوت اسب با یابو نیز مانند خر و الاغ که یابو را به گاری بسته یا گاله به پشتش گذاشته از او بار کشیده یا بارش میکردند و اسب را سوار میشدند. سرعت خر و یابو کم و سرعت اسب و الاغ زیادتر بود که هم خلقتاً توفیر داشتند و هم برای کار خود تربیت میشدند.

۶۴. پهن‌های خشکی که برای استراحت و غلطیدن زیر پای چارپا پهن میکنند.

قصاب و خیاط برای شرکت در آن روانه میشوند پالان‌دوزها هم داخل خیاط‌ها به‌سلام میروند و چون از آنها توضیح خواسته میشود میگویند (ما هم اهل بخیه‌ایم) که شاه را خنده گرفته مورد تفقدشان قرار داده دستور میدهد آنها نیز جزء اصناف شناخته شده از (شتر قربانی) سهم ببرند.[۶۵]

بازار دروازه

بازار دروازه از سه راه جنوبی بازار پالان‌دوزها شروع شده بمیدان امین‌السلطان ختم میگردید. این بازار از آشفته‌ترین و شلوغ‌ترین و شلم شورباترین بازارها بود که اجناسش اختصاص به نوعی خاص نداشته کسبه‌اش نیز بکسبهٔ مشخصی مخصوص نمیشدند، چه مشتریان آنها روستائیان و ده‌نشینانی بودند که از شرق و غرب و شمال و جنوب بآن روآورده رفع حوائجشان از آن بازار میگردید، با دکاندارهائی از (ارقه)[۶۶] ترین افراد که در معاملات از هیچ حیله و نیرنگ و حقه‌بازی کوتاهی نداشته، در جیب کنی و کلاه گذاری، بدذاتی را به نهایت میرسانیدند و نقطهٔ مقابلشان مشتریانشان، از ساده‌دلان و گوسفند صفتانی که بسادگی در دام میافتاده و تا راه به نقاط دیگر شهر پیدا نکرده پایشان بطرف دیگر کج نشود کسبه‌ی آن انواع امتعه برایشان فراهم میکردند و از این رو باید بگوئیم بازار دروازه یعنی بازار: بزازی، کفاشی، آشی، آبگوشتی، مبیگری، رزازی، قالی فروشی، نمدمالی، بدلی فروشی، کلاه فروشی، دوخته فروشی، عصاری[۶۷]، حلوائی، آجیل فروشی، خشکه‌پزی، بنکداری، توتون

۶۵. هفت صنف بود که به رسمیت شناخته شده برایشان کدخدا معلوم شده میتوانستند در سلامهای سلطانی حاضر شوند مانند: صنف قصاب، نانوا، دباغ، ماست بند، کله‌پز، جگرکی، اصنافی که روّسایشان علاوه بر حضور در سلام در عید شتر قربانی هم میتوانستند شرکت نموده از گوشت شتر قربانی سهم ببرند، حضور و سهمی که مایهٔ مباهاتشان میشد، و عید شتر قربانی عید قربان بود که از طرف شاه ابتدا در اندرون شاهی و سپس در میدان توپخانه شتری با تشریفات خاص نحر شده گوشتش میان کدخداهای مذکور و حاضران در صحنه تقسیم میگردید.

۶۶. ناقلا، مردرند، زرنگ و حقه‌باز.

۶۷. روغن کشی.

فروشی، کبابی، قنادی، چلوپلویی، نانوائی، صندوق سازی، فرش فروشی از گلیم و جاجیم و نمد تا جُل و حصیر، نعلچی‌گری، شکرریزی، کله پزی و دهها شغل مختلف به اضافه‌ی انواع مشاغل دیگر، مثل طواف‌ها و سرپائی‌ها و بساطی‌ها و دستفروشهائی از قبیل: خشکبار و خوراکی‌های دهاتی پسند، پینه‌دوزی، فرنی پزی، نو و نیمدار فروشهای کفش و چارُق و لباس و کلاه و گالش[۶۸] و گلوش[۶۹]، آش قلمکارفروشی. فروشندگانی که متاعشان بر سر و دست و از گردن و سینه و پشت و کمربندشان آویزان شده بود. بساطی‌هائی که اجناسشان گُله‌به‌گُله روی زمین پهن شده بود. چینی فروش و گِلی فروش و سفال فروش، پیه و دُنبه فروش، توتون فروش، اجناس خرازی فروش، رمال و فال نخودی و دعانویس، چارقد و کلاغی و کُردی فروش، مایه پنیری باریسه‌های مایه پنیر که از پنجه‌هایش آویخته بود. گل چغندری و جوراب پشمی فروش[۷۰]، شال و قبا و دستمال و بغچه فروش، کفش و چارق و گیوه فروش.

فروشنده کلاه‌های پوستی و نمدی و پاپاخ[۷۱]، پرده و سفره قلمکار، انواع صابون رخت‌شوئی و برگردان[۷۲]، شمعدان و آئینه و چراغ و لوازم جهاز، کمربند و طناب و خورجین، آب نبات و شکرپز، افسار دهانه و آشورمه[۷۳]، دارو و درمان، قبا سه‌چاکی رعیتی و سرداری، مراد بِگی، رعیتی و اربابی و خانی[۷۴]، بند تنبان و مهر و تسبیح، رکاب و مهمیز و زین و پالان، پستک[۷۵] و کپنک[۷۶]. چلویِ بساطی با پاتیل، استکان نعلبکی و قوری و قندان،

---

۶۸. کفشی از لاستیک با آستری از ماهوت محصول روسیه.

۶۹. کفشی از لاستیک که کفش را داخل آن میکردند، برای حفظ از نفوذ رطوبت و سرما و گِل و شل.

۷۰. جز جوراب پشمی که با دست بافته میشد جورابی دیگر نیامده بود مگر تک تک که اعیان و رجال و زنان آنها برایشان از خارج میآمد.

۷۱. کلاهی با پشم‌های بلند تقلید از کلاههای قفقازی.

۷۲. صابونی اعلا برای شستن سر.

۷۳. سربند چارپا با بند و منگوله و زنگوله.

۷۴. ارزان و متوسط و اعلا برای رعایا و کدخداها و خان‌ها یعنی ده‌دارها، یا بددوخت و بد پارچه و میانه و خوش دوخت و خوش پارچه.

۷۵. جلیقه‌ای از نمد.

۷۶. قبائی از نمد، بلند و گشاد برای ساربانها، پوشش روی لباس با آستینهای دراز برای حفظ از سرما و مقابله با ←

گلی و بلور، بساط چای دارچین، طبق‌های انواع گوشت از گوشت شتر و گاو و گوسفند، تا گوشت خر و بابو و روغن آنها و پیه و دنبه و شهله، چرخ دوک ریسی و رورووک، کوزه‌های شیرهٔ شُت[۷۷] و شیرهٔ سفید، انواع ریسه‌های خرمهره، در اشکال گوناگون از بیضی و سه گوش و گرد و ماه ستاره، بساط انواع آجیل و هفت آجیل، زینت آلات بدلی، پنیر و کره و روغن کوزه‌ای و خبکی[۷۸]. چاقوی شاخی جیب و سلاخی، کیسه‌های فلفل و زردچوبه و ادویه، ساطور و مصقل قصابی، تبان یا تیون[۷۹] خزینه و دیگ و دیگ‌ور، طبق‌های سنجد و جُس لیل و کشمش لُر کُش، قاشق و ملاقه چوبی، چادر و چارقد و چادرشب، پیت نفت و سماور حلبی و قیف و تنوره و آتش گردان، پوستین و عبا و عمامه، پالان و کوله‌پشتی حمالی، انجیر ریسه‌ای و کشک و قره قروت، توتون و تنباکو و جیگاره[۸۰] آرد برنج و آرد نخودچی، پشم و پنبه زده و نزده، طباشیر و ترنجبین و فلوس، قلیان و چوب چپق، گوساله‌های تودلی و برهٔ تودلی، خورجین و گاله و جانخانی[۸۱]. لُوَک (لاوک) و سینی چوبی بوجاری، بوق حمام و پوست تخت، حلوا جوزی[۸۲] و حلوا ارده[۸۳] و حلوا کنجدی و ماماجیم جیم[۸۴]. عمه جزو و تقویم و کتاب دعا، کاسه و کوزه سفالین و دیزی و تغار ماستی و کشک سابی[۸۵] کباب کوفته

مرنده. داستانی نیز از کبک هست که شخصی زن رفیقش را گفت از جاده عفاف خارج میباشد و رفیق آنرا نپذیرفته شرط بست اگر آنطور که میگوید باشد صد من زعفران بدهد و گوینده او را بصورت بار در زیر کبنک بکول گرفته به در خانه‌اش رفته سراغش را میگیرد و زن او را با خوشروئی بداخل خوانده تعارفش به نشستن میکند و مرد کبنک را به کناری نهاده به گفت و شنید مینشیند و زن بنای خوش و بش و سپس عشوه‌گری نهاده، تا آنجا که خودمانی شده به روی زانوی او جا میگیرد و چون کار به مرحله باریک میرسد، بطرف کبنک صدا بلند نموده میگوید: کبنک گوش کن از مکر زنان ــ حالا حاضر کن صدمن زعفران.

۷۷. شیرهٔ رقیق.

۷۸. کره و روغن و پنیر را در دبه یا در خبک میریختند که خبکی‌هایش را مرغوب‌تر میدانستند.

۷۹. دیگ کف خزینه حمام.

۸۰. نوعی سیگار ارزان که از توتون بد تهیه میشد.

۸۱. طرلی شبیه گونی اما بسیار بزرگ از پارچهٔ پشمین ضخیم درشت‌باف برای حمل اجناس سبک مانند کاه یا پهن.

۸۲. حلوائی از آرد و شیره.

۸۳. حلوائی از آرده و شیره یا ارده و شکر که اعلای آنرا مغز پسته میزدند.

۸۴. حلوائی از آرد و شیره مخلوط با شاهدانه‌ی بوداده یا بو نداده.

۸۵. تغاری که داخلش با دانه‌های بسیار پوشیده شده کمک سائیدن کشک مینمود.

برنجی و کوفته شامی بساطی، پوست و روده، معجونی، انگاره‌ی استکان و بارج و لگن، انواع خرمای زرد و سیاه و خرما خرک[۸۶]. انواع فتیله و سرپیچ و لامپا و لوله چراغ، سنگ ترازو و سرطاس و کفه، لیف و کیسه و روشو و سنگ‌پا و اسباب حمام، نارو پود نخ و خامه و نقشه‌ی قالی، سرند و زنبه و غربال، لواشک و تمر و آلوچه و گوجه خشک، ساج[۸۷] و قزقان[۸۸]، سه پایهٔ چراغ[۸۹] کِلَک[۹۰] و منقل و منقل فرنگی[۹۱]. تیشه و رنده و اره و مته، آب آلوئی و آب زرشکی، گهواره و تنو و لگن و کَنیف[۹۲] و صدها و انواع و امتعه‌ی جوراجورِ بدرد خور و به دردنخور و خِرت و پرت نو و نیمدار، از سفیدی ماست تا سیاهی ذغال، خوردنی و پوشیدنی و حوائج کار و زندگی که از در و دیوار دکانها و جرزوطاق و طنابهای از این سو به آنسوی بازار کشیده آویخته و دستفروشها و طوافهائی که گوشه و کنار و سطح و زوایای آنرا اشغال کرده عرضه‌ی اجناس میکردند و صداهای تعریف، توصیف‌ها و گفت و شنیدها و چانه زدن‌های بلند بلند خریداران و فروشندگان که فضای آنرا اشباع و یکپارچه غلغله و غوغا ساخته بود.

دکاندارهای بازار دروازه

بعد از صورت و حالت بازار که تقریباً (بازارشام) باستانی را زنده مینمود و ازدحام دهاتی بازار آن که گاهی تا ده دوازده دهاتی ریز و درشت برای گم نشدن دستهای هم را گرفته ریسه‌ای دنبال هم میرفتند و داد و قال و فریاد و فغان آنها که بلند بلند یکدیگر را صدا کرده هر

۸۶. خرمائی زرد و خشک و سفت که نخ بسته گردن طفل میانداختند که بجای پستانک بکار میبرد و ضمناً برای اطفالی که میخواستند دندان برآورند.

۸۷. ظرفی چدنی یا آهنی، وسیله نان پزی.

۸۸. دیگی با لبه‌ی کوتاه و دهان گشاد.

۸۹. چراغ را داخل سه پایه‌ای میگذاشتند که هم از آن استفاده روشنائی و هم استفاده‌ی پخت و پز میکردند.

۹۰. منقل گِلی.

۹۱. منقلی که آتش در بالای آن قرار گرفته زیرش خالی و هوا به آتش میرساند.

۹۲. ظرفی گِلی شبیه کلاه سیلندر که ته گهواره برای رفع حاجت طفل میگذاشتند. کنیف را گذاشته تشکچه که سوراخ بود ومطابق کنیف جاسازی شده بود، روی آن انداخته، بچه را روی آن خوابانده محکم به گهواره تا جابجا نشود طناب پیچ میکردند.

دم حاضر غائب کرده خاطر جمع مینمدند و صداهای مختلفی که درهم افتاده بود. قیافه و حالات و حرکات و اطوار فروشندگان و دکاندارهای شارلاتان و هفت‌خط آن بود که برای جلب روستائیان ساده لوح جهت خود ترتیب میدادند. باین کیفیت که یکی بالای دکان دائم صلوات میفرستاد و یکی پیاپی استغفار میکرد. یکی تسبیح در دست گردانده یکی زادالمعاد در دست گرفته تلاوت دعا مینمود. یکی قرآن جلو زانو باز کرده (چوب الف) لای آن گذارده برمیداشت. یکی مرتب لب میجنباند و با تظاهر بدعا خواندن سوت و فوت مینمود.

یکی قبای دراز آخوندی پوشیده، آن یک عرقچین بسر گذارده، این یک ریش درازش را مسح مینمود. یکی بنشانهٔ سیادت شال سیاه بسر گذارده، این یک تا مطمئن‌تر از وی و امین‌تر از او شناخته شود و سید اندر سید یعنی طباطبائی و پدر و مادر سید معلوم شود شال را سیاه و عمامه را سبز و آندگر بر عکس کرده شال را سبز و عمامهٔ سیاه میگذاشت. یکی گربهٔ زاهد شده، برای صید موشهای خریدار بالای چهارپایه جنباتمه زده اشعار مرثیه میخواند و آن یک شاگرد خود را مترصد صید مشتری داشته خود چون روباهی مکار بالای سکوی دکان بنماز ایستاده بود و آندگری با آویختن و چسباندن آیات و سوره‌های چاپی و دستی قرآن به در و دیوار دام شکار تنیده. آندگری در گوشه و کنار دکان الواح (آیةالکرسی) و (وان یکاد) و (یاسین) و نقش‌های (کهیعص) و (حمعسق) رنگین و مانند آن کوبیده و آویخته بود. که ریش بلند و کله‌ی تراشیده و دست و ناخن حنا بسته و انگشتری عقیق پنج تن و داغ پیشانی نیز از شرایط جمعی و تفکیک‌ناپذیر کلیه میگردید.

دراینصورت وای بحال دهاتی بیچاره‌ای بود که پاباین بازار گذارده بدام این دزدان سرگردنه و شیادان بیدین از خدا بی خبر ظاهرالصلاح باطن الافساد بیفتد و بدتر از آن خریدار بخت برگشته‌ای که از ظاهر مذهبی آن لامذهبان، صداقت و امانت و درستی و دینداری یقین کرده، خود را دربسته و تماموکمال، در معامله‌ی (رأس‌المال)، [93] «حضرت عباسی» و (الله وکیل)[94] خود در اختیارشان بنهد.

۹۳. مطابق خرید فروختن، قیمت تمام شده را حساب کردن و سودی گرفتن. معامله حضرت عباسی که آن بزرگ گواه معامله کردن باشد.

۹۴. کسی را در معامله وکیل کردن یعنی از طرف من که خدا شاهد وکالت تو باشد وکیلی که بخیر من کار کنی.

دروغ میگفتند، کم میدادند، گران میفروختند، تـقلب میکردند، هزار جـور قسم میخوردند، خیانت در (رأس‌المال) میکردند، انواع حیله‌ها بکار میبردند، که یکی از آنها چون معامله‌ی این بازار معمولاً مبادله بود که مثلاً از دهاتی کشمش و قیسی و کشک و پشم و پنبه و شیره و روغن و بره و گوسفند و فرش و مانند آن گرفته بجایشان اجناس شهری، از قبیل قند و چای و پارچه و روغن چراغ و امثال آن میدادند. برای خرید اوزان و اندازه‌های زیاد و برای فروش سنگ و کِیل و اندازهٔ کم بکار میبردند، یعنی ترازو و قپان و سنگ و کِیلی برای خرید و سنگ و ترازو و پیمانه و (کِیل)[۹۵] و ذرع و پیمانی برای فروش داشتند. قراردادی که تقریباً تمام کسبهٔ آن بازار را جز یکی دوتن دربرگرفته بود.

نمونه‌هائی از معاملات بازار دروازه که بصورت ضرب‌المثل درآمده بود

دهاتی‌ای به اسم چراغعلی خیک پنیری برای فروش میآورد و دکاندار چندان با کم کردن وزن و زیاد کردن عیب و حساب بالا آوردن‌های مانند: حق (قپان داری) و (زیر قپانی) و شاگردانه و غلامانه و اینکه مثلاً «حالا پنیرت بیست و هشت من میباشد من بیست من حساب میکنم! و جنست نامرغوب و از نوع یکمن سی شاهی میباشد من یکقران حساب میکنم!» و از این قبیل حساب‌سازی‌ها تا هفده شاهی هم دهاتی را بدهکار میکند، که دهاتی صداش درآمده میگوید: (خیال میکنیم چراغعلی اصلاً پنیری نیاورده است این بدهکاری را کجا بالا آورده است؟!).

روغن را او خورده بگذار قسم را من بخورم

دهاتی دیگری جلد (خیک) روغنی میآورد و بقال، شلوغی دکان و نداشتن مجال و گذشتن وقت نماز را بهانه کرده حساب آنرا بفردا موکول میکند و فردا که دهاتی میآید انکار کرد، میگوید چنان چیزی بدکان او نیاورده روانه‌اش میسازد تا کار بجدال و خانه قاضی میکشد و چون قاضی دلیل و مدرکی بدست نمیآورد بقال را حکم (قسم) میکند که او رفته وضو، ساخته آمادهٔ قسم میشود و چندانکه قاضی باوتلقین میکند که بگوید باین قرآن قسم میخورم که... ک

۹۵. ظرفی پیمانه که معمولاً خشکه‌بار مانند باروبنشن و آرد و دانه را با آن داد و گرفت میکردند.

ناگهان دهاتی بپای قاضی افتاده میگوید (ای آقای قاضی حالا که او روغن را خورده بگذار پشم را من بخورم) که قاضی را صداقت دهاتی دستگیر شده حکم به محکومیت بقال میدهد.

معامله با انگشت!

از دیگر معاملات این بازار مبادله بز و گوسفند با پارچه بود که بزاز چقدر یعنی (چند قدّ) بز دهاتی پارچه بدهد و طریقه کار چنین بود که توپ پارچه را کنار حیوان گشوده سر آنرا به کاکل و ته آنرا به دم او اندازه گرفته هرچند (قد) که معلوم شده بود شمرده تحویل بدهند. این قاعده‌ی صحیح و عمل مشخص معامله بود که باید انجام میگرفت، اما بزاز سرپارچه را به نوک شاخ حیوان گرفته آنرا بطرف خود میکشید که تا اینجا بیش از یک وجب توفیر میکرد و دنباله آنرا بعقب کشیده انگشت بمقعد بز میرساند که حیوان خود را جمع کرده! سه چهارانگشت و زیادتر هم اینجا تفاوت مینمود و ده دوازده قد به هفت هشت قد تقلیل میگرفت!

شیخ مرتضی قمی

دراین چند نمونه که دانه‌ای از خروار و انگشتی از مقدار تقلبات و نیرنگ‌های مردم این بازار بود کاربجائی رسیده بود که حتی منبری‌های مساجد آن بازار که باید بمقتضای حرفه نان را به نرخ روز بخورند و سخن را مطابق مستمع گفته، خر را جائی ببندند که صاحب خر راضی باشد و بقول خودشان اگر کسی نان ارمنی را میخورد باید برای ارمنی شمشیر بزند. در ماه رمضان سالی متفقاً منبرشان را در مساجد و تکایای آن بازار بآن اختصاص دادند که به وعظ و نصیحت کسبهٔ آن بپردازند که از آن جمله بود شیخ مرتضی قمی که در تمام دوره ماه همه روزه در ضمن صحبت بگوید: ای بازاری‌ها مبادا دهاتی‌ها کلاه سرتان بگذارند. مبادا دهاتی‌های بی‌شعور مغبونتان کنند. مبادا دهاتی‌ها مفت از چنگتان درآورند. مبادا دهاتی‌ها بریشتان بخندند. تا روزهای آخر که بازاری‌ها بصدا درآمده بگویند چه داخل آدم دهاتی زبان نفهمی که بتواند کلاه سرما بگذارد و شیخ مرتضی بگوید: منهم همین را میگویم که همان زبان نفهم پشت کوهی نیاید با کلاههائی که شما سرشان میگذارید و حقه‌هائی که سرشان سوار میکنید و بحساب زرنگیتان میگذارید، دین و ایمان و دنیا و آخرت و همه چیزتان را برده

خسرالدنیا والاخرتتان بکنند!

شیخ ابراهیم خراسانی

یکی دیگر از گویندگان شیخ ابراهیم خراسانی بود که با زبان گیرا و اطلاعات وسیع و افکار روشن غیر منبری مخصوصاً از کسبه این بازار تنقید مینمود که البته نه بمفحوای کلام شیخ مرتضی بلکه در کمال جسارت و تحکم و بی‌پروائی و رک‌گوئی و گاهی دشنام و ناسزا این مرد که درمنبرها بازاری‌های دغل و زاهدان ریائی و عابدنماها را بدشنام میگرفت، چندان در این کار مبالغه مینمود که به دفعات مورد شتم و ضرب مخالفان قرار گرفت و دو سه نوبت ریشش را تراشیده خانه نشینش کردند اما هرگز اختیار زبان نتوانست داشته باشد و همچه که مستمسکی مییافت تاخت و تاز را شروع مینمود.

از جمله که زمانی آن دسته از مأموران دولت را که بخاطر جیب‌کنی تولید مزاحمت برای مردم میکنند را مخاطب دانسته کارشان را بدتر از پااندازی و نانشان را بدتر از نان‌دلالی محبت دانسته، دراین استدلال که پول آن دسته از رضا و رغبت و تولید نشاط میان افراد حاصل و از اینها از مردم آزاری و چزاندن و در آوردن آه و اشک خلایق میباشد، تا آنجا که دست رد بسینهٔ هممسلک‌های خود که یک قطره اشک برای امام حسین را پاکنندهٔ گناههای ثقلین میدانستند نزده، میگفت همین حرفهای شماست که باعث اینهمه خرابی و بدذاتی‌ها و تقلبات و مردم‌آزاری‌ها شده، خر واماندهٔ معطل چُش را وادار به خالی کردن شانه از زیر بار مسئولیت آدم شدن و مردم‌داری و رحم و مروت انسانیت میکنند. تا آنجا که اکثرشان را بیسوادانی میدانست که از آشفتگی و بی‌سر و سامانی حوزه‌های علمیه توانسته با چهار ذرع مَلمَل آخوند بشوند. و چون اعتراضشان میشنود، روزی پس از دلایل و بیّناتی که بر سخنش میآورد، میگوید همین دیوثی را که من گفتم و شماها بریش خودتان گرفتید یک نفرتان بلند شده بگوید آنرا باسین یا ث. یا صاد مینویسند و به چه کسی اطلاق و در چه موارد بکار میرود؟!

داغ پیشانی

همچنین دربارهٔ داغ پیشانی که نوبتی منبر خود بآن اختصاص داده میگوید از جمله دامهای

این مقدسین برای بیچاره دهاتی‌های ساده دل خوش باور، داغ پیشانی آقایان میباشد که پشت قاشق چوبی داغ کرده به پیشانی چسبانده، آنرا بصورت پینه‌ی کف پای شتر درمیآورند. تا نماز خوان معلوم شده مردم را گول بزنند، که اگر نماز هم بخوانند ربطی بمردم پیدا نمیکند، در حالی که خیلی از ایشان را میشناسم سال تا سال سر به مهر نمیگذارند، و تا حالی کنم سر بسجود بردن و پیشانی بمهر گذاردن پیشانی را آنطور نمیکند. خود این حقیر که از پنج شش سالگی تااکنون که هفتاد ساله شده‌ام نماز خوانده یک نوبتش هم ترک نشده، غیر از نمازهای مستحبّی و نماز قضاهای بیست، سی ساله که به نیابت قبول نموده خوانده‌ام و همانطور که نگاه میکنید از سینهٔ کافر صافتر و تمیزتر میباشد و از این بالاتر اینکه بیش از چهل سال است که شغل منبری داشته روزانه تا بیش از شش هفت ساعت ماتحت بر روی منبر گذارده‌ام، غیر از هشت ده ساعت دیگر را که بیداری داشته بروی این دو لُنبر نشسته‌ام، با اینحال دست که بزیر کفلم میبرم، از دنبه نرم‌تر و از حریر لطیفتر میباشند. الحال این داغ‌های بدتر از مهر پشت قاطرهای قزاقخانه به پیشانی این بازاریان که در صورت نماز خواندن نیز در تمام روز و شب بیشتر از ربع و نیم ساعت بروی مهر قرار نمیگیرد. از کجا پیدا شده؟ باید از خودشان پرسید! و الاغهائی که از این چیزها گول میخورند! پس این نیست مگر داغ‌های باطله‌ایست به پیشانیشان. بمصداق آیه (یعرف المجرمین بسیماهم)[۹۶] خورده، داغهائی که با آن شناخته مجازات بشوند!

میدان امین‌السلطان

در انتهای بازار دروازه، میدانی است بنام میدان امین‌السلطان که امروزه کاملاً تغییر قیافه داده صورت دیگر گرفته است. این میدان که بنام (میدان سر قبر آقا) نیز خوانده میشد میدان کاه و یُنجه و بُته و هیزم و سوخت[۹۷] و سبزی و میوه و صیفی و شتوی کلی بود که امروزه جای

---

۹۶. آیه‌ای از قرآن کریم، دراین معنی که روز قیامت گنهکار از چهره شناخته میشود. همچنین که درگذشته مجرمین را با مُهر باطله‌ی داغ کرده‌ای که به پیشانی میزدند معرفی میکردند.

۹۷. غرض مدفوع حیوانات مانند تاپاله و پشکل و مثل آن.

تره‌بار و مرکبات و خرده فروشی و اجتماع طواف میباشد و در آن در کاروانسرای بزرگ بنام (خانات)[۹۸] بود و چندبارانداز و طویله و آغُل و در اطراف آن چند طاق آجری و تعدادی سرپوش سردستی که با حصیر و گونی و حلبی و تخته و مانند آن برپاشده بصورت حجره برای بارفروشها درآمده بود. همراه فضائی بی‌تناسب و زمینی آغشته بخاک و کثافات و برگ و کاه و پشکل و پوشال و مشتی مردم بیکاره و بدکاره و دزد و دغل و نادرست و نامطمئن و کسبه‌ای ناپاک کم فروش دغل باز بی‌اعتبار و متکدیانی لخت و عور و بیمار و علیل و مجروح که در آن لول میزدند. اگر چه هنوز در گوشه و کنار آن صورت سابق حفظ شده کم و بیش دیده میشوند.[۹۹]

شروع کار این میدان و اجتماع تره‌بار فروشی آن از بعد نوروز و بدست آمدن (تربچه نقلی) تا اواخر هندوانه خربزه بود که بعد از آن کم‌کم بتعطیل گرائیده، تا دو مرتبه که نوبرانهٔ (گل پونه، نعنا پونه) بمیدان بیاید و خاک و زباله‌ی سرتاسر سال جمع‌آوری شده بقبرستان سر قبر آقا فرستاده شده سقف و سباتها را حک و اصلاح نمایند و اگر در زمستان آیند و روندی میشد کم و بیش هیمه[۱۰۰]، بته بیار، پیرهائی بودند که روزهای آفتابی میآمدند.

از این زمان بود که سر و کله دهاتی‌ها و رعایای سبزی کار و صیفی کار باز شده

---

۹۸. خانات در معنی خان‌ها، محل خوانین اطراف و ایلات که با گوسفند و گاو و بته و سوخت و میوه در آن فرود آمده منزل میکردند. افرادی که به لفظ خان و خانی خود بسیار اهمیت داده بهیچ قیمت از آن عدول نکرده، با حذف یکمرتبه در خطاب از آن متغیر میگشتند. از جمله مردم دهات (کله عمر)* طرف ورامین که بته برای فروش میآوردند و دست بکمر زده کلاه را یک ور گذاشته بالا سر بتهها بانتظار مشتری میایستادند که اگر کسی بآنها میگفت عمو این بتهها بار چند؟ جواب نداده یا از فروش امتناع مینمود و اگر کسی میگفت (خان) این بتهها را چند میدهی؟ میگفتند چون گفتی خان این مرتبه یک شتر برایت مجانی خالی میکنم و راه دیگر هم یک گزک (سرباری، بار کوچک) برایت میگذارم و پس از آن حساب میکنم! از داستانهای این خانها نیز یکی اینکه یکتشان در چاله افتاده در بیرون آمدن درمانده میشود و چون مردم جمع شده میگویند دستش را بدهد تا بالایش بکشند میگوید دستم را از پشتم بردارم از خانی ساقط میشوم!

*. نام یکی از جمله روستاهای ورامین.

۹۹. عده‌ای نیز دراین میدان جهت جمع کردن پوست هندوانه خربزه یا هندوانه خربزه دزدی که برای زن و بچه ببرند جمع میشدند و رقت‌بارتر از همه وضع گروهی بود که از پوست میوه گندیده‌های داخل گل و لای سدجوع میکردند.

۱۰۰. چوب، بته، هیزم، سوزاندنی.

بارهای سبزی خوردنشان مانند، پونه، نعنا، ترخون، تربچه و سپس سبزی پلوشان امثال، تره، جعفری، شنبلیله، شبت، گشنیز، بابونه بمیدان میرسید. تا کم‌کم که نوبرانه‌های، خیار، کدو، گوجه، چغاله بادام، گیلاس، زردآلویشان بدست آمده برسانند و در این اوقات هم بود که اندک اندک میدان به رونق و رواج میآمد، تا رسیدن میوه‌های تابستانی مثل: سیب قندک، سیب گلاب،[۱۰۱]. گرمک، طالبی، کُمبزه[۱۰۲]، هندوانه، خربزه و شهری[۱۰۳] و دستنبو[۱۰۴] غوره، انگور، علف تازه و خسیر و فرارسیدن محصول شتوی (پائیزه) مانند: جو، گندم، کاه، پنجه خشک، انار، سیب دماوند، به (بهی)، گلابی و امثال آن که رونق کار میدان باوج میرسید.

در این فصول بود که از چیزی به نیمه شب مانده سر قافله‌های الاغ و شتر روستائیان با زنگ و زنگوله‌های خوش صدای خوش آهنگ که عالمی از آنها آرامش و طبیعت و آسایش جسم و روح میرسید، تا نزدیک سحر که دادوستد میدان و معاملات آن شروع شده صاحبان بار و خریداران و فروشندگان بجان هم افتاده و دزدان و جیب‌بران و یغماگران و سارقین بار و بنه و حیوان و دهانه و پالان و افسار آنان مشغول بکار میشدند!

در واقع میدان امین السلطان یعنی میدان چپاولچیان و غارت‌گران و زورگویان و ضرب جزان‌ها و ضعیف‌گدازان و اوباش و اجامر و مفت بران و بیکاران و گدایان و کلاشان و طفیلی‌ها که این میدان وسیله قدرت‌نمائی و یغماگری و ارتزاقشان بشمار میآمد، باین ترتیب که یکی دسته‌ی سبزیِ گالهٔ آن ربوده، یکی گرمک طالبی، هندوانه، خربزه‌ی جوالهای این و آن دزدیده، یکی سرباریِ بارها را میربود و دیگری که بارِ درسته را طناب بریده بکول میگرفت و آن یک خورجینِ حیوان یکی را، و یکی گاله و جوال دیگری را و این یک پول جیب آن یک و آن یک افسار و دهانهٔ حیوان این یک میربود و گدایان سِیمچی که هم میان اینها لولیده نه خوردهٔ میوه دزدی‌ها را بدندان میکشیدند و سردستهٔ اینها هم بارفروشهای

---

۱۰۱. سیبی سفید خوشبو با دمی دراز و عمری کوتاه که چند روز بیشتر به بازار نمیآمد و فروشندگان و طواف این سیب را چنین داد میزدند: سیب گلاب علامت داره، دمش بلنده.

۱۰۲. کوچکتر و سفت‌تر از خربزه با طعمی میان خیار و خربزه.

۱۰۳. مانند طالبی با تفاوت پوست صاف زرد بامزه‌ای میان انگور و هندوانه.

۱۰۴. گرد کشیده به رنگ زرد با خط‌های قهوه‌ای روشن، شیرین‌تر از دیگر اجناس خانواده. محرک امراض کنو و آورنده تب و ظاهرکننده‌ی سرماخوردگی‌های خفته و تبهای درون.

بدتر از قطاع‌الطریق که با القاب حاجی و کربلائی، مشهدی و قیافه حالانی قوی‌تر از بازار دروازه‌ای‌ها و حسابسازی‌های بدتر از آنها به لخت کردن دهاتی‌ها و بارآورده، باربخرها میپرداختند.

بعد از گروه چبوچی میدان دسته‌ی (باج بگیر)ها بودند که دهانه‌های میدان را گرفته از هر ورود و خروج بار چیزی بعنوان (زیره چوبی) که معلوم نبود مأخذش چه بود، یا (باج میدان) میگرفتند و وای بحال بیچاره‌ای که از آن نکول کرده اعتراض نماید و اینجا بود که تا دیگر مرتبه چرا و چون نداشته، هم خود آشنا بوظیفه شده هم عبرت دیگر زبان درازها بشود، چنان بزیر چوب و مشت و لگد و سیلی‌اش میانداختند که راه آبادی و خانه‌اش فراموش بکند، غیر از ناراج و ربودن بار و بنه و خر و یابو و شتری که آورده بود، که در یک چشم بهم زدن اثرشان محو شده بوده؛ که گویا اسم (زیر چوبی) بر سر این (شغل!) از همین زیر چوب افتادن‌های زیر بار نروها اخذ شده بوده؛ و در آخر هو کردنِ بیچاره جان و مال ازدست داده که یکی کلاهش را برداشته یکی سنگش پرانده یکی انگشتش رسانیده دیوانه‌اش ساخته با چوب و چماق سر بعقبش کرده، از میدان بیرونش میراندند.[۱۰۵]

سبزی و میوهٔ تهران جز در فصول معیّن که آنهم فقط از دور شهر تأمین میگردید از جای دیگر نمیرسید. از آنجا که وسیلهٔ حمل و نقلی جز چارپا نبود که مثل امروزه از مناطق مختلف برساند. از اینرو در زمستانها سبزی تازه منحصر بمقدار قلیلی بود که احیاناً از گزند سرما و مثل آن درامان مانده باشد و بقیه از سبزی خشکهائی استفاده میشد که زنان خانه‌دار در تابستانها خریده پاک کرده خشک میکردند و بادمجان و کدو سبز و پیاز را که نیز در سایه خشکانده یا در روغن سرخ نموده، یا کدو و بادمجان را که در میان خاکه ذغال یا وسط پرهای متکا نگاه میداشتند. سیب زمینی و پیاز و خربزه را نیز در میان خاک خشک و هندوانه را میان کیسه یا تور یا توری از طناب (آونگ) میکردند و تنبل، شلخته، بی‌بضاعتها هم که سبزی

۱۰۵. در کتابهای فارسی با استفاده از همین اوضاع میدان و بازاریان بود که حکایتی را نقل مینمود که روستائی‌ای را یکی بزی که بدنبال الاغ بسته بوده میرباید و یکی خرش را و یکی با نیرنگ اینکه انگشتری گرانبهایش در چاه افتاده اگر آنرا بیرون آورد مزدی بار میدهد که تلافی خر و بزش را مینماید لختش نموده در چاهش فرستاده لباسهایش را میبرد، تا آنجا که روستائی چوبی بدست آورده دور خود میگرداند و چون میپرسند؟ میگوید تا خودم را نبرند!

خشک بقدر مصرف از بقال و عطار میخریدند.

هرچه میدان میوه که گندیده‌ها و پوست و آشغال آن که بزیر دست و پا مانده بود هوای آنجا را نامطبوع میساخت در عوض میدان سبزی همراه با عطر و بوی فرحبخش سبزی‌های تازه و خشک کردنی‌های پائیزه امثال تعنا و شنبلیله و شبت، دماغ رهگذران را معطر مینمود.
و تا قیمت سبزی و میوه و صیفی و شتوی آنرا بیاوریم، چند قلم آنرا نمونه میکنیم:

سبزیِ خشک کردنی از هر نوع بجز دو سه نوع، در هر موقع که بازارش تنگتر (بازار سیاه) بود در میدان دو تا سه دسته یکشاهی[۱۰۶]، در بیرون، از الاغی و دستفروش دسته‌ای یکشاهی. سبزی‌های کمیاب در میدان دستهٔ یک شاهی یا دو دسته سه شاهی، در بیرون دسته‌ای صد دینار تا دو دسته پنجشاهی. پیاز و سیب‌زمینی در میدان بارِ (سی منه) — [۹۰ کیلو] ئی یکتومان، دوازده الی پانزده قران، خرده فروشی (چارکی) — [ده سیر — هفتصد و پنجاه گرم] یک شاهی تا سیصد دینار[۱۰۷]. آلبالو گیلاس یکمن ده شاهی، سه عباسی، الی چهار عباسی[۱۰۸] یکقران. کدو و بادنجان مرغوب در میدان دو تا سه تا یکشاهی بیرون یکی یک شاهی[۱۰۹] سیب قندک و سیب گلاب در میدان یکمن سه تا چهار عباسی، در بیرون و از دکاندار چارکی پنجشاهی تا سیصد دینار. هندوانه و خربزه بارِ شتری، هفتاد من (دویست و ده کیلو) بیست و دو سه تا بیست و پنج قران، خرده‌فروشی تا یکمن دهشاهی. سایر میوه‌ها امثال هلو و انار و انجیر و به و زردالو بهمین قیاس، در بیرون چارکی دو تا سه الی چهار پنجشاهی، مرکبات انواع پرتقال و لیمو و مانند آنهم که باب میدان نبود و در پامنار وارد شده فقط سالی یکنوبت آنهم نزدیک عید بمقدار کمی ببازار میآمد: لیمو شیرین و پرتقال اعلا یکی یک شاهی، در بحبوحه گرانی تا دو شاهی. نارنج دو تا سه تا یکشاهی که برای سبزی پلو کوکو ماهیِ شب عید مصرف میشد و موقع سال تحویل که هر خانه‌دار یکی از آن را در کاسه آب سر سفرهٔ هفت سین اندازد و یا با برگ و ساقه کنار آئینه‌ی سر بخاری بیاویزند.

برای اهل تعمق دو منظره از میدان جلب نظر مینمود، یکی جیوجی‌گری مردمان که از

۱۰۶. یک بیستم ریال.
۱۰۷. شش دهم ریال.
۱۰۸. یک پنجم قران (ریال).
۱۰۹. کدو و بادمجان و خیار و مرکبات مثل لیمو، پرتقال... به عدد فروخته میشد.

تر و خشک و ثمین و خسیس همنوع نگذشته دهاتیان و مراجعانِ میدان را غارت کرده، دزدان میوه که جلو چشم صاحب بار مال او را ربوده، مانند قحطی‌زدگان (لیف) کشیده آب آن از دهان و چانه و ریش و سبیل و جلو ملبوسشان سرازیر میگردید و برای دزدی از سر و کول انسان و چهارپا و گاری بالا میرفتند، در مقابلشان حیوانات بیشعور که مؤدبانه جلو آخورهای خود ایستاده بی‌هیچ حرص و ولع و تنازع و تعارض صرف علیق میکردند و شرافتمندانه‌تر از آنها اجتماع شتران که هر دسته در اطراف سفره‌ی غذای خویش حلقه زده از جلوی خویش لقمه‌های باندازه برداشته با دیدگان نجیب به اشرف مخلوقات! دور و بر خویش مینگریستند.

دیگر از دیدنی‌های میدان حالت کودکانی بود که برای سواری مجانی بمیدان آمده هریک کنار بار شتری میایستادند، و این چنین بود که هر بچه‌ای هوس سواری مینمود باید بمیدان آمده دنبال قطار شتری که بار بطرفی میبرد پیاده براه افتاده همه طول مسیر را اگرچه دورترین نقاط باشد طی نماید، باشد که در مراجعت بتواند از ساربان اجازه گرفته سوار شده یا خود ساربان دلش بحالش سوخته او را اجازهٔ سوار شدن بدهد، یا اینکه گرفتار ساربان بداخلاق یا ستم دیده‌ای که از میدانیان با دل پرخون روانه شده گردیده بجای سواری چند ناسزای (چارواداری) نوش جان نموده خاسر و ناامید مراجعت بکند.

جای ذکر است که این سواری‌ها نیز مخصوص شتران میگردید که وزن ده دوازده منه‌ی طفلی برایشان دشوار نمیافتاد و ساربانان میتوانستند این ارفاق را دربارەشان مرعی بدارند، درحالیکه هرگز چارواداران این گذشت را در جهت خر و استر خود که بار خویش را بسختی تحمل کرده در تخلیه هنگام استراحتشان میرسید معمول نمیداشتند.

شاید اگر گفته شود خرسواری و شترسواری آنروز برای بچه‌ها بمراتب شیرین‌تر و لذیذتر از موتورسواری و اتومبیل‌سواری امروز بود سخن بگزاف نرفته باشد و شاید هم مثل معروف (پدرش از بی‌الاغی سوار چینه میشد) از همین مأخذ باشد.

میدان کاه‌فروشها

شبیه میدان امین‌السلطان میدان کاه‌فروشها، جنوب کوچه سیداسماعیل بود بضمیمه مبدانی

دیگر بنام میدان کهنه‌فروشها که اولی مخصوص کاه و یـنجه و هیزم‌فـروشها و در دومـی رخت‌کهنه‌فروشها اجتماع می‌کردند که کم‌کم با کسبه‌ی دیگر مخلوط شده بصورت بازار بـا میدان مکاره در آمده بود.

اشیاء مورد معامله این دو میدان عبارت بود از: کاه، ینجه، خسیر، جـو، گـندم، همچنین هیزم، ذغال و در قسمت دوم: رخت کهنه، گیوه کهنه، کلاه کهنه، پیراهن، فـرنج شلوار پـارهٔ سربازی، کفش کـهنه، گـالش کـهنه، شال و عبا پـاره، لامپا شکسته، سماور سوخته، شیشه خُرده، نان خشکه، ساک، فانوسخه، قمقمه، قـطار فشنگ، پـوتین، چکمه کـهنه نـظامی، آهن پاره، چدن، مفرغ شکسته، انواع شیشه‌های بزرگ و کـوچک عرق و شراب و دارو، سرچپق و حقه وافور شکسته، انواع ساعت‌های بغلی و دیـواری اسقـاط، ساز و ضرب و کـمانچه شکسته، انواع چرخهای خیاطی، دستی و پائی از کار افـتاده. صندوق و مجری[110] بـی‌در و پیکر و بـی‌جفـت و ریـزه، صندوق جعبه‌های از هم گسسته، اطـوهای بـی‌دسته، چـراغ زنبوری‌های بی‌شاخهٔ تلمبه، کوله‌پشتی، پتوهای کهنه گسسته و فرسوده، گلیم پاره، نمد پاره و تکه قالی‌های از هم در رفته. اسباب‌بازی‌های شکسته، خـر مـهره و مـهره بـدلی، دنـدان عاریه‌های شکسته که از مرده‌شوخانه‌ها جمع شده بود. دانـه‌های ارزشمند و بـی‌ارزش مـانند کهربا و عقیق و تسبیح و دانه تسبیح‌های جوراجور اصل و شیشه‌ای، پیچ و مـهره‌های زنگ زده، کلاه گیس‌های مو ریخته، انواع قوطی حلبی‌های بی‌مصرف. تـوپ پـاره و تـیله شکسته، ابزار قراضهٔ اتومبیل مانند شمع و دلکو و غیره. تکه پاره‌های دوچرخه امثال تنه و دو شاخـه و رکاب شکسته، چترهای دریده و عصاهای سر و تـه شکسته. فکل کـراوات پـارهٔ رنگ و رو باخته، عینک بی‌شیشه و دوربین‌های بی‌ذره‌بین و آنچه را کـه فـقیرترین مـردم از آن چشم پوشیده دور انداخته بودند.

جمع‌آوری این اشیاء بوسیله دوره‌گردهای حلوافروش بعمل میآمد کـه آنـها را بـا حلواجوزی و حلوا ماماجیم‌جیم مبادله کرده به این مـیدان مـیکشیدند و کـوچه گـردها و خاکروبه‌کش‌ها و خاکسترنشین‌ها که آنها را از میان گل و خاک و خـاکروبه و زبـاله بـدست آورده در این مکان بچیزی بفروش میرساندند. و بعد از آنها بساطی‌ها و دکاندارهای آنجا کـه

۱۱۰. جعبهٔ کوچک اسباب بزک.

بدردخورهای آنها را بدو خوب و سَمبَل و راست و درست و زد و خورد کرده، به دوره‌گردهای بازارِ دروازه و بساطی‌های آنجا جهت فروش به دهاتیها میسپردند، و تعمیر کارهای امثال پینه‌دوز و چترساز و ساعت‌ساز و غیره که اشیاء خورند خود را از میان آنها جمع میکردند، باینصورت که پینه‌دوز دو لنگه قهوه‌ای را با هم زیره و رویه کرده، دو سیاه را با هم جفت و جور نموده، واکسی غلیظ از گِل اُخرا و روغن چراغ و دوده بر آنها زده در معرض فروش میگذاشت و عصاساز که سر این را بدسته آن و نه آنرا به تنهٔ این وصل مینمود و چترساز که بهمین ترتیب رویه آنرا به اسکلت این و دستهٔ آنرا به تنه آن جفت می‌کرد و ساعت‌ساز که چرخ این را به آن و دنده آن را به این و بصورتی بکارش واداشته، فروخته فرار مینمود و غیر مصرف‌ها از کفش‌ها، شکافتنی‌هایشان را که به شکافته کارها فروخته، شکافته رویه زیره‌هایشان بکار مغزی و پاشنه و نوکاری کفش‌های نو میرفت و قوطی حلبی بی‌مصرف‌هایشان که چراغ نفتی میشد، الی آخر که آهن‌پاره‌هایش مصرف آهنگرها و نعلچی‌گرها شده، مفرغ، سُرب، قلع، روی‌هایش بکار ریخته‌گرها و دوات‌گرها میآمد و کهنه پیراهن، قبا، لباده‌هایشان را این رو آن رو و درزودوز کرده به عملهٔ اکره‌ها و دهاتی‌های تازه بشهر آمده میفروختند و ژنده گسیخته‌هایشان را که باقی مانده بود سوا جدا نموده، برای زیرهٔ گیوه به تخت‌کشها[111] میدادند و بی‌مصرف‌تر از آنها را نیز که از پارچه‌های مختلف و البسهٔ مرضا و مرده‌ها بدست آمده، از پشم و ابریشم و مانند آن بود و به هیچ‌کار از تخت و وصله پینه و مثل آن نمیآمد، از قبیل شلوار زیر جامه‌های بیماران اسهالی که بانواع کثافات و نجاسات آلوده و تکه‌پاره‌های ملوث که از تن اموات خارج شده بود، دسته دسته نخ بسته برای شستن گاری و درشکه و نظافت کارهای مکانیکی و دست پاک کردن کارگران مکانیک و آهنگر و از این قبیل می‌رسید و این چنین بود حالت دیگر اشیاء این میدان که هر شیئی را تغییر حالت داده در اختیار طالب خاص میگذاشتند، همراه عده مردم بیکاره‌ای که همواره جماعتی از آنها برای یافتن چیزی «شاید بدرد بخور!» دور هر بساط گرد آمده به زیر و رو کردن آت و

۱۱۱. سازندگان تخت گیوه. منقالها را به اندازه بریده در آب خیسانده باریک باریک تا کرده پهلوی هم چیده با درفش بلند گرم که در خاکستر داغ گذاشته شده بود به مهارت سوراخ نموده خام (چرم باریک دباغی نکرده، باریکه چرمهایی از نقاط محکم پوست گاو) از آنها میگذراندند و محکم کشیده سرپنجه و پاشنه از سر همان چرم به آنها داده، کوبیده پرداخت نموده به گیوه‌دوزها میدادند.

اشغالهای آن مشغول میشدند.

در میان این کثافات و آلودگی‌ها پزنده‌ها و خوراکی‌فروشها نیز گُله به گُله بساط کرده دور هریک عده‌ای جمع شده به اَکل و شُرب میپرداختند. بساطهایی مانند: شربتِ سرکه شیره‌ای، شربت قند و گلابی، چای‌دارچینی، دوغی، آب زرشکی، هل و گلابی[۱۱۲]، معجونی[۱۱۳]، آش شله‌قلمکاری، آش کدویی، آش کشکی، آش رشته‌ای، کدو پخته‌ای، شلغمی، باقلایی، سیب‌زمینی پخته‌ای، سیب‌زمینی تنوری، پلوی، چلوی، کوفته‌ای، کبابی، بستنی، حلوایی، انگوری، هندوانه خربزه‌ای‌های قال قال که یک هندوانه یا خربزه را چند قال کرده یکشاهی یکشاهی میفروختند. دمپختکی، که در نهایت آلودگی امتعهٔ خود را در معرض فروش میگذاشتند و دیدنی‌تر از آنها خریداران آنان که با دست‌های آلوده، ممزوج به اقسام پلیدی‌ها، صرف خوراکی‌ها میکردند. آش و پلو و کباب و عدسی‌شان که نانِ روی زانو گذاشته را قاشقشان نموده، یا پشتشان داده. با هر لقمه همه انگشتها را لیسیده نه ظروفشان را انگشت می‌کردند!

قابل توجه است که اغذیهٔ این فروشندگان نیز هرگز دست اول تهیه نگردیده، بلکه پلو آنها ته دیگ‌ها و مانده‌های پلو چلوی‌های بازار و اطراف آن بود که گرم کرده، حال آورده، رنگ و رو میدادند و آش و کوفتهٔ آنها پس‌مانده‌های خودشان یا چلوخورشتی‌های دکان‌دار که دوباره پز کرده صورت بازار میساختند. مگر مأکولات ارزان قیمت اختصاصی امثال چغندر و شلغم و کدو و مانند آن که دست دوم آن قابل مصرف نبوده لازم بود که نو بنو فراهم آورند.

مشهوداتی از پزنده‌های این میدان بود که پلوی روز اول اگر بماند کوفتهٔ روز دوم و

۱۱۲. ژله‌ای از نشاسته و شکر با شیره یا بی‌شیرینی که در پیاله‌های کوچک سفالین سفت کرده رویش را گلاب میپاشیدند.

۱۱۳. شکر قوام آورده رقیق‌تر از آب‌نبات‌کشی که با مغزهای بادام، پسته، فندق یا زرشک، آلبالو و مثل آن مخلوط کرده در سینی میریختند. از این معجون نیز در چند نوع درست کرده در یک سینی اما در چند قسمت که خانه خانه درست شده بود میریختند که غیر از وزن و ترازو و بطور مخصوص یعنی وسیله قلمی که از میخ آهن سرپهن بود میفروختند که اگر زیادتر بقلم آمده بود به نفع مشتری و کمتر آمده بود، بسود فروشنده میگردید. کاری که بیشتر جنبه قمار آن ملحوظ بود و میخهایی که از صبح تا شب در انواع دهانها رفته بیرون میآمد!

اگر باز بفروش نرفت آش روز سوم میشود. چنانچه پزنده‌ای هم بود که داد میزد (بابا بیابن بخورین مال خودتونه) یعنی در هر صورت بخوردتان میدهم، و دو آشی هم یکی در این میدان و یکی دهانهٔ بازار دروازه[۱۱۴] بود که شرحشان در پزنده‌های میدان در جلد اول گذشت.

بعد از اشیاء اِسقاط و بی‌مصرف، اموال مسروقه بود که باین میدان میرسید و معرض بیع و شرا قرار میگرفت. و آن بر دو گونه بود. یکی اموال بی‌قیمت مانند ابزار دست و کفش و کلاه و شال و قبا و مانند آن که اِشکال و ایرادی در خرید و فروش آن نمیدیدند و بطور وضوح معامله میشد و یکی اجناس معلوم مشخص گرانقیمت که در پشت و پستوها و گوش و کنار میدان بنظر خریدار رسیده وجه آن دریافت شده کم‌کم تحویل میگردید، و همین مرکزیت (مال خری) در این میدان هم بود که اکثر دزد زده‌ها اول باین میدان رو میاوردند تا بعد از آن که بکمیسری و نظمیه و تأمینات مراجعه بکنند و در این باره هم هیچ پَسلِه پنهان و ترس و واهمه‌ای در کار نبود که اگر صاحب مال جنس خود را دیده بود میتوانست مثل سایر مشتری‌ها خریداری نماید و اگر دزدی آنرا معلوم و روی دنده لوطی‌گری میانداخت میتوانست چیزی کمتر بپردازد و در غیر اینصورت بود که در یک چشم بهم‌زدن نه دیگر از جنس اثری میافت و نه میتوانست جان سالم از میدان بدر ببرد که میدانی‌ها بسرش ریخته کتک و مرافعه راه میانداختند تا صاحب دکان بتواند مال را از میدان بدر ببرد و با کتک و بی‌آبرویی و هو کردن و احیاناً لخت نمودن مجدد که جیب‌برها دستکاریش میکردند بیرونش میراندند.

غیر از سابقه‌داران و مال خران، کسبه و دیگر سکنه آن نیز دور از این کیفیات نبودند که کمتر امکان داشت کسی چیزی را اگر چه از خود آنها خریده باشد پیش آنها امانت بگذارد و در مراجعت صاحبش، بوده به انکار تحویل گیرنده برخورد ننماید و یا کسی دستمالی، کیفی، چیزی به روی بساطشان بگذارد که در یک چشم بهم‌زدن دست بدست نشده از میدان بیرون نرفته باشد و یا کسی پا در آن میدان بگذارد که جیب و بغل و اشیاء دست و کول و دوش و بغلش در معرض دستبرد قرار نگرفته بهمانگونه که رفته مراجعت بکند!

همچنین این امور به بساطی‌ها و دزدها و مال بخرها ختم نمیگردید که بنکدارهای آن

۱۱۴. یا بازار حضرتی، بازاری که از میدان سیداسماعیل شروع و به خیابان مولوی میرسید.

نیز که گروه علاف آنرا تشکیل میدادند از این احوال بیرون نبوده دست کمی از دزدها نمیآوردند که هرگز اتفاق نیفتاده بود مثلاً یک خروار جنس را بیش از هفتاد هشتاد من تحویل داده کمتر از بیست سی من از آن ندز دیده باشند. اگر چه زیادتر آنها حاجی و (از خدا برگشته!) و داغ پیشانی دار و با ریش دراز و تسبیح بدست بودند و با حذف کلمه حاجی از اسمشان جواب سلام کسی را نمیدادند. علاوه بر تقلبات و غِش در معاملات که هیزمها را آب پاشیده مساوی خود سنگین میکردند و ذغال خاکهها را علاوه بر آب، شن و خاک و ماسه داخل زده، کاه را (قابلمه)[115] کرده هر تورِ کاه را تا دو سه برابر وزن خود میساختند.

وسط این میدان قهوهخانهای بود که صبح و عصر در آن تعزیه میخواندند. از آن جهت که مشتریان آن عموماً روستاییانی بودند که معتقد به دین و مذهب و مطالب راجع به ائمه و مشتاق ذکر مصیبت آنان بوده میتوانستند ته ماندهی آنچه را هم که در جیبشان از میدانی و بارفروش و دزدان دروازه باقی مانده بود از چنگشان بیرون آورند و باسم امام و نذر و حاجت و نیاز و آنچه که یک ابله را فریب میدهد تا آخرین دینارشان را گرفته مرخصشان نمایند. که البته لازم بتوضیح نیست که تعزیه در چنین میدانی هم تا چه حد میتوانست مفسدهآمیز و مشحون بناپاکی باشد!

میدان مالفروشها

پس از این دو سه میدان، میدان مالفروشها بود که در آن معاملات اسب و الاغ و شتر و گاو و گوسفند میکردند و هر کس در هر نقطهٔ شهر احتیاج بخرید و فروش دواب پیدا مینمود باید باین میدان رو آوَرَد.

قبلاً میدان دیگری هم در جهت مقابل این میدان، در طرف شمال وجود داشت که بنام (میدان اسب فروشها) نامیده میشد که با تغییراتِ شهری و خیابانکشی از میان رفت و منحصر بهمین میدان گردید که امروزه در آن نیز از مال و خر و یابو و معاملات آن خبری

---

۱۱۵. تقلب در متاع، داخل زدن.

نبوده بصورت پارکینگ اتومبیل و مرکز زبالهٔ جنوب درآمده است.

این میدان در محوطه‌ای حدود چهار پنج هزار متر مربع مساحت بود که فاقد هرگونه دکان و حجره و سقف و سبات و مانند آن بود و فقط دیوارهای کاهگلی خانه‌های اطراف آن دیده میشد و مشتی جمعیت با کاره و بیکاره و دلال و خریدار و فروشنده که داخل گاو و گوسفند و اسب و الاغ میلولیدند.

بعد از درشکه و گاری و واگن اسبی و کالسکه و دلیجان که مورد استفادهٔ طبقات مخصوص قرار میگرفت، چهارپایان یعنی اسب و شتر و قاطر و الاغ تنها مرکب سواری و وسیله بارکشی مردم بحساب میآمد و جهت رونق بسیار آن هم بود که همیشه این میدان مملو از حیوانات و خریدار و فروشنده بود و بیکاره‌ها و گدایان و سادات و فقرا که در آن جهت انتهاز فرصت، با گفتن مبارک باشد بخریداران و (تلکه، تسمه)[۱۱۶]، زیادتر از معامله‌گران دیده میشدند.

کلمه‌ی (مبارک) و جمله (مبارک باشد) و از این قبیل دلخوشی مردم بود که تا این لفظ بگوششان نمیرسید آن شیٔ یا آن مال بدلشان نمیچسبید اگر چه به نصفِ قیمت خریده باشند و مبارک باشد فروشنده و اطرافیان بود که مال را دلنشینشان مینمود، هر چند گرانتر از قیمت ابتیاع میکردند. مخصوصاً در جهت مَرکب و همین رگ خواب مردم هم بود که گدایان، مخصوصاً سادات متکدی را که مبارک باد گفتن آنها صد برابر مبارک غیر سید (عام) بود زیادتر از همه جا باین مکان میکشید.

شرایط مَرکب

اگر امروزه در خریدن اتومبیل به نوع کارخانه و سابقهٔ کار و مدل و سیستم و رنگ و تودوزی و راحت صندلی و مصرف سوخت آن توجه میکنند و در دست دوم به نداشتن روغن‌سوزی و جاخوردگی و تصادف و کارکرد (کیلومتر) و داخل و خارج آن نظر میافکنند. آن روز همه این

---

۱۱۶. بند شدن ــ جیب کنی ــ تکدی

شرایط را در خرید چارپا بکار میبردند. باین حساب که جنسش از چه نژاد و رنگ و روئیت و سن و ترکیب و جوانی و پیری، جست و خیز، کم‌خوری و پرخوری‌اش چگونه باشد، که از آن جمله بود شرایط زیر که:

اولاً حیوان خوش سیما و خوش منظر و جوان و صحیح‌الاندام و متناسب العظام و فربه و بانشاط بوده باشد. دوم، دندان کوچک پیوسته‌ی سفید داشته باشد. دیگر لب زیرینش کلفت‌تر از لب زبرینش باشد. بینی‌اش دراز و منخرینش گشوده بوده باشد. پیشانیش وسیع باشد و در اسب گوشهایش کوچک و در الاغ بزرگ و بلند بوده[۱۱۷] و فاصلهٔ میان آنها بسیار و با برآمدن جزئی صدا آنها را بالا گرفته هوشیار بوده باشد.

چشمانش درخشان و نافذ و گردنش کلفت و کوتاه و سربنش بزرگ و مویش کوتاه باشد. سُمش سیاه و بزرگ و گرد و پاهایش بلند و سینه‌اش فراخ و شکمش کوچک و وسط دو پایش گشاد و دُمش زِبر و بیخ دمش باریک و اگر نَر است خایه‌هایش سیاه و اگر ماده است فرجش فشرده بوده باشد. چشم و مژه‌اش سیاه و رنگش پر رنگ و شفاف و دائم جنبش و بیقرار و زود حرکت و دیر توقف بوده باشد. بعلاوهٔ سفیدی رنگ که از بهترین رنگها برای حیوان، مخصوصاً مرکب بحساب میآمد که یمن و شُگون همراهش میبود، و بعد از آن خاکستری و اَبلق و سرخ و بدترین رنگها رنگ سیاه یک تیغ بود که در آن خال و نقطه و رنگ دیگری داخل نشده باشد و چهارپای سفید یک دست بود که به بالاترین قیمت در معرض معامله قرار میگرفت و بعد از آن به نسبت چاقی و لاغری و بد رنگ و خوش رنگی و پیری و جوانی و زشتی خوشگلی و سلامت و عیوب و علل بود که قیمت یا نقصان قیمت پیدا میلمود و از جمله عیوب حیوان بود: بد صورتی، سرکشی، تندخویی، عادت گاز ولگد، کری، کوری، تنبلی، رَموکی، آبی چشمی، سرخ چشمی، کمان پایی، سم سائیدگی، لنگی، شَلی، کج رُوی، لب آویختگی، آویختگی آلت، یا بغیر جای پا گذاشتن، عرعر و ضرطه، که هر عیب موجب نقصان مبلغی از قیمت آن میگردید. تا خر و یابوهای از کار افتاده‌ی غیر سواری که برای خاک‌کشی و توبره‌کشی و هیزم‌کشی دور کوچه‌ها و گاری‌کشی خرید و فروش میگردید. خر و اسبهایی که دیگر بدرد سواری نخورده بکار بارکشی میآمدند، در این

۱۱۷. مو تأییدِ نام این حیوان که به (درازگوش) معروف میباشد.

ضرب‌المثل که (قاطر پیشاهنگ آخرش توبره‌کش میشود) و شعری در اصالت و مرغوبیت حیوان که سخن ایرج میرزا میباشد:

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است / هر خری را نتوان گفت که صاحب هنر است
خوش‌لب و خوش‌دهن و چابک‌وشیرین‌حرکات / کم خور و پردو و بانربیت و باربر است
قصد راکب را بی‌هیچ نشان میداند / که کجا موقع وقف است و مقام گذر است

تا الی آخر که می‌گوید:

چون سوارش بَرِ مردم همه پیغمبر بود / او هم اندر بر خرها همه پیغامبر است
من بجز مدحت او مدح دگر خر نکنم / جز خر عیسی گور پدر هر چه خر است

درشتر نیز: زردمویی، بلند قدی، گردن درازی، کلفتی بیخ گردن، کوچکی سر، باریکی دم، بزرگی کوهان، لاغری دست و پا، آویختگی غبغب، کوچکی سرگین، زود نشستن و تیز برخاستن و همچنین طُمأنینه که از خصائص او بوده از آن بر دیگر همجنسان تفوق میگرفت.

در میان طایفهٔ اسب و الاغ از آنِ روضه خوانها باید امتیاز مخصوص داشته باشند، یعنی اگر در جایی اسب بایددارای هیکل درشت و قد بلند ودست و پای کشیده و مانند آن باشد از آنِ روضه‌خوانها باید کوچک اندام و درازدست و چشم بزرگ و کوتاه بدن با فاصلهٔ کمتر میان دست و پا و در میان خرها دهان کوچک و چشم تنگ و سم باریک و دُم کوتاه و گردن کوتاه و گشاده بینی که در اولی یعنی اسب تندی و جَلدی و پرخوری و بدلِّنابی نداشته و در دومی زیرکی و هوشیاری و اطاعت و یکه‌شناسی و تیزفهمی داشته باشد و الحق که در میان اسب و خرهای این جماعت هم چارپایانی پیدا میشدند که گوی سبقت از خر عیسی ربوده، حتی روز و ماه و هفته‌ی روضه‌خوانها و مقاصد صاحبان خود را هم دانسته هنگام حرکت مسیر خود را ردیف میکردند!

دلالهای این میدان نیز برای فروش حیوانات حیله‌هایی داشتند که از آن جمله بود حیوانات نر را که رو به عقب حیوانات ماده و ماده‌ها را رو به نرها نگاهمیداشتند و همین تزویر بود که اکثر عیوب حیوان از تنبلی و گوش آویختگی و بیحرکتی و چرت آلودگی و سستی آلت و بی‌جنبشی از میان رفته صورت خلاف آن میگرفتند و آنان را خوش ظاهر مینمود! دیگر شیافی از دارچین داشتند که در مقعد حیوان مورد معامله میگذاشتند تا بی‌طاقت و چُست و چالاک بوده باشد، و دیگر در زیرِرانکی او چیزی خراشندهٔ تیز مثل تیغ و خار

فرار میدادند تا دم خود را بلند داشته باشد. همچنین خرهای درشت هیکل بندری و مصری را که از دیگر خران درشت‌تر بودند رنگ کرده بجای استر (نوعی قاطر) میفروختند و در فروش گوسفند و مانند آن که به وزن و کشمن میفروختند نمک بسیار و آب فراوان میخوراندند!

بطوریکه ذکر شد اگر در میدان کهنه‌فروشها دزدزدگان را لازم بود تا با مال بخرها کنار آمده بمبلغی اجناس خود را تحویل بگیرند، در میدان مال‌فروشها دزدی بخری، دزدی‌فروشی بصورت دیگر انجام میگرفت و آن باین قاعده بودکه چون دزدی چارپای مسروقه‌ای را برای فروش عرضه مینمود باید بمال‌بخر و دزدی بخر گوشزد نماید که این حیوان را از کجا ربوده تا او حساب فروش خودرا داشته آنرا بمشتریان آن محل ارائه ننماید و این گفتگو باین طریق انجام میگرفت که دزد اظهار مینمود این خر یا اسب مثلاً (آب شمیران ــ یا آب شاه عبدالعظیم ــ یا دولت‌آباد را نمیخورد یا میخورد) یعنی اگر به اهالی آن فروخته شود گیر خواهد افتاد یا گیر نخواهد افتاد و روی این حساب هم دلالها و فروشندگان از مشتری یعنی خریدار ابتدا محل و ده و آبادی او را جویا میشدند و سپس وارد معامله میشدند، مبادا که هم او صاحبش باشد.

توضیحاً این که حیلهٔ، صاحب مال هم در صورت یافتن حیوان خود که بخواهد پولی بابتش نداده یا آژان خبر بکند نتیجه‌اش جز آن نبود که کتک زمینگیری هم خورده چارپای خود را هم برای ابد از دست بدهد، چه آژان‌هایی هم که در آن حدود پست میدادند شرکای همانها بودند وامرشان از جانب آنان گذشته باید طرف دزدها و دزدی بخرها و دلالهای آنرا داشته باشند.

و اما تماشایی و دیدنی این میدان هنگامی بود که بخواهند دندان حیوان [۱۱۸] را برای معلوم کردن سن و سال معلوم و دهان او باز بکنند که هر چه صاحب مال و دلالهای آن زیادتر زور و ورزش و سعی در گشودن دهان او میکردند او بیشتر دندان بهم میفشرد و لجاجت زیادتر مینمود، تا آنجا که پوزه از دست دلال کشیده پا بفرار میگذاشت، و در این وقت بودکه

۱۱۸. هر چه دندان حیوان کمتر رشد کرده بکمال نرسیده بود کم سال‌تر و هر چه پرتر و درشت‌تر شده بود زیادتر سال از او گذشته بود همچنین سفیدی رنگ دندان که سلامت و زردی آن کسالت او را میرساند.

چوب و زنجیر دلالها احاطه‌اش کرده اجباراً نیمه دهانی باز مینمود و در همین وقت هم بودکه دلال تکه چوبی که در دست داشت میان فکینش گذارده کار را تمام مینمود، و شیرینی حالت این که حیوان بگونه عروسی که خواستگار بخواهد عیب و ایرادش معلوم کند با لِنگ و لگدپرانی و روبرگرداندن سرپیچی مینمود!

در این مورد نقل میکردند که خر پیری از بس برای مشاهده‌ی دندانهایش آزار دیده موردپسند قرار نگرفته بفروش نرفته بود، اواخر هر غریبه که از در میدان پا به درون میگذاشت بیچاره خود دهان گشوده صورت بطرف آفتاب میگرفت و همین عملِ غریبِ او باعث شده بود که چون اشیاء عجیب دیدنی که پشت ویترین قرار میدهند تبلیغی برای دلال او بوده مشتریان را بطرف وی جلب بکند و خود خر نیز از فروش و زحمت کار معاف شده صورت بازنشستگی گرفته عاقبتش به خیر بشود!

عزاداری محرم

از میدان کاه‌فروشها مطلبی درباره تعزیه‌خوانی بمیان آمد که لازم شد درباره آن بـه تـوضیح بیشتر پردازم.

عزاداری محرم در تهران از قرون متمادی معمول و مرسوم بوده همه ساله بر شکوه آن میافزود تا زمان مورد ذکر که بصورت بزرگترین نمایشات در مـیآمد. از ده، پـانزدهم مـاه ذی‌الحجه که بچه‌ها پارچه‌های سبز و سیاه بر سر چوبها کرده، علامت‌های حلبی، تخته‌ای بـر سر دست آورده دور کوچه‌ها براه افتاده: (محرم آمـد و عیدم عزا شد حسینم وارد کـرب‌وبـلا شد) میگفتند، مساجد و تکایا و حسینیه‌های شهر را آمـاده بـرای عزاداری مـیساختند. یـعنی چادرها وخیمه‌های روضه وتعزیه را برسر پاکرده مرثیه‌خوانی و روضه‌خوانی راشروع میکردند.

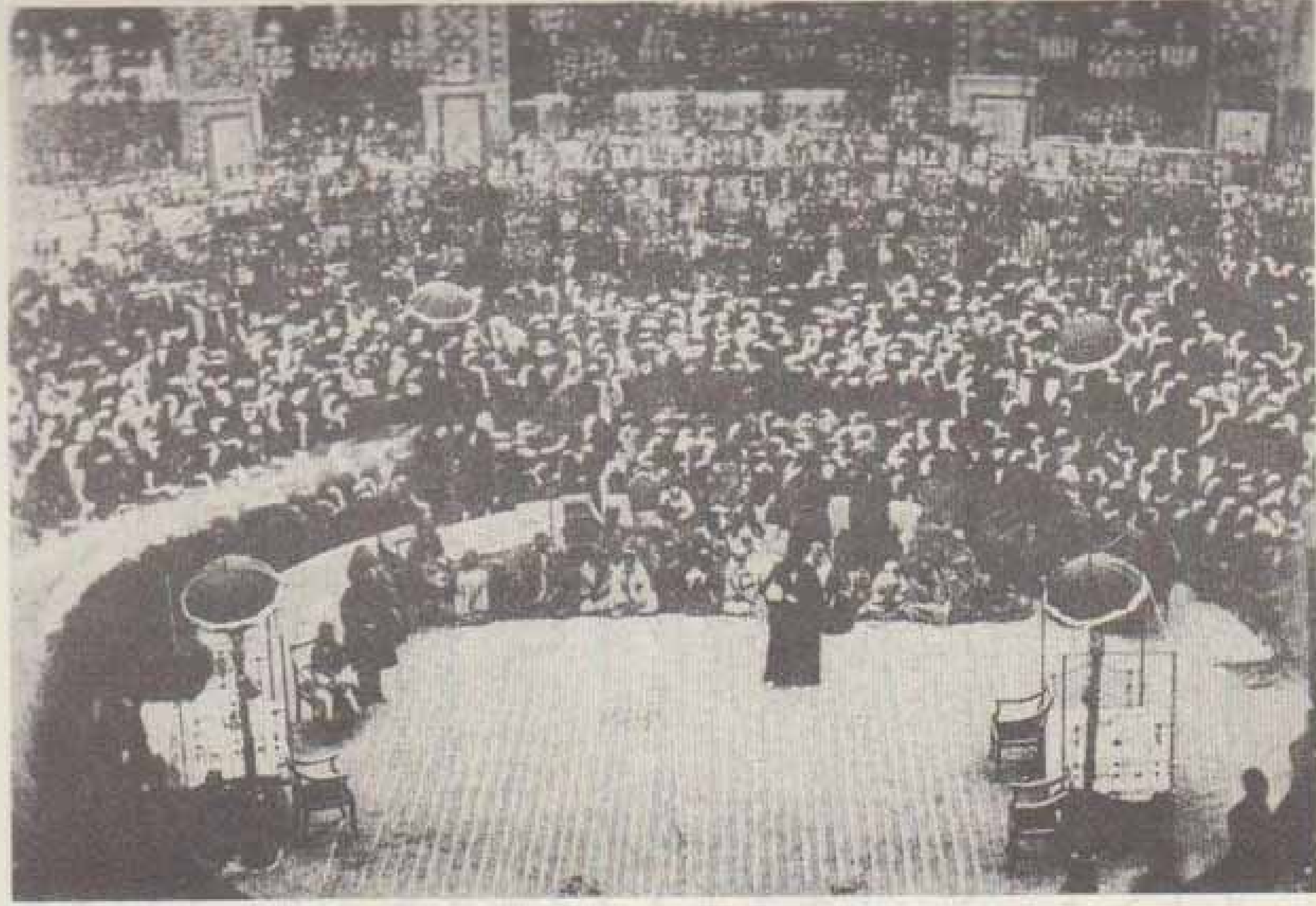
قبلاً لازم است که راجع بچگونگی روضه و اینکه چگونه و از کجا و این صورت یعنی آنکه کسی بر سر منبر یا سکوئی رفته از بر ذکر مصیبتی از شهدای کربلا بـرای مـردم نـماید پیدا شده اشاره‌ای کرده سپس به مطالب راجع بآن پردازیم.

از ازمنه دور یعنی از رسیدن طایفه بنی اسد بـدشت کـربلا و شناختن اجساد شـهـدا و بخاک سپردن ایشان و مویه کردن بر مزارشان که روز سوم و بروایتی پنجم شهادت بوده مردم شیعه مذهب پنهانی و در زمان دیلمیان و دودمان صفویه بطور آشکار همه ساله در دهه‌ی محرم در بیستم صفر (چهلم امام) که (اربعین حسین) نامیده مـیشود مـجالس تـذکاری در عزای آن بزرگوار برپا میداشتند تا سنه نهصد هجری قمری که مـلاحسین کـاشفی هراتـی واعظ بـا استفاده از مقاتل و کتب گذشته‌ها در مقتل کتابی بنام (روضة الشهـدا) تـدوین و تـمام نـموده

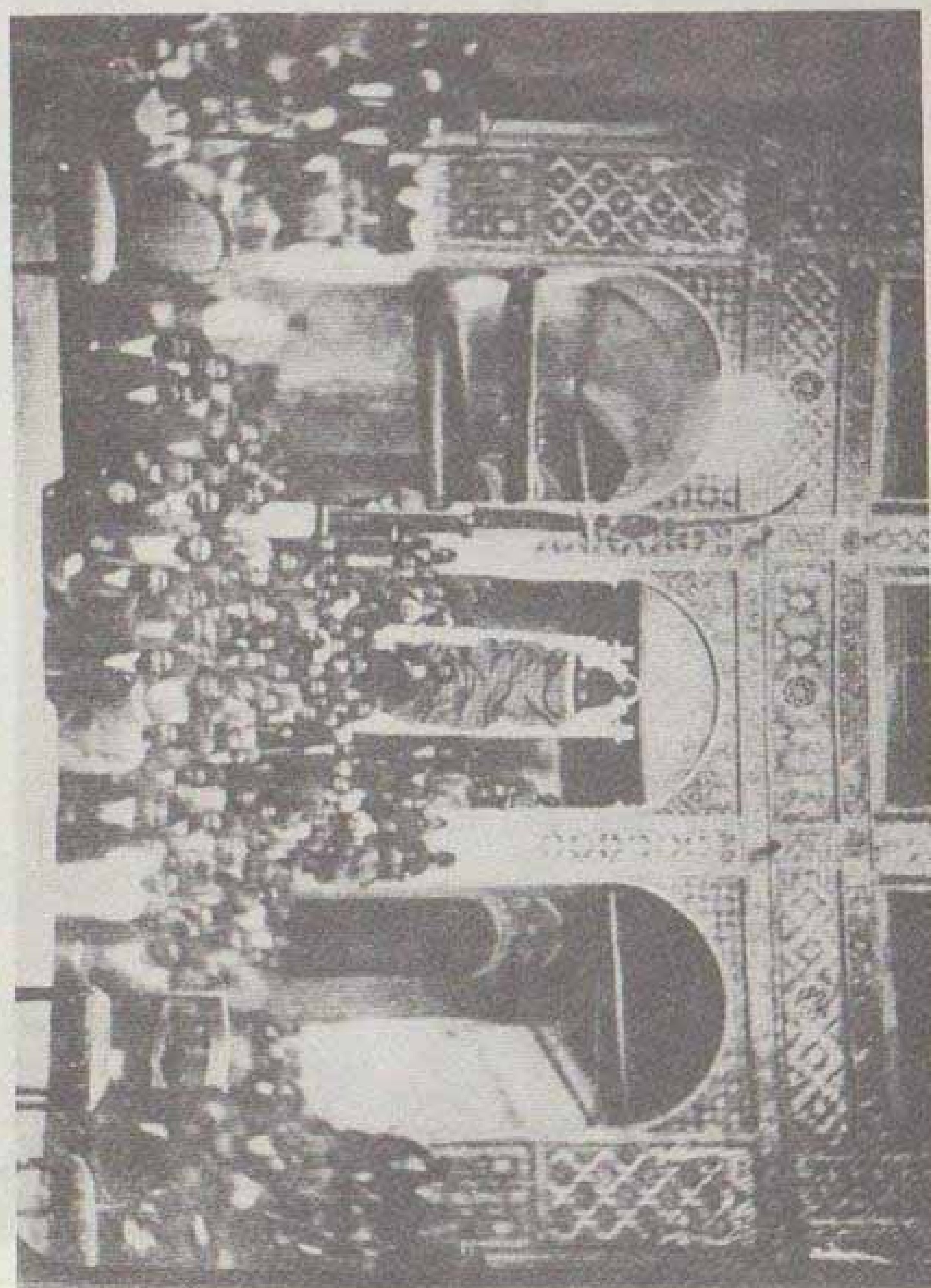
استفاده و استنساخ آنرا وقف عام گردانید و چون جامعترین کتاب در این زمینه بود که ابتلائات دیگر ائمه نیز در آن آمده بود در این ماه هر کس عقیده و سوادی داشت آنرا بر مردم خوانده گریه میگرفت تا کم‌کم که این کتاب اجتماع مذهبی و دوستداران اهل بیت را بر آن داشت تا در خانه‌ها و مساجد اوقاتی را برای روضة الشهداخوانی مخصوص گردانند و به خوش‌خوانها و بهترخوانها اجرتی بپردازند و چون اقبال مردم مشاهده شد کتاب‌خوانها، تا حالت و شور بیشتری در شنوندگان ایجاد کنند کم‌کم مطالب آن را از بر کرده، چیزهائی نیز از خویش افزوده، احوال غم و مرگ و عزاهائی که از خود و اجتماع نگریستند بر او اضافه نموده آنرا صورت تازه بخشیدند که آنگونه مجالس به محافل روضه‌خوانی و کتاب‌خوان آن به روضه‌خوان نامیده شد تابمروز که روضه‌خوانی از شغل‌های پردرآمد معلوم شده، هر کس سواد خواندن و نوشتنی داشته باشد میتواند از آن استفاده کرده، مردمی را از دو گروه مشتری خود گرداند. گروهی معتقد و جان بکف امام حسین که علاقه و اعتقاد به او عجین با خونشان بوده، چنانچه گفته و نوشته شده است و سر به محبتشان گذارده و در سخت‌گیری‌های دولت‌ها و جلوگیری از عزاداریشان آنرا در پستوها و صندوقخانه‌های خانه‌هایشان انجام داده به روشن داشتن چراغ حسین و استمرار بخشیدن ذکر مصیبت او متحمل مرارات و خطرات و لطمات آن گردیدند، و گروه دوم متظاهرین به اعتقاد آن از پلتیک‌بازان و سودجویان و کلاه‌برداران و فریبکاران و خودنماها که آنرا وسیلهٔ سوءاستفاده و نمایش خانه زندگی و کسب حرمت و اعتبار قرار بدهند.

دستهٔ اول را که در منازل و بیغوله‌های خود بساط آن گسترده، و دسته‌ای که در خانه‌ها و قصور عالیه برپا داشته و محلی‌هائی که هر جماعت در محلات خود مسجد و تکیه و حسینیهٔ آنرا برقرار و برایش خیمه و دستگاه افراشته ترتیب میدادند و سمبل آن چادرهائی از یک تا سه چهار تائمه که در کمال استادی و زیبائی دوخته و پرداخته شده، جنس و مصالح و کار و هنر و نقش و نگارهای عالی در آنها بکار رفته که بعضی از آنها بیننده را دچار شگفتی مینمود، که از آن جمله بود، چادر مسجد جامع. چادر مسجد بزازها. چادر مسجد حاج سیدعزیزالله، چادر مسجد ترکها، چادر منزل حاج سید ریحان‌الله در کوچه حیاط شاهی.[۱]

۱. نام کوچه‌ای در ناحیهٔ عودلاجان.

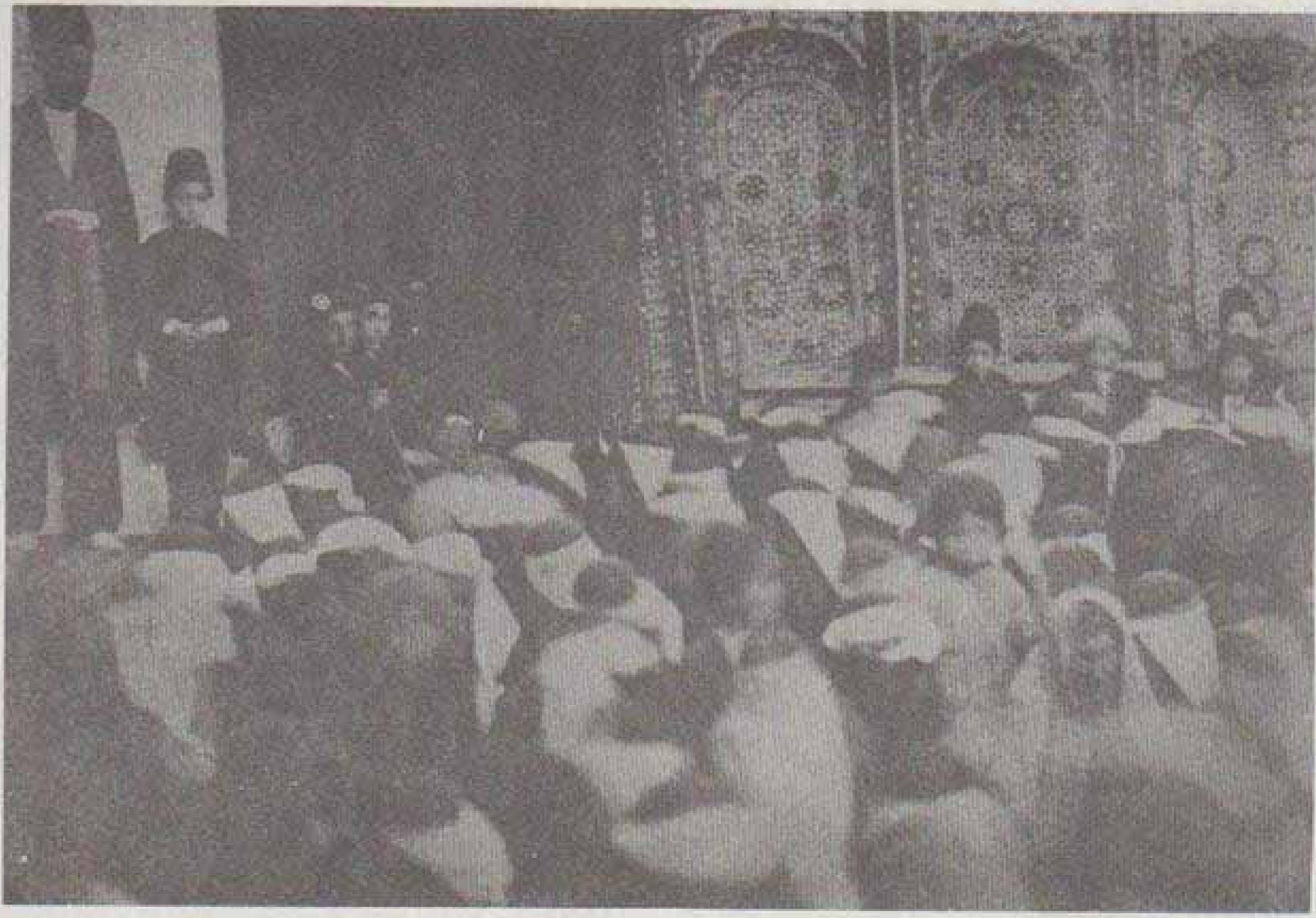


تکیه دولت با آذین‌بندی‌های شاهانه، در یکی از روزهای روضه و تعزیه دهه‌ی محرم و چند مجلس روضه‌خوانی دیگر.



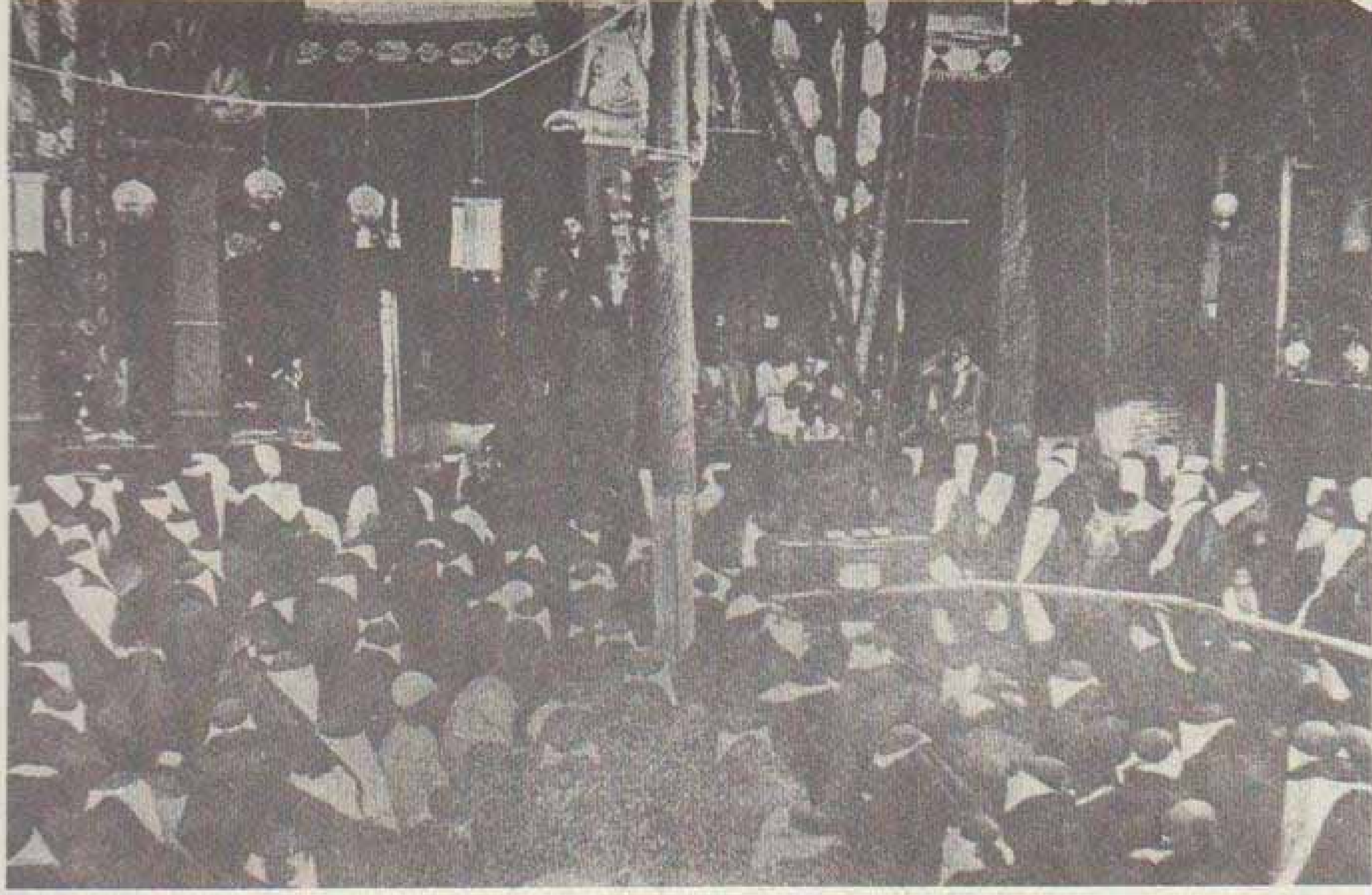


تکیه دولت با آذین‌بندی‌های شاهانه، در یکی از روزهای روضه و تعزیه دهه‌ی محرم و چند مجلس روضه‌خوانی دیگر.





مجلس روضه، واقع در مسجد جامع.



مخصوصاً چادر بزرگ تکیه دولت کـه نـقش شیرهای ایستاده‌ی شمشیر بدست و شیرهای حلقه‌ی خورشید به پشت که نور خورشید از ستیغ‌های هلال صورت آنها تُتُق میکشید و نـقش طاووس‌ها و گل و برگ‌ها و حاشیه‌های زیبا و اشعار پرمغز و دلربا که اهل ذوق و شعر و ادب را مبهوت مینمود از چادرهائی بود که هر ساله مشتاقان بسیار را بتماشای خود میکشید.

هر چادر را با یک یا چند ستون استوار کرده دامن آنها را با طناب‌های مـحکم کـه بـه میخ طویله‌هائی که بر پشت دیوارها و جرزهای مکان آن تعبیه شده بود بسته سرپا میداشتند که خود این چادرزدن از مشاغل مخصوص منحصر بخودی بـود کـه بـاید استادان ورزیـده و خبره‌کاران تجربه اندوخته بدان دست بـزنند، چـه امکان آن داشت بـاد و طـوفانهای هنگام افراشتن و بعد از آن موجب سقوط و تلف خود و خسارات و تـلفات دیگران بشود و غالباً هم اهل این فن این کار را افتخاراً و برای رضا و خـوشنودی امـام هُمام، ابـاعبدالله انـجام داده هیچ مزد و منتی نمیپذیرفتند و آنرا نوعی ثواب و عملگیش را در راه امام حسین توشهٔ آخـرت می‌دانستند.

حسینیه‌های خصوصی که از طرف رجال و بزرگان برپا میگردید بـا خـرج خـود آنـها برگزار میشد و حسینیه‌های وقفی و مساجد را اهالی و مردم باعث و بانی شده دایر مـیساختند و این ترتیب بود که قبل از شروع یعنی یکی دو ماه بمحرم مـانده هر کس وجهـی بــه نـاظم حسینیه یا صندوقدار آن پرداخته، یا تعهدی نـقدی و کـاری و جنسی کـرده، روضه‌خـوانی شروع میگردید و در ضمن آن نیز بود که هر کس بفراخور حال خود روزانه چیزی مانند چای و قند و ذغال و تنباکو و یخ و آب و مثل آن را تقبل نموده آنرا تکمیل و بهتر میساختند.

تکیهٔ هر محل در این زمان از اماکنی بود که از حیث زینت و آرایش واقعاً بحد افـراط و مبالغه میرسید، زیرا این عزاخانه‌ها که از ابتدا هر یک بنام محل خود تـأسیس شده بـود هر فرقه و طاقنمای آنرا سرشناس و سرجنبانی سیاه‌پوش مینمود کـه سبب چشم همچشمی شده و همین چشم همچشمی‌ها و خودنمائی‌ها و لوطی‌بـازی‌ها هم بـود کـه هر یک را بـر دیگری ممتاز ساخته، تا آنجا که گاهی آنرا از حیث آئینه و چـراغ و عکس و شمایـل و قـالی‌کـوبی و کتیبه‌بندی و گوی و قندیل و چراغ و آویز و لاله و غیره از صورت عزاخانه خارج ساخته بـه قیافهٔ حجله‌خانه در آورَد. و این تکیه‌ها عبارت بودند از: تکیهٔ دباغخانه. تکیه حمام خانم. تکیه در خوانگاه. تکیه باچنار. تکیه بانحتار. تکیه سرتخت. تکیه ملک‌آباد. تکیه حمام نـواب. تکیه

رضاقلیخان. تکیه سادات. تکیه امامزاده یحیی. تکیه زرگرها. تکیه صابون‌پزخانه. تکیه نوروزخان.... و تکیه‌هائی از این قبیل بنام هر گذر و محل و بازارچه که یا بانی‌ای داشته یا مردم پول بر سر هم کرده زمین و محل آنرا بهر صورت که بوده خریده بنای تکیه گذارده بودند. جائی فقط مخصوص تعزیه‌داری آل محمد که دهه‌های اول محرم یا همه‌ی دو ماهه‌ی محرم و صفر در آن روضه یا تعزیه‌خوانی[۲] بعمل آمده سوگواری میکردند.

پیرایش عزاخانه‌ها

سیاهپوشی این حسینیه‌ها چنان بود که در هنگام (بستن)[۳] حتی جائی بمقدار نیمه آجری که از سیاه پوشیده نشده باشد بنظر نمیرسید. علاوه بر قالیچه‌ها. پرده. بقچه. مخمل‌ها، ملیله‌دوزی‌ها، زربفت‌ها. سوزن‌زنی‌ها و قواره، پارچه‌های گرانبها. بیدق‌های مربع و مثلث و مستطیل رنگارنگ خامه‌دوزی شده، از عکس‌های شیر و خورشید و امام و حضرت عباس و اشعار و گل و برگ‌های حاشیه‌شده‌ی (پنجه)[۴]دار و (گو)دار و غیره و غیره که از خانه و دکان و مسجد و انبار خارج گردیده زینت‌بخش میگردید. تا جائیکه دیرک‌های چادرها نیز از این آرایش بر کنار نبوده از سر تا بپا سیاهپوش و زیورپوش گردیده، به انواع پرچم‌ها و کتل‌ها و علامت‌ها و سه‌شاخه، دو شاخه، پنجشاخه[۵] و قالیچه‌های گرانبها پیراسته میگردید.

این تکایا با (کتیبه)[۶]های اشعار جانسوز شعرای مرثیه‌سرای نامی مانند (محتشم) و (جودی) و (جوهری) صورت عزاخانه میگرفت که اگر هیچیک از تجملات دیگر در آن بکار نرفته بود همین کتیبه‌های سیاه کافی بود تا آنرا بصورت عزاخانه در آورد، چنانچه در هر زمان از ایام سال هم بر سر در و جرزهای هر خانه و مکان که از این سیاهی نصب شده بود علامت آن بود که در آن روضه و تعزیه برپا میباشد. اگرچه در داخل آن هیچگونه تشریفات و

---

۲. شبیه‌خوانی، نمایشات مذهبی، نمودارهای صحنه‌های وقایع کربلا و غیره.
۳. آماده کردن، مهیا ساختن.
۴. مفرغ و ورشو ریخته، شبیه پنجه که بر سر بیدق‌ها میزدند.
۵. لاله‌های دیوارکوب.
۶. پارچه‌های سیاهی در عرض پنجاه، شصت سانت که در او نقوش و ابیاتی مهر زده شده بود، علامت تشکیل عزاخانه که آنرا بر کتیبه‌های حسینیه‌ها و تکایا و جرز و ستونهای آن نصب میکردند.

تشکیلات دیگر بعمل نیامده باشد و دعوت نامه‌ای که مردم را بدون دعوت و تعارف بدرون میکشید، و مرغوبترین و شیواترین اشعار در این زمینه یعنی اشعار کتیبه‌ها از آنِ محتشم کاشانی بود که از جهت استحکام و انسجام شعری و قدرت بیان چند نمونه از آن ذکر میشود:

بازاین چه شورش است که درخلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز جهان بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت کبرا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

دیگر این ترجیع‌بند:

کشتی شکست خورده‌ی طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا
بودند دیو و دد همه سیر آب و میمکید خاتم زقحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم! کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

دیگر:

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت به‌اولیا که رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی زاُخگر الماس ریزه‌ها افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند...

... الی آخر

پس از آن یکی دیگر از اشیاء و آلات جالب حسینیه‌ها در تابستانها بعد از (دوسنکامی)[۷] های آب یخ بادبزن‌های بزرگ سقفی بود که بجای بادبزن، کولرهای برقی

۷. ظرف پایه‌دار بزرگی از مس شبیه گلدان یا تغار در ظرفیت چند مشک آب برای آب که یخ و آب در آن ریخته کنار و گوشه‌های مجالس میگذاردند.

امروزی بکار میآمد که شاید ضحکه‌اش بیش از فائده‌اش بود! باین صورت که قـطعه الواری را که بر لبه‌های یک طرف آن از دو سو پارچه‌های زمختی را چین‌های فراوان داده چند لا بر آن کوفته بودند از زیر چادر آویخته، طنابی بر آن بسته به یک طـرف بـام مـیرساندند و مـرد زورمندی آنرا کشیده بنهایت رسانده رها مینمود که (هِففی) از آن بادی وزیده، نسیمی رسیده میایستاد تا دو مرتبه که آنرا کشیده تکرار بکند. این نیز ازجمله نواب‌ها بود که دسته‌ای بـالای بام برای نوبت ایستاده، یکی خسته شده طناب را دیگری میکشید. این مجالس در هر وقـت و هر کجا دایر میگردید مورد استقبال مردم واقع میشد که بآن رو میآوردند. از ایـن رو همه ساله بتعداد آنها اضافه میگردید و بهمین نسبت ذاکرین (خـواننده ـ گـوینده)های آن کـه زیـاد میشدند و بقول خودشان ابن دو ماه یعنی محرم و صفر از طرفی (بهار عزا) و از طرفی بـقول بزنده‌ها ناهار بازار و برّه‌کشان روضه خوانها و مداحها و تعزیه خوانها بود که با آن گـناههای سرتاسر سال مردم و بدهی‌های خودشان واریز میگردید! در این حدّ خاصیت که اگر مردم گناه ثقلین کرده بودند با یک دخول و خروج و فشاندن قطره اشکی در اینگونه عزاخانه‌ها تـمیز و شسته و طاهر گشته پاک مادرزاد میشدند و روضه خوانها که اگـر بـی‌خـر و اسب و مـرکب بودند خریده، بی‌خانه و زنـدگی بـودند بـدست آورده، خـرج تـا سال دیگرشان را کـنار میگذاشتند.

حالات متضاد عزاداران

اگر در تشکیل این مجالس واقعاً مردم صاحب عقیده‌ای بودند که این کار را فقط بخاطر اجر اخروی و رضای خاطر اسباط رسول میکردند، افرادی هم بودند که آنرا وسیلهٔ کسب مـعاش و استفاده قرار داده، اسباب بزرگی و آقـائی خـود ساخته. بـا تشکیل هر حسینیه کـه هرسال معجزات و خوارق عاداتی برای مکان و علم و کتل و علامـت[8] و چلچـراغ و دیـرک و دیگر اشیاء آن تراشیده، نذورات جمع میکردند گـذران سال و مـاه و سروری و تـفوق و جـلال و جبروت و دیگر خواسته‌های خود تأمین میکردند.

۸. تیغه‌های فولادی را که شکل و نیزآب داده بر میله‌ای قرار داده با مرغ‌های فولادی و پر و طاقشال و غیره زینت نموده میان دسته‌های سینه‌زن حمل میدادند.

از آن جمله بود طاقنمای رو بقبلهٔ تکیهٔ دباغخانه که گاه گل دیوار آن خواب نما[۹] شده! برای شفای مرضای تب و نوبه‌ای و بیماری‌های جَرَب و سودا[۱۰] و (کوفت)[۱۱] و (ماشرا)[۱۲] و (فالج)[۱۳] و (لقوه)[۱۴] و غیره بپول میرسید و آب دوستکامی تکیهٔ در خوانگاه کـه همه ساله روزهای عاشورا (نظر کرده)[۱۵] شده بوزن هر قطرهٔ آن که، بـارها مشک‌ها در آن تـخلیه شده، استکان استکان بفروش میرسید طلا و نقره جمع میگردید! و پارچهٔ روپوش ضریح امامزاده یحیی که از روز اول تا دوازدهم مـحرم بـارها تـعویض شده، بـاریکه‌های آن مشکل‌گشای گرفتاران و حاجتمندان و باعث جمع و خرید اموال و انـقال و مستغلات گـوناگون مـتولیان میآمد! الی آخر که خانهٔ معروف (آسیدهاشم) در خیابان شاه‌آباد «که هنوز نیز برقرار مـیباشد» و خانه (سادات اخوی) در کوچهٔ سادات اخوی خیابان سیروس «که آن نیز همچنان پـابرجا و اعجاز و کرامات میکند!» همه ساله بعد از روضه‌ی دهه‌ی اول محرم تا آخـر صفـر[۱۶] پـیوسته توسط بانی، یعنی صاحب دستگاه آن که در اولی منبر آن مـعجز نـما شده! پـرداخت‌های نیازهای لایق نقدی و جنسی و شمع و چراغ و قند و چای و پول و جواهر و بـرای ردشدن از زیر منبرش که همه کارها از آن برمیآمد جهت شفای بیماران و چاره درد دردمندان و گشایش کارهای فرو بستهٔ گرفتاران و خلاص زندانیان و ادای قرض قـرضمندان و هر حـاجت و هر مطلب، و در دومی که گلوله نخ‌های سبز و سفید که در خواب به مسح و لمس صاحب مـجلس یعنی حسین شهید رسیده بود! مشکل‌گشای جمیع مهمات و مشکلات درونـی و بـرونی مـردم

۹. الهام یا ظاهر شدن بزرگ و امام و پیغمبری بکسی در خواب و حرف و پیام رساندن.

۱۰. سودا و جَرَب دو مرض جلدی خارش‌دار.

۱۱. سفلیس.

۱۲. نوعی خوره.

۱۳. خشک شدن و بی‌حس و حرکت ماندن عضو یا قسمتی از بدن.

۱۴. کج شدن صورت یا دهان و بینی و چشم.

۱۵. نمودن یکی از بزرگان دین و امام و پیغمبری خود را در خواب به کسی و دل دادن و امیدوار ساختن او به کار و چیزی، یا مأموریت دادن.

۱۶. ماه دوم قمری، محرم ماه اول سال هجری قمری است. ماههای قمری با رؤیت هلال ابتدا میشود و دور آنها به این حساب میباشد: محرم الحرام، صفرالمظفر، ربیع‌الاول، ربیع الاخر، جمادی الاول، جمادی الآخر، رجب المرجب، شعبان المعظم، رمضان‌المبارک، شوال‌المکرم، ذی‌القعدة الحرام، ذی‌الحجة الحرام.

آمده وجب وجب، که دریافت کنندگان به مچ و گردن خود ببندند. نیازهای نقدی و جنسی بیشمار و ضیاع و عقار و ده و قنات و باغ و ملک میآورد. غیر از برنج و روغن و باروبنشن و دیگر و دیگر که از طرف بانیان زیرزمین‌ها را انبار مینمود، و در همین خانه هم بود که روزهای عاشورا آبگوشت نخود ساده در کاسه‌های بدل چینی (سفالی) ریخته شده با کاسه[۱۷] تسلیم فقرا و خواهندگان میگردید. همان آبگوشت نخود که به اسمش برنج و روغن و بار و بنشن‌های فوق‌الذکر میرسید.

حیله‌های صاحبان مجالس عزا

ازجمله صحنه‌سازی‌هائی هم که برای اینگونه مجالس فراهم میآمد هرچند گاه نمایش کور مادرزاد و چلاق و افلیجی بود که از دخیل بستن به منبر و زیر آن خفتن و خوردن آب و چای و غذای آن شفا یافته و هر دو سه روز یک دفعه، مخصوصاً دو روز تاسوعا، عاشورا که فریاد و فغان دو سه تن از نقاط مختلف عزاخانه به گفتن (نور!نور!) بلند شده، یعنی نورِ صاحب مجلس یعنی حضرت حسین یا آن کس که روضه‌اش خوانده میشد، یا نور امام زمان است که حاضر شده به عزاداران جدش بگوید، و این که آنرا از پشت چادر دیده‌اند و صدای پیوستهٔ صلوات و تکبیر و ولوله که از مجلسیان برخاسته عقیدهٔ مردم را به عزاخانه شدت میبخشید.

قولِ عجیب!

اگر غالب این نورباران‌ها ساختگی و قراردادی و کمتر کسی یکی از آنها را دیده، همه نقل قولهائی بودند که دهان بدهان شده بود اما پیر محترم باسوادی که از شدت علم و اطلاعات غیر خرافی نمیتوانم ردِ قولش کنم میگفت اگر این سخن نور ومشاهده‌شان کلاً ساختگی است اما در آن زمان که مردم توجه و اعتقادی داشتند در همسایگیمان بود که خود حقیر در سنین نه و ده سالگی شاهد یکی از آن نورهای واقعی بودم که همچنان در برابر دیدگانم باقی مانده برایم تجدید خاطره میکند و این آنکه ظهر عاشورائی در مسجد جامع که شدت غَلَیان عزاداران از سخن روضه خوان یاوج رسیده بود ناگهان از پشت چادر مسجد یعنی در فضای

۱۷. آش با جاش، سادات و نذر آبگوش ــ یک نون و یک کاسه روش.

باز بیرونی سقف آن نور سبز پر رنگی که از تندی شبیه نور کرم شب تاب مینمود باندازهٔ بقچه بزرگی دیدم که لم‌لم خورده از سمت مشرق بطرف مغرب بر روی هم غلطیده لمعان مینمود، که دو نوبت تکرار شده رفته مراجعت نموده غلتی دیگر بالای چادر زده ناپدید گردید و صدای تکبیر و تهلیل و صلواتی بود که مردم حنجره با آن دریدند. یعنی حقیقتی که انکارپذیر نمیآمد.

احوال مردم در ماههای محرم و صفر

باری از روزهائی که مساجد و تکایا شروع به بستن و چادر افراشتن و سیاه کوب شدن میشدند اطفال نیز چند تا چند تا و دسته دسته پارچه‌هائی بر سر چوبها کرده راه افتاده (محرم آمد و عیشم عزا شد ــ حسینم وارد کرب و بلا شد) راه میانداختند تا ماه محرم برسد و از روز اول آن بود که هر رنگ لباس بجز سیاه از تن زن و مرد و کوچک و بزرگ درآمده همه از سرتاپا سیاه‌پوش یک تیغ میشدند و سنتی بود که تغییر پذیر و اهمال بردار نمیآمد. تا آنجا که فقیرترین و تهیدست‌ترین افراد که از مال دنیا بجز پیراهن و قبای تن چیزی نداشتند، همان را فروخته سیاه خریده، یا با کهنه سیاهی مبادله میکردند و درغیر امکان همان مال خود بصباغ داده، یا خود جوهر سیاه خریده رنگ میکردند؛ و یکی از نذور مجرب مردم نیز نذر پیراهن، دستمال، پارچه سیاه بود که بین فقرا و بی‌سیاه مانده‌ها تقسیم میکردند و از همین روز هم بود که در و دیوار تکایا و حسینیه‌ها و مساجد و اماکن عزا سیاهپوش تمام گردیده، کار جرزکوبی و کتیبه‌بندی آنها تمام شده صورت عزاخانه‌ی کامل بخود گرفته آماده پذیرائی میگردید.

باین مناسبت از روز اول ماه سقاخانه‌هائی نیز که از تغار و طشت و لگن و بشکه‌های شیردار و مثل آن یا از آجر و ساروج در مدخل و زوایای دیوارها و قسمتی از دکاکین بوجود آمده بود سیاهپوش و دایر گردیده در آنها آب و یخ و گلاب و در بعضی شربت قند و بیدمشک و امثال آن ریخته شده، با شعار (آبی بنوش و لعنت حق بر یزید کن ــ جانرا فدای مرقد شاه شهید کن) در اختیار مردم قرار میگرفت، و بعد از نماز صبح در اغلب و بلکه اکثر خانه‌ها و روضه خانه‌ها از مردم با نان روغنی و پنیر و خرما پذیرائی صبحانه بعمل میآمد و در بعضی از آنها نیز ظهر و شب ناهار و شام داده میشد. تا روز دوازدهم که این مجامع همچنان برقرار بود

و مردم اطعام میشدند و چه بسا که بعضی از آنها تا آخر ماه صفر بهمین صورت برقرار و بی‌ریا وارد آن ضیافت میشدند.

این اطعام حسینی نه مخصوص دولتمندان و اغنیا و دست بدهن برس‌ها بود که انجام میگرفت بلکه اکثر طبقات را جزو نذور بود که برای امام حسین عهدی بگردن داشته باشند، مخصوصاً در ده دوازده روزه‌ی اول و خاصه در روز عاشورا که از هر گوشه و کنار و مطبخ و اجاقی دودی برای نذری تصاعد مینمود، اگرچه نیازمندان خود واجب رعایت بوده باشند.

هر طفل که بدنیا میآمد از واجبات بود که جهنش نذری از آش و پلو و آبگوشت و حلوا و خرما و نان و ماست و هرچه بر آن قدرت داشته باشند بگردن بگذارند تا هر اتفاق و گرفتاری و خطر و ضرر و بیماری و قرض و خواهش و حاجت و تمنا که چاره‌ساز و مشکل گشایش نذری بود که برای امام حسین و حضرت عباس قبول نمایند اگرچه ریختن مشتی برنج بر روی برنج نذری بده‌ها و انداختن تکه گوشتی در دیگ آنها بوده باشد و همین نذرها بود که در این روزها لباس ادا بخود پوشیده از دیگ‌های حلقه دار بیست سی منه تا دیگ کماجدان‌های نیم من، یک چارکه بر سر آتش‌ها رفته مطبوخشان با شعف دل در اختیار مردم قرار میگرفت و این یعنی دهه‌ی اول محرم (دهه عاشورا) همان ایام بود که هرشب و روز آن بنام شب و روز خیرات و براتی بحساب آمده با جان فشانی و خودکشان تمام، همه اهالی، همراه این رسوم بکار برگزاری عزای پسر فاطمه برخاسته طلب حاجات خویش و درخواست تقرب بساحت ایشان میکردند و شبهای همین روزها هم بود که بهترین اوقات برای طلب مغفرت اموات معلوم شده، خرما، حلوا، شکرپنیر، سمنوها نیز بر آش و پلوها اضافه شده خواستار برات آزادی رفتگان و طلب آمرزش و شادی روح ایشان میکردند، اگرچه آن برات یک شاهی خرما و چند دانه شکرپنیر و نعلبکی‌ای حلوای شیره‌ای بوده، همان زحمت تحصیل شده باشد. بغیر از نذرهای بدنی و پولی که هر کس چیزی از آن مثل زنجیر زدن، سینه زدن، روضه خواندن، قمه زدن، زیر بیدق و علم رفتن و دیگر و دیگر بگردن میگرفت.

درهرصورت تهران در این ایام شهری بود یکپارچه نعمت و فراخی و کرم و بذل و بخشش و نذر و نیاز و کوشش و کار عزا که هستی و حیات مردم بر ایشان بی‌ارزش شده، فهمیده و نفهمیده و باریا و بی‌ریا جان و مال صرف امام حسین میکردند و چه نان کورهائی

که در این روزها گشاده‌دست و چه بخیل‌ها که سخاوتمند گردیده در خانه و دامن سفره‌شان بروی مردم گشوده شده، گوسفندهای آبرومندی که سیر و شکم‌های حسرت زده‌ای که از خواهش طعام بیرون میآمدند. در این حکایت که میگویند:

ناآشنائی در ماه محرم وارد تهران میشود و از هر کوچه و گذر که میگذرد او را کشیده ضیافت و اطعام میکنند و چون سبب میپرسد میگویند برای اینکه ماه محرم‌الحرام میباشد که روستائی میگوید چه مبارک حرامی که اینهمه نعمت و رحمت همراه داشته باشد و وقتی دیگر در ماه رمضان وارد میشود که نه تنها اثری از آن محبت و ضیافت نمینگرد، بلکه چون از لوشه، خویش نیز چیزی بدهن مینهد بر سرش ریخته بزیر مشت و لگدش میاندازند که ماه رمضان المبارک میباشد! و روستائی سربلند کرده میگوید چه نفهم مردمانی شما اهالی این شهر میباشید که نام ماه مبارک را حرام و ماه حرام را مبارک گذارده! باید محرم‌المبارک و رمضان الحرام میگفتید!

دیگر از تغییر وضع در این ماه آنکه کسب و کار و فعالیت و کوشش دنیائی در هر طبقه از طبقات تعطیل و معوق گردیده، مردم از هر کار و شغل و عمل دست کشیده، اوقات خود وقف خدمت به امام شهید و عزاداری او میکردند. چه تنها او بود که دنیا و آخرتشان بخاطرش تأمین شده، یکقران در راه او صد هزار قران بمالشان برکت داده، با نم اشکی به مظلومیت او آخرتشان آباد گشته، با قدمی در راهش خاطر پیغمبر و امام از ایشان خوشنود میگردید.

ایام عزای حسین ایامی بود که غرورها خاموش و نخوت‌ها فراموش و بزرگی‌ها کنار افتاده، مرد و زن و عالی و دانی و امیر و فقیر خاکسارو نوکر و غلام و برده و کنیز مولا حسین گردیده، خاضع و خاشع، زانو بدرگاهش زده بعزاداری میپرداختند. در این مثل که حاکم و امیری که از جبروت خَشیتش پشت‌ها بلرزه درآمده، میرغضبی که از اخگر قَشَنَش زهره‌ها میترکید در این اوقات چون گربهٔ اهلی در میان جماعت لولیده نوکری نوکران امام حسین کرده، پابپای خدمه و عمله خدمت نموده، همراه دیگران در روضه‌ها اشک ریخته، در سینه‌زنی‌ها سینه زده، جلو دسته سروپای برهنه گل بر روی و خاک و خاشاک بر سر کرده، کوچکی و فروتنی میکردند.

همچنین در این ایام هر کار و عمل زشت از میان غالب مردم رخت بربسته هریک

بطریقی کوشای اصلاح اعمال ناپسند خود گردیده، برایشان قبح و گناه رفتار ناشایست مضاعف و بمراتب بزرگتر جلوه کرده، درصدد توبه و انابه و استغفار برآمده، از زنا و لواط و میخوارگی و قمار و تقلب و دروغ و کم فروشی تبرّا جسته، تا آنجا که شیرک‌خانه‌ها[۱۸] و فاحشه‌خانه‌ها تعطیل کامل گردیده، زنهای خودفروش آب توبه بسر ریخته، تا آخر صفر و حداقل تا سوم امام که سیزدهم محرم بود از (کار) کناره میگرفتند و در جرگهٔ عزاداران درآمده، چه بسیار که خود، مجلس عزا ترتیب داده، مداح و روضه‌خوان دعوت میکردند!

بهمین حساب بود شوخی و خنده و تفریح و مزاح و خوش گذرانی و عیش و نوش که در این ایام متروک گشته، اقدام بهر لذت و سرور را دشمنی با امام حسین میدانستند، که بطریق اولیٰ تعطیل عقد و نکاح و عروسی و مزاوجت بود که در این دو ماه ممنوع گردیده، آنرا شوم و بدعاقبت می‌انگاشتند، و مثل این بود رخت نوپوشیدن و سر تراشیدن و اصلاح کردن و حنا و خضاب بستن و برای زنان البسهٔ رنگین پوشیدن و آرایش کردن و سر و بَر آراستن و از شرایط حالت عزا داشتن بود، سر و پا برهنه راه رفتن و ژولیدگی و پریشانی و اندوه زدگی و ژنده‌پوشی و موی سر و رو بلند داشتن و گِل بسر و بَر مالیدن، که مخصوصاً سروروی و بدن به گِل و لجن آغشتن ازجمله نذرها نیز بود که تا آخر ایام عزا صاحب نذر باید آنرا رعایت داشته استمرار بدهد، اگرچه ترک واجباتِ امثال غسل و وضو و نماز و دیگر فرائض کرده از دیگر احکام مثل آن سرپیچی نموده باشد.

نذرها

این نیز نذرهائی بود که مردم برای این دو ماه جهت خود و فرزندان و رفع گرفتاری‌ها در نظر میگرفتند: آب دادن، شربت دادن، سقائی، دادن نان و ماست، انواع آش‌ها مانند آش کشک، آش شله قلمکار، شیر برنج، آش امام زین‌العابدین[۱۹]، مخصوصاً آش ابودردا[۲۰] که مصالح این دو آش را هم گدائی میکردند. خرما، حلوا، شکر پنیر، اگر فصل میوه بود انجیر، انواع چلو،

۱۸. عرق فروشی، پیاله فروشی.

۱۹. آشی شبیه و در مصالح آش شله‌قلمکار با تفاوت اینکه مصالحش را گدایی می‌کردند. گدایان و متکدیانی که به‌همین بهانه تمام سال این آش را بهانهٔ دریوزگی از نقد و جنس قرار میدادند.

۲۰. آشی شبیه آش امام زین‌العابدین.

پلو، امثال عدس پلو، رشته پلو، لوبیا پلو، ماش پلو، چلو خورش، مانند چلو خورش بادمجان کدو، قیمه، قرمه‌سبزی، فسنجان، آبگوشت، شمع، نفت و روغن که به چراغهای امامزاده‌ها بریزند.[۲۱] گاه باشیدن بسر دسته‌های سینه‌زن. گِل مالیدن بسر و صورت و طشتِ گِل برای این کار تهیه کردن و سر راه دسته‌ها و در اختیار گذاردن، عربی پوشیدن و به اطفال خود پوشاندن، سراپا سیاه پوشیدن، روزه گرفتن چنانچه گفته شد سر برهنه، پا برهنه راه رفتن، سینه زدن، زنجیر زدن، زیر علم و کتل و بیدق رفتن، شبیه شدن، یعنی داخل تعزیه‌خوانها بصورت یکی از (اهل بیت) درآمدن، سنگ زدن[۲۲]، تیغ زدن[۲۳]، قمه زدن[۲۴]، شمع آجین شدن «که شرحش در جای خود خواهد آمد». تمام دو ماه را بدون نظافت و استحمام گِل و لجنی ماندن.دیگر: یک یا چند بار ختم قرآن کردن، تمام ایام دهه را یک یا چند بار زیارت عاشورا خواندن، همه روزه (زیارت وارث) خواندن، اطعام کردن، دامداران شیر دامهای خود را نیاز کردن، روضه‌ی بحساب، مانند پنج روضه‌خوان همه روزه بنذر پنج تن و دوازده روضه‌خوان به‌نذر دوازده امام و چهارده روضه به قصد چهارده معصوم خواندن کمک بحوائج حسینیه‌ها و تکیه‌ها کردن و خانه و مکان در اختیار عزاخانه قرار دادن، پیراهن سیاه، دستمال سیاه به بی‌بضاعتها دادن...

عهده‌دار شدن خدمتی از خدمات عزاخانه‌ها و دسته‌ها مانند: اداره کردن سماور «قهوه‌چی گری». چای دادن «چای بمردم رساندن»، استکان جمع کردن، آب دادن، جاروکشی، قلیان چاق کردن و قلیان دادن، کفش‌داری و کفش جفت کردن، اسفند دود کردن، نعش شدن[۲۵]، شبیر شدن[۲۶]، سیاهی لشکر شدن[۲۷].

۲۱. روغن چراغ ریخته را نذر امامزاده میکند

۲۲. دو قلوه سنگ را با آهنگ و نوای نوحه‌خوان بر هم کوفتن اما سنگ زنیم، سینه زنیم آمورچه خانیم. حلوا شله زرد خوب میتپانیم. (آمورچه خان یعنی اهل مورچه خورت اصفهانیم).

۲۳. روز عاشورا یکی با تیغ سلمانی آنهائی را که سال اول قمه زدنشان بود تیغ زده داخل قمه‌زنها مینمود (شرحش خواهد آمد).

۲۴. شرحش بیاید.

۲۵. روی تخته خوابیدن و خود را بصورت مرده در آوردن. از متلکها بود که هر که را که خیلی بیکار بود و ادعا نیز داشت میگفتند رل نعش را خوب بازی میکند.

تهیه کردن و در اختیار گذاشتن، سیاهی[۲۸]، کتیبه، عَلَم، کُتَل، بیدق، علامت پنجه، قُبّه[۲۹]، البسهٔ تعزیه، اسب برای ذوالجناح[۳۰] و ابن سعد و شمر و سپاهیان تعزیه دادن، طاقشال، فرش، سماور، اسباب چای، الوار برای پوشاندن روی حوضهای مساجد و تکایا، طبل و شیپور و سنج[۳۱] و دُهُل، کبوتر برای بستن روی نعشها، نعش‌های ساخته[۳۲]، پوست شیر، سپر، شمشیر، زره، کلاهخود، چکمه، مهمیز، زنگال[۳۳]، پَر[۳۴]، باروبنه، تیر و کمان، خنجر، نیزه، اشیاء شرابخواری برای مجلس یزید، مانند تنگ و گیلاس و عود و چنگ و چغانه، چوب‌خیزران برای دست یزید جهت زدن به لب و دندانِ سر حسین، همچنین نذر و وقف دیگهای بزرگ و کوچک، سینی و کفگیر و آبگردان و بشقاب و بادیه و ملافه و قاشق و غیره. قلیان، منقل، تا کوچکترین و بی‌قیمت‌ترین اشیاء مانند آفتابه برای مستراح و جارو و نمک و آبِ دیگهای آش و پلو و آنچه را که توانائی آنرا داشته باشند.

دیگر نذر سکوت در تمام دوازده روزهٔ عزایا تا آخر محرم و صفر. دیگر تقلیل غذا، تشنگی، گرسنگی، بیخوابی، کمک به‌همنوعان و عَجَزه، مانند عصاکشی نابینایان و مداحان و روضه‌خوانهای کور، پوشانیدن درِ سوراخهای راه آب جهت حفظ سقوط مردم در آنها، نصب چند شعله چراغ نفتی در معابر و پیچ کوچه‌ها و زیر طاقی‌ها، دادن نان و گوشت و آشغال گوشت به سگها، سرکشی به زندانیانِ و بیماران بی‌بضاعت و پرداخت بدهی و تهیه دوا و غذا برای آنها، پاشیدن دانه در بام خانه‌ها برای پرندگان، خریدن و آزاد کردن پرندگانِ

۲۶. یکی در پوست شیر رفته گاه بسر میریخت که این‌را هم میگفتند کسی که در پوست شیر برود. یکی از مناظر و صحنه‌های تعزیه یا دسته‌های عزا که کسی را به روایت مجعول شیری که حافظ اجساد صحرای کربلا بوده است، چه در آن حدود جنگل و بیشه نبوده است.

۲۷. به لباس سپاهیان ابن‌زیاد و شمر و مثل آن در آمدن.

۲۸. پارچه‌های نوشته نوشتهٔ سیاه که به جرز و کتیبه‌ها بکنند.

۲۹. گوی مانندی که بر سر چوب بیدقها نصب میکردند.

۳۰. اسب امام حسین (ع).

۳۱. دو سینی‌ماندگرد که در داخل موزیک دسته بهم بزنند معمولاً از جنس برنج.

۳۲. شبیه جسد بی‌سر که از پنبه و پارچه ساخته شده باشد.

۳۳. وسیله‌ی قلقلک دادن دو پهلوهای اسب که به پشت پاشنهٔ چکمه می‌بستند.

۳۴. پَر طاووس، پَر قو و امثال آن که به کلاهخود و علامت نصب می‌کردند.

صید شده، امثال گنجشک و کبوتر و سار و شانه‌بسر و غیره. تهیه لباس و پوشاندن برهنگان. واسطهٔ اصلاح و وفاق و صفا شدن میان زنان و شوهران و دوستان و برادران مکدر و از این قبیل و از جمله اموری که خیری از آن برای موجودی مترتب بوده توانسته بساشد دلی را خوش کرده، خاطری را بسامان آورده، اصلاح ذات‌البینی نموده، عملی انسانی و روحانی از آن بصدور رسانیده نفعی از آن به غیر برسد.

نیز از، اعتقادات مردم بود که ماه محرم مخصوصاً دهه‌ی اول آن ایامی است که در آن میتوانند با توسل به روح امام هر درد درونی و برونی خود را درمان نموده، هر رنج و مرض و گرفتاری را علاج کرده، هر قرض را به ادا آورده، هر ظالم را دفع داده، هر حاجت را روا ساخته، با یک قدم خدمت در راه حسین صدها قدم بخیر خویش گام برداشته، با بذل هر دینار از مال، هزاران دینار تلافی گرفته، با ریختن هر قطره اشک در راهش هزاران گناه کبیره و صغیره را ریزانده، با یک سلام به وی و یک لعن بر دشمنان او آمرزش و رحمت خویش را حتمی ساخته، کلّیه ابواب رحمت و سعادت و درهای بهشت را بروی خود گشوده، آتش دوزخ بر خود حرام گردانند.

این بود که در این ماه از جهت خدمت بامام حسین تقریباً بسیج عمومی شده زن و مرد کسب و کار و خور و خواب خویش را حرامِ برگزاری سوگواری نموده، از روز اول ماه شهر یک‌پارچه اندوه و ماتم گردیده، پیر و بُرنا بکار و امور روضه و دسته و تعزیه و سینه‌زنی و مانند آن پرداخته، مردها بکار تشکیل و زنها به روضه‌خانه‌ها رو میآوردند و اگر کسی در خانه‌ای مانده دخالت نکرده بود مگر عَجَزه و بیماران و بستری‌ها و از پا افتاده‌هائی بودند که توان و قدرت از ایشان سلب شده بود.

باری اگر چه در این روزها بهار عزاداری حسین و صحابه بود و وسیله‌ای که مردم بفیض دنیوی و اخروی رسیده مطالبی از درس دنیا و عقبی بگوششان بخورد، اما از جهت گرمی بازارِ روضه‌خوانها و خُطبا کمتر سخن مفید بگوششان میرسید و آنقدر بود که روضه‌خوان و واعظی بمنبر رفته خطبه‌ای خوانده، (گریزی)[۳۵] زده، (حُر) یا (ابن سعد) یا

۳۵. گریز، اصطلاحی میان روضه‌خوانها در معنی از مطلبی بمطلب دیگر که نتیجهٔ صبر باشد پیوستن که همه گریزها هم بکشته شدن امام حسین میپیوست.

(شمر) را با امام حسین روبرو کرده گفتگویی میان آنها آورده، امام را بگودیِ قتل‌گاه و شمر را بسینه او نشانیده منبر را تمام بکند و چه بسیار که با همه تـقلیل سخـنِ منبر و اسب و الاغ تاختن باز نصف و زیادتر منبرهایشان مانده معذور میشدند «در این تـوضیح کـه جـا مــاندن مجالسشان باعث تعطیل حق‌القدم و حق منبرشان نمیگردید و کافی بود بطور نـاقص هم شده خود را نشان داده، مخصوصاً روز آخر که به (پاکت)[۳۶] برسند، بـرای دریـافت (پـاکت) مگر منبری و واعظی که با پس نوبتیِ خود خرده حسابی داشته بـخواهد بـزیان او کـه از مـجالس دیگرش باز بدارد منبر را زیادتر اشغال کرده سخن را تطویل نماید، یا بزرگی، صاحبمقـامی، در مجلس حضور داشته منبر بهتر وسیعتری ایجاب کرده، یا مدح و ثنای کسی لازم گشته، یـا (راز و نیازی) با یکی از مستمعان داشته باشد، باین نمونه که منبر یکی از خطبای فَـحل بـنام (فصیح‌الزمان) میباشد.

منبر عشق

قبل از داستان فصیح زمان لازم است در حـاشیه ذکـر شود همچنانکه اکثریـت مـردم دارای محبت و اعتقاد راسخ بامام حسین بــودند کـــه در راهش سر و جـان نشناخته، در شرکـت به عزای ایشان از هیچ همدردی کوتاهی نـمیکردند، جماعتی نـیز وجـود داشتند کـه از هیچ پستی و رذالت و ناپاکی و دنائت و سوءاستفاده فرو نمیگذاشتند، تا آنجا که این ماه را بهترین فرصت برای رسیدن به مقاصد پلید حیوانـــی و شهـــوانی و کسب فـــایدهٔ مـــالی و امثال آن میدانستند، که از آن جمله بود اغفال زنـان و دختران حتی از جـانب اهالی مـنبر بـا سر دادن آوازهای دلنشین و اشعار عاشقانه و تـقدیم علم و اشاره و چشم و ابـرو از بـــالای مـــنبر و سر برهنه کردن و از منبر با حال پریشانِ ساختگی و بیقراری و تـظاهر بـه هیجـان در مصیبت امام و پائین آمدن و میان جمعیت رفتن و با سر انگشتان پا، ران و کفل و اسافل زنان فشردن و خود را بحالت غش در میان زنها و دامن طرف مورد نـظر افکندن و نشانـی و آدرس و قـرار ملاقات در چادرش انداختن و بدستش دادن و صدها شیطنت‌های دیگر. و همچنین از طـرف سران دسته‌ها و تعزیه‌ها و دست‌اندرکاران آنها فریب پسران خوب صورت با وعده وعیدهای

۳۶. پول و اجرت و حق منبر و حق‌القدم که در پاکت گذاشته روز آخر روضه تقدیم میکردند.

بیدق و علم و کتل بدستشان دادن و کاری از دسته و تعزیه سپردن و بهمین صورت دست از آستین در آوردنِ دختران ترشیده‌ی خانه مانده و زنان هرزهٔ شوهردار و بی‌شوهرِ محدود بنام روضه و مسجد و تماشای سینه‌زن و دسته و (ناهار بازار) دزدها و جیب‌برها و از این قبیل تا به مسجد و منبر میرسید. احوال و صفات و دل به هوس‌هائی که از شاهان قاجار و درباریان و سران قوم آن به صدر و ذیل اثر گذارده همه‌گیر شده، تا مثل نامدارترین واعظ شهر بنام سید محمد فصیح زمان را در خود میکشید!

فصیح زمان

این شخص که سخندان‌ترین واعظ زمان خود بود، در آن حد که علمای اعلام و دانشمندان را بپای منبر خود کشیده، در حضورش کمتر واعظی میتوانست دهان به سخن باز بکند در یکی از مجالس ضیافت دربار دل به یکی از شاهزادگان زیبارو بنام ابوالحسن میرزا میدهد و حبالش بخاطر او مشوش و نعل دلش در آتش عشق او میرود و از همان هنگام خواب و خوراک از او دور و از راحت و آسایش مهجور میشود. نه جرأت آنکه عقدهٔ دل بنزد کسی بگشاید و نه جسارت آنکه جریان حال نزد معشوق بگذارد، مخصوصاً که بحکم (هر جا که پری رخیست دیوی با اوست) هم همیشه (لله)[۳۷]ی زیرکی با شاهزاده همراه بوده است و از این‌رو صبوری میورزیده، خون دل میخورده روز و شب میگذرانیده تا روز عاشورائی که بر منبر حسینیهٔ خانه حاج سید ریحان‌الله بوده ابوالحسن میرزا و لله‌اش وارد شده در طاقنمای مقابل منبر که خاص اکابر بوده تعارف میشوند!

با مشاهدهٔ جمال محبوب بی‌اختیار شده، قلبش بضربان و نفسش بشماره افتاده کم میماند که عنان تملک از دستش بدر رفته رسوائی ببار آورد که با یک فکر بر خویش مسلط گردیده عبا را بر دوش قائم و عمامه را بر سر استوار نموده سخن رو به اتمام را بریده، صلواتی طلب کرده، منبر را باینصورت تجدید میکند:

سروان کرام و مستمعان و عزاداران محترم متوجه شدند که منبر حقیر بآخر رسیده آماده گریز میبودم، اما چکنم که در همین لحظه از جانب آقا و مولایم حسین ندائی بقلبم رسید

۳۷. مربی، مواظب، مستحفظ، پرستار.

که، سیّد حق مطلب را نیکو بجا نیاوردی و از چنان تونی که خود را از ذریهٔ ما میدانی منبری چنین حقیر شایسته نبود که بپایان رسانی، مخصوصاً که کلمه‌ای از نور چشم ما علی اکبر بزبان نیاوردی و از این‌رو از اساتید عظام و همکاران عزیز اجازه میخواهم که ندای جدم را لبیک گفته شمه‌ای هم درباره علی اکبر حسین شاهزادهٔ صحرای کربلا، نور دو چشم مصطفی سخن گفته منبر را با حرف ایشان تمام بکنم.

در این صورت روضهٔ علی اکبر امروز من نیز روضه‌ای نیست که تا بحال از زبان من و دیگر منبری‌ها شنیده باشید، بلکه روضه‌ایست که الهام آن باز از جانب خود صاحب منبر القاء و شرف صدور یافته، و نه آن نوحه‌ایست که در آن (علی اکبر بمیدان میرود الله‌واکبر ـ برای دادن جان میرود الله‌واکبر) و نه اشک ماتم حسین که بر سر نعش هیجده ساله‌اش جاری نماید، بلکه وصف علی اکبریست که با تمام خصوصیات و اخلاقیات و شکل و شمایل شبیه والد بزرگش علی‌ابن ابیطالب (اب‌الحسن) بوده، صاحب مجلس چون حسین و جده‌اش زنی چون فاطمه طلب کرده گوینده‌ای چون و فصیح زمان آنرا بزبان میآورد و حاشیه‌ای تا مستمعان و فضلای مجلس بیشتر در آن شرط ادب نگاه داشته در آن حوصلهٔ زیادتر ابراز نمایند و سپس با این سخنان مجلس را آماده ساخته با صوتی حزین شروع بخواندن این ابیات میکند:

آنرا که غمی چون غم تو نیست چه داند ... کز هجر توام دیده چه شب میگذراند
وقت است که از پای در آیم که همه عمر ... باری نکشیدم که بهجران تو ماند
سوز دل یعقوب ستمدیده ز من پرس ... کاندوه دل سوخته، دل سوخته داند

و اندکی به قد و قامت و روی و موی و صورت و سیرت و جلادت و شجاعت او پرداخته میگوید، و اما مثل آنکه تا این هیجده ساله نهال را بهتر بشناسانم بهتر آن باشد که مشابه وی یعنی جد گرامیش همان اب‌الحسن علی قبلهٔ عالمین، امام ثقلین جد ارجمندش علی‌ابن ابیطالب را مثال بیاورم: این علی که آنرا اصل سواد نواده‌اش علی اکبر قرار میدهم برای او هزار نام و کُنیه و لقب ذکر کرده‌اند که این مختصر، جمله‌ای از آنها میباشد:

علی، حیدر، صفدر، کرّار، طاها، یاسین، میزان، قمر، زیتون، عین‌الله، یدالله، نورالله، قدرت‌الله، حبیب‌الله، سیف الله، اسدالله، حجةالله، و از القاب او: مرتضی امیرالمؤمنین، یعسوب‌الدین، ولد السبطین، غالب کل غالب، مظهر العجایب، صدیق اکبر، فاروق اعظم،

خاصف النعل، کشاف الکروب، أخ الرسول، زوج البتول، لسان الصدق، امام اول، خلیفهٔ برحق، هادی، داعی، شاهد، کتاب المبین، مقیم الحجة، قسیم الجنة وجهیم، قاتل الفجّار، وصی الاوصیاء، وارث النبیین، مصباح، مخلص، صفا، ساقی، کوثر، صاحبِ لوا، قالع الفجر، حبل الله، و کنیه‌هایش مانند: ابوتراب، اب الخائفین، ابوالحسین، ابوالحسنین و دیگر و دیگر و مشهورتر آنها (ابوالحسن) که از زمان ولادت فرزند اولش حسن مجتبی بآن مشهور گردید و تا آخر نیز اهل حجاز و مدینه او را با همین کنیه خطاب کرده بیکدیگر نشان میدادند:

این ابوالحسن دارای اندامی بود میانه، نه زیاد طویل و نه پست، باروئی گرد درخشنده، چون قرص قمر، درست شبیه علی‌اکبر، و گونه‌هائی سرخ چون لعل و یاقوت و ابروئی گشادهٔ مقوس مانند کمان و موئی انبوه و سرخ و گردنی بلند و سفید برنگ نقرهٔ خالص صیقلی شده، صاحب سیمائی اندک گندم گون، قوی بدن، وسیع سینه، قوی پنجه، پردل و شجاع، و از خصائلش آنکه شمشیر به دو دست گرفته محاربه مینمود و زِرهش پشت نداشت چون هرگز پشت بدشمن نمینمود و در دشمن‌شکنی چنان که چون در جنگی فتح میسر نمیگردید میگفتند این واقع نمیشود مگر ابوالحسن پا در آن کارزار بگذارد و قدرت و توانائیش آنکه سر خصمان را بیکدگر کوفته هلاکشان میساخت و دامن زرهش را که خریده بلند افتاده بود با دست که آنرا بهم آورده بود بریده اندازه میکند:

و از صفات خاصه‌اش آنکه با همه زورآوری و قوت قلب و شجاعت فطری در نوازش یتیمان چنان بود که پدری فرزند دلبند خود را نوازش کند و با فقرا بآن یگانگی همنشین میگردید که برادری برادر مهربان خود را ملاقات بکند و با مؤمنان چنان گشاده رو که عزیزی با عزیزی برخورد نماید و درعین حال با دشمنان آنچنان شدید که ملک‌الموت بقبض ارواح مأمور شده باشد.

خدمت مهمان میکرد چنانکه چاکری ولینعمت خود پذیرائی نماید و بر کار خیر چنان مسابقت مینمود که گفتی مزد آن کار را قبلاً و مضاعف دریافت کرده است و در دانش و علم چنانکه میگفت (سلونی قبل آن تفقدونی)، بزرگترین دعوی در لفظ جمع، یعنی بپرسید از من قبل از آنکه من از میان شما بیرون شده باشم.

هنگام جهاد بهر طرف دویدن و تاختن و جهیدن میگرفت بدانگونه که برقی بر خرمنی روآورد و به مدد گرفتاران و ازپاافتادگان چنان میشتافت بآنصورت که گوئی بینوائی غنیمتی

سراغ کرده است. غُرّشی داشت چنان رعد که زهره از صفیرش ترکیدن میگرفت و بُرش تیغش بسان صاعقه‌ای که بر بوته‌های خشک نزول نماید و از آن ریزش سر و دست و پای خصمان که گفتی باغبانی قطع شاخ و زوائد درختان میکند.

درحالت خشم مو در بدنش چنان می‌ایستاد که سر از جامه‌اش بیرون مینمود و در برابر دشمن چنان الله اکبر میکشید که حریف از آشفتگی قدرت مبارزه و مقابله را فراموش مینمود. دریای لشکر در نظرش قطره‌ای بود و ضرب مشتش بر سر محارب در قدرتی که گفتی کوهی گران بر سروی سقوط کرده است. درِ قلعه را با یک قوت چنان کنده بکنار می‌افکند که گوئی خشتی را برداشته بدور می‌افکند و دیوار وستون را با مشت چنان بهم درمیکوفت که پنداری آنرا برابر منجنیق قرار داده‌اند.

مبارزی را کنده بر فرق مبارز دیگر میکوفت و سرعت حرکت شمشیرش چنان که حریف برخود نجنبیده به دو نیم میگردید. چشمانش در جنگ چون دو کاسهٔ خون یا دو ظرف روغن زیتونِ گداخته میدرخشید و در محاربه از اطراف و جوانب خود چنان با خبر بود که گفتی وجودش یکسره بینائی میباشد و هرگز حریفی یافت نشد که با او تاب برابری داشته باشد.

درعین حال در خلوتِ طاعت از غایت حضور چنان بی‌حس و توان میگردید که گوئی جان از وجودش مفارقت کرده است و در رقّتِ بر بینوایان و یتیمان و مسکینان چنان از خود گریخته و نالان که عنان ضبط از دستش بدر رفته جریان سرشکش به بی‌اختیاری میرسید.

خدمت عیال و اولاد میکرد و کارهای خود را خود انجام میداد. حوائج خانه را خود از بازار میخرید و با دست خود بخانه میبرد. با آنکه سلطان زمان و خلیفهٔ زمین بود با کفش پینه زده میگذراند و همان پینه را خود بکفش میبست و البسهٔ خویش خود دوخته مرمت مینمود و با آنکه (قاسم روزی جهانیان)[۳۸] بود با شکم گرسنه سر ببالین مینهاد و با آنکه مختار بیت‌المال بود به نان و سرکه و نان تهی قناعت مینمود.

قوت و نیرویش بالاترین قوتها و نیروها، ایمانش محکمترین ایمانها، سخنش بهترین و افضل‌ترین سخنها، عدلش قائم‌ترین عدل‌ها، قلبش رقیق‌ترین و رئوف‌ترین قلبها،

۳۸. بعضی غلو کنندگان علی (ع) را قاسم روزی جهانیان و قسمت کننده بهشت و جهنم میگویند.

حکم نمیکرد مگر بعدل و سخن نمیگفت مگر بعقل، مسئله‌ای را جواب نمیداد مگر با ملاحظه جوانب و از سر اندیشه و حکمت و کلامی در میان نمیآورد مگر آنکه دارای فایدهٔ عام بوده باشد. حرام داشته بود بر خود عیش دنیا را و حلال کرده بود بر خویش خدمت خلایق را. سیر نمیخورد مبادا کسی گرسنه بوده باشد و فاخر نمیپوشید در این ملاحظه که کسی عریان بوده باشد. بسیار وحشتناک بود از غضب خدا و زیاد دوست بود نماز را و طاعت پروردگار را و محب بود بندگان مؤمن خدا را و دشمن بود دشمنان دین و متجاوزان و ستمکاران را و زیاد فکر بود در اعمال و رفتار خویش مبادا دچار خطا و اشتباهی گردیده، غفلتی بر او چیره شده باشد.

طعام نمیخورد مگر آنکه کسی را با آن شریک نموده باشد و ملاقات نمیکرد مسکینی را مگر او را مستغنی نموده باشد و دخالت در معضلی نمینمود مگر آنکه حقی را از باطلی جدا ساخته باشد و از پا نمینشست مگر عدلی را استوار نموده باشد، و این همان ابوالحسن بود که آئینهٔ تمام نمایش را باید در جمال هیجده سالهٔ صحرای کربلا علی‌اکبر حسین تماشا نمائیم و اینک تا بنگریم که اهل مدینه با او چگونه برخورد داشته با چه حال و قرار با او رفتار میکردند شمه‌ای هم بذکر احوال آنان میپردازم، و در همین احوال که مجلسیان را مبهوت بیانات خود مینگرد، چشم بر چشم ابوالحسن میرزا دوخته میگوید:

از جنگ برنمیگشت تا زن و مرد مدینه خود را بقدوم او نینداخته نگویند ای ابوالحسن از جنگ برگشتنت را قربان! و بجهادی نمیرفت که سر راهش صف نکشیده نگویند ای ابوالحسن جهاد رفتنت را قربان!

موعظه میکرد میگفتند ای ابوالحسن حرف زدنت را قربان! درحال نمازش میدیدند میگفتند ابوالحسن نماز خواندنت را قربان، و روزه میگرفت میگفتند روزه‌داریت را قربان، و مناجات میکرد میگفتند مناجات کردنت را قربان. قرآن میخواند میگفتند ای ابوالحسن قرآن خواندنت را قربان، و میگریست میگفتند گریستنت را قربان و میخندید میگفتند خندیدنت را قربان! از کوچه میگذشت میگفتند راه رفتنت را قربان! و نشسته‌اش میدیدند میگفتند ای ابوالحسن نشستنت را قربان، و بیدار بود میگفتند بیداریت را قربان، و در خواب بود میگفتند خوابیدنت را قربان، و سواره بود سواره‌اش را و پیاده بود میگفتند پیاده رفتنت را قربان.

عیادت بیمار مینمود میگفتند عیادتت را قربان و دستگیری از باافتادگان مینمود

میگفتند دلجوئیت را قربان و ترحم به از دست رفتگان میکرد میگفتند بیکس نوازیت را قربان، تا آنجا که بعضی چون باو میرسیدند از غایت شوق میگفتند ای ابوالحسن قدّت را قربان، ای ابوالحسن شکلت را قربان، ای ابوالحسن رویت را قربان، ای ابوالحسن مویت را قربان، ابوالحسن جمالت را قربان، کمالت را قربان، لسانت را قربان، بیانت را قربان، و چندان از زبان زن و مرد مدینه قربان صدقه ابوالحسن میرزا میرود که حالش دگرگون و عنان اختیار از کفش بیرون شده نام و ننگ را فراموش کرده میگوید ای ابوالحسن اگر آنروز مردم مدینه بودند که ترا آنطور ستایش میکردند امروز فصیح زمان است که از روی منبر آوای بیچارگی بلند کرده میگوید: ابوالحسن چشمت را قربان، ای ابوالحسن دهانت را قربان، دندانت را قربان، خویت را قربان، بویت را قربان، مهرت را قربان، قهرت را قربان، خصالت را قربان، مثالت را قربان، کُلّت را قربان، جزء جزئت را قربان و باین ترتیب سراپای ابوالحسن میرزا قربان صدقه رفته و وقتی خوب عقدهٔ چند ساله را خالی میکند و ابوالحسن میرزا را در شاهنشین مینگرد که از زحمت شرم غرق عرق گردیده چون عقرب گزیده بخود تاب میخورد و کم و بیش آشنایان مطلع را مشاهده میکند که سر بگوش هم نهاده نجوا میکنند عنان سخن را روانهٔ کربلا نموده میگوید: تا معلوم خواص شود که برای چه بقلبم رسید تا روضهٔ علی‌اکبر را نخوانم از منبر بزیر نیایم و آنرا بدین صورت توصیف بکنم باین خاطر بود که علی‌اکبر برای حسین نور چشم، قوت پا و روشنائی دل و بالاتر از همه ثانی جدش پیغمبر و تالی پدرش علی بود که از صدر زین بر زمین افتاده بود و با از دست رفتن او دل و جان خود و جد و پدر و همه کسش یکجا ازدست رفته بود!

پس درحالیکه عرق از سر و رویش چون قطرات باران فرو میریزد با این بیت که: (از سر کوی وفا هر که ز هستی گذرد ــ جان فدا کرد که تا هستی دیگر گیرد) دست و پای منبر را فراهم آورده فرود میآید و چون بنزدیک در میرسد لله آقا سر راه بر او گرفته با اعزاز تمام بطاقنمایش میکشد و به احترام آنهمه دانش و فصاحت پیشانیش بوسیده میان خود و ابوالحسن خانش نشانیده دست شاهزاده را در دستش نهاده میگوید امیدوارم این غلام را بفرزندی قبول فرمائید! و همین خدعه و زیرکی که بروی دست تزویر ملائی او بلند شده بوده باعث میشود تا تنبیهی عظیم به سید داده، در این نتیجه که تا شاهزاده در قید حیات بود که چند صباحی دیگر هم پس از آن نزیسته بمرض سل درگذشت جز بنظر فرزندی بر او ننگریسته

علاقه‌ائی تطهیر بشود.

مذهب ما هم جعفری است!

اینک تا حد نظر بازی و حاضرالذهنی او را نشان داده باشم بذکر خاطره‌ای از برخورد خود و وی میپردازم: هنوز سال عمرم از بیست و سه و چهار نگذشته طراوت جوانی و حلاوت زیبائی از ناصیه‌ام رخت نبسته سیاهی کامل ریش بر عزای حُسنم ننشسته بود که با یکی از مباشران املاک صاحب ملک مغازه‌ام که پیرمرد نود و چند سالهٔ مطلعی بود جلو دکان نشسته صحبت میداشتیم که ناگهان مصاحبم به احترام سید معممی که صورت گرد و ریش سیاه و سفید و اندامی متوسط و عبا و عمامه‌ای سیاه داشت که بعداً فهمیدم فصیح زمان میباشد از جا برخاسته ادای محبت و تواضع و مصافحه نموده که من نیز تأسی کرده سلام و عرض ادب بجا آوردم و بمعرفی من برآمده گفت: ایشان، جعفر، از دوستان صمیمی اهل ادب من، که سید نگاهی بچهره‌ام انداخته بدون تأمل گفت (مذهب ما هم جعفری است!) که هنوز آن حاضرجوابی و خریداری نگاه و شیرینی کلامِ چند پهلویش نشخوارم میباشد. مولدش اصفهان و مزارش طرف غرب گورستان اِبن بابویه میباشد رحمت الله علیه.

اینک تا یادی هم از آن مصاحب فاضلم که چه اندوخته‌هائی از او فراهم آورده‌ام نموده باشم، نامش سیدحسن خان، نام خانوادگی صافی، از مردم اصفهان، شغلش پیشکاری شاهزاده مؤیدالدوله حاکم تهران که در معنی (الکلام یَجُر الکلام)، حرف حرف میآورد. اول نقل سخنش با فصیح زمان در رابطه با منبر فوق‌الذکر وی و سپس واقعه‌ی عبرت آمیز خود او میآورم:

پس از دور شدن فصیح زمان و تمجیدم از او، از حاضر جوابی و مشرب خوشش و ایراد به اینکه چگونه چنان سید جلیل القدری باید شأن خود تا آن حد پائین آورده، که مجلسش محل اشکال اهل شهر بشود؟ ابتدا بشرح کشافی از فضل و کمالات و دانش و سخندانی و اطلاعات وسیع علمی و منبری‌اش پرداخته گفت: همین ایراد را نیز من و چند تن دیگر از همگنان در مجلس خصوصی‌ای از او بعمل آوردیم و جوابش این شد که خود آفریدگار خلقت پسندیده را آنجائی که پس از خلق انسانِ نخستین میفرماید (فتبارک الله احسن الخالقین) تحسین میکند و اگر کسی روی خوش و بوی خوش و بلکه هر چیز نکو را

اکراه کند ناقص در ذات میباشد. پس اگر من دل به یکی از صنایع خدا داده به ستایشش برآمدم تأسی به خالق خود کردم، و دیگر من نیز انسانی همانند دیگر انسانهای سلامت که دارای ارواح مختلفِ از روح ملکی و انسانی و نباتی و حیوانی و بهیمی و صاحب حوائج و تعلقات به خواب و خور و شهوات بوده و هستند میباشم که لازمه‌اش همین احوال بوده اگر کسی بحکم داشتن سیادت و کسوت غیر دیگران توقع غیر آن از من داشته باشد، این خطای اندیشه‌ی او، نه خطای من و خواسته‌های من میباشد. بهمانگونه که جدم رسول خدا در جواب آنها که ایشان را جدای از دیگران پنداشته، تصورات دور از فهم برایشان میکنند جملهٔ (انا بشرٌ مثلکم یوحیٰ) را میفرمایند، در این معنی که من نیز بشری مانند شما میباشم، با تفاوت این که بمن وحی رسیده بشما نمیرسید. پس در جائی آدمیان، حتی پیامبران خدا، بنا بمصلحت پروردگار اسیر شهوات جسمانی میباشند، چه جای تعجب اگر سیدی دل بکسی بسته، یا واعظی سوز دل بر سر منبر عرض بکند. و اضافه میکند گفته‌اند خودت را از دیگران و دیگران را از خودت بشناس، یعنی ببین اگر خودت در شکم گرسنه میتوانی دست بغذای در سفره‌ی گسترده نبری دیگران را همانگونه بدان و بر عکس، و می‌افزاید رازی میخواهم برایتان فاش کنم و این همان حُسن خلاف بینی و تصورات دور از واقعیت مردم دربارهٔ ماست که منزلت و موقعیتمان بخشیده، تنها عیب من در آن کار این بود که باید این اقبال و موهبتِ کور و کری ذهن مردمان که حتی سخن پیغمبر خود قبول نداشته ما را جدای از جنس بشر دانسته میدانند حفظ کنم و افشا کرده‌ام.

شماتت طعنه!

این سیدحسن خان مردی بود کتاب خوانده‌ی اهل اطلاع و مشتاق مطالعه در آن حد که چون صبح با روزنامه‌اش آمده پای جرز دکان من میایستاد تا ظهر و بعدازظهر که هنگام ناهار میرسید بدون تغییر حال و حرکت که گهگاه پاعوض مینمود سر از آن بلند نمیکرد و از تاریخ و تیترش گرفته تا نقطهٔ اتمام صفحه آخر آنرا مرور مینمود. سیگار، پیوسته اما بآرامی میکشید و از اعتیادات معتاد بتریاک بود که روزی سه بار بصورت خوردن صرف میکرد و گاهی جهت تفنن بقهوه خانه رفته میکشید، اندازه مصرفش در مقداری که همه عمر از آن تجاوز نکرده بود و چنانچه ذکرش گذشت نود و چندسال خلاف نظر (دخانیات سرطان میآورد)

بعضی اطبا در کمال صحت بدن زیست کرده. اما همواره سرپا میایستاد و هرگز بروی صندلی و نیمکت کارگاه فنی من که گمان میکردم ملاحظه روغن و کثافت آنرا میکند نمینشست، و چون تحقیق بعمل آوردم و خود روزی او را در قهوه‌خانه که برای کاری بسراغش رفتم معاینه دیدم در آنجا نیز ننشسته بود. و با آنکه جهت مصاحبت با دوستان و کشیدن تریاک بآنجا میرفت که لازمه‌اش نشستن بود همچنان وسط قهوه‌خانه، حتی بدون تکیه دادن بجائی، سرپاایستاده تریاک را نیز سرپاصرف مینمود! که این برای من معمائی شد که در صدد تجسس برآیم و معلوم شد از ترس شپش و اینکه از همنشینی و برخورد و نشست و برخاست آلوده شده آن جانور به لباسش نفوذ کند این زحمت برخود هموار میکند. اما مرضی گرفت و مبتلا به بیماری‌ای شد که شپش نه تنها ریش و سبیل و سر و لباسش را فراگرفت بلکه پوست بدنش دچار عارضه‌ای گردید که تولید شپش مینمود و چون بعیادتش رفتم نه فقط شپش تا منخرین و مژه‌هایش خانه گرفته بود، بلکه ورقه‌ای از آن در زیرپوست تمام بدنش مالامال گردیده بود، در حدی که چون نقطه‌ای از بدن را که خارش عظیم داشت ناخن میکشید شپش از آن چون لانهٔ مورچه که در آن آب ریخته باشند جوشیده بیرون میریخت، علاوه بربوی زننده‌ای که از او تصاعد مینمود!! دوست و مصاحبی بود مفید. روحش شاد که از او بسی ندانسته‌ها دانسته نیاموخته‌ها آموختم. از گفته‌های اوست که با دهاتی دوستی و ایاب و ذهاب مکن که اگر تخم مرغی بیاورد مرغی عوض میخواهد و در ازای بهی دهی مطالبه میکند، و در ده سکونت مگیر که ده و معاشرت با روستائیان آدمی را چشم تنگ و احمق میکند و در شاهد سخنش این ماجرا که وقتی در یکی از دهات ارباب که در سلطان آباد بوده بر سر دسته بیلی که از کسی بدست نفر دیگر میشکند نزاعی درمیگیرد که در آن پنجاه نفر کشته شده ارباب مجبور به عزیمت و مداخله میشود، و چون کدخدا و ریش‌سفیدان را مورد مؤاخذه قرار میدهد یکی از آنان میگوید ارباب! دیاتی (دهاتی) که از دیوار کسی بالا نرفته گُو (گاو) کسی ندزدیده، معرفت نداره باو میگویند دهاتی!

به حرف بهشت فرسته‌ها گوش نکن جهنمی میشوی.

آدم خوب کسی است که با او معامله نکرده‌ای.

افراد در غذا و سفر و معامله شناخته میشوند.

به چشم تنگی وخست شناخته شدن و محتاج نبودن بهتر از به سخاوت مشهور شدن و

محتاج شدن میباشد.

عزاداری ــ دسته ــ سینه‌زنی

بجز روضه و عزاداری در مساجد و تکایا و حسینیه‌ها نوع تعزیه‌داریِ دومی نیز وجود داشت و آن براه انداختنِ دسته و سینه‌زن و عزادار سیار بود که هر محل در عزاخانه‌ها هیئت‌ها و دسته‌هائی جهت نمایش و حرکت بدور کوچه‌بازارها براه میانداختند که قوی‌ترین و معروف‌ترین آنها (دستهٔ میدان) (دسته عربها) و بعد از اینها دسته‌های (قزاقخانه. دسته‌ی سنگلج. دستهٔ قنات آباد. دستهٔ ترک‌ها) و بعد از اینها دسته‌های محلی و غیرمحلی مانند: دستهٔ بزازها، دستهٔ نانواها، دستهٔ زرگرها... و دسته‌هائی که هر یک به کوچه و گذر و بازارچه و مسجد و تکیه و سقاخانه و امامزاده‌ای منسوب بوده بنامِ آن راه میافتادند.

این دسته‌ها از روز هفتم بحرکت درآمده به بازارها میآمدند و آمدن آنها هم به بازار که حتمیت داشت از آنجهت بود که اولاً مساجد معتبر مانند مسجد شاه و مسجد ترک‌ها و مسجد حاج سیدعزیزالله، و زرگرها و مسجد جامع در بازار قرار داشت و دیگر گرمی و جوش و جلوهٔ آنها در بازار و زیر سقف زیادتر بنظر میآمد و حرکت آنها در اثر محدودیت مکان و تنگی مسیر منظم‌تر و جمعیت آنها زیادتر و طول دسته بلندتر و صدای سرنای[۳۹] و موزیک نیکوتر و پرنواتر بگوش میرسید. هر دسته عبارت بود از چند بیدق کوچک و بزرگ تکی فرد و پیوسته بهم مثلث در اول که بعضی دوسر آنها با گرهی بهم متصل شده بدست کودکان و نوجوانان ده دوازده ساله میدادند و اطفال و کودکانی چند سیاه پوشیده و سفید پوشیده بصورت سقا، آراسته به پیش بند و (چهل بسم‌الله)[۴۰] و (کشکول)[۴۱]، که نوحه خوان و سینه‌زنان از دنبال آن و سران دسته و ریش‌سفیدها و معتبرین محل و معممین با سر و پای

---

۳۹. مأخوذ از موریکان و موسیقار (موسیقار، پرنده‌ای با سوراخهائی در بینی که چون نفس کشیده باد بر آنها جریان کند صداهای خوشی از آن برمیآید.)

۴۰. چهل لوح کوچک از مرصع و حلبی یا نقره و طلا که بر هر یک بسم‌اللهی کنده، جهت چشم و نظر به فاصله نخ کرده بطور حمایل به گردن طفل میانداختند.

۴۱. ظرفی از حلبی یا مس و ورشو و برنج یا کدوی جنگلی جهت آبخوری که بر آن زنجیرهائی چند دسته کرده، لوله‌ی پستانک مانند نهاده به دهان این و آن میگذاشتند

برهنه و گِل بسر و ریش مالیده و خاک و کاه بسر و رو پاشیده و شال عزا بگردن انداخته سر بزیر و با قدمهای آهسته و با نوحهٔ نوحه‌خوان ملایم و متین مشت بسینه میکوفتند از دنبال ایشان راه میافتادند و بیدقهائی چند دیگر که بر یکی آنها که از مخمل و ماهوت و بشکل مستطیل بود و با دو چوب که بسر دو طرف داشت تسوسط دو بسیدق دار بصورت پارچه نوشته‌های شعار نگاه داشته بود نام هیئت و محل و دسته بروی آن چرخ دوزی و کاموادوزی شده بود و بیدقهائی منقوش از اشعار مراثی و آیات قرآنی (انافتحنا) و (نصرمن‌الله) و تصاویر حضرت عباس با دست و بیدست و علی اکبر و غربت و بیکسی و امام حسین (ع) و بالا سر حضرت عباس و بر سر نعش علی‌اکبر نشسته بود. از عقب ایشان حرکت میکرد و دسته‌ای موزیک بمناسبت اهمیت و کم مقداری دسته مشتمل بر طبل و شیپور و سنج و نی و قره‌نی و فلوت و دهل پشت سر آنها راه میافتاد و علامتی[۴۲] از پس آن و دسته‌ای سینه‌زن از دنبال علامت و اگر دسته همراه شبیه‌سازی و (تعزیه) نیز همراه بود صورت‌هائی از وقایع کربلا که شرحش خواهد آمد و لابلای آنها و باز بیدقها و علم‌هائی برنگ‌های مختلف و دنبال هر علامت باز سینه‌زن و قمه‌زن و بهمین صورت امتداد میگرفت.

چنانچه گفته شد اگر دسته همراه (تعزیه) یعنی شبیه‌سازی بود حرکت شبیه‌خوانان آنها هم باین صورت بود که طبق روایات مقاتل و ورود کاروان امام حسین بصحرای کربلا. اول حرکت معتبر و مجلل قافلهٔ امام حسین با شترهای پربار و زنان در هودج نشستهٔ مُعزز حرم امام که پرده‌های هودج‌هایشان افکنده غلامانی گوش بفرمان درالتزامشان حرکت میکردند بود و پس از آن (حُرابن ریاحی) که سر راه بر امام حسین گرفت سوارهٔ براسب کَهر[۴۳] «که رنگ اسبش بوده است» و پس از آن ابن سعد و ابن زیاد و شمروخولی و قشون ابن زیاد و بعد از آن حجلهٔ قاسم ابن حسن پسر برادر امام حسین بر پشت قاطر که بروایتی در همان صحرای کربلا. امام عقد مزاوجتش را با دختر خویش بست و بعد از آن رباب مادر علی اکبر

---

۴۲. تیغه‌های چند فولادی مُذهب با پَر و زنگوته‌هائی که بر سرمیله‌ای قائم کرده بر آن شال و طاقشالهائی آویخته، لالهائی نصب کرده. ته چوب آنرا با جلو کمربند با شال استوار کرده حرکت میدادند. هر علامت نشانهٔ دسته‌ای از سینه‌زن بود و هر دسته‌ی سینه‌زن متعلق به علامتی که از آن حسینیه و تکیه و کوچه، محله‌ای بود. دربارهٔ علامت جهت آدمهای چند روی بوقلمون صفت. مثل و کنایه‌ای که میگفتند هر وقت پای علامت یکی سینه میزند.

۴۳. سرخ سیاهگین. یا سیاه سرخگین. سرخ مایل به سیاه

و سکینه و کلثوم و دیگر، زینب خواهر امام و دنبال آن عماری امام حسین و سپس (حبیب ابن مظاهر) پیرمرد نود و چند ساله از صحابه حضرت که در روز عاشورا که وقت نماز امام رسیده بود سینه جلوتیر بلای او سپر کرد تا حضرت نمازش را بپایان رسانید. بروایتی اول شهید کربلا که بهمین مناسبت خداوند هم اجر او را چنین مقرر نمود که هر زائر قبل از زیارت امام حسین قبر او را زیارت میکند و در واقع امام یک نوبت و حبیب ابن مظاهر دو نوبت زیارت میشود. و عقب ایشان دیگر صحابه از پیر و جوان سواره و مکمّل و مسلح، شاد و مسرور، غرق پیرایه و سلاح و دنبال آن فارِس[۴۴] جوان، علی اکبر و عماری بیمار کربلا علی اوسط، زین‌العابدین، امام سجاد و قُنداقهٔ علی اصغر و پس از آن حضرت عباس و بهمین ترتیب سرراه گرفتن حُر[۴۵] بر امام حسین و مکابره و محاوره‌ی ایشان و نعش تیرخورده‌ی روی اسب افتادهٔ وی که پشت به سپاه خود کرده بیاری امام برخاسته بمرتبهٔ شهادت رسیده بود. و نعش غرقه بخون شش‌ماهه که پیکره‌اش را ساخته تیری سه شعبه از یک طرف گلویش رفته از طرف دیگرش سربیرون نموده بود و نعش تیر آجین حبیب و علی اکبر با فرق شکافته که (بآن شکل ساخته) شده شمشیر تا پیشانیش فرو نشسته خود و اسبش غرق تیر و سنان گردیده بود و حضرت عباس بی‌دست که دستهایش برگشته در آستین مخفی شده از بازوان قلم شده‌اش خون «جوهر قرمز» میچکید و پیکرش غرق تیر، دو تیر نیز با پَر در دو چشمانش نشسته مشک خالی از آبش را بدندان گرفته بود و دنبال آنها نعش‌های روی تخته نهاده (پیکره‌های پنبه‌ای جوهر قرمز شده‌ی تیرآجین گشته و کبوترهای پابستهٔ بال و پر قرمز کرده به نشانهٔ کبوتری که خبر شهدا را به مدینه برای فاطمهٔ صغری برده بوده و دستهای از نی آویخته و سرهای برسرنیزه و شتر برهنهٔ بدون جهاز حامل زین‌العابدین که پاهای امام هم از زیر شکم او با زنجیر بسته شده غُلی نیز برگردنش افکنده شده بود و قافله‌ی اسیران و بعد از همه اسب بی صاحب حسین (ع) ذوالجناح[۴۶] و محمِل شیر، که یکی در جلد شیر رفته کاه بر سر میریخت و در آخر نیز دستهٔ مزقان جیانسی دیگر و چند علامت کوچک و بزرگ

۴۴. یکه‌سوار، تازنده.

۴۵. یکی از سرداران قشون ابن زیاد که مأمور سر راه گرفتن بر امام حسین (ع) گردید. در زمرهٔ طرفداران حضرت درآمده به یاری‌اش با ابن زیادیان میجنگد تا شهید میشود.

۴۶. اسب خاصه امام حسین در روز عاشورا.

بفاصله و چند دسته سینه‌زن و بیکاره‌هائی که جهت جازدن خود بحسینیه‌ها برای خوردن آش و پلو دنبالشان حرکت میکردند.

این شبیه‌سازی در دسته‌ها که نمایشگر یک صحنهٔ کامل از وقایع کربلا بود در روز دهه‌ی محرم باوج کمال خود رسیده تمام اتفاقات این روز در آن نمودار میگردید و تمام ماجراهای آن جان‌دار و گویا از حرکت حضرت حسین ازمدینه و ممانعت محمد حَنَفیّه برادرش از این عزیمت و خلاف دیگر دوستان بر آن سفر و جواب حضرت بر آنکه بطرف تقدیر و مأموریت و نگاهبانی دین خدا میرود و رسیدنش به نینوا و سر راه گرفتن (حُر) بر وی و مکالمهٔ میان آنها و به آنابه برآمدن و طلب بخشش نمودن حُر و جزء حامیان و انصار حسین درآمدن و بجنگ اعدای امام رفتن و کشته شدن و یک بیک وقایع کربلا و کشته شدن یکایک اعوان و انصار و تنها و بیکس ماندن امام و فریاد (هَل مَن ناصر یَنصُرنی) «آیا کسی هست که یاری من کند» امام برآمدن و یکه و تنها بقلب سپاه دشمن زدن امام و دستور ابن زیاد بر یُورش دسته جمعی قشون و تیر و نیزه و سنگ باریدن بطرف امام و نگون شدن از زین و افتادن در گودال و رسیدن شمر بالای سرش با خنجر آخته و بر سر نیزه رفتن سرش بتماشا درمی‌آمد، تا هجوم لشکریان بطرف خیمه‌گاه و غارت خیام و کشیدن زیورآلات زنان و کودکان از سر و برایشان و دریدن گوش طفل چهارساله‌ای را با گوشواره و آتش زدن خیمه‌های حرم و فرار اطفال بی‌پناه و آتش گرفتن دامن یکی از ایشان و اسارت بازماندگان امام بتماشا درمیآمد و با فرارسیدن ظهر و بلندشدن صدای الله و اکبر اذان هم بود که آخرین صحنه آن یعنی آتش زدن خیمه‌ها بنمایش گذاشته میشد و فریاد (وای حسین کشته شد ــ نور دو عینم چه شد) سینه زنها و تماشاچیان بآسمان میرسید و سردسته‌ها برگشته خلاف نظم و ترتیب تا این ساعت، شوریده و شتاب زده و بی‌نظم و حساب برای ناهار روانهٔ مساجد و تکایا میشدند.

این دسته‌ها را نه هر بی‌اطلاع ناواردی میتوانست اداره نماید که باید کار دیده‌ترین تعزیه‌خوانان و ورزیده‌ترین (تعزیه‌گردان)ها در آن دخالت داشته باشند و این شبیه خوانی‌ها و نمایشات با چنان قدرت مهارتی انجام میگرفت که گوئی واقعه‌ی عاشورای حسینی با تمام جزئیاتش تجدید میگردید و آنچنان طبیعی و صحیح کارگردانی شده هنرنمائی میشد که دل هر سنگدلی را بلرزه درآورده اشک از دیدگان خُرد و کلان سرازیر مینمود تا آنجا که وقتی سفیر فرانسه آنرا تماشا کرده از او درباره‌اش سؤال شده بود گفته بود با آنکه از مطالب

اجرا کنندگانشان سردر نمیاوردم ولی بیخودانه سرشکم بگونه‌ها میغلطید! و از این روی هم بود که چون صحنه‌های آن سواره و پیاده میگذشت شیون و شینی بود که از زن و مرد کوچه و بازار را اشباع مینمود و دشنام و لعن و طعنی بود که بر قتلهٔ حسین بهوا میرسید تا جائیکه بعضی بی‌اطلاع‌ها و روستائیان که صحنه برایشان واقعی جلوه کرده بود گهگاه برخولی و شمر و سنان آن حمله‌ور و گلاویز شده مجروح و مضروبشان میساختند. دراین نمونه که در روز عاشورائی که شمر بر روی سینه حسین نشسته بود مردی به وی حمله کرده در صدد بیرون آوردن خنجر از دستش برمیآید که چون تیغهٔ خنجر بدستش میرسد و او بکش و شمر بکش میکنند پنج انگشت دستش قطع میشود که به مُراد بی پنجه معروف میشود!

بطوریکه سخن رفت این دسته‌ها هر یک از محله و تکیه‌ای حرکت میکردند و خود را ببازار رسانیده دو سر مسجد را دورزده مراجعت میکردند که در واقع بازار، مرکز و محل اصلی هنرنمائی ایشان بشمار میآمد و چون مطالبی در آینده خواهد آمد که ارتباط بطرز حرکت آنها پیدا میکند لازم است قبلاً مسیر دسته‌ها را بقلم آوریسم: اول دستهٔ قزاقخانه بسردستگی (رئیس دیویزیون قزاق سرتیپ رضاخان)[۴۷] و بپیش‌آهنگی چند سرتیپ و سرهنگ و یاور[۴۸] با نوحه‌ی (زجوروکوفی و بیداد شامی ــ حسین یاور ندارد ای نظامی) با همان البسهٔ نظام، سر و پابرهنه از (میدان مشق)[۴۹] بطرف میدان توپخانه و ناصریه و سبزه میدان و بازار اروسی دوزها[۵۰] و مسجد ترکها «که در آنجا چرخی زده سینه‌ای زده، چای، شربتی خورده بلند میشدند» و بازار پاچنار و خیابان جلیل‌آباد»[۵۱] و قزاقخانه آخر مسیر.

دوم دسته سنگلج شامل چند دسته از بچه‌های محلهٔ سنگلج (پارک شهر فعلی) و توابع، مثل تکیهٔ سنگلج و کوچه شریف دوله و کوچه گذرهای ابوابجمعی که از تکیه‌سنگلج حرکت کرده از خیابان جلیل آباد وارد گذر پاچنار شده از بازار بزازها بیرون رفته، خیابان (جباخانه)[۵۲] را طی کرده بخیابان جلیل‌آباد و به تکیه برمیگشتند.

۴۷. رضاخان سرتیپ و رضاخان میرپنج که بعدها به سلطنت رسیده رضاشاه پهلوی نامیده شدند.

۴۸. سرگرد.

۴۹. محل وزارت جنگ بعد.

۵۰. بازار کفاشها.

۵۱. خیابان خیام

۵۲. تکه خیابانی از سه راه مسجد شاه گلوبندک.

سوم دسته میدان، متشکل از چندین دسته منجمله دسته (عربها) از بچه‌های میدان امین السلطان و دروازه شاه عبدالعظیم و میدان کاه‌فروشها و مال‌فروشها و کهنه فروشها و اسب فروشها و بازار دروازه و کوچه سید اسماعیل (و سرقبرآقا) و (چاله سیلابی) و (کوچه سیاهها) و (بازارچه حاج غلامعلی) و (گذر صابون پزخانه) و چهار راه اسماعیل بزاز و کوچه (ارمنی‌ها) و کوچه‌های (پشت بدنه) که از کوچه عربها، اول بازار دروازه بحرکت درآمده وارد بازار بالاندوزها و بازار چهل تن شده، از چهارسو بزرگ و چهارسو کوچک گذشته بازار عباس‌آباد را سرازیر شده به بازارچه زعفران باجی[۵۳] رسیده بمیدان امین‌السلطان میرفتند و یا کوچه‌های باغ ایلچی و کوچه قاطرچیها را پیش گرفته از آنجا هر دسته راه تکیه و حسینیهٔ خود را در پیش میگرفتند.

چهارم دسته قنات آباد، باز شامل چندین دسته از اهالی قنات آباد و دروازه غار و گودعربها و گود اخترکور[۵۴] و میدان یاقابق و (دروازه نو)[۵۵] و کوچه بازارچه‌های آن که از خیابان قنات‌آباد براه افتاده وارد دروازه نو و از آنجا داخل بازار عباس‌آباد و بازار باغ ایلچی و بازار خیاطها شده سری به مسجد ترکها زده از بازار پاچنار بیرون رفته از خیابان جلیل‌آباد سرازیر میشدند. سوای دیگر دسته‌ها مانند دستهٔ شاه‌آباد، دستهٔ لاله‌زار، علاءالدوله، دسته بچه‌های خیابان لختی، دستهٔ خیابان عین الدوله، دستهٔ سرچشمه، دستهٔ کوچه قجرها، دسته ناصریه، دستهٔ سرپولک و مسجد حوض و غیره و غیره که مستقلاً حرکت کرده هریک خود جمعیت عظیمی را تشکیل میدادند و تمامی اینها هدفشان بازارو مرکز خودنمائیشان سرپوشیده‌ها و مساجد مرکزی شهر بود که از چهارگوشه‌ی تهران بآن رومیآوردند و غرض از تمهید این مقدمه آنکه یک بازار بود و صدها، دسته‌جات کوچک و ده‌ها دستهٔ بزرگ هریک در ائتلاف چندین دسته که سوی بازار میآمدند و همین حرکت‌های مخالف و خلاف

---

۵۳. بازارچه سعادت.

۵۴. فاحشه و فاحشه‌خانه‌داری ساکن یکی از گودهای جنوب که چشم چپش در اثر دشنهٔ قاطرچی‌ای دریده وجههٔ کریهی به او داده بود که آنرا با پارچهٔ سیاهی میپوشانید و دیواره‌های گود را حفره کرده غارها در آن بوجود آورده در هر یک فاحشه‌ای را جاداده بود. مشتریانش ساربانها و چارواداراها وقاطرچیها و دزدها و شبروها و حقش پجشاهی (یک چهارم ریال) که آنرا با حضرت عباس شریک شده سالی ده روز روضه خوانی مینمود!

۵۵. کهنه‌ترین و قدیمترین دروازهٔ تهران. از دروازه‌های زمان شاه صفی.

مسیرهای متعارض بود که موجب آشوب و بلواها و نـزاع و مـجادله‌ها شده همه ساله چندیـن دسته را در جهت تقدم و تأخر و مسارعت و مسابقت که هر چه زودتر وارد بازار شده یا از آن بگذرند بجان هم انداخته، چوب علم و کتل، بیدق‌هائی که کشیده حـواله هم شده سر و مـغز و دست و پاهای که شکسته مردم بسیاری که زیردست و پا رفته، خونهائی که ریخته نـعش‌هائـی که جامانده موجب دسته‌بندی‌ها وانتقامجوئی‌های بعد میگشتند. در واقع صحرای کربلائی که شبیهش رامیساختند واقعی و علانیه پدیدار گردیده بصورت حقیقی بظهور میرسید و ایـن از وقایعی بود که همه ساله تجدید میگردید، تا حکومت رضاشاه و دخالت نظمیه که نظم و قرار و نسق و عبور ومرور و ساعت خروج و دخول برای دسته‌ها مـعلوم شده ایـنگونه وقـایع بـآخر انجامید.

در میان دسته‌جات دسته‌ی میدان، از همه شریرتر و پرآزارتر بود و کمتر سالی بـود کـه مشاجره و منازعه‌ای برپا نساخته، قتل و کشتاری براه نیندازد و از رؤسای این دسته بود حاج خداداد که (حاج خودداد)ش مـیگفتند و (علی خنازیـری) کـه هم جـزء رؤسـای دسته و هم از رؤسای اشرار بشمار میآمد و رئیس دستهٔ سنگلج (مَشدْحسن لَش) و چنانکه ذکر شد ایـن دو دسته بیش از دیگران بیکدیگر میآویختند و رجزهائی نیز جهت تحریک و بهانه‌ی بهم پـریدن داشتند که در سینه زدن بجای نوحه بکار میبردند باین صورت که میدانی‌ها برای سنگلجـی‌ها میخواندند:

شیر سنگلج مشدی حسن لش اول خـودشو بـعد پسر عمه‌ش!

و سنگلجی‌ها میخواندند:

سرمیدون یکیشون حاجی خـداداد که پس خونه به پیش خونه گرو داد
خنازیـری دوم مـرد مـددکار که با یک جک دمر شد توی بازار

و شعاری از طرف میدانی‌ها برله (حاجی معصوم) یکی از یکه‌بزن‌های میدان:

بـقربون دوبازوت حاجی مـعصوم که برق قـدّارت تـهرونو لرزونـد.

بهرصورت: این دسته‌ها از روز هفتم محرم با برخورد (زهیر)[56] بـا قافلهٔ کربلا و خبر

۵۶. نام یکی از مردم کوفه که در راه به قافلهٔ حسین (ع) رسیده خبر کشته شدن مسلم و وقایع آنرا داده به انصراف امام از رفتن به کوفه برمیآید.

دادن بحضرت حسین شهادت (مسلم ابن عقیل) نمایندهٔ حضرت که حضورش از طرف کوفیان با نامه‌های فراوان خواسته شده بود رسماً براه می‌افتاد و با این اشعار شروع بفعالیت مینمود:

ساکنان عرش را شد اشک غم جیحون دریغ   بی‌گنه‌شدشهریاری‌غرق‌خاک‌وخون‌دریغ
بی‌پسر عم شد حسین‌ای روزگار سفله. داد   کوفه شد ماتمسرای مسلم ای گردون دریغ

تا شب یازدهم که (شام غریبان) براه افتاده، دسته‌ها در تاریکی و عزا بدون هیچ پیرایه و چراغ، تنها با چند شمع که بدست کودکان داده میشد و شب غربت و اسارت و بی‌سرپرستی اهل بیت امام بود حرکت کرده:

شب شام غریبان است امشب   حسین تا صبح نالان است امشب

دم و نوحه‌شان میشد و روز سوم امام که (طایفهٔ بنی اسد) ظاهر شده نعش‌ها را بخاک میسپردند و نمایش سیار آن تا سال دیگر تعطیل میگردید.

باید گفته شود که این تعزیه‌ها اعم از ثابت و سیار و سوگواری‌ها و مرثیه سرائی‌ها تمام با مُشاعره و زبان شعر اجرا شده برگزار میگردید و دسته‌های موزیک و مزقان که این اشعار را در دستگاه‌ها و مقامات مختلف موسیقی همراهی میکردند و دراین زمینه شاید عالیترین و کاملترین نمایش مذهبی‌ای بود که بانجام میرسید.

اینک تا صحنه‌های آن و مکالمات شعری کارگزاران این تعزیه‌ها روشن‌تر نموده شود بترتیب گوشه‌هائی از هر نمایش آن نمونه میآوریم:

خطاب امام حسین به همراهان در ورود به کربلا در اثر تغییر حالت ایشان از رسیدن بآن سرزمین و ملهم شدن از الهام غیبی که این همان سرزمین بلاخیز میباشد:

دوستان و همنشینان کربلا نزدیک شد ــ کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد... الی آخر در اوصاف آن سرزمین.

صحنهٔ دوم سرراه گرفتن (حُر) برقافله امام و مکالمه میان امام و حر وشناختن امام را و توبه کردنش بدست ایشان و بحمایت او بجنگ رفتن و رجزخواندن و بقلب سپاه زدن و شهید شدن:

منم مرد بافرّ و فرهنگ حُر   منم فارس عرصه‌ی جنگ حُر...

تا توبه و شرمساری او نزد امام با این شعر:

بیشتر از سپاه کوفه و شام من گنهکارم ای امام هُمام

صحنهٔ بعد مکالمهٔ شمر با حضرت عباس، با توسل به خویشاوندی و اینکه ترک امام نموده به لشکر ابن زیاد بپیوندد و جایزه و خلعت ومقام دریافت نماید با این ابیات:

که ای زتیغ تو هر شیر را بسینه هراس نهنگِ صولتِ دریای پردلی عباس

برادر تو که این فتنه زیر سردارد بغیر مرگ ندانم چه در نظر دارد

تودر امان یزیدی زغصه دل مَخَراش بیا به لشکر ما پشت لشکر ما باش...

و جواب ابوالفضل:

مگو برادر نام‌آور حسینم من غلام حلقه بگوش درِ حسینم من

کسی غلام تو بیدادگر نمیگردد غلام بی‌سبب ازخواجه بر نمیگردد

و طرد کردن عباس شمر را از نزد خود و فرا رسیدن شب عاشورا و جمع کردن امام اصحاب را و خبر دادن شهادت ایشان را و اینکه مختارِ در ترک و پایداری میباشند که اگر بمانند کشته شده با راهنمائیشان که هر یک از تاریکی شب استفاده کرده راه خود در پیش بکشند با این شعر:

به پیش آمده کاری که چاره با من نیست از این مقام ثمر غیر کشته گشتن نیست

وگرسئوال غایت کار است اشکار کنم که روز بعد از این جمله زنده یک تن نیست

و جواب آنها:

که ای عزیزِ روانِ پیمبرواولاد بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد...

و وقایع صبح عاشورا و بمیدان رفتن و کشته شدن یک یک آنان بدست کفار و رجزخوانی هرکدام از آنها در شادی آن حالت باین مضامین:

منم آنکه مردی شعار من است گذشتن زجان اعتبار من است...

و دیگری که از اصحاب حسین میگوید:

براه جان جانان سرسپردن به از همچون زنان در خانه مردن...

و رجز حبیب‌ابن مظاهر پیرمرد نودساله:

رفتند رفیقان همه، وز همراهان من با قدمنحنی فتادم دنبال...

وتکلیف نمودن (مادر وهَب) فرزند را برحمایت امام در این سخن:

رضای من اگر شرط است چون من داده‌ام شیرت نگردم از تو راضی تا نبینم زیر شمشیرت...

و کشته شدن وَهَب و جدال عباس با اعدا و رجزخوانی وی:

منم آنکه بابم علی ولی است که شیرافکن عرصه‌ی پردلی است
نمیترسم از بخت وارون شدن بود فخر من غرقه در خون شدن...

و جدا شدن دست راست وی و گرفتن مشک آب را بدست چپ و گفتن:

دست چپم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یک دست بی‌صداست...

و افتادن دست چپش نیز و گرفتن مشک آب را بدندان ورسیدن تیر ظالمی برمشک و فروریختن آبهای آن و افتادن از صدر زین برزمین و ناامید شدن از رسانیدن آب بخیمه‌ها که اطفال برادرش العطش میزدند و او قول آوردن آب بآنها داده بود و رسیدن حسین بر سر نعش برادرش عباس و وصیت کردن عباس به برادر:

مرا بخیمه مبر تا که حالتی دارم چرا؟ ز روی سکینه خجالتی دارم...

و پس از آن تاختن خود امام بمیدان و اتمام حجت کردن و دلاوری‌های بسیار و بر خاک و خون فکندن اکثری از سپاه دشمن را پس از کشته شدن یکایک اصحاب و پسر و برادر و برادرزادگان و یکه و تنها ماندن و فریاد مظلومی و بیکسی بلند کردن و طلب یاری نمودن و صحنه قتلگاه و خنجر و شمشیر و نیزه باریدن به‌پیکر حسین و نشستن شمر بر سینه وی و سر خون‌آلودش از میان گرد و غبار میدان برآمدن و بر سر نی رفتن و نعره و ضجه‌ی سینه‌زنان و مردم با این نوحه:

وای حسین کشته شد نور دو عینم چه شد...

و حسین حسین گفتن سینه‌زنان و مردم و به‌سر و روی زدن و غش و ضعف کردنِ رقیق قلبها و اتمام تعزیه و دسته و ختم نمایش.

و اما جامعترین و کاملترین دسته‌ها دستهٔ عربها بریاست حاجی قاضی بود که آخرین صحنه‌اش درست هنگام ظهر در حضور درباریان که در ایوانِ سردر شمس‌العماره نشسته بودند و در میدان شمس‌العماره انجام میگرفت. باین صورت که (زَعفر جنی) یا بقول عوام جعفر جنی یکی از سران قوم جن و (ملک منصور) یکی دیگر از سلاطین جن با یارانشان بحضور امام آمده اجازه‌ی یاری میخواستند و امام هر یک را با زبانی که محتاج بکمک ایشان نمیباشد قانع کرده مرخص مینمود و پس از شهادت امام و بلوای عام سپاه بیبش میآمد و دود و گرد و غبار از زمین و آسمان بعلامت خشم طبیعت و دگرگون شدن نظام عالم در اثر

شهادت حجت خدا برمیخاست و لشکریان بخیمه خرگاه امام هجوم برده خلخال از پا و گردن‌بند از گردن و گوشوار از گوش اطفال میکشیدند و در آخر که آتش بخیمه‌ها میزدند و فرار اطفال دامن سوخته از اطراف و فریاد و فغان و شیون و شین زنان حرم و ماندن بیمار کربلا در میان شعله‌های آتش نشان داده میشد و با سوزاندن چادرها نمایش بپایان میرسید.

همین دسته هم بود که روز سوم امام یعنی دوازدهم در همین میدان بنام دستهٔ (بنی‌اسد) ظاهر شده با این نوحه:

سوم سلطان دینه نعش پاکش بر زمینه

بدفن و کفن کشتگان میپرداخت و بر قبور آنها علامت‌گذاری میکرد و از طرف دربار عبا، قبا، طاقشالهائی که انعام میگرفت، و برای کسب صله و جایزه روانه سفارت افغانستان و سفارت مصر و ترکیه و مجلس شورا و خانه ظهیرالدوله شده از هرجا خلعت‌های جداگانه دریافت مینمود.

دقت کارگردانی در دسته‌ها

قابل ذکر است که گردانندگان این تعزیه‌ها برای جلب نظر، از هیچ کشش و کوششی فروگزار نمیکردند و تا هر بیننده را از پیر و بُرنا راضی نموده باشند برای هر یک و هر ذوق و سلیقه صحنه‌هائی میساختند، از جمله برای پیران و سالخوردگان تعزیهٔ حبیب‌ابن مظاهر و داستان (مسلم‌ابن عوسجه) را که عاقبت بخیری پیران را در راه امام معلوم میکرد نمایش میدادند و جهت تشویق مادران جوان‌دار که پسران خود را وادار بخدمت امام کنند قصهٔ (مادر وهب) و پسر بمیدان فرستادن او را در صحنه میآوردند و برای مردانِ میان‌سال دلاوری‌ها و شهامت، شجاعت‌های عباسِ علمدار و حُر شهید ریاحی را و برای تسلای معصیت‌کاران (توبه‌ی مرد نصرانی) و مسلمان‌شدنش بدست امام و در رکابش شهید شدن را نمایش میدادند و برای دختران و پسران نورسیده، عروسی قاسم و بحجله رفتن وی و جهت حظ بصر هیجده سالهٔ خوش‌آب و رنگ علی‌اکبر را داخل دسته میساختند، که مخصوصاً این دو صورت اخیر مثل عروسی قاسم و بمیدان رفتن علی‌اکبر با آن شکل و شمایل و زره و کلاهخود و بَر و اُبلق و حمایل و شمشیر و نیزه و سپر و سوار بر اسب که چون خورشید میدرخشید از پرطالب‌ترین صحنه‌های تعزیه بود که دل هر پیر و جوان را بلرزه درآورده دهان

هر مشتاق بر آب مینمود.

عروسی قاسم

قاسم‌ابن حسن یعنی پسر برادرِ سیزده سالهٔ امام حسین وقتی یک یک یاران عمو را مینگرد که بمیدان رفته کشته میشوند. بخدمت عمو رسیده اذن جنگ میطلبد. اما عمو کـه یـادگار برادرش را نمیخواسته بکشتن بدهد جهت انصرافش او را بـخیمه‌گـاه بـرگردانده بـرایش بساط عروسی برپا میسازد! با این ابیات:

یکدم ای محنت نصیبان غم زدل بیرون کنید　　از حنای عیش قاسم دست و پا گلگون کـنید
یکدم ای زینب بـفکر شادی قـاسم بکوش　　طفل نـاشاد حسن را رخـت دامـادی بپوش

و به‌زینب و کلثوم و ام‌لیلا دستور میدهد تا قاسم را نظیف کرده، زینت نـموده، دست و پایش را حنا گرفته، گـیسوانش را شانـه کشیده، چشمانش را سرمـه‌آلوده، فـاطمه دختر نه‌ساله‌اش را نیز آرایش کرده، لباس عروسی بپوشانند و خود خـطبهٔ عقـد آنـها را خـوانده روانهٔ حجلهٔ عروسیشان مینماید و در اینجاست که با همه اشعار سوزناکِ مادر قاسم که گوئی رخت عروسی پسر را لباس عزای او مینگرد و ناله چنین سر میدهد:

از عطش قاسم کباب است این چه نودامادی است　　سوی کشتن میروی بـر گوچه جـای شادی است
کو حسن تا بنگرد رخت دامـادی بـرت　　این چه دامادیست ای قـاسم بـمیرد مـادرت

باز بقدری ساخت و ساز حجله زیبا و دوست داشتنی و عروس و داماد در غنج و دلال میرولد که هر بیننده را مجذوب ساخته اوضاع و احوال عزا را فراموش میکنند!

علی‌اکبر نیز با سنین میان شانزده تا هیجده، نـوزده، بـا روی نـازنین و تـلألو جبین و کاکُل پرچین که از میان ده‌ها نوجوان زیبارو انتخاب میشد با زره و شمشیر و خود و سپر، بـر صدر زین، از مظاهر دلپسندی بود که شامل شوق هر پیر و جوان میگردید. و حضرت عباس جوانِ میان سی تا سی و چهار و پنج با یـال و کـوپال و بُـرز و بـازو، همراه سیمای دلنشین و گونه و لب و چشم و ابروی سرخ و سیاه کرده کـه آرایش تـمام مـینمود مـطلوب دل هر زن و دختر جوان که خود را فدائی قدومش میساختند.

این همان علی اکبر و حضرت عباس بود که علی‌اکـبرش از طـرف ذکـور بـازها و عباسش از جانب دختران و زنان بخروش افتاده مورد تفقد قرار میگرفت و در خـانمهٔ دسته و

تعزیه دستمال بسته‌های آجیل و شیرینی و بقچه‌های پیراهن، زیرشلواری، دستمال، جوراب و قواره‌های قبا لباده، لباس و کیسه پول‌های زیبای طلا، نقره‌ای بود که از جانب بانوان و دختران به‌ارث رسیده و مایه‌دار تقدیمشان میگردید و همان علی‌اکبر حضرت عباسهائی که بعد از محرم، ماه صفر در دسته‌های مطرب، بچه‌رقاص و جمشید خان، فریدون خان شده، مِترِس[57] زن‌حاجی‌های دسته گردیده، غم‌زدای دل ذاکرین حسین میگشتند!

شیر و فضّه!

تعزیهٔ شیر و فضه[58] هم یکی دیگر از داستانهای تعزیه بود باینصورت که چون در شب روز عاشورا یعنی شب یازدهم نعش‌های شهدا بر زمین میماند و (زینب) وحشتِ دریده شدن آنها را از جانب سِباع میکند (فضه) کنیز خود را دستور میدهد تا به‌بیشه‌ای که در آن نزدیکی‌ها بوده رفته از جانبش به شیری که در آن منزل دارد بگوید که آمده عهده‌دار حفاظت اجساد کشتگان او بکند و فضه که در اینجا بجایش پسرک خوش برورونّی میباشد به(عماری شیر) داخل شده پیغام زینب را میرساند و بعد از مدتی که لازمهٔ طول مذاکره با شیر میباشد همراه شیر بیرون آمده بخدمت زینب میرسند.

تعزیه‌ای‌که در یکی از سالها، در دستهٔ چاله میدان که فضه بسراغ شیر میرود چون پردهٔ بیشه او پس میزنند شیر را که لش نکره‌ای بوده مینگرند که بر (فضه) آویخته جلو دهانش را گرفته پسرک زیر چنگ و بالش تقلا میکند! و چه بارها هم که از اینگونه ماجرا و همچنین دربارهٔ قاسم و عروسی او اتفاق افتاده، فضه و عروس گرفتار حمله شیر و قاسم شده رد و بدل پیغام و عروسی حقیقی میانشان واقع شده بود!

این دسته‌ها اگرچه از طرفی نمایشات کامل عیاری از وقایع تاریخی صحرای کربلا و شعائر شیعه بود اما از سوئی متأسفانه چنان فساد و فتنه و بی‌ادبی و جسارت از آن بظهور میرسید که گفتی این تشکیلات تنها بخاطر انجام بدکارگی و رذائل و اظهار ناپاکی و اطفاء

---

۵۷. بر وزن بشبش، معشوق.

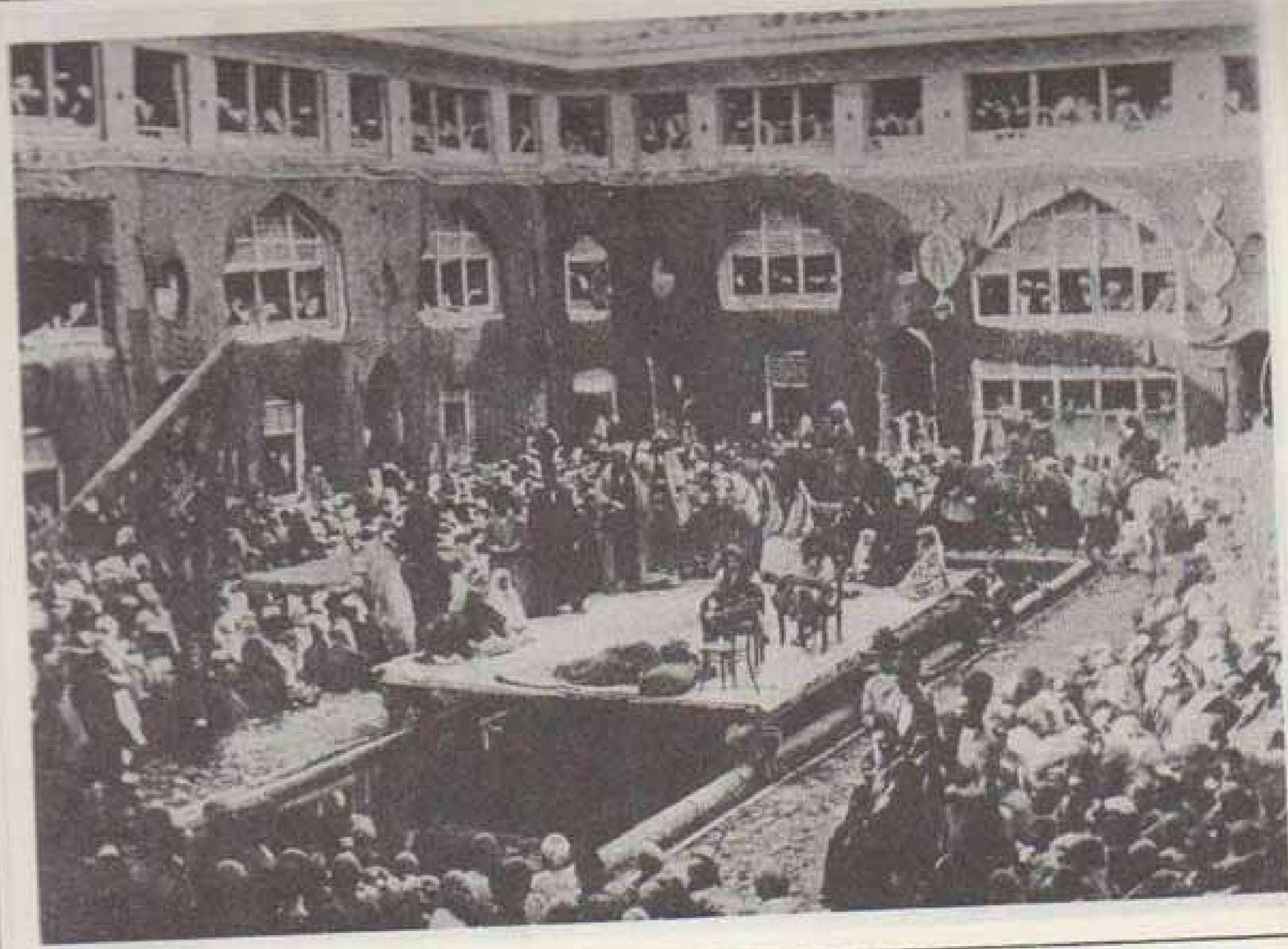
۵۸. تعزیه‌ای که موجب بوجود آمدن ضرب‌المثلی شده، هرکس به تظاهر حق بجانبی غوغا و آه و ناله‌ای راه انداخته با شلوغ مینمود میگفتند: تعزیه شیر و فضه راه انداخته است



چند تن از تعزیه‌خوانها. به ترتیب از راست به چپ: شبیه ابن سعد، حضرت عباس، حضرت علی‌اکبر، امام حسین(ع)، سکینه، ملاهادی نقیب «تعزیه‌گردان»، حضرت زینت که سر بر روی زانوی پسر برادرش امام زین‌العابدین گذارده است. در این سئوال که حضرت زین‌العابدین که علی اوسط و فرزند میانی حضرت حسین ابن علی و کوچکتر از علی‌اکبر هیجده ساله و بزرگتر از علی‌اصغر بوده چگونه میتوانسته در این سن و سال بوده باشد؟



دستهٔ دیگر از تعزیه‌خوانها که مردهایشان نقش مردان و زنان کاروان کربلای حضرت حسین را ایفا و بچه‌هایشان که در اسارت فرزندان خانوادهٔ امام



تعزیه‌خوانی در کاروانسرای ارامنه، واقع در بازار پارچه‌فروشها.



توضیح عکس در ذیل خود آن آمده است



اشباه حضرت علی‌اکبر در سمت راست، در کنار عمویش حضرت عباس.



صادق‌خان تمکی که ابتدا نقش حضرت قاسم و در بزرگتر شدن نقش علی‌اکبر را اجرا می‌نمود.



به مطالب عکس رجوع بشود.

شهوات و اغفال نوامیس مردم، جهت بازگذاری دست پلیدان به زشتکاری و تخریب شعائر اسلامی و مذهبی ترتیب داده شده است، وسائلی که تا دختران پس پرده و پسران چشم و گوش بسته وارد فحشاء و فساد شده اسباب کام‌دهی و کام‌ستانی اوباش شهر بشونند. به همانگونه که بصورت بالماسکه و کارناوالی «که بعدها در بازی تجدید قرارداد نفت براه انداخته شد؟!» درآمده بود که مگر تنها برای خوشگذرانی و سرگرمی و درهم افتادن زن و مرد و کسب لذت هرزگان درست شده است؟!

بدین جهت در این اوقات خانواده‌های محترم حفاظت زن و فرزندان خود را هرچه شدیدتر نموده، ممانعت‌های در و بیرون رفتن آنان را هرچه قوی‌تر ساخته با تمام حواس بصیانت ایشان میپرداختند، تا آنجا که مخصوصاً در ده دوازده روز اول محرم خود را بخاطر آنها در خانه زندانی ساخته صواب مواظبت نوامیس خود بر ثواب روضه و تعزیه و گریه و زاری بر امام علیه‌السلام زیادتر میدانستند.

عروس ملاهادی!

تا شوق مردم را نیز بدیدن این دسته‌ها و تعزیه‌ها نکوتر معلوم بکنیم ماجرای زیر را مثال میآوریم، بر اینکه ملا[59] هادی نامی که یکی از تعزیه‌گردانان نامی تعزیه‌های معتبر مانند تعزیهٔ تکیه دولت بود و بآن خاطر که از طفولیت بآن کار وارد و از قاسم‌خوانی و علی‌اکبرخوانی، تا به‌عباس و امام‌خوانی رسیده، کل مراحل آن پشت سر گذارده، از زیر و بم و مسائل پشت پرده و مفاسد آن اطلاعات دقیق داشت، در این دهه خانواده را از در و بیرون رفتن و پا از خانه بیرون نهادن ممانعت اکید مینموده و چون این حبس و توقیف ممتد میشود سالی عروسش دل بدریا زده از اسباب تعزیه لباس زینب آنرا بتن کرده در ازدحام تعزیه‌خوانان خود را بجای زینب دسته جا زده یکی از شتران دسته را سوار شده روانه میشود که دست‌اندرکاران هم بر او گمان زینب واقعی میکنند تا طبق معمول به‌تکیه دولت و حضور شاه رسیده نوبت خواندن او میشود و چون چندین بار تعزیه‌گردان بر او نهیب زده طلب ادای کلام میکند و درمانده میشود صدا بلند کرده میگوید: من زینب زیادی‌ام ــ عروس ملاهادی‌ام، که

۵۹. غالب کارگردانان تعزیه‌ها و مکتب‌دارها و سواددارها را ملا میگفتند.

شاه متوجه و سخت بخنده آمده علاوه بر انعام و خلعتی‌ای که برایش میفرستد، جهت متعلقات ملاهادی هم غرفه‌ای در تکیه مخصوص میکند. دیگر تا همچنین استظهار سالخوردگان را از بی‌آبروئی دسته‌چیان و برای خانواده‌ها زشتی تماشای دسته را ضمیمه کنیم این جمله‌ای بود که مادرها و مادربزرگ‌ها در جواب عروس و دخترهائی که با صدای طبل و شیپور هیجان زده شده، برای تماشا چادر بسر انداخته، یکدگر را صدا زده (آی دسته!) با بدلحنی برخورد دارنده میگفتند (هُوَنگتونو ببرین به‌همه‌ش برسین!) و در صورت توانایی و قدرت برشان گردانده در خانه را تملیک[۶۰] میکردند.

این هم شعری بود که سینه زنها و افراد دسته‌ی ملا هادی برای او ساخته بودند که چون مسیر حرکت طولانی شده یا معطلی زیاد میگردید، دَم گرفته، با زدن سینه میخواندند:

سنگک و آش رشته — آملا ظهر گذشته

نون و پنیر و پسته — هلاک شدیم و خسته

نون و پنیر و پوته — آملا گشنه مونه

همراه چند سینهٔ پشت هم: آملا گشنه مونه، آملا گشنه مونه.

دسته‌های شاه حسینی ــ (شاخِسینی)

ضافه بر دسته‌های روز دسته‌هائی نیز در لیالی دههٔ اول محرم برای شبها بود که از شبهای سوم و چهارم بطور مختصر و از آن پس بهتر و کاملتر میگردید، دسته‌هائی برای تیغ زدن و قمه زدن، به همدردی تیغ و شمشیر و سنان و نیزه‌هائی که ببدن حسین و یاران او رسیده بود، که این شبها عمل نمایشی آن و روز عاشورا واقعیت آن که با تیغ و قمه و قداره و شمشیر و کارد بر فرق خود کوفته از همش دراننده غرقه بخون بشوند اجرا میگردید!

نمایشی بسیار مهیب، اما با نظم و ترتیب و قاعده خاص و اسباب و تجهیزاتی چشم‌گیر بسیار دیدنی، همراه چراغ‌های حباب‌دار و لاله‌ها و طبق‌های چراغ زنبوری پایه کوتاه و پایه بلند و چارو چلچراغ، همراهِ بیدق و علم و کتل و علامتهای بیشمار و (مشعل)[۶۱] های مخصوص بیست، سی، چهل، تا صد شاخه شبیه علامت از (تک پایه)[۶۲] و لاله

---

[۶۰] نوعی پشت‌بند در حیاط که میتوانست با قفلی عبر سر خود قفل بشود.

[۶۱] مشعل، ناقص‌الاصلاح از نخنهٔ مقدوه، در صلع زیرین تا بیش از سه درع که مانند علامت دستگیره‌ای برای کشیدن در ــ

و چراغ زنبوری و آئینه و شمعدانهای زیاد و بسا اسباب و لوازم دیگر که هر بیننده را مجذوب مینمود، باین صورت که:

اول موزیک و مزفان کاملی که در پیشاپیش ترنم مینمود و سپس بیدقهائی طبق بیدقهای سابق‌الذکر که در طلایهٔ دسته حرکت میدادند و اطفال خردسالی از چهاروپنج تا نه و ده ساله در پس آنها به خط پشت سرهم که هریک تک پایه‌ای در دست داشتند حرکت میکردند و دنبال آنها باز تعداد بسیاری بیدقهای الوان از رنگهای سبز و زرد و سیاه و سرخ یک تیغ که بر سر چوبهای بسیار بلند افراشته بود حرکت داشت و در پس آنها تعدادی طبق چراغ و لاله که با اشکال بستیار قشنگ زینت شده بود. بخط مستقیم راه میافتاد و از عقب آنها یکی دو سه علامت و از عقب آنها دستهٔ تیغ زن از اطفال و نوجوانان میان پنج، شش تا پانزده، شانزده سالهٔی سراپا سفید (کفن) پوشیده و از پس ایشان باز تعدادی بیدق و (علم)[63] و (کتل)[64] و (طوق)[65] و دنبال آنها باز چند طبق چراغ به ردیف دو طرف و پشت سر آنها چند مشعل و بعد از آنها یکی دو علامت بزرگ و دنبال علامتها دسته‌های مردان کفن پوشیده‌ی حمایل بسته که از سرتاپا سفید پوشیده، سر خود را با پارچه سفید بسته حمایلی افکنده غلاف قمه قداره‌شان بر آنها آویخته و حربه‌هایشان در دستشان آخته بود و از پهلو حرکت کرده با دست چپ کمر رفیق بعدی و با دست راست قمه، قداره‌های خود را حرکت داده، صدای (سنج)[66] بطور منظم که یک قدم بجلو هشته پای دوم را بجای آن میگذاشتند و یک

.. وسط ضلع زیرینش نصب و برای استحکام تا قاعدهٔ مثلث آن رسیده به تمامی آن قاعچه‌هائی سه اسد رؤشت ب بصورت مسطح تعبیه نموده بر رویشان لاله، یا چراغ، یا چراغ زنبوری نهاده و سنه، شبها برای روشن کردن ... تجمل و تشریفات دسته پیش و وسط دسته میکشیدند و گاهی که با آن با چرخیدن خودنمائی میکردند.

۶۲ لالهٔ لگنی، لاله‌ای که مثل چراغ با یک شمعدان شمع بر روی زمین نهاده شود

۶۳. بیدقهائی که معلوم کننده آن دسته و آن هیئت بود و بر آنها نام دسته و محله و هیئت نوشته شده بود

۶۴. چوبی که بر سرش پنجه یا گوئی نصب کرده مانند شلوار مثل زنان لر و کرد و شلیته و دامن و تنبان عرقی از پارچه آنرا پوشانیده با طاقشال و زری و چهل بسم الله و سینه‌ریز و گردنبند زینت میکردند.

۶۵. بر وزن نوق، گوئی فولادی مُذهب به اندازهٔ هندوانه بزرگ که بالای آن پنجهٔ کامل شبیه دست آدمی یا یک تیغه مانند تیغهٔ علامت نصب کرده با طاقشال و پارچه‌های زری و مثل آن دامنش را میپوشانیدند. سه شانه سیره‌ای که حوالهٔ بدن شهدا میشده است.

۶۶ یکی از اسباب موسیقی، دو ورق فلز برنج یا ورشو را که بصورت دو دیگ در آورده وسط آنها را سوراخ کرده از بند و پارچه دستگیره‌ای برای آن ساخته جهت نظم نوحه و نظم گام و حرکت و سینه زدن بهم میکوفتند

آهنگ و با صدای مهیب شاحسین ــ واخسین «یعنی شاه حسین وای حسین» میگفتند و در عقب آنها و دستهٔ مزقانچی دیگر در عقب اینها و باز بیدقها و علم کتل‌ها و پس از اینها یک یا چند دسته سیاه پوش سینه‌زن و در آخر قرآن خوانی که با دسته‌ای از معمرین حرکت کرده قرائت قرآن میکرد و لابلای دسته و اسباب آلات آن و حجله‌های زینت کرده‌ای که با چراغهای نورافشان حرکت مینمود.

کفن‌ها شامل پارچهٔ سفیدی سرتاسری بود که میان آنرا دریده سر از آن بیرون کرده کمر آنرا با پارچه‌ای از سر خودِ آن محکم کرده یا کمربند میبستند و یا برای خودنمائی و جلوه و جلال بیشتر بشکل پیراهنی بلند ساده دوخته بتن میکردند و دستمالی از سر خود آن بسر میبستند.

قمه‌زدن و تیغ زدن یکی از نذرها بود که به همدردی شهادت حسین خود را مجروح و خونین میساختند که در این شبها خود را برای تحریک و تقویت روحیه جهت روز دهم مهیا میساختند و بطوریکه گفته شد این از تماشائی‌ترین دسته‌ها بود که در این ایام حرکت مینمود. از آنجا که هم در شبانگاه براه افتاده چراغ‌ها و مشعل، طَبق، حجله‌های نورافشان آن جلوه‌گری و زینت‌بخشی مینمود و هم از جهت حرکات مُدهش و هولناک شاه حسینی‌ها که یک جور و با هم و یکنواخت با بجای با کوفته حربه‌های برّاق خود را که در برابر نور چراغها تلألو مینمود از جلو صورت بالا برده پائین آورده فریاد مهیب شاخسین ــ واحسینشان که بوی خون از آن بمشام میرسید، طنین می‌افکند که هم جلب نظر و هم موجبِ هراس و دهشت میگردید. اضافه بر سواران مکملِ مسلح سراپا غرق آهن و فولاد شمر و سنان و خولی و حرمله و در میانشان امام و صغیر و کبیر مظلوم او که در میان هر دسته ظاهر شده فریاد استغاثه بلند کرده با اشعار و نواهای حزین طلب یاری و آب و کمک نموده. دشمنانِ خون آشامشان که رجزخوانان بر آنها حمله‌ور گردیده، واقعه‌ی خونین کربلا را ظاهر میساختند. و طبق کش‌ها و علامت کش‌ها و مشعل کش‌های آن که در هر چند قدم جلوشان دود منقل اسفندها بآسمان رفته بزیر اسباب آلات برزرق و برق بَر و ابلق‌دارِ خود چرخیده. سر هر سه راه و چهارراه و جلوِ هر مسجد و سقاخانه و خانه و دکان هر بزرگ و اعیان چرخیده، با علامت که آنرا به لنگر درآورده با خم و راست کردن تیغه‌های آن احترام گذارده سلام داده، از زنگ و زنگوله‌های آن صدا برمیآوردند. مناظر شادی بخش و غم‌افزائی را

نشان میدادند هر تماشاگر را مبهوت مینمود!

جنگ مغلوبه

اما با همهٔ این زر و زیورها و تجملات این دسته‌ها نیز از آسیب برخورد و مفسده و خسارت در امان نبوده، بهمان صورت که دسته‌های روز، بر سر پیش و پس افتادن و جلو و عقب رفتن دچار برخورد و آسیب میشدند اینان نیز بهمان بلیه دچار میگشتند. البته نه از جهت راه نداشتن و راه بریدن و امثال آن که از بازارِ تنگ نمیگذشتند، بلکه از جهت چشم همچشمی و بهتر، بدتر بودن دسته‌هایشان که یکی مجللتر و مکملتر و آندگری ضعیفتر و بیمقدارتر افتاده بود و همین ناتوانی مدیریت و گردانندگی باعث حسادت و کینه و عناد گردیده، سبب منازعه و حمله و بهم ریختن و خراب کردن و شبیخون زدن به دستهٔ برتر میشد و با بهانه‌ای همه زحمات و سرمایهٔ دسته‌ی محسود درهم کوبیده نابود میگردید، به اینصورت که چون دسته‌ای جلب توجه کرده مورد تحسین مطلعان قرار گرفته بدریافت طاقشال و جایزه نائل گردیده، جلوش گاو و گوسفند کشته شده بود چند نفر از دستهٔ رقیب مأموریت تخریب یافته، میان جمعیت آنان رفته، همچنانکه طبق کش و حجله‌دار و علامت کش جلو خانهٔ بزرگ و برابر مسجد و سقاخانه‌ای به شیرین کاری و چرخیدن میپرداخت تُک پا جلو پایش گرفته، یا پوست خیار، هندوانه، خربزه‌ای بزیر پایش انداخته خود و طَبَق و خوانچه و حجله و علامتش را سرنگون کرده نقش زمین مینمود.[۶۷]

در شبیخون کافی بود که طَبَق و مشعل و حجله‌ای واژگون شده حواس اطرافیان را متوجه خود گرداند که به‌سرعت طَبق، حجله‌ها و علامت، مشعل‌های دیگر هم بهمین بلیه گرفتار شده دچار دستبرد میشدند و طولی نمیکشید که بگمان هجوم دشمن چوب بیدق، عَلَم، کتل‌ها کشیده شده و از میان دونیم گردیده، در تاریکی شب خودِ دسته گیان بجان هم می‌افتادند. علی‌الخصوص که با دستهٔ دیگری هم برخورد کرده سوءظن بآن دسته ببرند که از مغلوبهٔ جنگ و فرود آمدن چوب و سنگ و قمه و قداره و برق و صدای نیزه و شمشیر اسبابِ دسته و وحشی شدن و رمیدن اسبان و افتادنشان در میان مردم سر و دست و پاها که شکسته

۶۷. که ضرب‌المثل (پوست خربزه زیر پایش گذاشت) از همین مقدمه میباشد.

تماشاچی‌هائی بزیر دست و پا رفته نعش‌هائی که در آخر بجا مانده، اسباب آلات درهم شکسته‌ای از چراغ لاله‌ها و علامت، طبق، خوانچه‌ها که معبر را میپوشانید، بزودی یا در سال آینده که همین عمل درباره دسته رقیب صورت میافت و اختلافاتی در جنبه‌ی چشم همچشمی و رقابت که استمرار میگرفت.

بجز برتری و کمتری تشکیلات دسته، اسباب دیگری نیز بود که موجب کدورت میان سران دسته‌ها شده کارشان به اینگونه امور میرسید. از جمله حرکت دسته‌ای از جلوی تکیه و حسینیه و گذر و بازارچه و محله‌ای دیگر که مورد احترام واقع نشده پیشواز و استقبال نگردیده، اسفند جلوشان دود نکرده در مواقع خاص گاو و گوسفند جلو پایشان نکشته، (علامت جلوشان نکشیده خوش آمدین) و بدرقه‌شان نکرده باشند.

دیگر حرکت دسته‌ای از مقابل و کنار هم و اینکه (علامتِ وارد) یعنی علامت دسته‌ای که به دسته دیگر رسیده باشد سلام نداده باشد و سلام علامت‌ها این بود که بمجرد رسیدن به دسته‌ای، پیش کسوت‌ترین علامت کش آن با علامت خود از دسته جدا شده، جلو آمده، هرچند قدم یکبار علامت را به لنگر آورده، تیغهٔ آنرا بنشانه تعظیم بطرف دسته‌ی مهمان پائین آورده ادای احترام نماید و علامت کش دستهٔ مقابل نیز بنجوابگوئی از دسته خود کنار گرفته بهمانصورت تعظیم کنان و سلام دهان جلو علامت میزبان بیاید تا بنهم نزدیک شده کاملاً تلاقی نمایند و آنگاه دو علامت یکقدم فاصله گرفته دو مرتبه خود را بهم کوفته دقایقی در آن حال باقی بمانند و بهمین قرار مجدداً از هم جدا شده تعظیم کنان و سلام دهان عقب عقب رفته بدستهٔ خود بپیوندند.

همین سلام‌ها هم بود که علامت صلح و آشتی و ندادن آن نشانه کدورت و بی‌التفاتی و سردی و بی‌اعتنائی و احیاناً خصومت و بهانه‌جوئی نزاع و (سنگ واکنی) [۶۸] میآمد. اگرچه به سقاخانه و سردر مسجد و تکیه و خانه و حسینیه و مثل آن بوده باشد که همه دلیل بسر بی‌توجهی به اهل آن محل و آن گذر و کوچه و صاحب‌خانه و بزرگ محله بحساب میآمد و مسببی که اهل آن کوچه و گذر و محله را بر علیه دستهٔ بی‌ادب تحریک کرده بر گوشمالی او به دسته‌بندی و مقابله برآمده تصفیه حساب نمایند، اگرچه خارج از ایام عزا و بهم ریختن

---

۶۸. تسویه، تصفیه حساب، زورآزمائی

دسته و از میان بردن تجهیزات و اسباب و لوازم عزاداری بوده و از طریق (بسر کشی)[۶۹] و صف آرائی و حمله به کوچه محله‌های آنها بوده باشد.

در هر صورت این کشمکش و نزاعی بود که همه ساله و همه اوقات میان دسته جات و افراد محلات برقرار و مخصوصاً در ایام عزا که سبب اتلاف جان و مال عده‌ی بسیار گردیده (آب گل‌آلود و بازار آشفته) ای که مفت بران و لشوش از آن استفاده کرده، اموال بسیاری از مردم را بجهت برگزاری سوکواری امام میآوردند بالا کشیده تصاحب میکردند!

قمه‌زنی

باری دسته‌های قمه‌زن شبهای هفتم و هشتم و نهم و دهم با صورت و تشکیلات سابق‌الذکر بنمایش و تظاهر برآمده، دور کوچه محله‌ها براه میافتادند و سحرِ روز عاشورا کفن بتن، با هیبت و مهابتی صدچندان، اما فقط با چند بیدق و کتل، خالی از تمام ظواهر شبانه، چون جنگجویانی که آماده‌ی انتقام خون عزیزان خود میشوند، با پردلی و بیباکی تمام، رَجَزخوانان و نعره‌زنان خود را به امامزاده و حسینیه وتکیهٔ خود رسانیده، تشکیل دسته‌ها و گروهها، باین صورت که اطفال و نوجوانان در یک جوخه و جوانان و تازه سالان در گروه خود و میانه سالان و سالمندان در جرگهٔ خویش معلوم میشدند داده آماده‌ی حرکت می‌گشتند و سردسته و ناظمان هیئت‌ها با تیغ‌های سلمانی جلو آمده میتدیان، یعنی اطفال تازه نذر شده و تیغ نذردارانِ ترسو را هر کدام چند تیغ بجلوِ سرهای تراشیده‌شان زده رنگ خون بنظرشان رسانیده حرکتشان میدادند و نوحه‌خوان‌ها شروع بنوحه خواندن و سنج‌زنها و سینه‌زنها به سنج و سینه زدن پرداخته، قمه‌زنها بسیاق سابق که دستهای چپ را به کمر یکدگر گرفته، با دست راست قمه قداره‌ها را بالا و پائین آورده، حیدر، صفدر، شاحسین، واحسین کرده در دو صفِ مقابل هم طی طریق مینمودند تهییج یکدگر میکردند، تا وقتی که نوحه‌خوان آهنگ نوحه را تغییر داده: صدا به: حسین تنها بمیدان میرود الله اکبر ــ برای دادن جان میرود الله اکبر، و حسین وای حسین وای بلند نماید و شروع قمه‌زدن دسته جمع شده، میاندار دسته در فاصله‌ی خیابان مانند وسطِ دو ردیف قمه‌زنان نمایان گردیده، با نعره‌ی از جا کَننده فریاد (یاحسین...)

۶۹. عرض اندام، سینه سپر کردن، رجزخوانی، حمله‌وری، یکه زیاد گفتن، بهانه‌جوئی و پی‌گیری کردن، ناغافل تاختن.

کشیده ولیکن همه را سر خود فرو آورده خون از آن بجهانند. و از این حرکت بود که دیگران هر یک با شمشیر و قمه قداره‌های خویش بجان خود افتاده با کوبیدنشان بسر و مغز پس و پیش کفن آغشته بخون بکنند. و با هر بانگ (حسین وای) نوحه‌خوان که ضربه به ضربات بیفزایند و کم‌کم که تحریک هیجان و چشم همچشمی که بر آن مزید گردیده. بقول خودشان، خون جلو چشمشان گرفته، خود و شعور نداشته فراموش نموده، تا حد از خود بی‌خبری و از پا درآمدگی دنبال بکنند!

اگرچه رسم و قرار بر این بود که هر کس بفراخور نذر و بُنیهٔ خود قمه زند. بقیه وقت دسته را بخاطر دیگران، مثال میهمان کم غذا که باید تا آخر سفره با دیگران همراهی کرده کنار نرود، همکاری و هماهنگی داشته به پهنای قمه بسر بزنند. اما وقتی معرکه گرم و قمه‌زنان از خود بیخود میشدند نظم و نسق از میان رفته، پهنا و لبه و پشت و دم حربه‌ها و مقدار زدنشان فراموش نموده، چه زیاد از اینان که جهت خودنمائی که تمام کفن خونین نموده اسم دربکنند، چنان بیخودانه قمه قداره بسر میکوفتند که گاهی دَم آنها از پوست و گوشت گذشته به جمجمه و گاهی به مغز سرشان میرسید. و بهمین خاطر برای جلوگیری از زیاده از حد زدن و جلوگیری از خطرات آن پیشکسوتها که از بزرگترهای دسته بوده فرمانشان لازم‌الاجرا میآمد. اول با دستور و سپس با چوبهای کلفتی که در دست داشته جلو قمه‌هایشان میگرفتند مانع زدنشان میشدند. ولی با این همه چه بسا فرمان و عمل آنها کاری از پیش نبرده، قمه‌زن تا از پا درنیامدن کامل که دست و پایش را گرفته با یکولش انداخته از کارزار بدر ببرند دست از یاری امام نکشیده از همانجا روانهٔ بهشت بشود!![70] و اتمام کار این دسته‌ها هم

---

۷۰. وقتی مردی برادرش مُرد به گورکن دستور داد برایش گور عمیق بکند و هرچه گورکن کند عمیق‌ترش طلبید تا کلنگ گورکن به سنگی خورده، چون آن را کنار کشید در زیرش حفرهٔ منتهی بگریستن به صحرا نشانش داده که بشتابند و مرده را گرفته در آن افکند و چون مرد مردهٔ خود ندیده برسید، گورکن گفت عملش صالح بوده یکسره رفت به بهشت! مثلی که شامل حال چنین افراد بوده، از آنجا که دستور شرع مقدس را بر که حتی برای حفظ بدن حتی پوست بدن خراشیدن و ناخن را چیدن گرفتن و نهی فرموده بی علت بوده، تا آنجا که خودکشی و بیماری و ت حد مرض به خود صدمه میزدند کاری که نه به درد خود و نه به درد دنیا و آخرتشان خورده، به اینها از آن واضح میشود. از آنجا که حتی قسمتی در راه امام هم در مورد ... به بالاتر از معنی پیچیدگی آن مصائب آورده شده، آدمی را زودی بهتر از نادانی بودن و گر این مداحی ندانی نبودی.

خلاف قرار دیگر دسته‌ها که از حسینیه حرکت کرده باید بـه حسینیه بـازگشته متفرق شونـد وقتی بود که قمه‌زن قمه‌ی خود را زده، یا بدوششش گرفته به دوا و درمان و جـراح و مـعالجش برسانند و یا به نهیب عقل بخود آمده زدن قمه کافی دانسته از دسته جدا شده خود را بـه حمام یعنی محل مرسوم برساند.

تفاخر بر زخم قمه

از تعریف توصیفهای تا مدتهای قمه‌زنها هم بود که فلانی قمه‌اش تا کجای فرقش را شکافـته بود و فلانکس چگونه قسمتی از گوشت سرش شهله شده روی گـوشش افـتاده بـود و کـفن فلانی چگونه نقطهٔ آباد که خونی نشده باشد برایش نـمانده بـود و فـلان کس و بـهمانکس استخوان فرقشان تا کجا دریده تا ساعتها بیهوش افتاده بودند و آن یک چـطور چپ و راست زده جراح از بخیه زدنش عاجز مانده بود و اندگری چگونه همه را که دیگر نفسش قـطع شده بود ترسانده و آندگری چطور در دم آخر که جان میداد، هنوز حسین حسین مینمود. بـعلاوه‌ی اظهار افتخارات بزرگتر که امسال از دستهٔ فلانی چند نفر مرده بود درحـالیکه از دسته مـا دو برابر کشته شده بود و از اعجاب آوری تا آنکه با آنکه جسدش را بدوش کشیده بـطرف حمام بردند و نقطه سالم در سر و مغزش نمانده همه از طرفش قطع امید کـرده بـودند بـا یک حمام رفتن و بیرون آمدن در شام غریبان شرکت کرد و خم به ابرو نیاورد و فلانی با بی‌اعتنایـی بـه شکافهای سر که هنوز خونابه از آن بیرون زده، کهنه دستمالهایش را پرخون مـینمود تـا روز دوازدهم زیر علامت رفت و فلانی که با همه بدیِ زخم سرش که تا نزدیک ابـرویش شکافـته بود یک وعده حتی ورزش همان شب بعد از قمه‌اش را هم تـرک نکرد. الی آخـر از ایـنگونه مطالب. لاکن واقعیتش اینکه اگر ایـن قـبیل... زخـم خـورده‌ها در ساعات اول و روز و شب نخست نمیمردند، در روزهای بعد تلف میشدند. بدلیل آنکه تا آخر مـاه صفـر و چندی پس از آن حجله‌های مرگ و سوم و هفته و چهلمشان جلوخانه‌ها و مساجد مـحلاتشان گـذاشته شده بود. و در این حالت تعریف و توصیف‌های بر سر خوبی و نیکی و صفای باطن و ثواب‌کـاری و سعادتشان حرف و حدیثشان میشد که در راه امام حسین جان داده‌اند و جزو شهدا محسوب شده، خداوند از این سعـادت‌ها نصیب همه نـماید و در نـعش‌بـرداری‌ها و (عماری)[۷۱] و

۷۱. تابوت بزرگ روبسته‌ای که هلالی‌هائی از تخته بر روی آن استوار کرده، با پارچهٔ سیاهش پوشانیده افرادی بزیرش ←

(حجله)[۷۲] علامت کتل‌های بـرایشان کـه هر یک پس از تـعریف و تـوصیف تشییع جنازه‌هایشان که چقدر عقب تابوتشان بودند و حسرت خوردن بچنان مـردن‌ها و آرزوی ایـن که ایکاش چنین جمعیت دنبال جنازه‌ی خودشان بود و اظهار اشتیاق بچنان مـقام و تـحریک دیگران در خود به منزلت آنان رسانیدن که گفت و شنید پس از آنشان میشد!

دارو درمانهای زخمهای قمه

از داروهائی که برای زخم و جرک و شکاف قمه، قداره بکار میآمد عبارت بودند از: اول آب خزینهٔ حمام که زخم‌دار حتماً خود را باید بآن برساند و از معتقدات و تجربیات بـود کـه علاج هر زخم و جراحت آب گرم خزینه‌ی حمام میباشد «فراموش نشود که این همان آب هم بود که وصفش در قسمت حمام آورده شده، آبی که هر بیمار و مـجروح و مـبتلا و آلوده در آن داخـل شده شستشو مینمود و غالباً چربی و کثافات بدن افـراد مـانند عَـرَق روی سوپ و شوربـای مربض بروی آن زنگال بسته بود» و عجیب آنکه همان آب هم مـوجب درمـان آن شده احتیاج بداروی دیگر پیدا نمینمود. تا آنجا که والد خود این نگارنـده کـه قـمه زدن آنـجنانی‌ها را از جمله دانش‌مندی‌گری‌ها و خودنمائی‌ها میدانـست و غالباً با بکول گرفتن بحمامش میرساندند با همان یک دفعه بآب رفتن علاج میگرفت![۷۳]

•. رفته با سلام و صلوات حرکتش میدادند. تابوتی برای افراد سرشناس و محترمین، مخصوصاً علما که اگر عماری، حامل عالم بود عمامه‌اش را هم رویش میگذاشتند.

۷۲. طبق با ستون و سقف و بدن آینه‌کاری و آینه‌چسبانی شده. لاله و گلدان و چراغ فراوان بر اطراف و داخلش نصب کرده بر سر گرفته پیش و پس جنازه بعلامت ناکامی و جوانمرگی مرده حرکت میدادند. سر هر سه راه و چهارراه و تلاقی عبور یکی از این حجله‌ها نیز از طرف دوستان متوفی نهاده میشد.

۷۳. گفته‌اند بره به نخشش میره جـنس به نباتش. که اگر حماقت‌های گهگاهم که بعضی از آنها مگر از مُخ به کله نداشته‌ها میزند. نبود باید در نطفهٔ خود شک میکردم! از جمله قول فول و فرار و حرف و سخن این و آن و اعتبار و اعتماد نمودن. تنها به صرف (مگر) خود تراشیده که مگر ممکن است موجودی روی دو پا راه رفته نام انسان بر خود نهاده خلاف شرف انسانیت رفتار با چنین یا چنان بکند؟! و چه ستمها از آن کشیده حسارتها خورده هنوز هم نتوانسته چاره‌ام بکنم! اگرچه یکی از رفتار پدر نداشته کارهای او نکرده، حتی سینه نزده، چه به زنجیر و قمه قداره‌زدن برسد و به این صورت خود قانع کنم که بگویم حماقت حماقت است. چه در بدن عرق خود نانند به عبث، چه خوش‌بینی و خوش باوری!

دیگر اعتقاد آنکه زخم قمه را خود امام حسین خوب میکند و علاجش را همان آب خزینه قرار داده لازم به دوادرمان دیگر نمیباشد. و بعد از آن که برای بریدگی‌ها و شکافهای هولناک بکار میآمد: سوختهٔی پنبه. سوختهٔی پرمرغ. سوختهٔی موی آدمی و بهتر از هر مو موی سر خود زخم‌دار که میگفتند برو برگرد نمیکند. سائیده‌ی گچ که هم خون را بند آورده و هم موجب جوش خوردن آن میگردید. سائیده‌ی مازو، تار عنکبوت، خاک تربت «کوبیده مهر نمازی که از تربت حسین باشد یا تربیتی که جهت تبرک از کربلا آمده بود» (باید توجه داشت که غالب کزازها نیز از خاک تولید میشود!) روغن عقرب «روغن چراغ یا روغن کرچکی که در آن عقرب‌های زنده انداخته باشند». پیه و زردچوبه.

دستهٔ سنگ‌زن‌ها

یکی دیگر از دسته‌ها دستهٔ سنگ‌زن‌ها بود که افراد آن بجای سینه زدن و زنجیر زدن و غیره هر یک دو قلوه سنگ بدست گرفته با نوای نوحه‌خوان و صدای سنج بهم میزدند. باین ترتیب که هر زدن آنها سه ضربه داشت که سنگ‌زن‌ها، درحالیکه دو صف دراز روبروی هم را تشکیل میدادند با خم و راست شدن، یکی را نزدیک زمین و یکی را برابر شکم و یکی را بالای سر میکوفتند، بر این نشانه که روز عاشورا از جانب اشقیا چنین سنگهائی بر سر و به و سینه و بدن امام و شهدا خورده بود، و این شعر که سنگ و سینه را نه برای امام و بلکه بخاطر سود و شکم میزنند ساخته شده بود:

ما سنگ زنیم سینه زنیم آمورچه خانیم   حلوا شله زرد خوب میبانیم

شبیه زین‌العباد!

افرادی نیز نذر مصیبت امام زین‌العابدین (ع) داشتند باین صورت که از مدتها قبل از محرم مچ پاها و بیخ بازوان و حلقه‌ی گردن خود را با زخم تیغ و نشتر و (تیزآب) مجروح ساخته به چرک مینشانیدند و در روز عاشورا و یازدهم و دوازدهم آنها را سوار شتر برهنه کرده مواضع مجروحشان را با زنجیر و غل جامعه[۷۲] بسته داخل دسته بتماشا میگذاشتند! بنشانه‌ی

۷۲ زنجیری چند رشته‌ای گران که با آن دست و پا و گردن یکجا مغلول شود

اسارت امام و اینکه با چنان حالتی او را ببارگاه یزید رسانیده‌اند. جراحاتی که غالباً موجب موت نذر کردگان شده اینان نیز به دیگران میپیوستند!

•

قفل آجین؟

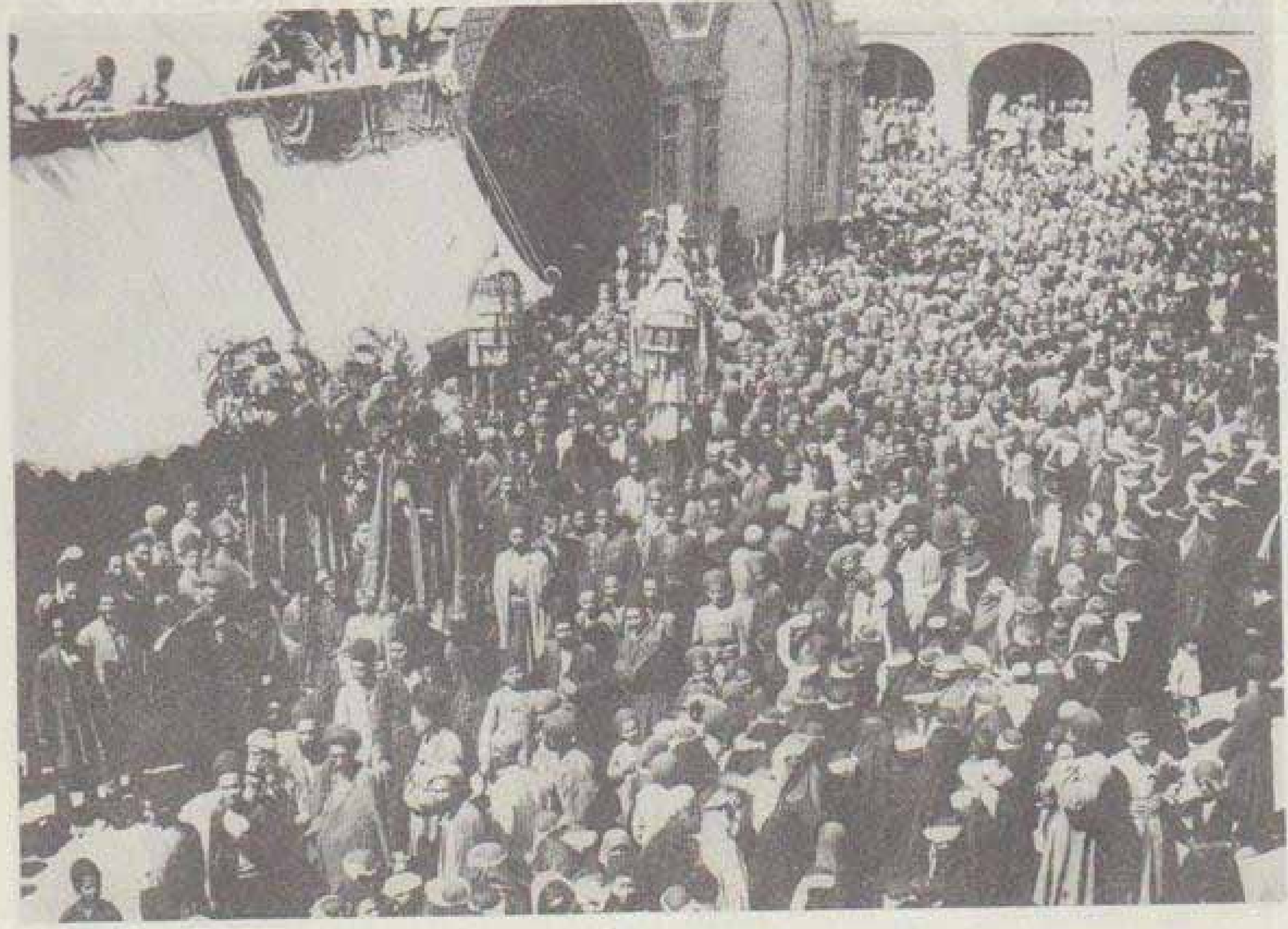
دیگر افرادی نیز بودند که نذر قفل آجین می‌کردند و آن نیز چنین بود که از مدتی قبل اندام خود با داروهای کرخ کننده بیحس نموده، قسمت‌های بدن، از گردن به پائین را سوراخ‌ها کرده از آنها قفل و تیغ و نیزه و خنجر و پیکان تیز و سیخ و میخ و درفش و چاقو و شمشیر و امثال آن میگذرانیدند و خود جلوی دسته به معرض نمایش می‌گذاشتند، تا جائی که از حدّت و زحمتِ جراحات و سنگینی آلات مگر جسد بی‌جانشان بود که طی طریق می‌نمود و بعضی را که سوار اسب می‌کردند. راه رفتنی که به سختی و مرارت بسیار صورت گرفته که هر قدمش لحظاتی طول می‌کشید و افرادی در اطرافشان مواظبشان باشند در سوار بودن، به همچنین که مراقبتشان از سقوط بکنند.

شمع آجین؟

این نیز تصورات دیگری از بلایای اسرا و شهدای کربلا بود که سرحسین در تنور خولی رفته، خیمه خرگاه امام به آتش کشیده شده، آتش از آنها بدامان زنان و اطفال صغیر امام سرایت نموده، لذا به تلافی آن! افرادی بگونه‌ای قفل آجین نقاطی از بدن خود سوراخ نموده بر آنها شمع نشانیده روشن می‌کردند، که گاهی در تمام شدن شمع فتیلهٔ آنها از جربی بدنشان روغن میگرفت، بعلاوه‌ی قفل و زنجیرهایی نیز که از نقاط دیگر تن می‌گذرانیدند و جلوی دسته، که جمعیت دسته هم باید بخاطرشان قدمها را تا حد توقف کُند بکند حرکت می‌کردند. اکنون اینان چه سخت استخوانها و سنگ جانهایی بودند که تا آن حد می‌توانستند تحمل مشقت و عوارض بعدی آن نموده دم نزنند، باید از گورشان کشیده، از خودشان و آنها که ترغیبشان می‌کردند پرسید؟!

نخل؟

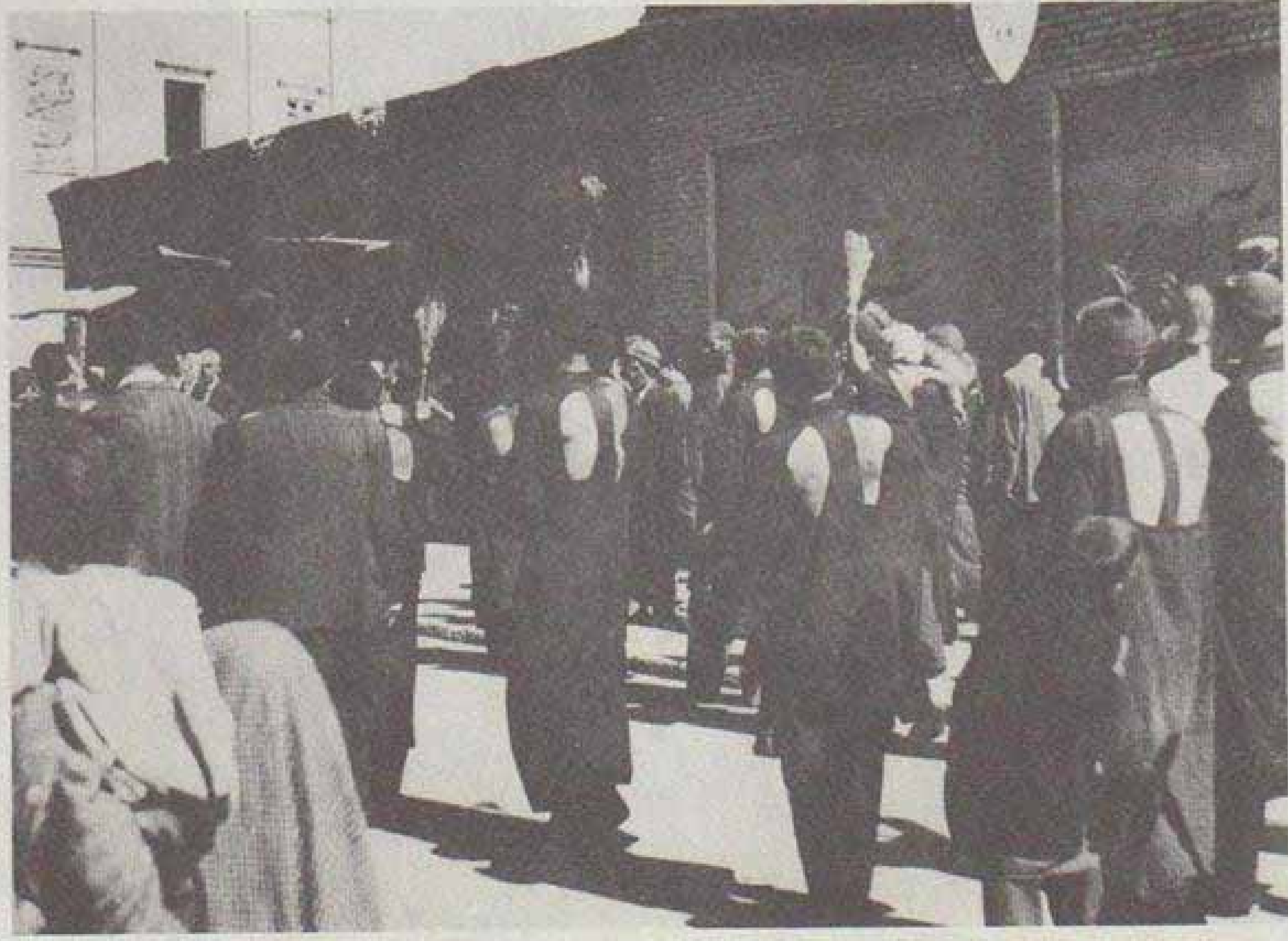
نخل که بجای تابوت امام ساخته می‌شد، متشکل بود از هودج یا عماری مانندی از تیر و



دسته‌های عزاداران در دهه‌ی محرم و دسته‌هایی که [illegible]



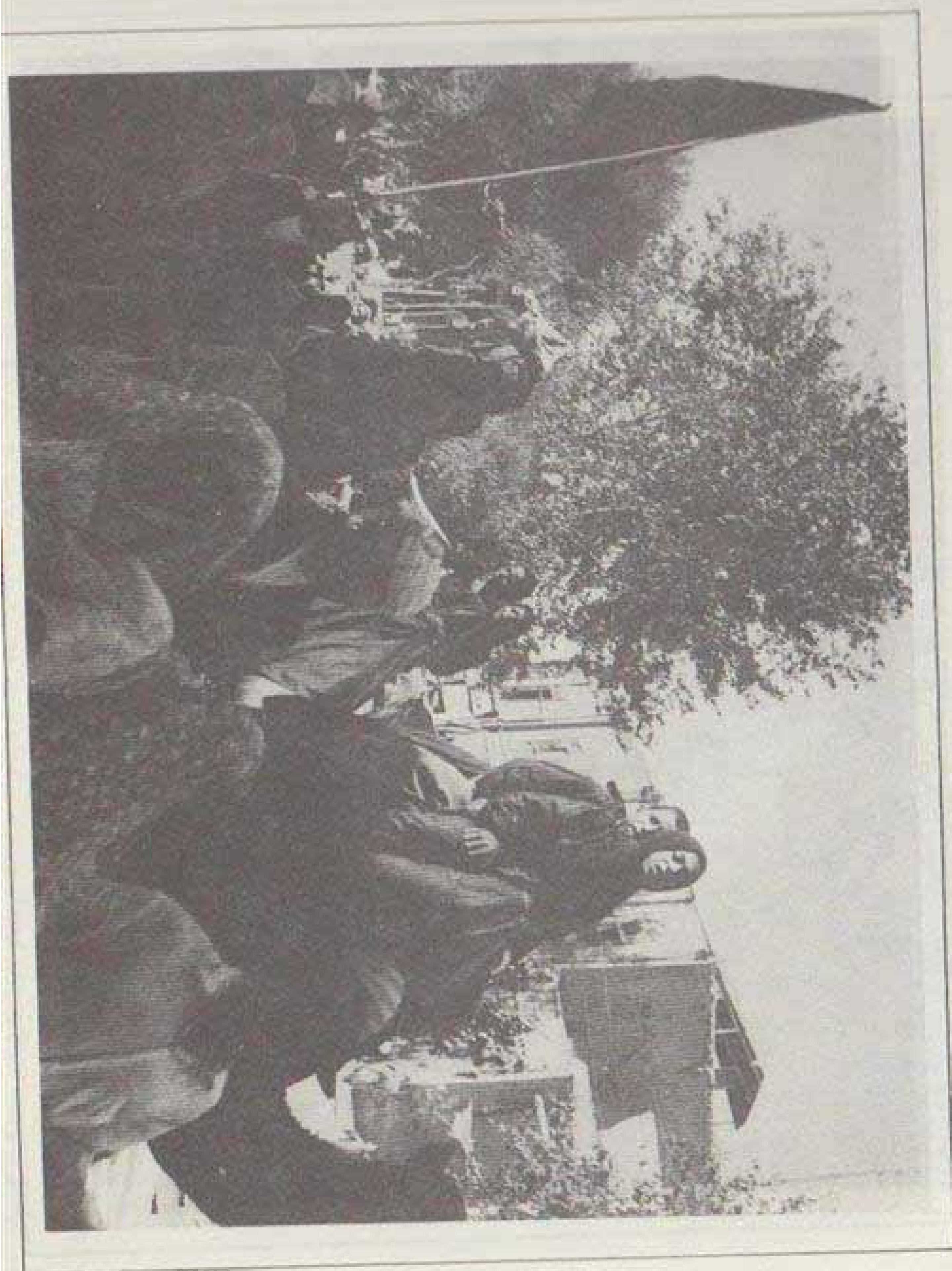
دستهٔ دیگر با علامت سه تیغهٔ شکیل متناسب و عزاداران سنگین در وقار عزا که بعد از آن در هر یک سال و دو سال از هر طرف به تیغه‌ها و پهنایش اضافه شد. به پنج تیغه و هفت تیغه و نُه و یازده و سیزده و هفده ونوزده و بیست و یک تا به بیست و سه تیغه رسید و حملش که از یک نفر و چند نفر گذشته به کشیدنشان به واتت بار رسید!!



یکی از دسته‌های زنجیرزن. زنجیر و شلاق‌ها نیست که معادلی به پشت [illegible]



شبیه نعش یکی از شهدا. نعش بدون سر که در اینجا چنان می‌نماید از کاه و پوشال و مثل آن ساخته شده برایش گردن خونین گوسفند گذاشته باشند و نعش‌هائی هم بود که به همین صورت از انسان واقعی در تابوت و یا روی تخته میخوابانیدند. همراه این متلک به بی‌عرضه‌ها و بیکاره‌ها که می‌گفتند فقط به درد نعش تعزیه می‌خورد.

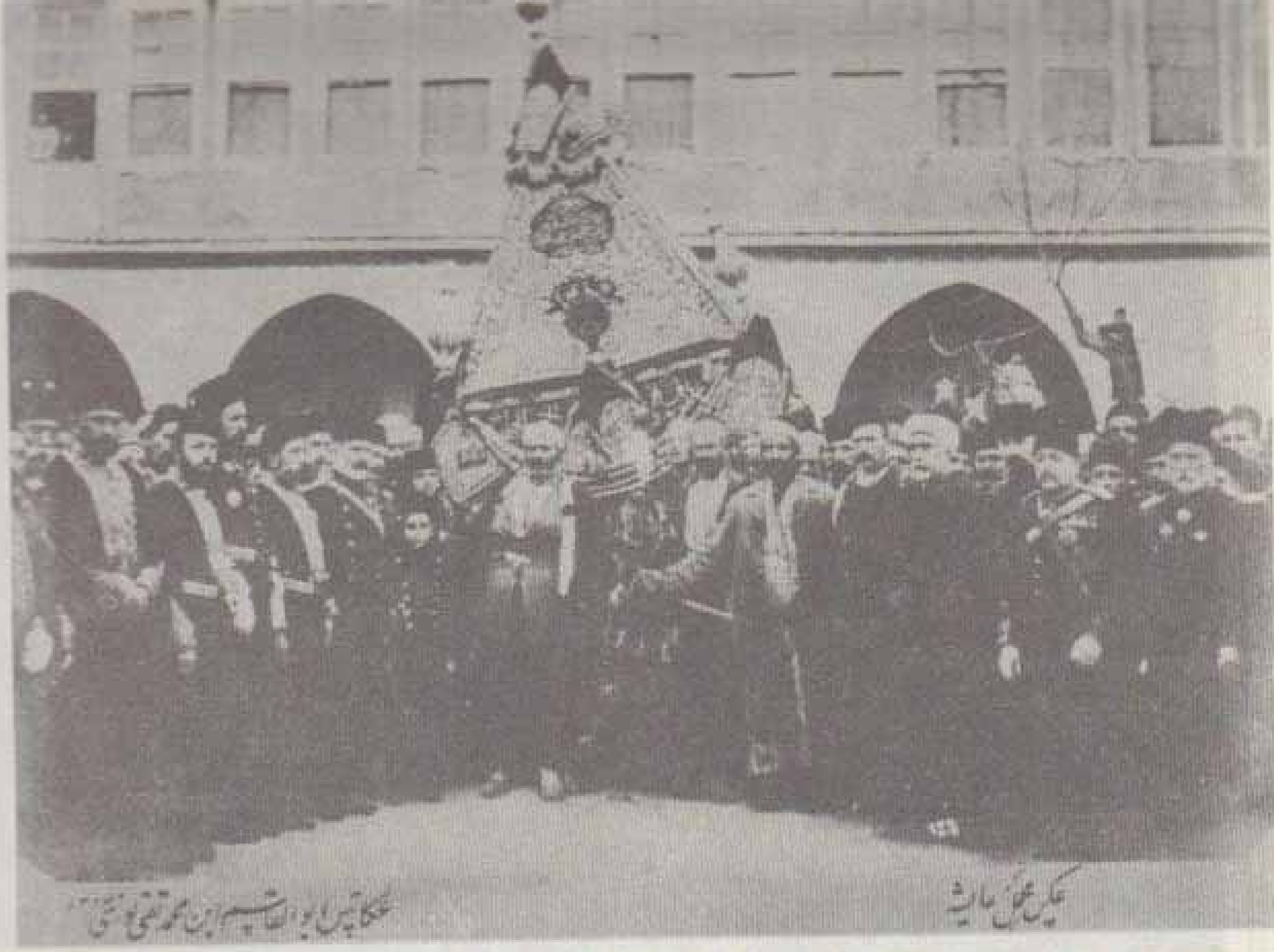




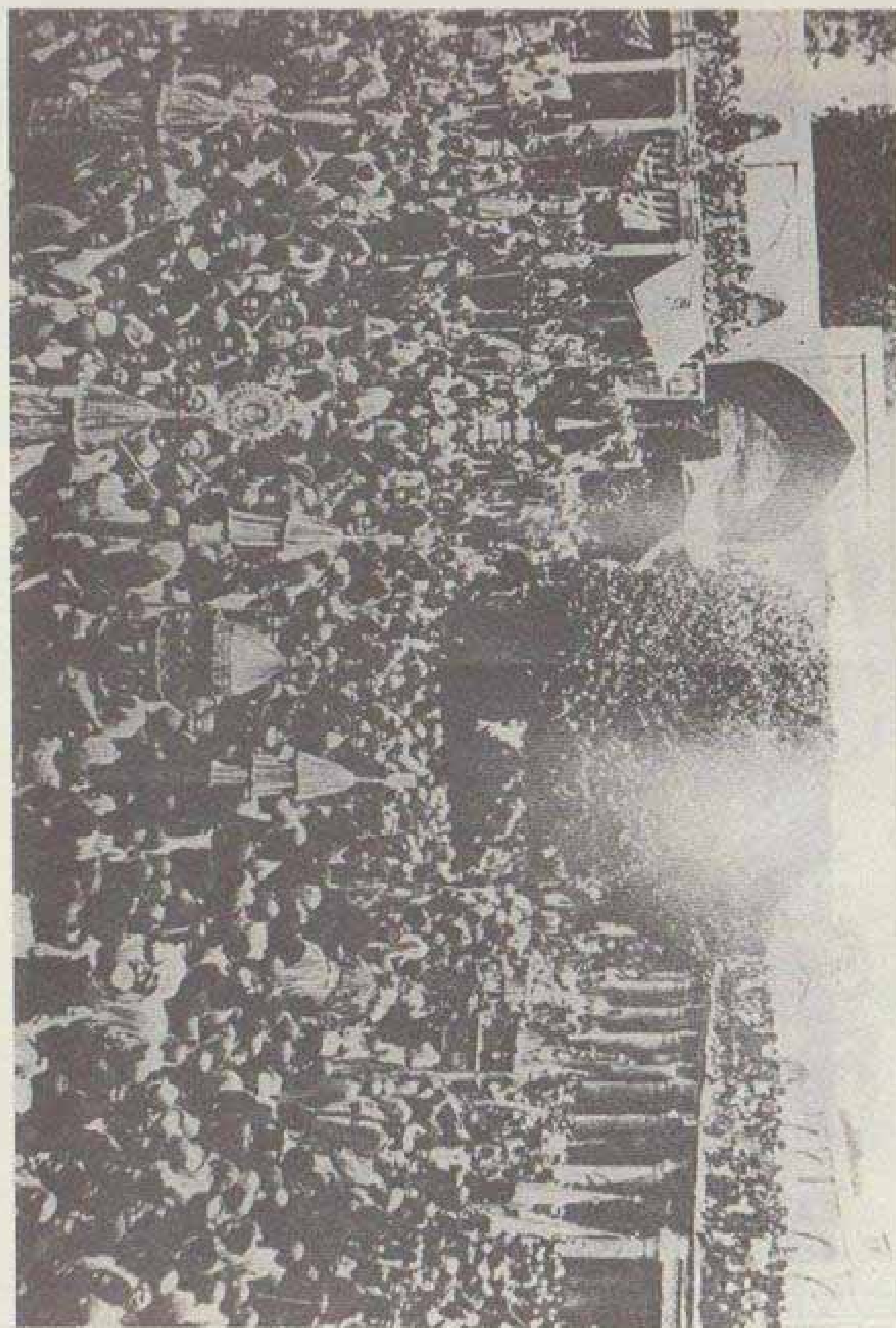
یکی از دسته‌های سینه‌زن که بدون پیراهن‌هایشان «سینه‌زن لختی» نامیده میشدند.

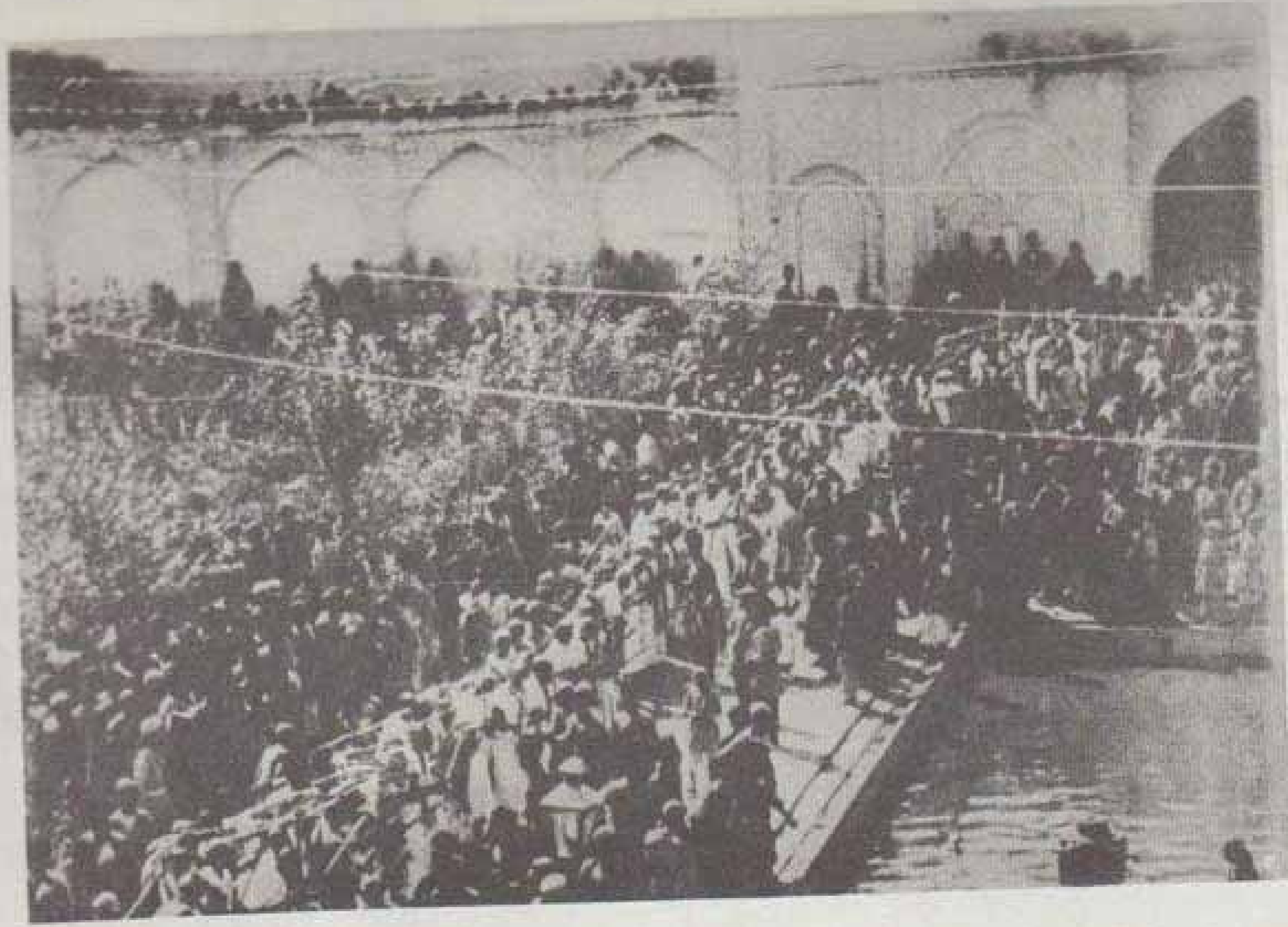


یکی از دسته‌های مغشوش بی‌حساب که فقط نظر به پر کردن دسته با وسایل چشمگیر بوده، چه هم محل عایشه که اطاقک عقبی میباشد در آن صورت‌سازی شده و هم حجلهٔ قاسم که جلوی آن میباشد راه انداخته‌شده است! در حالیکه عایشه «که محملی هم نداشته» سوار شتر و آن هم در

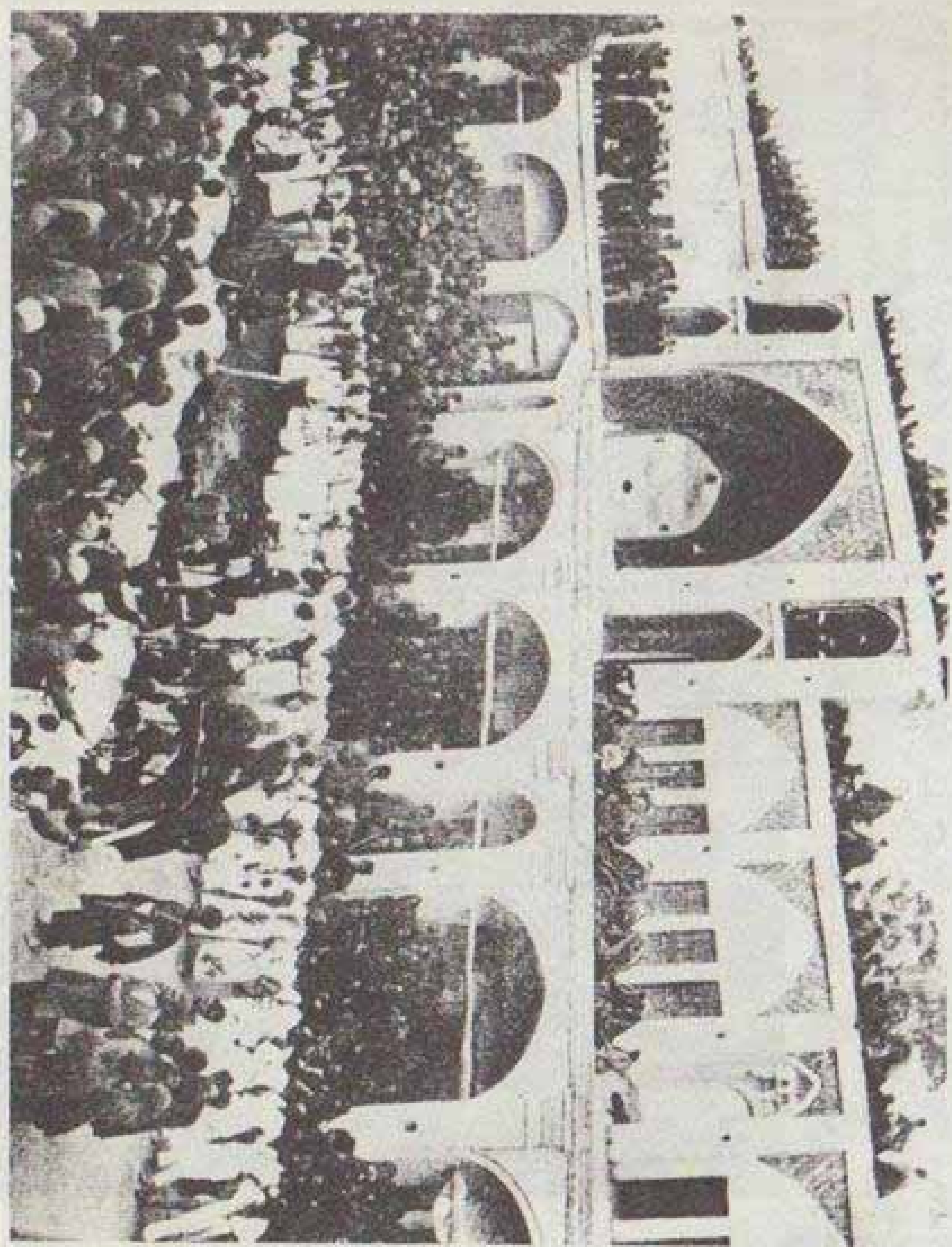


محمل عایشه بصورت دیگر.





عده‌ای از قمه‌زنها که در روز واقعه، یعنی دهم محرم (عاشورا).





دستهٔ دیگر قمه‌زن در سبزه میدان که با دو صف مقابل هم در حال حرکت و به تهییج نوحه‌خوانها و سردسته‌هایشان که وسط صف در حرکت و اول قمه را سردسته‌هایشان باید به سر زده که جلوی کفنشان غرق‌خون شده است در حال قمه زدن میباشند. ترتیب کار چنین بود که با «هر «یا حسین» سردسته یك پا به جلو نهاده قمه را به سر کوبیده به عقب برگشته و به همین طریق قمه زدن را دنبال نموده، تا سردسته اعلام ختم آن نموده، یا از پا در آمده به دوشش کشیده به خانه، یا به جراحش ببرند.



یکی از قفل‌زنها که با سوراخ کردن پوست و گوشت سینهٔ خود قفل و وسائل دیگر از آن گذرانیده، با بستن زنجیر ضخیم به دور کمر، جراحات ابدان خانوادهٔ حضرت



و در آخر دستهٔ قفل‌زن‌ها که با فرو بردن تمام آلات حرب از زنجیر و تیغ و قفل و نیزه و چاقو و نعل اسب و تیر و سنان کار دشمنان امام علیه‌السلام را یکسره کرده‌اند!!

چوب و تخته در عرض و طول یک ونیم، تا زیادتر عرض و دونیم تا چهار و پنج ذرع طـول و ارتفاع دو سه متر یا طاقی، مانند شیروانی، واریخته که جلووش بـلندتر و هر چـه بـه عقـب می‌رسید کوتاهتر می‌گردید، با آلت چینی‌هایی پنجره مانند از چوب، که سر و برش سیاه‌پوش نموده، با انواع اسباب‌آلات از طاق شال و قالیچه‌های گرانبها و عکس و آئینه و چراغ و لاله و علم و کتل و بیدقهای کوچک و بزرگ و دیگر پیرایه‌ها، از نـظر قـربانی و چهـل بسم‌الله و کشکول و آنچه برای هر چه بهتر زینت کردنش می‌دیدند زیور می‌کردند و عمامه و شال ردانی به نشانه عمامه و شال وردای امام رویش نهاده، قرآن خوانی به تلاوت، کسی را کـه از پسران کم‌سن و سال بود درونش فرستاده مأمور زدن زنگش که از سقف درونی آن آویخته بود نمود، در وزنی از یک و زیادتر تا چند خروار[75]، به کمک چندین، تا ده چندین نفرکه بزیرش رفته سر تیرهای آن که مانند سر تیرهای تابوت از چهار طرفش بیرون آمـده بـود و شانـه بـزیرش می‌بردند به زحمت حرکتش می‌دادند[76] شبیه تابوتی که اصلاً امام شهید تـابوتی بـخاطر بـزیر سُم ستوران رفتن پیکر عزیزشان که متلاشی شده، ناچار در همان نقطهٔ فـرو افـتادن از اسب دفن شده بود نداشته بوده! و بهرجهت هیولایی که به جز تابوت به هر چـه مـی‌تـوانست شبیه بشود!

اگر چه اثر و خاصیت این آلت بجز زنگ آن کـه بـا بصدا در آمـدنِ هر چند قـدم آن جمعیت باید صدا به صلوات بلند کنند معلوم نبود، اما ضررهایش مشهـود کـه بـرای حـرکت دادن آن تا چیزی در مسیر مانع حرکتش نشود از روزها پیش افـرادی بـا چـوب و نـردبان و گازانبر و اره و تیشه براه افتاده، هر چه از درخـت و شاخـه و سبات و سایـبان و سیم بـرق و تلفن در سر راهش می‌دیدند خراب کرده، بریده، از میان می‌بردند و هنگام حـرکت هم یکنفـر در طاقش ایستاده، آنچه باقی‌مانده بود نابود می‌نمود!

این نخل‌ها با چنان اعزاز و احترامی حـرکت داده، حمل مـی‌شدنـد کـه اکثر علما و عمامه بسرهای محله‌ای که از آن راه افتاده بود جلووش سر و پـا بـرهنه بـراه افـتاده، بسا کمملین محل که در عقبش خاک بر سر می‌کردند، در تصوری که تابوت و نعش امام بـحرکت

---

۷۵. هر خروار مطابق صدمن (۳۰۰ کیلو).

۷۶. عماری‌ای که کوچک آن‌را برای حمل جنازهٔ علما میساختند.

آمده. اما در همین تابوت چه بسا کارهای زشت و اعمال ناشایست که در آن وسیلهٔ او بانش انجام میگرفت و چه پسران و کودکانی را که به ریشخند زنگ زدن در آن فرستاده، زنگش بصدا در می‌آوردند؛ از جمله زنگ‌! پسری از گذر امامزاده یحیی بنام غلام بزاز، پسر بزازی نامی... که بعدها صاحبمنصب امنیه شد. یکی از آن جمله بود. بدین صورت که چون در داخل نخل بر سر تقدم و تأخرش دعوا شده، حمل نخل نیز جهت سنگینی وارد بین و عدم تعادل دشوار گردیده (شاند ول کرده)[۷۷] ناظم دسته جهت اطلاع از چگونگی دامن نخل را با چوب بالا میزند صدایش تهران گیر میشود! این یک مورد اما با اینهمه همین نخل‌ها که بزرگترینش نخل کوچه (شتردارانِ)[۷۸] بود به تبلیغ گردانندگان دارای چنان کشف و کراماتی شده بود که مردم حل هر معضل و اصلاح هر مفسدهٔ خود را از آنها خواسته، چندان بر آنها دخیل آویخته، کهنه و پارچه و نخ و قفل و چارقد می‌بستند که سر سال موقع حرکت دادن چندین روز باید قفل‌ساز قفل‌های آنها را باز بکند و تا آن حد محل اعتماد و اعتبار نذر و حاجت روائی مردم که سرتاسر سال بیمارانی را بپای آن خوابانده، از گردنشان ریسمان به قبه‌های آن بسته ملتجی به شفا و علاج آنها می‌شدند و همین نیز خود اسباب گوش‌بری و جیب‌کنی‌های دیگری برای دست‌اندرکاران که همه ساله معجزات و کراماتی برای آنها تراشیده، با صحنه‌سازی شل و کورهایی را بپایشان شفا بدهند!

تأمین مخارج دسته‌ها

اکنون ملاحظه کنیم که تشکیلات این دسته‌ها از چه منابعی تأمین و مخارج آنها از چه ممرهایی مهیّا میگردید؟ واضح است که همواره در هر جامعه جماعتی تابع و جمعیتی متبوع و جمعی حاکم و جمعی محکوم و افرادی گیرنده و اشخاصی دهنده واقع می‌شوند که حد و اندازه‌اش هم بستگی بغالبیت و مغلوبیت و حاکمیت و محکومیت و نرمش و خشونت آنها پیدا

۷۷. یکور شدن، طرفی سبک و طرفی سنگین‌تر گردیدن
۷۸. کوچه‌ای نرسیده بمیدان شاه طرف شرق که سید کاشی‌ای در آنجا سکونت داشته که به اهل بیت ارادت بسیار میورزیده در هر هیئت و دسته و عزا نوحه‌خوانی میکرده و تنها نوحه‌اش هم همین بوده که میگفته (پسابند‌ای شتربان‌ـ ببندید محمل زینب) که ناصرالدینشاه لقبش را شتردارانی میگذارد و چون پیر و قدیمی و سید اهل کوچه بوده کوچه نیز بنامش معروف می‌شود.

میکند و بحکم همین قانون نیز برای ادارهٔ این دسته‌ها بعد از پول و قبول هزینه‌هایشان از سعادت متبوعه؟! و جا انداختن و بگردش در آوردنشان لش و لات‌های هر محل بودند که از یکی دو ماه به محرم مانده، البسه گرگ و پلنگی را که تا آن روز با قمه و قداره و بازارچه، گذر بهم ریختن و سر راه بر این و آن گرفتن و شب نصفه شب بر رهگذران آویختن و تلکه (تسی) قمار و دریدگی و پررونی و شاخ شانه کشیدن و عربده سر دادن و امثال آن امرار معاش می‌کردند کنده لباس میشی و طهارت و تقوا و یاری و مددکاری امام پوشیده، پیراهن سیاه بتن کرده، شال سیاه انداخته،[۷۹] دستمال سیاه بر سر بسته گرد دکان و خانه‌ها براه افتاده به جمع‌آوری اعانه میپرداختند، که غالباً هم این درخواست و سئوال بستگی به نظر خود آنها داشته، در لیستی که اسامی افراد در آن نوشته شده بود بپای هرکسی هر چه و هر مقدار از نقد و جنس که صوابدید خودشان افتاده بود معلوم گردیده بود که گاهی حبه و دیناری هم از این دریافتی‌ها خرج دسته و تشکیلات آن نشده همه به نفع خودشان ضبط گشته، از همان خرج اول و ساعت اول باز مخارج معلوم بپای نفرات دیگر نوشته شده بود، و اینک آن که از این درخواست و طلب بتواند سرپیچی کرده شانه خالی کند چه کسی بتواند باشد را ؟! هنوز از مادر زاده نشده بود، چه بمحض تخلف و اندک اعتراض نام دشمن دین و خدا و امام و رسول و وصله‌ی کفر و الحاد و بابیگری بر او بسته شده، جان و مال و هستی و حیاتش بباد فنا رفته بود! همان افرادی که چون در صحرای کربلا حضور نداشتند تا عبا، عمامه، خیمه و خرگاه امام را غارت کنند امروز این محرومیت را از طریق کمک به دین! و اسم یاری به امام جبران کرده بجان مردم میافتادند و افرادی که چون آنروز نبودند تا هر آینه از طرف یزید برخوردار می‌شدند خودِ امام و کسانش را تخطئه کنند، امروز آن تهمت بیدینی و لامذهبی را به بیچارگان آبرومند بی‌زور و بازو زده اینان را هدف قرار می‌دادند.

بهرجهت اگر ماه محرم و صفر برای روضه‌خوانها و اصناف آن ماه کسب و فایده بود که پنج شش منبر را از کم گذاشتن از وقت منبرها ده و زیادتر بکنند، برای اوباش و لنوتی ماه خیر و نفع و برکت زیادتر که با در آمدِ از آن می‌توانستند خرج عرقخوری، الواتی‌های تا

۷۹. یکی از علائم عزا در محرم و غیرمحرم این بود که شال سیاهی از پارچه نخی به دور گردن بسته یک سر آنرا از جلو و سر دیگرش را از عقب میآویختند.

سال دیگر خود جور بکنند، اگر چه در خود این ماه هم، منتها بصورت پنهان ابا و امتناع نمی‌کردند، و باید گفت که این جماعت همان افراد بودند که در هُو و جنجال‌های سیاسی، عَلَم هر که آش و پلوش چرب‌تر و آجیل و شیرینی‌اش بیشتر و ته مُنتی‌اش زیادتر بود بدوش کشیده غاشیه‌دارش میگشتند، و باز هر آینه دیگری زیادتر از او رسانیده، برای خراب کردن همان کس بیشترشان داده بود پای عَلَم او سینه‌زده غاشیه‌دار او میگشتند. چنانچه همانها که تا نُه صبح بیست و هشت مرداد ۱۳۲۸ فریاد: (از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم، یا مرگ یا مصدق) میزدند ساعت ده همانروز، حرکاتشان بر روی تانک و توپ‌ها بطرفداری شاه بالا پائین جستن و (جاویدشاه) گفتن و با چماق بسر و مغز غیر آن بکو گردید! که علامت تعجبی هم لازم نداشته اینان عاشق حاکم، نه خود حاکم[۸۰] و نوکر ارباب نه نوکر بادمجان[۸۱] بودند.

بهمین خاطر هم بود که وجودشان برای دولت‌ها که بدستشان می‌توانستند بسا کارها که جز از ایشان بر نمیآمد انجام دهند موثر شناخته شده در اعمال و رفتار آزادشان گذارده مزاحمشان نمیگشتند.

طایفه‌ای که در پیری و از کارافتادگی تغییر شکل و ماهیت داده محاسن گذارده، تسبیح بدست گرفته، صدا را بصورت داش مشدی‌ها و لوطی‌های جوانمرد کلفت و حرکات رابطی‌م و قدمها را سنگین نموده، اهل مسجد و محراب گردیده، در صف اول جماعت بنماز ایستاده، به معرفی خویش به دستگیری این و آن مثل پول جهاز برای فلان دختر بی‌بضاعت پرداختن و دست برای داماد کردن فلان جوان بالا کردن و سرمایه کسب برای فلان بیکار و پول رخت عید فلان و برنج و روغن فلان و خاکه‌ذغال بیسارکس جمع کردن و خود طرف اعتماد نشان دادن بزرگ محل گردیده به حل و فصل کارهای مردم و گشایش معضلات میپرداختند.

۸۰. پیشخدمت در اطاق حاکمی، چه در حضور و چه در غیاب قربان صدقه‌اش میرفت بطوری که او را عاشق حاکم تصور نمودند، اما چون حاکم و حاکم دیگر تغییر نمود همان حالت را نیز از او درباره حکام مشاهده نمودند که این چگونه عشق و علاقه و خاطرخواهی میباشد؟ جواب داد من عاشق اسم هر کس نام حاکم داشته باشد میباشم، نه حاکم مشخص.

۸۱. اربابی نزد نوکرش از بادمجان تعریف نمود که او هم تعریف کرد و از او تکذیب نمود که او هم به تکذیب بر آمد و چون ارباب متغیر شد که این چه نوع نظر دادن است؟ گفت من نوکر شما نه نوکر بادمجان میباشم.

دخالت در کارهای خیری از قبیل سرپرستی ضعفا و رسیدگی بکار شوهر مرده‌های به ارث رسیده و برگزاری ختم اموات نان و آبدار و تقسیم ماترک و امثال آن، در اقلّ فایده‌ای که مردم ظاهربین فراموش کار یک عملشان را صد عمل و یک قدمشان را هزارقدم کرده، پس از مرگ نیز از طریق مرده‌پرستی، داستانهای جوانمردی برایشان ساخته افسانه‌ها جهتشان تراشیده بر سر زبانها انداخته فرشتگانشان میساختند.

باری پس از وصول وجوه و گرفتنی‌های اولیه چنانچه اشاره رفت نوبت بآن میرسید که چه کس و کسانی مصارف خود روضه‌خوانی و دسته و تعزیه و امور مربوط بآن را تعهد نمایند و این نیز صورت دومی بود که قندش را کدام عطار و چایش را کدام همکار وی و تنباکو، ذغال، یخ، نفت، توری، چراغ، برنج، روغن، لپه، نان، گوسفند، ادویه، فرش، پول مداح، روضه‌خوان، واعظ و مثل آنش را که و چه‌کسانی بپردازند. تا آنجا که کدام مصالح‌فروشی آجر و خاک اجاق و کدام یهودی کسروکم سیاهی‌ها و پارچه‌های بیدقهای تازه و کدام ارمنی ظرف و ظروف میگساری مجلس یزید و کدام زرتشتی پول آشپز و هیزم زیر دیگ را بگردنش بگذارند و کدام رجل و بزرگ و اعیان جوایز و خلعت انعام‌های روز دهم، یازدهم را عهده‌دار بوده باشد، چنانچه ارباب جمشید زرتشتی و ارباب کیخسرو گبر[82] که از قول روزنامهٔ (ناهید) ــ (گبرالاسلام) نامیده شده بود از افرادی بودند که این سهام را از چند دسته داوطلبانه بعهده گرفته بودند و تحمیل تعهدات نقدی به کلیمی‌های ثروتمند که چون ناچار به اجرا بودند از غیض و غضب، زنان کلیمی روزهای عاشورا هر یک مشتی تخمه بوداده در دامنها ریخته چادر بسر کرده در مسیر دسته‌ها نشسته بشادی قتل حسین شکسته بطرف دسته‌ها تف‌تف میکردند، عملی که چون سالی از یکی آنها مشاهده شد از آن پس هر کلیمی که مرده رخت از جهان میکشید مسلمانان بدنبال جنازه‌اش روانه شده در جواب یهودی‌ها که طبق رسوم میگفتند: عنبر بروت، یعنی عنبر بروحت، بحالت حزین مسخره میگفتند عنم بروت ــ عنم بروت، تا آنجا که کلیمی‌ها جهت مطلع نساختن مسلمانها ناله و گریه و عزای مرده را موقوف و همچنین حمل جنازه را به اجماع و بصورت علنی تعطیل نمودند.

۸۲. وکیل چند دوره مجلس، از جمله افرادی که روز یازدهم چند دسته بمنازل ایشان میرفتند.

باید گفت چنانچه هنوز لشی در محلی کاملاً جا نیفتاده به یکه بزنی و دریدگی کامل نرسیده بود که حرفش چنانکه باید و شاید دررو داشته بتواند عهده‌دار این امور بشود این کار را یکی از فراشهای فراشخانه و نایب سلطان، یاور، سرهنگی از قزاقخانه و یوزباشی، پنجه‌باشی، دَه‌باشی‌ای از (انبار)[۸۳] دولتی که از وقاحت و بی‌شرمی بر آنان تفوق میگرفت، مانند نایب حسین قهوه‌چی امامزاده یحیی که هم نایب اجرائیات دولتی بود و هم طبق رسوم که قهوه‌خانه را پرروترین لش و هولناکترین افراد دولتی دایر میکردند[۸۴] قهوه‌چی گری میغمود، و یوزباشی حسین قهوه‌چی مشهور شاه‌آباد، عباس قاپوچی‌باشی قهوه‌چی تکیه زرگرها، نایب ممدلی قهوه‌چی سرچشمه، صفرعلی فراش، قهوه‌چی سنگلج، دَه‌باشی رجب قهوه‌چی گذر لوطی صالح، که هر یک مانند نایب‌حسین و یوزباشی حسین علاوه بر شغل دولتی، قهوه‌خانه و قمارخانه نیز داشتند جلو می‌افتادند. تا بعدها که بدست اسلافِ هوچی‌تر و دریده‌تر از ایشان افتاد. پس باین ترتیب عزاداری برپا و دهه‌ی اول برگزار و دهه‌های بعد نیز بانیانی یافته، جمعی و خصوصی پی‌گیری شده تمام محرم و گاهی همچنان، که دو روز و سه روز و پنج روز و ده روز عده‌ای پول گذاشته یا افرادی به تنهائی عهده‌دار میشدند ادامه میگرفت، تا چهلم امام، یعنی اربعین و دسته‌های:

اربعینِ شهیدین است فلک — چلّه‌ی سلطان دین است فلک

که در این روز باز دسته‌جات ثابت و سیارِ تعزیه که در تکیه‌ها و حسینیه‌ها و کوچه و بازار از نمایش بارگاه یزید و ورود اسرای کربلا بشام و جشن و سرور مردم که اسرا بنزدشان یاغیان و کفار و دشمنان دین و خلافت معرفی شده و بخاطر سرکوب شدنشان آرایش و چراغانی کرده بودند ترتیب یافته داستانهای تلفه و گرسنگی و دربدری اهل بیت و آوردن سرِ حسین (ع) در طشت طلا و نهادن برابر یزید و زدن او با چوب خیزران بر لب و دندان سر و نالهٔ زینب که:

---

۸۳. چنانچه در ابتدای کتاب آمده است یعنی زندان، توقیفگاه، سیاهچال، مأموران چاه وبل.

۸۴. از آنجا که سنگ، سنگ‌شکن میخواهد و شغال بیشهٔ مازندران را نبرّد جز سگ مازندرانی، و چنان مراجعان و مشتریانی امثال لش‌های بی‌ادب آن زمان که با کمترین سخن و کوچکترین عمل رگهای گردنشان طناب شده دست به قداره و کارد و چاقو برده کاسه و کوزه کاسب و گذر را بهم میزدند قهوه‌چی‌ای را هم لازم داشت که بتواند پس چنین افرادی برآمده طرف حساب‌بری‌شان بوده بقول قماربازها یک خال بالاتر از خودشان باشند.

یزید چوب مزن بر لب بـرادر مـن　　　　سر بریده چه‌کرده است خاک بر سر من

به تماشا درمیآمد. تا هفتهٔ بعد که قتل امام حسن (ع) و رحلت حضرت رسول «که در آنـروزها کمتر کسی آنروز را جز روز قتل امام حسن میشناخت» میرسید و تعزیه‌ی شهـادت حسن (ع) و نمایش بارگاهِ معاویه و تشکیلات و جبروت وی و پول و پیغام رفتن از جانب مـعاویه بـرای (اسماءِ) زن امام حسن (ع) با وعده وعیدِ اینکه اگر امام را از میان بـردارد او را بـرای یـزید خطبه خواهد خواند و اغوا شدن اسماء و زهر در کوزه‌ی آب ریختن امـام «کـه در بـعضی از روایات سائیده‌ی الماس بخورد دادن آمده است» نیمه شب از خواب برخاستن و کوزه آب را سرکشیدن و مسموم شدن امام جلو میآمد و دسته‌ها و نخل‌ها و سینه‌زن‌ها با نوحه‌ی:

ای فاطمه برخیز که قتل حسن آمد　　　　هفتاد و دوپاره جگرش در لگن آمد

همراه طشت و لگن‌های پاره‌های سبز جگر امام براه میافتاد و بـنشانه زردی روی امـام شهید که رخسارش از اثر و صدمه زهر زرد شده بـود دیگهـای کـوچک و بـزرگ شله‌زرد در هر گوشه‌وکنار بر سر بارها میرفت و عزاداری دوماهه بپایان میرسید.

همه‌ی ماها خطرداره　　　　بدنومیشو صفر داره

مضافاً بر اینکه اگر ماه محرم کسب و کـارها و دادوستدها و دکـاکین و بـازار تـعطیل میگردید، مردم در ماه صفر نیز غیر کناره‌گیر از اشتغالات نمیتوانستند بـاشند کـه مـاهی بـود بئس و بد و در کمال نحوست که با روایت مـجعول و یـا مـعلومی کـه: حضرت رسول (ص) هرگاه سیزدهم ماه صفر به آخر میرسید صدا به تکبیر (اللهاکبر) بلند مینمود کـه نـیمی از مـاه شوم را پشت‌سر گذاشته است و هر آینه ماه تـمام بکمال شده. بـه سلخ[۸۵] مـیرسید مـیفرمود: کیست که هلال ماه نو را بمن نموده بشارت اتمام ماه صفر را برای مـن بـیاورد تـا مـن هم بشارت بهشت به او بدهم و هرگاه خود به هلال ماه مینگریست اللهواکبر گفته سجدهٔ شکر بجا میآورد که نحوست و شئامت این ماه را دفع داده است!!

اکنون پیغمبری که میفرماید (وای بحال مردمی کـه امـروزشان بـهتر از دیـروز و

---

۸۵. آخر ماه، تمام، اتمام، آخر، به آخر رسیدن. مأخوذ از سلاخ که عمر ذبیح را به آخر میرساند.

چون عمر بسر رود چـه شیرین و چـه تـلخ　　　　پیمانه که پر شود چـه بـغداد و چـه بـلخ
می‌نوش که بـعد از مـن و تـو مـاه بسی　　　　از سلخ بـه غره آیـد از غره بـه سلخ

(خیام)

فردایشان بهتر از امروزشان نباشد) و در بیکاری و تن‌پروری و بیهودگی تا حد خشونت و جواب سلام ندادن و رو برگرداندن، مردم را نهی میکرده است با این روایت: که چون وقتی بمسجد میرود کسی را بیکار در پشت دیوار مینگرد از او رو برگردانده جواب سلام او را نمیدهد و چون مراجعت میفرماید نه تنها بر او پیش‌سلام شده، بلکه به احوالپرسیش برمیآید و چون اصحاب چگونگی این دو حالت متضاد سئوال میکنند؟ میفرماید وقتی بمسجد میرفتم او را بیکاره‌ای دیدم که وقت به بیهوده میگذراند و چون از مسجد درآمدم گِل و خاک کفش خود میزدود و تا همین اندازه که بکاری مشغول بود برای من قابل احترام بود که سلامش گفته احوال پرسیش بکنم، اضافه بر روایات متعدد از جانشین و وصیش علی (ع) در طرد سعد و نحس کوکب و ماه و ستارگان و روز و ساعت و غیره که: سوار بر اسب بوده بجهاد میرفته منجمی سر راه بر او گرفته از آن حرکت که ساعتش نحس است و برایش دارای خطر میباشد منع میکند حضرت میفرماید همه‌روزهای خدا یکسان و خوب و مبارک میباشد و گوش نداده رفته بسلامت هم باز گشته، عملاً نظر منجم را تکذیب میکند، با نظرات و روایات مردم آنروز، در آنهمه روز و شب دست از کار و فعالیت مفید کشیدن و به بیهوده و اتلاف گذراندن چه ربطی میتوانست داشته باشد از مقتدایان مذهبی آنروز و طبیبان بیمروتی که خلق را به بهبود خود رنجور میخواستند باید پرسید و خدا دانا میباشد!

تا مطلبی از جریان این دو ماه را فرو نگذاشته باشم باید اضافه کنم که ماه محرم و صفر ماههائی بودند که در آنها مخصوصاً چند شغل بتعطیل کامل میانجامید که از آنجمله بود: بزازی و پارچه‌فروشی که در این دو ماه کسی نباید پارچهٔ نو خریده، بریده، قیچی در آن بگذارد که آن رخت را جز به غم و ماتم و عزا نمیپوشید و در اینصورت واضح است که چون بزاز تعطیل مینمود بالطبع خیاط و دوخته‌فروش نیز بطریق اولی تعطیل میگردید که آنها هم دوزنده و فروشندهٔ البسهٔ نو میبودند و چون خیاط و دوخته‌فروش تعطیل میکرد علاقه‌بند[۸۶] و فرفره‌فروش و تکمه منگنه‌کن و براق، قیطان‌باف و آهار، مونی‌فروش و غیره و غیره تعطیل میگردید...

دیگر کفش‌فروش و گیوه و گالش و چکمه و چارق[۸۷] فروش که شغل آنان نیز مشمول

۸۶. نوار و قیطان و زری و براق و امثال آن فروش.

۸۷. کفشی که پوست آب‌خوردهٔ نرم تازه را به پا کشیده با بندهائی که بر آن کشیده به مچ پا میبستند آنرا بخود پا قالب ←

امور و حالت سابق میگردید. خاصه که نذرهای پابرهنه راه‌رفتن نیز بر آن مزید میآمد و عقیده‌ای که کفش و پاپوش محرم و صفر خریده شده جز بطرف ختم و عزا نمیرود و با قطع این معاملات هم مسلم بود که چرم‌فروش و شبروفروش و دباغ و نخ و میخ و نعلکی‌فروش و نعلکی‌چسبان و نعل و میخ‌بند و (نعلچی‌گر) و خرده چرم‌فروش و شکافتنی‌فروش[88] و قالب‌تراش و تمام صنف کفاش از دوزنده و فروشنده تعطیل میگردید.

پس با ترک خرید کفش و لباس معلوم بود که کلاه و عمامه و فینه و مانند آن نیز در بوته‌ی تعویق میافتاد و این که علاوه بر نحوست خرید سربرهنگی نیز یکی دیگر از نذرها بود و با خودداری از خرید و معاملهٔ این نوع امتعه، کسبهٔ مربوط به او مانند کلاه‌دوز و کلاه‌مال و پوست و پشم‌فروش و ماهوت‌فروش و زَقره‌فروش و آسترفروش و مولوی‌پیچ و پاکت‌چسبان و مثل آن تعطیل مینمود. همچنین چون عبا نیز از جمله‌ی البسه بود مسلم بود که آن نیز پیروی آنها مینمود که با نخریدن عبا، عبافروش و عباباف و پشم و کرک‌فروش و رنگرز و آستر، نوار، قیطان‌فروش و پیوستگان آن تعطیل میگرفت.

واضح است که در وقتی مردان را چنین عقاید سفت و سخت دربارهٔ خریدوفروش اینگونه اشیاء باشد زنان را بطریق اولی رعایت لازم است که علاوه بر رخت و لباس و کفش و چادر، طلاآلات و زیورآلات و اسباب بزکشان را نیز شمول میآمد و در دنبال خیاط و کفاش و پارچه‌فروش، زرگر و جواهرفروش و سازندگان آنها و خرازی‌فروش و عطر و اسباب بزک‌فروش و مشاطه و بندانداز بیکار میشدند. و در جائیکه خریدن پوشش و واجبات ممنوع باشد عقد و عروسی و سوروسرور و نشاط و مهمانی و امثال آن بمراتب تعطیل میگرفت و با کنار رفتن نکاح و مزاوجت و عیش و سرور هم بود که آئینه‌چراغ، اسباب جهازفروش و صندوق‌ساز و مجری‌ساز و مس‌فروش و بلورفروش و سفیدگر و خوانچه‌زن و میوه‌فروش و شیرینی‌فروش و مطرب و لوطی و عرق‌فروش و تاروتنبک‌ساز و سلمانی و منتسبان بآن مانند کار حجامت‌چی و رگ‌زن و زالوئی که خون گرفتن در ایام نحس و عزا نه تنها بهبود، که امام

← کرده شکل میدادند.

۸۸. شاغلی منتسب به امور کفش‌کهنه‌های بی‌مصرف را از تهیه‌کنندگان آن خریده، از همشان دربده، هر تکه‌اش را از زیره و رویه و داخل و آستری برای کار و مصرفی آماده میساختند.

و اهل‌بینش در مرگ و عزا و آنها فکر سلامتی میافتادند نمیآورد. بلکه بیماری را شدیدتر مینمود معطل میماند و در حالیکه پیراهن چیت و قبای ستقال چندقرانی و رگ زدن و خون گرفتن جهت سلامتی معامله و اقدامش نحوست داشته باشد معلوم بود که وسائل بزرگتر و گرانبهاتر مانند گلیم و قالی و جاجیم و پتو و امثال آن که باید سالها و بلکه همه عمر مورد استفاده واقع شوند بیش از آن باید مشمول سعادت و شگون و یُمن بوده باشد. خرید آنها را در این دو ماه تأمل کرده به بعد از آن بیفکنند. که با عدم دادوستد آنها قالی‌فروش و گلیم جاجیم‌فروش و نمدفروش و مرادفات آنها مانند پشم و پنبه‌فروش و رنگرز و نقشه‌کش و نخ‌تاب و غیره بیکار میماند. و در ردیف آنها که ارتباط به عیش و راحت و خواب و آسایش سالها پیدا مینمود کار لحاف‌فروش و لحاف‌دوزی و خرید خاکه و ذغال و کرسی و امور مربوط بآن مسکوت میماند. و در این حال که حتی واکس کفش و گل گیوه زدن بگیوه و خرید جورابی در این دو ماه گناه! بود و خیر نکرده. شئامت میرساند و دشمنی با آل‌علی بحساب میآمد. احداث بنا و عمارت و خرید دکان و خانه و زمین و باغ و عمارت و مثل آن معلوم بود برای خریدارش چه خیری ببار میآورد! و تا چه حد نامسعود و نامیمون میآمد و از این‌رو بود که علاوه بر اصل معاملات آن کارهای: کوره‌پزی، خشتمالی، فعله‌گی، گچ‌پزی و گچ‌کوبی[۸۹] و آهک‌پزی، کاشی‌سازی، نجاری، نقاشی، آهنگری و متعلقات آن امثال کارهای: بنا، عمله، ناوه‌کش،[۹۰] گچ‌کار، تیشه‌دار، مقنی، سنگ‌تراش، چوب‌فروش، خرپاکوب،[۹۱] توفال‌کوب،[۹۲]

---

۸۹. گچ را پس از پختن با تُخماق کوفته سپس آنرا آسیا میکردند. آسیای گچ خلاف آسیاب گندم و جو، سنگی چون سنگ آسیاب امّا از تَرِه یعنی ایستاده بود که تیری از سوراخش گذرانده وسط تیر را که سوراخ داشت بر میله‌ای آهن که در میان او نصب بود انداخته، اسب یا شتر، یا قاطر بر سر دیگرش بسته سنگ گچ‌ها را نرم میکردند. دستگاهی درست مساوی دستگاه عصاری (روغن‌کشی) در سکوئی گرد با یک ذرع و کم زیادتر ارتفاع که سنگ آسیای آن با چهارپا به دور آن میگردید. سپس آنرا از غربال گذرانده در مقدار بیست‌وپنج من در جوال میریختند که تا به مقصد میرسید چهار پنج من و زیادترش توسط گاری‌چی و خرکچی به دلانهای کنار دروازه و میان راه فروخته شده پانزده، شانزده منش بدست صاحب میرسید. بدترین گچ، گچی بود که آتش زیادتر دیده، سوخته باشد و گچی که از کوههای اطراف دولت‌آباد بدست میآمد و بهترینش (سبزه گچ) از معادن کوههای بی‌بی شهربانو. در رنگ مایل به آسمانی که چون در آب ریخته میشد خاکستری سیاهرنگ بروی آن پدید میآمد. در قیمت خرواری هشت تا ده‌قران

۹۰. ناوه ظرفی برای گل‌کشی بود شبیه تَلَم اما کوچکتر در سه‌چارک (حدود هفتادوپنج سانت) و کمتر و زیادتر طول و ←

بندکش، آهن‌کوب،[۹۳] حلبی‌ساز، قاب‌ساز،[۹۴] حصیرباف،[۹۵] علاف،[۹۶] مصالح‌فروش، خاک‌کش و تعداد بیشماری از مشاغل دیگر تعطیل میگردید.

پس اگر گفته شود که این دو ماه ماه‌های بیکاری و ولگردی بود «که خود بیکاری شامل بسا مفاسد میشود» که باید همه‌کس ترک کسب و کار کرده به نوکری امام حسین بپردازد «که خوان حسین هم گسترده هرکس میتواند از سفرهٔ پربرکت او ارتزاق کند» سخن بگزاف نرفته باشد و همین بیکاری و مفت‌خواری هم بود که عده‌ای را بگیر و ببندکار و عده‌ای را بدهم و بدهکار بار میآورد که هر دو خصم و معارض هم بوده، فقر و گرسنگی چندان فشار آوَرَد که برای طلب کاسهٔ آش مفتی سرودست ها شکسته، جهت دریافت پس آب آبگوشتی از سر و کول هم بالا رفته زیر دست و پاها بروند و جهت لقمه و دستمال پولی، برای سرپوش نهادن بروی گدائی در این عقیده که «نذری امام حسین را از دم شمشیر باید گرفت.» تا پای جان ایستاده شکم پاره کرده شکم‌هایشان پاره بشود، و تا آنجا که بخاطر سر سفره (کافر!) نشسته با چند و عده‌اش قبول مشروطه نخم حرام دیکته شدهٔ اجنبی نموده، خود و دین و کشور خود تسلیم بکنند! «دور از خدای ناخواسته پذیرش استبداد و مخالفتم با مشروطه، بلکه خلافش از اشتیاق و آرزوهای تا سرحد جنونم به حکومت قانون و نظام مشروطه‌ی واقعی، نه مشروطه‌ی بروی کاغذ». و بقیهٔ اوقات غیرساعات عزا را به

← دو وجب عرض و همین اندازه ارتفاع که زیر آنرا چیزی مانند کوهان شتر یا پارچه پنبه برای قرار گرفتن بروی شانه و نرم بودن بالا آورده. گِل و خاک و آجر و کاهگل و از این قبیل در آن ریخته افراد کارکنهٔ مخصوص آنرا به شانه نهاده از نردبان بالا رفته به طبقات بالای ساختمان یا بام میرسانیدند. کار هر کسی نبود و جسرت جیبی کارگر یعنی ناوه‌کش دوبرابر و گاهی زیادتر از مزد دیگر عمله‌های ساختمانه میآمد. وسیله‌ای بجای منجنیق و آسانسور.

۹۱. اسکلت شیروانی‌ساز.

۹۲. زیرسازی سقف جهت سفید نخته‌هائی که پهلوی هم به دستکهای برش شده‌ی اندازه شده میکوبند.

۹۳. ورق‌کوب شیروانی.

۹۴. بعضی سقفهای اطاق را با آلت و تخته قابسازی میکردند.

۹۵. طاقهای تیر چوبی را روی تیرهایش را حصیر میانداختند که بالای حصیر را خلاف انداختن تیرها گچ (یا) ریخته روی آنرا شفته گذارده، خاکریزی و کاهگل میکردند.

۹۶. کاه‌فروش برای کاهگل بام و خانه.

قمار بازی و فرفره گردانی و (تیل به تیل)[۹۷] و یک‌شاهی به پنجشاهی و (دوک) و (دوز) بازی و دزدی و جیب‌بری و چرس و بنگ و حشیش و شیره و تریاک و فحش و ناسزا و انگشت‌کونک و مزاحمت اطفال و زن و بچه مردم بپردازند!

۹۷. نوعی بازی قمار که پاره‌سنگی را چندان با سنگ دیگر زده در دست گردانده تا گرد کرده بصورت گلوله درمیآوروند و آنگاه یکی را نشانیده (در نقطه‌ای از زمین قرار دادن) دیگری با سر انگشت دست راست که از انگشت وسطی دست دیگر رها کرده بطرف تیلهٔ حریف رها کرده بر او بزند یا نتوانسته باخته حساب شود.

فهرست عکسها

فهرست عمومی اعلام



انتشارات معین